92(55)
P345M

~~5479~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

S.No. 3194
SA. 1H
10/5/62
3307

~~5479~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

زندگی و سرانجام

"ماری آنتوانت"

1668

از : پیر نزلف

ترجمه : ذبیح الله منصوری

از انتشارات

مؤسسه مطبوعاتی شرق

میدان بهارستان

بها : ۶۰ ریال

J. & K. UNIVERSITY LIB.
Acc No 56939
Date 31.3.65
891 83
92(55)
P345M
CHECKED

مقدمه مترجم

کتابی که اینك بشما تقدیم می‌شود یك رمان تاریخی نیست زیرا در این کتاب مباحثی که جنبهٔ رمان داشته باشد خیلی کم است معذلك بیش از یك رومان تاریخی شیرینی دارد برای اینکه هرچه راجع بحوادث در این کتاب بنظر میرسد متن تاریخ می باشد وفقط در بعضی از صفحات. نویسنده برای تزیین سر گذشت‌های تاریخی قدری آن را دارای جنبه ادبی کرده وتخیل رادرحوادث راه داده است.

این کتاب متضمن شرح حال ماری آنتوانت ملکه فرانسه ویکی از زنهای مشهورجهان، از طفولیت تاآخرین ساعت زندگی اوست وپیر نزلف که براستی در نوشتن این گونه کتابها هنردارد در این مجموعه طوری مارا بازندگی این زن وهم‌چنین حوادث تاریخی بخصوص وقایع انقلاب فرانسه آشنا می‌نماید که وقتی کتاب بپایان می‌رسد احساس می کنیم که‌یك اثراساسی ومفیدرا که کمتر نظیر آن وجود دارد خوانده‌ایم.

باید دانست نوشتن این نوع کتابها سهل‌ممتنع است‌و گرچه بظاهر آسان می‌نماید ولی محتاج مطالعات وعمیق و مراجعه‌به منابع تاریخی زیاد است وشما درحین خواندن این کتاب متوجه می‌شوید بقدری چنتهٔ نویسنده‌ازلحاظ وقوف بر حوادث تاریخی پر بوده که گاهی دریك‌صفحه بقدر یك کتاب تاریخ مطالب فشرده‌شده وجود دارد.

این کتاب باوجود ارزانی قیمت دوبلکه سه برابر کتاب هائی که بهمین قیمت فروخته می‌شوددارای مطلب‌است ولذا ازنظر مادی‌هم برای خواننده یك‌کتاب دارای ارزش میباشد وماتصور می کنیم که باانتشاراین کتاب مفید وشیرین خدمتی به‌خوانندگان عزیز می‌نمائیم.

یك زن شیردل

علیاحضرت ملکه (ماری‌ترز) امپراطریس کشور پهناور اطریش پشت میزتحریر مجلل‌خود درکاخ‌سلطنتی نشسته بکارهای جاری مملکت رسیدگی میکرد، وگاهی دست‌را روی‌زنخ میگذاشت و باناله‌ای کوچك میگفت خدایا این‌دندان درد مرا بتنك آورده است.

هرزن، یامرد دیگربود، وقتی‌بآن دندان درد مبتلا میشد ازادامه کار صرف‌نظر می نمود ولی (ماری‌ترز) کار می‌کرد، وپرونده ها رااز طرف‌چپ برمیداشت ومیگشود ومطالعه مینمود و دستوری راجع بآنها مینوشت وطرف راست می‌نهاد، بتدریج انبوه پرونده‌هادرطرف چپ کم، ودر طرف راست میز قطورگردید.

اما دروسط درد دندان، امپراطریس اطریش، یك‌مرتبه از کار بازایستاد چون دردی‌شدید در زیر شکم خود احساس نمود.

این‌دردسبب‌شدکه(ماری‌ـترز) قلم‌را درجای خودنهاد ونظری‌بشکم خویش انداخت وساعت دیواری را ازنظر گذرانید وگفت‌من دو ساعت دیگروقت دارم واین‌دوساعت راهم بهتر این است که صرف کار بکنم.

امابعداز درداول، حمله‌ای جدید ازدرد شروع شد که نزدیك سی‌ثانیه طول کشید و سپس منقطع گردید.

(ماری‌ـترز) ازجا برخاست واگردر آنموقع کسی دراطاق بودوشکم اورامیدید می‌فهمید که باردار است وعنقریب وضع حمل خواهدکرد. ملکه اطریش با قدمهای کوچك بطرف بخاری دیواری که‌در آن هیزم می‌سوخت رفت‌و قدری مقابل‌آتش ایستاد تاشکم اوگرم شود.

بعد صورت رابه‌شیشه پنجره نزدیك نمود ودید هواتاریك می‌شود وشب فرود میآید وباد درخت‌های باغ‌را بشدت تکان‌می‌دهد ودرآسمان، ابرهای سیه‌فام زمستان حرکت می نماید.

بعلاوه گوش‌او صدای ناقوس کلیساهارا می‌شنید ومی‌دانست که چون روز اموات‌می‌باشد کلیسا هـا وصوامع برای آمرزش رفتگان، ناقوس می نوازند.

براثر شنیدن صدای‌ناقوس، ملکه‌اطریش علامت صلیبی روی‌سینه منقش‌کرد وازپنجره دور شد و چند قدم‌دراطاق راه رفت‌تا بیك‌نقشه رسید.

(ماری‌ـترز) چنددقیقه به‌نقشه مزبور که‌نقشه کشورش بودچشم دوخت وکوه‌ها ورودها و جنگل‌ها را ازنظر گذرانید هردفعه که(ماری‌ـترز) مقابل‌این نقشه‌قرار می گرفت، مثل‌این‌بود وجود عزیزی رامی‌بیندکه هر قسمت ازپیکر او دوست داشتنی است.

روی آن‌نقشه امپراطوری اطریش، مشتمل بکشور های اطریش ـ مجارستان ـ بوهم ـ (چکواسلواکی امروز) ویك‌قسمت ازممالك جنوب اروپارا ترسیم کرده‌بودند ودرطرف راست، یعنی مشرق نقشه، لکه‌ای سرخ رنك مشهود می گردید.

این‌لکه سرخ‌رنك کشور (سیلزی) بودکه هفت‌سال قبل آن‌را از امپراطوری اطریش جدا کرده بودند وهربارکه (ماری‌ـترز) این لکه را می‌دید، چنین فرض می کردکه عضوی از بدن‌او را بریده اند و از موضع مقطوع خون فرو میریزد.

مشاهده لکه ارغوانی، بطور موقت، درد دندان اورابه‌محاق فراموشی‌سپرد، ودردل خطاب برعایای خود گفت ای‌فرزندان من‌که درسیلزی بسرمی برید وامروز گرفتار یوغ اجنبی هستید من میدانم شماکه در آغوش مهر ومحبت وطن جاگرفته بودید نمی‌توانید ظلم‌و غرور بیگانه راتحمل

نمائید و مطمئن باشید که من شمارا فراموش نخواهم کردو سیلزی، باز جزو خاك امپراطوری اطریش خواهد شد.

هنگامی که چشم به نقشه سرخ رنك سیلزی دوخته ، در دل با رعایای خود، درآن کشور، صحبت می کرد، درد زائیدن باز پدیدار شد.

این مرتبه (ماری-ترز) نالید ودودست راروی دوتهی گاه نهادو چشم برهم گذاشت وامواج درد، بطرف دوران اورفت ودرآنجا متفرق،وزائل گردید اماملکه اطریش بازاحساس دردمی نمود ویادش آمد ایندفعه دردی که اورا اذیت می کند درد دندان است نه درد زائیدن.

(ماری - ترز) زنك زد و دختری جوان و زیباکه پیشخدمت او بود وارد گردید و ملکه اطریش گفت :

فرزند برو وبآقای (فوی) دندانساز من بگو اینجا بیاید.

چند دقیقه دیگر (فوی) دندانساز ملکه در حالی که کیفی در دست داشت وارد شد وسر فرود آورد.

(ماری-ترز) گفت آقای (فوی) یکی از دندانهایم مرا بسیار اذیت می کند، وشمارا احضار کردم که ببینم آیا می توانید درد دندان مرا رفع نمائید یانه؟

(فوی) کیف خودرا زمین نهاد و گفت علیاحضرتا، استدعا می کنم اجازه بدهید که دندان شمارا معاینه نمایم.

چون هوا تاریك شده بود اطاق را بادو شمعدان بزرك روشن کردند و (فوی) ملکه اطریش را روی یك صندلی راحتی نشانید وشمعدانی را پیش کشید وگفت علیاحضرتا دهان خودرا بازکنید.

(ماری-ترز) دهان را بازکرد ودندانساز، نظری دقیق بدندانهای ملکه انداخت ویکی از آنها توجه وی راجلب نمودو وپرسید آیاهمین دندان درد می کند؟

ملکه گفت بلی. آیامی توانید دردآنرا رفع کنید ودندان رامعالجه نمائید ؟

(فوی) گفت علیاحضرتا این دندان بکلی ضایع شده و علاج ندارد و باید آنراکشید.

ملکه گفت بسیارخوب.... بکشید (فوی) گفت علیاحضرتا، دراین موقع نمی توان دندان شما را کشید ملکه گفت برای چه؟

(فوی) گفت علیاحضرتا معذرت می خواهم... علیاحضرت اکنون منتظر نوزاد هستید وکشیدن دندان دراین وقت، دوراز حزم است ومن جرئت نمی کنم که بدون تصویب پزشك مخصوص علیاحضرت، این کار را بکنم.

(ماری-ترز) گفت آقای (فوی) شمابیش ازاندازه محتاط هستید و کشیدن یك دندان محتاج این همه مقدمات نیست ولی چون می گوئید نمی توانید بدون تصویب پزشك من، دندانم را بکشید اورا هم احضار خواهیم کرد پزشك مخصوص (ماری-ترز) چون می دانست او بزودی وضع حمل خواهد کرد ازکاخ سلطنتی خارج نمی شد، و چنددقیقه بعد، وی را وارد اطاق ملکه کردند.

پزشك نمیدانست اورا برای چه احضار کرده‌اند، یااینکه تصور می کرد، ملکه دوچار درد زائیدن شده اماوقتی وارد اطاق شدفهمید، که موضوع کشیدن دندان مطرح است و با حیرت گفت علیاحضرتا دراین موقع کشیدن دندان هیچ صلاح نیست زیرا علیاحضرت درشرف وضع حمل هستید.

(ماری-ترز) گفت دکترعزیز، اگرشما بدانید که دندان درد چقدرمرا دوچار تألم کرده، با این کار موافقت خواهید کرد پزشك گفت علیاحضرتا، جسارت ورزیده، بعرض میرسانم که کشیدن دندان دراین موقع، بی احتیاطی است زیرااگرخدای نخواسته بعدازکشیدن دندان، ازلثه خونریزی شروع شود من نمی دانم چه بایدکردو مسئولیتی وخیم متوجه من خواهد شد.

ملکه گفت از مسئولیت نترسید زیرا من خود مسئولیت را برعهده می گیرم. پزشك سرفرود آورد و گفت :

علیاحضرتا چون‌امری که ازطرف شماصادر می‌شود مغایر بابدوی ترین اصول طبی‌است،و اطباء هرگز این اقدام را تصویب نخواهند کرد استدعا می‌کنم بادستخط مبارك خود دوکلمه‌مرقوم فرمائید تامسلم شودکه‌من‌چاره‌ای غیر ازاطاعت نداشته‌ام.

(ماری-ترز)چندکلمه روی کاغذی نوشت‌و بدست پزشك‌داد و بعد خطاب به‌دندان‌ساز گفت دندان مرا بکشید.

دندانساز کیف خودرا گشودویك کلبتین‌ازآن‌بیرون آورد ووارد دهان ملکه‌اطریش کرد.

بااینکه (ماری‌ترز) بااراده بودوقتی دندان او را کشیدند نتوانست جلوی فریاد کوچکی رابگیرد اما دندانساز چابکدست‌دندان مزبوررا که یکی ازدندانهای آسیاب بشمار می‌آمد بامباهات از دهان ملکه اطریش خارج کردو گفت علیاحضرتا ازدرد آسوده شده‌اید؟

آب‌آوردند و ماری‌ترز دهان خودرا شست‌و دندانساز دوائی‌در موضع‌دندان‌نهاد وخطاب بپزشك گفت دکتر عزیز، دیدید هیچطورنشد وشما بیهوده وحشت می‌کردید حال من، غیراز درد زائیدن متحمل دردی دیگر نخواهم شد.

دراینوقت درباز شد و یکی ازاصیل‌زادگان که‌موقع نگهبانی او بود وارد گردید و گفت علیاحضرتا شاهزاده (کونیتز) صدراعظم، استدعای شرفیابی دارد.

پزشك‌گفت علیاحضرتا اینك‌موقع استراحت علیاحضرت است و استدعا می‌کنم که پذیرفتن اشخاص را موکول ببعد فرمائید.

(ماری‌ترز) گفت من‌می‌دانم چه‌باید کردوچه‌نکرد.. شمابروید وبه‌خدمه‌من بگوئید که‌تخت‌خواب مرا برای‌زائیدن آماده کنندو خودشما هم ازکاخ خارج‌نشوید واما شماآقای (فوی).. دیگر با شما کاری ندارم.

پزشك ودندانساز، سرفرود آوردند وازاطاق خارج شدند و ملکه اطریش به اصیل‌زاده نگهبان گفت : بصدر اعظم بگوئید داخل شودو وقتی واردشد دررا خوب ببندید زیرا صدراعظم‌من، جریان هوارا دوست ندارد.

اصیل‌زاده دانست که‌مسئله جریان هوا بهانه است و ملکه می خواهد بگوید در را خوب ببندید تا صدای‌مابگوش کسانی‌که در خارج هستند نرسد.

شاهزاده (کونیتز) صدراعظم اطریش مردی بود، بلندقامت اماخوش‌اندام وخوش‌لباس که شیك پوش‌ترین افراد نمی‌توانستند کوچکترین ایراد بلباس اوبگیرند.

درآن روزلباسی ازماهوت آبی که برسم‌آن زمان سردست آن‌باتوری مزین شده‌بودودکمه های الماس داشت پوشیده، باز برسم‌آن‌عهد موی‌عاریه سفیدرنگی برسر نهاده بود.

کیف خرمائی‌رنك صدارت، زیربغلش دیده‌می‌شد وپس‌از ورود باطاق بانزاکت واحترامی زیاد سر فرود آورد و(ماری‌ترز) گفت صدر اعظم عزیز، از دیدار شما خوشوقتم زیرا موقعی خوب آمدید.

صدراعظم دوباره سرفرود آورد وگفت‌علیاحضرتا همه‌آنهائی که افتخار دارند جزو جان نثاران‌شما باشند باید موقعی خوب شرفیاب شوند.

بعدنظری عمیق بصورت‌ملکه انداخت وگفت: علیاحضرتا بااینکه می‌فرمائید موقعی مناسب شرفیاب شدم ازرنك شمااحساس می‌نمایم که‌نیازمند استراحت هستید و نکندکه مذاکرات ما، سبب خستگی‌علیاحضرت شودو دراین موقع که‌باید کاملاراحت باشید شمارا رنجور نماید.

(ماری‌ترز) تبسم‌کردو گفت‌نه، شاهزاده عزیز، من عادت دارم وخسته و رنجور نمی‌شوم و این‌طفل که دربطن من‌می‌باشد فرزند پانزدهم من‌است.

صدر اعظم گفت از خداوند سپاسگزاری می کنیم که علیاحضرت تا کنون چهارده فرزند به اعلیحضرت امپراطور اهداء فرموده‌اید.

(ماری‌ترز) گفت‌من هم تقریبا خوشوقتم که‌چهارده فرزند زائیده‌ام وفقط ازاین‌متاثر هستم که‌اکثر آنها دختر بودند زیرا شوهردادن دختران کاری‌آسان نیست وفقط دربعضی ازمواقع وجود دختران در خانواده هـای سلطنتی مغتنم است‌چون سبب می‌شود که بتوانند باسلاطین دیگر وصلت کنند وبا آنها متحد شوند و امیدوارم کـه این مرتبه یك پسر بزایم.

صدراعظم گفت علیاحضرتا من‌هم امیدوارم که‌پانزدهمین فرزند علیاحضرت یك‌پسر باشد.

(ماری‌ترز)خندیدو گفت یکی ازرجال درباری من‌دوك‌دو تاروکا (مترجم‌میل ندارد که‌درسر گذشت ها،اسامی خارجی زیاد بمیان‌بیاید ولی‌این سرگذشت‌افسانه نیست‌که بتوان اسامی راحذف‌کردوتمام کسانی‌که‌در این‌سرگذشت‌نامی ازآنها برده‌میشود وجود داشته‌اند وبعضی ازآنها درجریان‌سرگذشت نقش‌های بزرك ایفاء می کنند) می‌گوید باواالهام شده‌که من‌این‌مرتبه پسرخواهم زائیدحتی برسراین موضوع دوسکه زر شرط بسته‌ایم .

بمحض اینکه صدراعظم اطریش نام (تاروکا) راشنید چهره‌اش گرفته شد وگفت علیاحضرتا تصور نمی کنم ایـن غیب‌گو یك پیمبر صادق‌باشد ملکه گفت صدر اعظم عزیز می دانم که شما (تاروکا) را دوست نمیدارید ولی شرطـی‌بسته شده وباید بدان‌عمل‌کرد... خوب‌اینك بگوئید برای چه آمده‌اید؟

صدراعظم‌کیف زیبا وگران‌بهای خودراگشود وکاغذی ازآن بیرون‌آورد وگفت‌علیاحضرتا این نامه‌ایست‌که سفیر‌کبیر ما در پاریس بمن‌نوشته و میگوید که امیدواری هست‌ما بتوانیم‌بالوئی پانزدهم پادشاه فرانسه ، متحد شویم .

بمحض اینکه صدراعظم این حرف‌را زد ازچشمهای آبی رنك (ماری‌ترز) برقی درخشید و گونه‌های اوقدری سرخ‌شد وگفت کونیتز ... یکی‌از آرزوهای بزرك من‌همین است‌که روزی ما بافرانسه متحدشویم زیرااگر این‌اتحاد سربگیرد ماخواهیم توانست‌کشور (سیلزی) رامسترد بداریم وغاصب راازآنجا برانیم... آیاسفیرما درپاریس ازمذاکرات خودنتیجه‌ای که بتوان گفت مثبت می باشد گرفته یانه؟

صدراعظم گفت‌علیاحضرتا مدتی‌است‌که‌مابا فرانسه مشغول مذاکره‌هستیم‌و قرار است که‌ما قسمتی ازولایات‌خودرا بفرانسه‌واگذاریم‌ودرعوض فرانسه، قسمتی‌ازولایات‌خودرا بمابدهدو نیزقراراست که‌ماقسمتی ازقلاع نظامی‌خودرا فاقداستحکامات کنیم‌و بصورت‌قلاع‌عـادی درآوریم وفرانسه‌هم‌قسمتی از استحکامات‌نظامی‌خودرا ازبین‌ببرد وخط‌مرزی‌اطریش وفرانسه درآینده‌بدون‌اعوجاج باشدو یك‌خط مستقیم بوجود بیاید تاراه برای‌سوءتفاهم باقی نماند.

ولایاتی که‌ما بفرانسه میدهیم ازنظر کشاورزی ومنابع طبیعی‌جالب توجه نیست‌و در عوض ولایاتی که فرانسه بمامی‌دهد هم‌ازنظر فلاحتی درخور ملاحظه است و هم‌از لحاظ منابع طبیعی ما تقریبا بیابان لم یزرع بفرانسه می‌دهیم ودر ازای‌آن اراضی زراعتی می گیریم ولی‌فرانسویها تصور می نمایند که‌دراین معامله مارا مغبون می کنندچون می‌بینند وسعت ولایاتی که بآنها تعلق می گیرد بیش‌ازوسعت مناطقی است‌که بمامی‌دهند وجریان‌مذاکرات‌مابا فرانسویها وزمین‌هائی که‌باید بدهیم‌و بگیریم دراین پرونده (اشاره بپرونده‌ای قطور که‌صدراعظم ازکیف خود بیرون آورد) ثبت‌شده‌و ممکن است که‌علیاحضرت بعد ازاین‌که فرصتی بدست آوردید آن‌را مطالعه نمائید.

هنگامی‌که صدراعظم صحبت می‌کرد ملکه اطریش شاهزاده مزبور را می نگریست وعلائم قیافه اوراازنظر می گذرانید بینی‌باریك وی‌که نوك آن قدری خمیده‌چون منقار عقاب بودوچشمهای نزدیك بهم‌ولب‌های او که‌ضخامت نداشت با زنخ مربع شکل حکایت‌از این می کرد که شاهزاده (کونیتز) مردی است باستقامت وپشت‌کاردار وباهـوش.

پس‌از اینکه صحبت صدراعظم تمام شد ملکه‌پرسید آیا لوئی پانزدهم بااین طرح موافقت کرده است ؟

صدراعظم گفت‌ماهنوز به‌مرحله نهائی‌مذاکرات نرسیده‌ایم ولی‌امیدواریم که‌اوموافقت کند

وازآن پس‌دو دولت اطریش وفرانسه، باهم متحد شوند.
(ماری-ترز) گفت‌بسیار خوب، پرونده راهمینجا بگذارید تامن‌بخوانم ونظریه خودرا که بطورقطع مثبت خواهدبود بگویم صدراعظم گفت‌علیاحضرتا، آیاموافقت می‌فرمائید که‌راجع باین موضوع با اعلیحضرت امپراطور هم‌مذاکره‌ای بشودو گزارشی‌ازجریان تبادل یادداشتها بین‌فرانسه واطریش رابعرض ایشان برسانیم؟
ملکه گفت‌نه... من‌مخصوصا بشماتوصیه می کنم که‌راجع باین‌موضوع چیزی بشوهرم نگوئید زیرا شوهرم نه‌از سیاست سررشته‌دارد، ونه بدان علاقمند است وتا امروز، در هرکار سیاسی که مداخله نموده، آن‌را خراب‌کرده ومن‌در امورسیاسی کوچکترین اعتمادبصلاحیت شوهرم ندارم.
این‌هنگام ملکه‌سررا پائین انداخت وشکم‌خویش‌را نگریست وگفت صدراعظم عزیز، شوهر من، فقط برای همین‌کار صلاحیت کافی دارد.
صدراعظم باادب و نزاکت، تبسم کنان‌گفت‌علیاحضرتا، بایدتصدیق کرد که صلاحیت اعلیحضرت امپراطور دراین قسمت، واقعا درخورتحسین است.
ازبیرون صدای ناقوس‌کلیساها بگوش می‌رسید، و در داخل اطاق ، صدای سوختن هیزم در بخاری دیواری مسموع بود.
صدراعظم که‌دید ملکه سکوت‌کرده، خواست اجازه مرخصی تحصیل کند وبرود امانا‌گهان رنك رخسار (ماری-ترز) سفیدشد وباز درد، باوحمله‌ورگردید.
چندثانیه تهی‌گاه‌های خودرا گرفت وبی‌صداسررا پائین انداخت تااینکه موج درد، گذشت و قبل از این که صدراعظم اطریش یکی‌از بانوان راصدابزند ملکه سربرداشت وگفت (کونیتز) تصور می‌کنم که‌موقع وضع‌حمل من‌نزدیك است، آیاموافق هستید که‌من بیازوی شماتکیه بدهم و مرا باطاقم برسانید.
(کونیتز) گفت علیاحضرتا، برای‌من، افتخاری بالاتر ازاین نیست‌که بتوانم بازوی خودرا تکیه گاه شما قراربدهم.
(ماری-ترز) باکمك صدراعظم اطریش بپاخاست، وباقدم‌های آهسته، درحالی که وزن‌شکم سنگینی می‌کرد وبیازوی (کونیتز)تکیه‌داده بودعازم اطاق‌خود گردید. بااینکه ملکه‌اطریش‌ناراحت بود، نخواست که (کونیتز) بدرد اوپی‌ببرد وبشوخی گفت: شاهزاده، تصدیق کنید، که‌بااین وضع وحال، من‌زنی جالب توجه نیستم و هرکس‌شمارا بااین‌زن ببیند، متعجب می‌شودکه مردی چون‌شما، چطور بزنی که اینگونه بی قواره است بازوداده‌اید.
بااینکه ملکه کلام‌رابلحن شوخی اداکردصدراعظم، جدی‌گفت علیاحضرتا، دربین بزرگترین رجال امپراطوری اطریش کسانی هستند که‌حاضرند نصف عمرخودرا بدهند وبجای من‌باشند وبتوانند علیاحضرت رابطرف اطاقش راهنمائی نمایند.
وقتی باطاق مخصوص ملکه رسیدند خانم ها دویدند ملکه‌را ازدست صدر اعظم گرفتند و بطرف تخت‌خواب بردند وملکه‌قبل‌از اینکه دراطاق‌بسته شودبصدراعظم گفت (کونیتز)، بامپراطور اطلاع بدهید که‌ممکن است من تایك یا دوساعت دیگر وضع حمل‌کنم.
بفاصله یکربع ساعت کاخ‌سلطنتی پرازکسانی شدکه بمناسبت شغل خود یا خویشاوندی با خانواده سلطنت، می بایست درآنجا حضور داشته باشند.
ملکه بقدری نسبت‌بوضع مزاجی‌خود مطمئن بود که‌نوددقیقه پس‌از اینکه وارد اطاق‌گردید و خانمها اطراف اورا گرفتند وضع حمل کرد وپزشك مخصوص طفل‌را بلندنمود که‌همه حضار آن‌را ببینند وگفت قدم نوزادکه‌یك دختراست مبارك باشد.
(ماری-ترز) تبسمی حزن‌آلود نمود وگفت‌به (تاروکا) اطلاع‌بدهید که‌شرط راباخت وباید دو سکه زر بمن بپردازد.
نزدیك یکربع ساعت‌ملکه، پس‌از وضع‌حمل ازجای تکان‌خورد‌تاقوای ازدست‌رفته بازگشت

کند بعد بخانم گفت بچه‌را بیاورید تامن اورا ببینم.

خانم‌ها بچه‌را که‌شسته، قنداق کرده بودند نزداو آوردند و (ماری-ترز) موجودی را که قطعه‌ای ازپیکرش بشمار می‌آمد و باخون وی پرورش یافته بود نگریست.

مولود جدید فرقی بانوزادهای دیگر نداشت وهنوز کسی نمیتوانست بگوید آیا زیبا خواهد شد یا زشت بلندخواهد گردید یاکوتاه، ودرحالی که(ماری-ترز) دخترشیرخوارامی نگریست باد پنجره‌های کاخ‌سلطنتی حمله می‌کرد وازبیرون طنین‌ناقوس کلیساها بگوش می‌رسید.

بااینکه (ماری-ترز) معتقد به‌خرافات نبود ازشنیدن صدای ناقوس‌ها تکان خورد ودر دل گفت: پناه برخدا این‌دختر درروز اموات بدنیاآمده‌است!

خانمها دخترنوزاد رابردندو امپراطور که‌دراطاق حضورداشت بربالین ملکه نشست ودست اورا گرفت وگفت‌دوست عزیز، حال‌شما چطوراست؟ آیااحساس ناراحتی می‌کنید یانه؟

(ماری-ترز) گفت نه فرانسوا... گرچه قدری ضعف دارم ولی‌هیچ ناراحت نیستم و خواهش می‌کنم یکی از زنها بگوکه برود به (پیلشر) منشی من‌بگوید که اینجا بیایدزیراچندنامه است‌که باید هم‌امشب نوشته‌شود.

امپراطور گفت: ماری‌عزیز، خواهش میکنم درفکر سلامتی خودباش واینطور باجان بازی نکن، امشب موقع نوشتن نامه، ورسیدگی بکارهای مملکت نیست، بلکه هنگام استراحت است.

(ماری-ترز) گفت: فرانسوا، من‌خسته نیستم تامحتاج استراحت باشم و زائیدن یك‌بچه کاری خسته کننده نیست حتی اگرخستگی آوربود، من کار رعایای خودرا مقدم میشمردم زیرا اطفال من سرپرست داوند ودایه‌هاو لله‌هاوگیس‌سفیدها ازآنها پرستاری می‌کنند درصورتی که رعایا، سرپرستی جز من ندارند.

امپراطور که دید ملکه از عزم خود منصرف نمی شود یکی از خانم هارا صدا زد که برود و منشی (ماری‌ترز) را بیاورد.

(ماری ترز) گفت به (پیلشر) بگوئید پرونده‌ای راکه صدراعظم روی میزاطاق من گذاشته نیز بیاورد.

وقتی (پیلشر) باپرونده وارداطاق ملکه‌شد، درست دو ساعت از ورود (ماری-ترز) بآن اطاق می‌گذشت ودرظرف یکصدو بیست‌دقیقه، آن‌زن وضع‌حمل کرد وآماده برای رسیدگی به‌امور کشور گردید.

نام دختر کوچك را (ماری- آنتوان) گذاشتند و چون مادرش در کودکی کلمه (آنتوان) را بروجه مصغر ایراد می‌کرد وآنتوانت یعنی (آنتوان کوچك) میگفت رفته‌رفته نام‌آنتوانت، روی دختر باقی ماند.

ولی‌درتمام اسناد رسمی، چه‌ورقه زایچه که‌در کلیساها تنظیم‌شد، چه عقدنامه که در دوره بلوغ آن دختر تحریر گردید، اورا (ماری-آنتوان)می‌خواندند نه(آنتوانت) درهمان شب، که‌در اطریش، بمناسبت روزاموات (روز اروپائیها ازیك نیمه‌شب تانیمه شب‌بعد می باشد- مترجم) کلیساء ناقوس می‌نواختند وماری آنتوان متولد گردید، درشهر لیسبون پایتخت پرتقال، زلزله سی هزار نفررا بقتل رسانید ودرسیلزی (همان‌کشور سیلزی‌که روی نقشه اطریش دراطاق ماری‌ترز، خونین جلوه‌می‌نمود) طغیان آب، سه‌هزارنفررا هلاك‌و دویست‌وپنجاه هزار تن‌را بی خانمان کرد.

بازدرهمان روز، که‌روز دوم‌ماه نوامبرسال ۱۷۵۵ میلادی‌بود، طوفان اقیانوس اطلس‌بیش از پنجاه‌کشتی بازرگانی وصید ماهی‌متعلق بانگلستان وفرانسه وهلاند وبلژیك راغرق نمود.

این‌دختر را برسم‌دربار اطریش درسنین کودکی‌بنام خانم‌آنتوان (مادام‌آنتوان) میخواندند و دختر مثل‌سایر شاهزاده خانم هاو شاهزادگان بلافصل بآزادی‌رشدکرد ولی آزادی شاهزاده خانم، و شاهزادگان نیزحدی داشت که‌نمیتوانستند از آن تجاوز نمایند.

(ماری-ترز) بمناسبت اشتغال بامور سیاسی نمیتوانست ناظر به‌تربیت فرزندان خود باشد،

بخصوص جنك بادولت پروس، همه‌اوقات اورا مشغول می‌نمود.

هفت‌سال (ماری-ترز) با (فردریك) معروف پادشاه پروس جنگید ودر این مدت یك روز با دریافت یك‌موفقیت خوشحال وروز دیگر با وصول خبریك شکست غمگین میگردید .

دراین هفت‌سال این‌زن بزرك که‌مورخین جهان کمتر بدو توجه کرده اند، در صورتی که در خور ملاحظه بودمیبایست پیوسته، مواظب دشمن‌خود باشد ودقت‌کند دوستان اورافریب ندهند وبه جبهه دشمن نپیوندند .

دیگر فرصتی برای اوباقی نمیماند که بتواند تربیت فرزندان خودرا نظارت نماید وبعد از هفت‌سال نبرد،عاقبت شکست خورد ودولت پروس، کشور (سیلزی)رااز امپراطوری اطریش مجزی و منضم بخاك خود کرد

از آن روز که‌سیلزی از دست اطریش رفت این‌زن خواب راحت نکردو شوهرش ، بارها شنیده بود که (ماری-ترز) در موقع خواب، با خویش حرف میزد و معلوم می شد که خواب سیلزی را میبیند.

اما اگر (ماری-ترز) نمیتوانست سرپرست اطفال باشد شوهرش فرانسوا، امپراطوراطریش، که فرصت کافی داشت، چون بامور سیاسی رسیدگی نمی‌نمود، بادلسوزی نظارت برتربیت فرزندان را برعهده میگرفت، بندرت‌دریك خانواده‌سلطنتی اروپائی، میتوان بزن‌و شوهری مانند(ماری-ترز) و (فرانسوا) برخورد، که‌نمونه وفاداری و انضباط زناشوئی، و نظم خانوادگی، در همان حال سادگی باشند .

زن‌وشوهر وفرزندان آنها،بامداد، زوداز‌خواب برمی‌خواستند وروز خودرا بامراسم مذهبی شروع میکردند

درساعت هشت‌ونیم وگاهی‌نه، صبحانه صرف می‌نمودند وبعداز اینکه چاشت را می‌شکستند شاهزاده خانم‌ها به‌تحصیل یابافندگی مشغول می‌شدند وشاهزادگان، (پسران‌ماری-ترز) سوار براسب گردیده به‌جنگل میرفتند یا اینکه خودرا بشمشیر بازی و بازی(پوم) که‌سلف بازی‌تنیس کنونی می باشد وبازی تنیس از آن اقتباس گردیده، مشغول می نمودند،

یکساعت بعدازظهر غذای اصلی، بنام‌شام، درکاخ سلطنتی صرف میشد وپسران و دختران جوان، با اشتهاغذا میخوردند سپس امپراطور وملکه وفرزندان آنها البسه ساده دربرمینمودندو برای گردش درشهرو اطراف شهر، براه میافتادند :

بین لباس‌آنها، وطبقات متوسط (وین) پایتخت اطریش، تفاوتی وجود نداشت، نه‌نگهبان با خویش می‌بردند ونه هیچ نوع‌احتیاط میکردند.

درخیابان، مردم به‌خانواده سلطنتی، وخانواده سلطنتی بمردم سلام‌میدادند چون‌امپراطور و ملکه و فرزندان آنها پیاده بودند .

مشاهده گردش پیاده خانوادهٔ سلطنتی آنقدر برای‌سکنه (وین) عادی‌شده‌بود که‌درسنوات بعد تولیدکنجکاوی نمیکرد وهیچکس کارخودرا رها نمی‌نمود که‌به‌تماشای آنها برود وفقط مردها سرفرود میآوردند وزن‌ها قدری مکث کرده تواضع میکردند .

بعداز اینکه خانواده سلطنتی ازگردش برمیگشتند، بازتحصیل و سواری شاهزاده خانم و شاهزادگان شروع می‌شد، واگرهوا برای خروج‌شاهزادگان مقتضی‌نبود، آنهادریکی ازگالریهای کاخ‌سلطنتی ببازی (پوم)مشغول میشدند ویامثل خواهران خودتحصیل میکردند.

ساعت هشت، شب‌چره، صرف‌میشد وساعت۹ (بعداز ظهر، همه میخوابیدند ودرکاخ سلطنتی شب نشینی جز درمواقع استثنائی متداول نبود و(ماری-ترز) وشوهر اوهم مثل اطفالشان‌درساعت۹ بعداز ظهر بخوابگاه میرفتند

درفصل زمستان، بعضی ازشب‌ها، (ماری-ترز) موافقت میکرد که‌یکی ازنوازندگان هنرمند بیاید ودرکاخ‌سلطنتی کنسر، (کنسرت) بدهند وبچه‌ها بعدازصرف شب‌چره‌موزیك گوش کنند.

دریکی‌ازشب های زمستان یك‌پسر بچه هفت‌ساله راکه گیسوی عاریه برسرش نهاده بودند درکاخ‌سلطنتی آوردند وگفتند این‌پسر، یکی‌از اعجوبه‌های‌دوران‌است چون‌باوجود خردسالی‌میتواند قطعات دشوار موسیقی اساتید معروف را بنوازد.

پسر مزبور موسوم به (موزار) آنقدر کوچك بود که وقتی میخواست پشت پیانو بنشیند نمیتوانست ازصندلی مرتفع آن بالابرود واورا بغل‌کردند وروی صندلی نشانیدند چون پیانوهای آن‌زمان، ارتفاع داشت وبعدازاین که یکی ازقطعات اساتید رانواخت طوری مورد توجه واقع شد که همه برایش کف زدند و پسر خردسال وحشت زده ، زیر پای خود را مینگریست که چگونه فرود بیاید.

خود (ماری-ترز) اورا بغل‌کردوازصندلی فرود آورد وبانك زد آنتوانت....آنتوانت....

دختری که‌درشب دوم ماه‌نوامبر سال ۱۷۵۵ بدنیا آمده‌بود دوید جلوآمد و (ماری-ترز) دست (موزار) را در دست اوگذاشت وگفت‌بروید ودرگالری بازی‌کنید دوطفل وارد گالری‌شدند و (آنتوانت) گفت حالا چه بازی‌بکنیم؟ (موزار) که‌طفلی رئوف وبی‌آزار بودگفت بیائید بازی عروسی راشروع کنیم.

(آنتوانت) بازی عروسی را دوست نمیداشت چون میخواست دوندگی کند ، و بفکر فرو رفت (موزار) که‌احساس نمود دخترك، میل‌بعروسی ندارد پرسید آیا میل‌ندارید زن‌من باشید ومن هم شوهر شما بشوم؟

(موزار) باگیسوی عاریه سفیدرنك فرخورده‌و گونه های گلگون، شوهری کوچك و زیبا بشمار می آمد بطوری که‌دخترك به‌تردید خود غلبه نمودوگفت چرا... چرا... من‌خیلی میل‌دارم زن تو بشوم.

(ماری-ترز) که‌این موقع ازگالری عبورمیکرد جواب دختر خودرا شنید وتبسم کردوآن دو طفل طوری سرگرم بازی عروسی شدند که‌مرور اوقات رافراموش کردند.

تااینکه مادر طفل‌که‌بافرزند خودآمده‌بود خواست باتفاق (موزار) کوچك بخانه مراجعت نماید و همینکه (آنتوانت) شنید، همبازی اورا میخواهند ببرند طوری غمگین‌گردید که‌(ماری-ترز) متاثر شدخاصه آنکه (موزار) هم نمیتوانست از همبازی خویش جداگردد وچون درآن شب، برف میبارید، ملکه امرکرد یکی‌از کالسکه های‌سلطنتی مادر (موزار) را بخانه برساند ولی (موزار) کوچك در کاخ سلطنتی بماند و فردا صبح اورا به خانه‌اش برسانند.

(آنتوانت) و (موزار) چنان بهم علاقه‌مند شدند که‌وقتی ملکه امرکرد بچه‌ها راببرند و بخوابانند و (آنتوانت) را از (موزار) جداکرد استاد کوچك موسیقی که‌از طفولیت، حساس بود بی‌خجالت بگریه درآمد.

(ماری-ترز) اورا درآغوش‌گرفت وبوسید وگفت‌چراگریه می کنید؟ (موزار) اعتراف کرد که‌میل دارد نزد آنتوانت باشد ملکه تبسم‌کرد وبه خدمه گفت‌حال‌که هنرمند عزیز ما نمیتواند از همبازی خودجدا شود تختخواب اورا دراطاق‌آنتوانت قراربدهید، وآن‌دوطفل آن‌شب ، بعدازورود به‌خوابگاه، نیزمدتی‌بازی می کردندوهرگاه مداخله‌خدمه نبود، وآنها راتوصیه به‌خوابیدن‌نمی نمودند، شاید چندساعت‌دیگر، ببازی مشغول میشدند.

بامداد وقتی (موزار) ازخواب برخاست یکی‌ازپیشخدمت های دربار، یکدست لباس‌زردوزی مزین به توری، باکلاه پردار ویك‌شمشیر کوچك ازطرف ملکه به موسیقی‌دان خردسال تقدیم‌کرد ویکی از کالسکه های‌سلطنتی (موزار) راکه ملبس بلباس‌قشنك مزبور بود بخانه بردو وقتی بخانه رسید ودست درجیب‌کرد دید یك مشت سکه‌زر نیز درجیب او نهاده‌اند ولی(موزار) آرزو میکرد ایکاش بجای آن‌سکه‌ها یك مشت بادام سوخته درجیب وی می نهادند.

هریك ازفرزندان (ماری-ترز) یك‌مربی داشتند و مربیان شاهزاده خانمها از بین بانوان انتخاب میشدند.

مربی (آنتوانت) بانو (براندیس) نام‌داشت واین‌زن سرتاپا مظهر رافت وصفا بود. هرگز کسی‌اورا جز در حال تبسم نمی‌دید ودرتمام مدتی‌که مربی (آنتوانت) بشمار میآمد یك مرتبه اورا تنبیه نکرد.

معلم (آنتوانت) رئیس‌دانشگاه (وین) بودچون فکرمیکردند فقط رئیس دانشگاه، صلاحیت دارد که به یك‌شاهزاده خانم بلافصل‌الفباء بیاموزد وآموزگاران عادی، لایق‌این مقام نیستند.

رئیس دانشگاه چون‌بحکمت مشغول بودو پیوسته بحث‌فلسفی میکرد، نمی توانست مثل یك آموزگارعادی دختر خردسالی رابرموز الفبا آشنانماید وتکلیفی برای(ماری آنتوانت) معین می نمود ومی‌گفت باید یك یادو صفحه بنویسد.

ماری آنتوانت که‌می‌دید ازعهده ادای‌تکلیف برنمیآید مدادو کاغذ را برمیداشت‌و بطرف مربی‌خود میدویدوتا ازدور اورامیدید می‌گفت خانم براندیس عزیزخواهش می کنم قدری بمن‌کمك کنیدزیرا این رئیس دانشگاه تصمیم گرفته مرا بقدری شکنجه بدهد تابقتل برساند.

خانم براندیس دخترك رادر آغوش‌میگرفت و بادست‌خود بوسیله‌مداد، تکلیف اورا مینوشت و می‌گفت حال‌شما باقلم، روی‌این خطوط مدادی را سیاه کنید.

(آنتوانت) قلم ودوات مقابل خودمیگذاشت وپس‌از اینکه لکه های متعدد مرکب راروی کاغذ میریخت، بادشواری خطوط مدادی راسیاه می کرد.

وقتی (آنتوانت) بزرگترشداز (گلوك)، مصنف معروف موسیقی دعوت کردند تابه‌شاهزاده خانم موزیك بیاموزد اماچون (آنتوانت) بازی‌گوش بودتمرین نمیکرد،و وقتی (گلوك) می‌پرسید والاحضرتا چرا بدرس‌خود مراجعه ننمودید ونوت‌هارا نیاموختید؟ شاهزاده خانم‌میگفت اگر بدانید چقدرکارو گرفتاری دارم، ازاین گذشته‌درسی که شما بمن‌می دهید کسالت آوراست ومن یکی از قطعات شما را که‌اخیرا در (اوپرا) نواختید دوست می دارم

سپس باتبسم می‌گفت استادعزیز آیاممکن است این‌قطعه رابرای من بنوازید؟

کدام نوازنده است که بتواند در قبال تقاضای یك شاهزاده‌خانم بانشاط مقاومت کند و درخواست اورا اجابت ننماید ؟

(گلوك) هم‌شروع بنواختن میکردو آنتوانت بالذت آهنك اورا گوش میداد و وقتی تمام میشد، به‌استاد تبریك می‌گفت و(گلوك) بااین‌که استادی قدیمی‌بود، ازخوشباش‌آن‌شاهزاده خانم، لذت می‌برد و خود را سرفراز میدید.

دربین دروس وفنون، شاهزاده خانم اطریشی که‌میرفت مبدل بدختری نوجوان شود، فقط بزبان ایتالیائی‌علاقه داشت‌و وقتی معلم ایتالیائی‌او بالهجه‌شیرین‌و سریع‌و دارای ترنم‌صحبت میکرد (آنتوانت) میگفت‌آقاوقتی شماصحبت میکنید، من‌حرارت آفتاب گرم‌ایتالیا، وبوی‌گل‌های آن‌کشور رااحساس میکنم ومی‌بینم دربین زبان‌های اروپائی فقط زبان ایتالیائی است که‌این‌قدر خوش‌آهنك می‌باشدو وقتی بااین‌زبان حرف میزنید، مثل این است‌که موسیقی مینوازند.

بعداز چندقیقه صحبت، معلم‌ایتالیائی، کتاب‌را می‌گشود وصرف‌ونحو ایتالیائی رابشاهزاده خانم میآموخت ولی بمحض‌اینکه هنگام فراگرفتن قواعدافعال وضمایر وطرزجمله بندی بمیان میآمد (آنتوانت) اظهار خستگی وکسالت میکرد وبارنجشی کودکانه، که‌دختران‌کوچك‌را ملیح‌و محبوب میکند میگفت آقااین قواعد خیلی دشواراست ومن‌هرگز نخواهم توانست آنهارا فرابگیرم.

معلم می‌گفت والاحضرتا خواهش میکنم قدری جدیت کنید که این قواعدرا بیاموزید زیرا اگر علیاحضرت مادر بزرگوار شما بدانند که شما قواعد زبان ایتالیائی را نمیدانید بسیار متغیر خواهند شد.

شاهزاده خانم می گفت آقا، خوشبختانه شما در اینجا هستید و میتوانید بمادرم جواب بدهید و هروقت دیدید که‌وی قصد دارد مرا مورد توبیخ قرار بدهد مداخله نمائیدو نگذارید که مرا تنبیه کند.

معلم ایتالیائی که یکی ازشعرای مشهور بنام (متازتاز) بود آه‌میکشید چون نمیتوانست ازقبول درخواست دختر جوان‌امتناع کندوخود کتابچه آنتوانت‌را پراز تکالیف درسی‌او میکرد (آنتوانت) تصدیق می نمود که آموزگار بجای‌او تکالیف‌تحصیلی‌وی راخوب‌انجام‌داده‌ولبهای‌خودرا روی‌گونه آموزگار می نهاد و میبوسید و شاعر ایتالیائی با این بوسه کودکانه ، پاداش زحمات خود را دریافت می نمود.

درآن موقع‌شاهزاده خانم‌ده‌سال داشت که باتوجه برسوم‌و مقتضیات زمان، مبداء دوره‌رشد بودچون‌دخترها درسن سیزده وچهارده ازدواج میکردند.

(آنتوانت) هنوز نتوانسته بودخط ملی‌خودرا فرابگیرد ودریك‌دیكته پنج‌سطری، بیش‌ازده غلط می‌کرد وبطریق اولی، باخط ایتالیائی ربط‌نداشت.

درعوض، بسیاربازی می‌کردو روزی‌دوسه‌ساعت مقابل‌آئینه خویش را مینگریست وتوصیه مینمود که برای اوپیراهن های زیبا بدوزند.

دوره‌ای که‌ما ازآن صحبت می‌کنیم عصری‌بود که‌درفرانسه، اشراف‌و اصیل‌زادگان افتخار می کردند که بی‌سواد هستند وهرقدر يك‌اصیل‌زاده، بی‌سوادتر جلوه می کرد، همکنان،او رابه احترامی بیشتر می پذیرفتند.

خطو سواد برای‌اصیل‌زادگان‌لازم‌شمرده میشد، امارسم‌و عادت، حکم می‌کرد که اصیل‌زاده باید بی‌سواد باشدو بزرگترین‌ژنرال های فرانسوی که‌از شاهزادگان و اشراف درجه اول کشور بودند، وقتی‌میخواستند درمیدان‌جنك،دوسطر برای‌یکی‌از افسران‌بنویسند وفرمان حمله یا عقب‌نشینی راصادر کنندبمنشی هامی‌گفتند که‌آن دوسطر رابنویسند.

بدین مناسبت نباید حیرت کرد چراآموزگاران وقتی میدیدند (آنتوانت) علاقـه به درس وخط ندارد، سخت نمی‌گرفتند.

يك‌روز امپراطور اطریش، پدر (آنتوانت)، خواست باتفاق ملکـه بسفر برود، بـدون اینکه (آنتوانت) را باخود ببرد.

درآن موقع موافقت شدکه یکی‌از برادران (آنتوانت) بادختر‌پادشاه اسپانیا عروسی‌نماید و برای‌این عروسی‌تشریفاتی‌وسیع رادرنظرگرفتند وازجمله طبق‌برنامه عروسی، امپراطور اطریش وملکه وداماد، باستقبال عروس، بطرف مرزحرکت‌کردند.

(آنتوانت) بمناسبت صغرسن‌از شرکت‌در تشریفات محروم گردیدو وقتی‌پدرومادر ومادران و خواهران بزرك او براه‌افتادند، شاهزاده خانم نوجوان، با چشمی گریان، منظره عزیمت آنها را مینگریست .

کالسه حامل امپراطوروملکه، بعد ازاینکه بقدر يك ربع فرسنك ازکاخ سلطنتی دور شد، یکمرتبه امپراطـور براننده امرکرد توقف‌کند ویکی‌از اصیل‌زادگـان راطلبید وگفت برویدوفورا (آنتوانت) رانزد من بیاورید

ملکه پرسید بااو چه‌کاردارید؟ امپراطورگفت‌هیچ کارندارم وفقط‌میخواهم يك‌مرتبه دیگر، دخترم را درآغوش بگیرم و ببوسم.

موکب امپراطوری بمناسبت توقف‌کالسکه حامل‌امپراطور، درجاده، از حرکت بازماند اما امپراطور امـرکرد که‌ملتزمین جلوبروند وفقط‌اصیل‌زادگان نگهبان‌وگارد سلطنتی بمانند.

مسافرین‌رفتندوامپراطور وملکه‌واسکورت‌آن‌ها صبر نمودندتا(آنتوانت)‌را باکالسکه آوردند. مربی (آنتوانت) باشاهزاده خانم‌همراه بودوهمین‌که امپراطور دخترکوچك خودرا دید او رادر بـرگرفت‌وسرش راروی‌سینه گذاشت وچندبار اورابوسید.

امپراطور به (آنتوانت) علاقه‌ای‌مخصوص داشت‌زیرادر بین فرزندان او، این‌دختر ازهمه با نشاط تر بود وهیچ وقت خنده‌از دهانش‌دور نمیشد حتی‌هنگامی که محزون‌جلوه‌میکرد، بازچشمهایش انگار میخندید.

بقدری امپراطور دختر خودرا درآغوش نگاه‌داشت که‌ملکه باو گفت فرانسوا، دیرشد و ما امروز به منزل نخواهیم رسید و امپراطور، باحسرت دختر را ترك کرد ومربی‌اش آنتوانت را برگردانید.

سه‌هفته دیگر، در حالیکه هنوز تشریفات عروسی تمام‌نشده بود امپراطور اطریش هنگام خروج از عمارت (اوپرا) گرفتارسکته‌شدوزندگی‌را بدرود گفت‌وآن‌وقت همه‌دانستند چرا امپراطور، موقع عزیمت، درراه‌توقف کردودختر کوچك‌رااحضار نمودزیرا باو الهام‌شده بودکه‌دیگر آنتوانت را نخواهد دید.

بعدازمرگ امپراطور اطریش،(ماری-ترز) که‌درحیات‌وی، توجهی به تربیت فرزندان نمی‌کرد، مجبور شد علاوه براداره امورکشور، به‌آموزش وپرورش فرزندان خویش رسیدگی کند.

(ماری-ترز) میدانست که‌آنتوانت درآتیه‌ای نزدیك بایدشوهر نماید،وچون اتحادبادولت فرانسه، ایده‌آل همیشگی (ماری-ترز) بود، ملکه‌اطریش، میخواست دختر خود را به‌یك شاهزاده بلافصل فرانسوی بدهد.

(آنتوانت) تاآن‌تاریخ نزدچندآموزگار واستاددرس‌خوانده، امابپیشرفتی نکرده‌بود وملکه اطریش میدانست‌که‌تنها خواندن ونوشتن‌ونواختن‌پیانو، برای آنتوانت کافی نمیباشد ودختری که باید بدربار فرانسه‌بروددوزوجه یکی ازشاهزادگان برجسته فرانسوی‌شود، احتیاج به‌آموختنی های‌دیگر، بخصوص‌زبان‌فرانسوی، وآوازهای آن کشور، وفراگرفتن‌رسوم وآداب دارد،

این‌دختر بایدبتواند درمواقع راه‌رفتن‌مانند کبك‌بخرامدو هنگام‌نشستن، سینه‌وسر راراست نگاه‌دارد، وبداند چگونه بایدبادیگران تکلم‌وبه‌آنهاتبسم‌کرد.

دختری‌که عروس دربارفرانسه‌میشود بایدبرموزعلم‌الجمال واقف‌باشدو بتواندزیبائی‌خودرا بجلوه درآورد و طوری غمزه وکرشمه کند، که زنهای دیگررادرقبال جذابیت خود تحت‌الشعاع قرار بدهد.

فرانسویها درآن‌عصر ازنظررعایت رسوم‌غذاخوردن سرآمد،همه‌ملل بودند ولی آنتوانت تا آن روزفقط‌پشت میزخانوادگی غذامیخورد، وهردفعه‌که اعضای‌خانواده سلطنتی اطریش‌برای صرف غذامجتمع میشدند منظورشان این بودکه‌غذا بخورند ونمیخواستند باکاردو چنگال بازی‌غذا‌نمایند.

لذا بی‌توجه‌بدستهای خود ران جوجه‌را میگرفتند وبدهان میبردندویا استخوانهای‌کله پاچهٔ گرازرا بادودست، بدهان‌نزدیك میکردند، ومی لیسیدند.

ولی‌در دربارفرانسه، بکاربردن کاردوچنگال، هنگام‌قرار گرفتن پشت‌میزغذا یکی‌ازهنرهای زیبابود و(آنتوانت) که‌هنوز درپارك سلطنتی، گیسوان‌طلائی‌را بدست باد می‌سپرد وعقب پروانه‌ها میدوید، نمیدانست چگونه بایداین هنررا بکاربرد.

(ماری-ترز)فکرکرد بهتراین است‌که دومعلم ازفرانسه بیاورد تادخترش راباآوازهای‌آن کشور، ورسوم وآداب درباری، آشنانماید

این‌دومعلم‌ازبین هنرپیشگان تآتر(کمدی‌فرانسز) درپاریس انتخاب شدند، چون هنرپیشگان این تآتر آنقدرزبردست بودندکه وقتی روی‌صحنه میآمدند، فرقی‌با سلاطین نداشتند

یکی ازآنها بعد ازورود باطریش، تدریس زبان فرانسوی و آموختن آوازهای فرانسه رابرعهده گرفت و دیگری متعهد شدکه شاهزاده خانم‌را با ظرائف رسوم وآداب‌فرانسه آشناکند.

(آنتوانت) با این دو معلم‌که مرد بودند، مانندآموزگاران دیگررفتار می‌نمود و همین‌که قدری آنهارامورد لطف قرارمیداد، آموزگاران، فریفته رافت‌وصفای‌قلب کودکانه دختر می‌شدند، و نمیتوانستند باوسخت بگیرند ومجبورش کنندکه هرروز درجلسات درس حاضر شود، و تعلیمات آنها رافرابگیرد

درضمن خانم (براندیس) کماکان، مربی شاهزاده‌خانم بشمارمیآمد ومقابل تنبلی وبازیگوشی آنتوانت تسلیم‌می‌شد.

یك روز(ماری-ترز) وارد اطاق درس دخترخودشد واورا آزمود وبا حیرت دید هنوز

آنتوانت نمیتواند یك نامه بی غلط ، بزبان اطریشی یا ایتالیائی بنویسد، وبا خشم گفت این بچه هیچ نمیداند ، ومثل این‌است که چیزی باو نیاموخته‌اند.

(ماری-ترز) ازمربی دختر ومعلم ایتالیائی اوتوضیح خواست و رئیس دانشگاه رااحضار نمود، وآنچه باید بفهمد فهمید ، و مطلع شد که آنها مطیع خواهش های کودکانه دختر او شدندو امر تعلیم دختر را بـاهمال گذرانیدند .

(ماری-ترز) همان روزخانم (براندیس) رامعزول کرد و عذر رئیس دانشگاه را خواست و معلم ایتالیائی راکه بنظرمیرسید ،کمترقصورداشته باشد ، توبیخ کرد.

بجای خانم (براندیس)که بـا دریافت یك مستمری معزول شد زنـی جدی که هرگز تبسم نمیکرد، مربـی (آنتوانت)شد و(ماری-ترز) باوسپرد که‌ازسخت‌گیری اباء نداشته باشد.

یك آموزگارجدید هم برای تدریس زبان اطریشی آوردند .

تغییرمربی، ومعلم زبان وخطاطریشی ،(آنتوانت)را راحت کرد ومادرش گفته بود که‌وی باید سعی کند زبان فرانسوی‌را زود وخوب بیاموزد

(آنتوانت) از این توصیه حیرت نکرد چون‌همه شاهزادگان وشاهزاده خانم‌های‌اطریش ، زبان‌فرانسوی‌را میاموختند، وفراگرفتن این‌زبان جزو برنامه تحصیلات آنها بشمار میآمد

ولی خدمه درباراطریش، وقتی‌شاهزاده خانم عبور میکرد، راجـع بوی نجوی می‌نمودند و(آنتوانت) احساس میکرد باوبیش ازسایر شاهزاده‌خانم ها احترام‌می گذارند وگوش (آنتوانت) در پیرامون ، زیاد اسم‌فرانسه را می‌شنید

چون باوجود بازیگوشی دختری‌باهوش بودمی‌فهمید نجوای خدمه درباری و این‌که زیـاد راجع به‌فرانسه‌صحبت می‌کنند واین صحبت ها، مربوط باوست دارای علتی خاص‌می باشد

دریکی ازروزهای سردزمستان سال‌هزاروهفتصدوهفتاد وهشت میلادی(آنتوانت)باحضورمعلم زبان‌اطریشی قواعد نحوزبـان ملی خودرا فـرا میگرفت این قواعد مربوط به‌حروف بودکه وقتی درآغاز افعال میآمدگاهی فعل را لازم ، وزمانی متعدی‌میکند بنابراین (آنتوانت) هم نحورافرا میگرفت وهم صرف را

شاهزاده خانم‌جوان‌هرچه حروف مزبور رامیخواند نمی‌توانست بخاطر بسپارد ، وخسته به آموزگـارخودگفت آقا ، من برای خودمتاثر نیستم‌بلکه دلم‌بحال شمامی‌سوزد زیرا می بینم‌که شغلی دشوار دارید وباید همه این‌حروف‌وقواعـد را بخاطر بسپارید تا بتوانیدبـه شاگردان‌بیاموزید

این وقت مربی اووارد شد وگفت : علیاحضرت، مادربزرگوارشما ، دراطاق تحریر خود تشریف دارند و امرفرموده اند که درآنجا به معظم‌لها ملحق‌شوید

(آنتوانت)بـا قدری ارتعاش‌برخاست چون هروقت‌مادرش ، غیرمنتظره اورا احضار میکرد برای توبیخ وتنبیه بود و شاهزاده خـانم ، فکر می‌نمود، باز مرتکب چه خلاف شده‌که مـادرش او را بطورخصوصی احضار کرده است

وقتی وارد اطاق‌تحریرشد اضطرابش روبشدت‌نهادچون ، درقیافه مادر ، یك نوع حال خون سردی و متانت غیرعادی دید

مادرش ، دریافت‌کـه دخترجوان بیمناك است و باتبسم گفت فرزند نزدیك‌بیا، می‌خواهم قدری باتو صحبت کنم ویقین دارم‌که ازصحبت من خوشوقت‌خواهی‌شد

این فتح‌الباب ، وحشت دخترجوان را زائل کرد وباقدم های‌آهسته به مادر نزدیك شد و (ماری-ترز)دختررا روی نیمکت راحتی،کنار خود نشانید ودستش راگرفت وباصدائی ملایم اینطور سخن آغاز کرد:

آنتوانت ، اینك تو دختری چهارده ساله هستی و دورهٔ‌صباوت را درعقب‌گذاشته‌ای ، لذا می‌توان با تو در خصوص مسائل جدی صحبت‌کرد و آنچه من امروز بتو میگویم دارای اهمیتی زیاد است .

دخترجوان سررا بلندکرده وباچشم های متحیر مادررا نگریست (ماری.ترز) گفت فرزند ،

مشوش مباش، آنچه می‌خواهم بگویم، نوید سعادت تو می باشد
(آنتوانت) دیدگان را بدهان مادر دوخت تا بداند چه میخواهد بگوید و (ماری-ترز) گفت:
فرزند چون تو کودك بودی ، نمی‌دانی که من برای شوهر دادن خواهران تو، متحمل چه زحمات شدم زیرا چون دختران سلاطین برجسته تر از دوشیزگان دیگر هستند ، یافتن شوهری مناسب، برای آنها دشوارتر است. تو می‌دانی دو تن از خواهران تو قصد دارند به صومعه بروند و تارك دنیا شوند و من بر آنها خرده نمی گیرم زیرا هیچ موهبت برای یك زن ، بزرگتر از این نیست که عمر خود را وقف خدمتگذاری به خداوند نماید.
اما اگر همه زن‌ها بخواهند به صومعه بروند و دنیا را ترك بگویند و شوهر اختیار نکنند نسل بشر معدوم خواهد شد
(ماری-ترز) پس از قدری سکوت افزود:
دو سال قبل (کریستین) خواهر بزرگت را بپادشاه (ساکس) شوهر دادم و شش ماه پیش قرار بود خواهر دیگرت با پادشاه (ناپل) ازدواج کند ولی بیماری آبله اورا بدنیای دیگر برد و حال قرار است که خواهرت (کارولین) بجای او زن پادشاه (ناپل) شود
(آنتوانت) که از این مسائل مستحضر بود بدون علاقه این اظهارات را می‌شنید تا اینکه (ماری-ترز) گفت اینك موقعی است که تو شوهر نمائی!
(آنتوانت) مثل این که صحبتی عجیب می شنود گفت مادر... آیا براستی میخواهید مرا بشوهر بدهید؟
(ماری-ترز) گفت بلی فرزند و با این که تو آخرین دختر من هستی که شوهر میکنی، سرنوشت تو بهتر از دیگران خواهد شد
(آنتوانت) گفت مادر من میدانم که شما نسبت بمن توجه و مرحمت مخصوص دارید...
(ماری-ترز) چنین ادامه داد:
(آنتوانت) چهارده سال است که من میکوشم بین دو خانواده سلطنتی فرانسه و اطریش، یك اتحاد محکم واساسی بوجود بیاورم و برای حصول این منظور مردهائی لایق مانند شاهزاده (کونتیز) وسفیر مادر پاریس، بمن کمك می کنند.
گرچه بر اثر مساعی ما، لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه، اینك متحد اطریش بشمار میآید واتحاد این دو دولت صلح اروپا را حفظ کرده ، وما با دولت فرانسه پیمان بسته‌ایم ولی پیمانی که بین دو دولت بسته می‌شود بیش از پاره‌ای کاغذ نیست و به محض این که منافع یکی از آن‌دو ایجاب نماید آن پاره کاغذ رادور میاندازند یالگدکوب می‌کنند وفقط دریك موقع می‌توان باین پیمان اعتماد کرد و آن این که ، دو خانواده سلطنتی که با هم پیمان بسته‌اند بوسیله رشتهٔ مواصلت بهم پیوسته باشند
وقتی زن برادر بزرك تو زندگی را بدورد گفت من بفکر افتادم که یك شاهزاده خانم بلافصل فرانسوی راباو بدهم اما این نقشه، جامعه عمل نپوشید.
تا این که زوجه لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه ازاین جهان رفت ومن فورا اقدام کردم که یکی از خواهرهای تورا به پادشاه فرانسه بدهم وبااین که بین پادشاه فرانسه وخواهران تو، از نظر سن، تفاوتی بزرك وجود دارد ، و لوئی پانزدهم امروز پیر است ، من این فداکاری را برای مصالح اطریش ، تقبل نمودم ولی ناگهان زنی وارد دربار فرانسه شد ، ومانع ازاین گردید که مذاکرات مربوط باین ازدواج به نتیجه برسد
آنتوانت گفت مادر این زن کیست ؟ (ماری-ترز) گفت اسم او خانم (دوباری) می باشد (آنتوانت) جواب داد چون این زن ، نقشه شما را برهم زده من ، بدون این که اورا دیده باشم ازوی نفرت دارم (ماری-ترز) گفت فرزند ، در قضاوت عجله مکن، واحساسات باطنی خود را بروز مده ، زیرا تو بعد ازاین باید در دربار فرانسه زندگی نمائی.
آنتوانت با هیجان گفت مادر.. آیا من باید در دربار فرانسه زندگی کنم؟ (ماری - ترز) گفت بلی دختر عزیزم، من تورا برای دربار فرانسه ، ولی درحقیقت برای ادامه حیات اطریش در نظر گرفته‌ام. در دربار فرانسه یك شاهزاده جوان وجود دارد که نوه لوئی پانزدهم وولیعهد او می باشد و تو باید

زن او بشوی تا این که بتوانی روزی بر تخت سلطنت فرانسه بنشینی یعنی ملکه فرانسه باشی.

(آنتوانت) که هرگز تصور نمیکرد دختری چون او که هنوز در پارک سلطنتی الاغ سواری و عروسک بازی میکرد ملکه فرانسه شود گفت مادر.. آیا مرا میگوئید؟

ماری-ترز گفت بلی فرزند تورا میگویم... دختر نوجوان از فرط هیجان دو دست را روی سینه آنگاه روی صورت نهاد چون، امواج خون، از قلب او بطرف رخسارش روان گردید وصورت آنتوانت را گلناری کرد وشقیقه‌های دختر به ضربان درآمد.

مادر این التهاب را دید و تبسم کرد وگفت فرزند آرام بگیر و بگذار قدری راجع به نامزدت صحبت کنم. نامزد تو جوانی است مسیحی و دارای اعتدال مزاج و اخلاق، ودر بار فرانسه برای تربیت وی بسیار کوشیده اورا جوانی دوست داشتنی ببار آورده، واگر تو قدری حسن نیت بخرج بدهی وسعی کنی که او را مجذوب خود نمائی با سعادت زیست خواهی کرد ومنافع امپراطوری اطریش تامین خواهد شد

(آنتوانت) طوری صحبت های مادر را می‌شنید که پنداری از دنیای دیگر بااو صحبت می کنند زیرا این اظهارات برای دختر جوان بسیار عجیب بود و مادر گفت:

فرزند، با این که من سعی میکردم که این وصلت سر بگیرد در پاریس، عده‌ای با آن مخالفت نمودند من نمی‌خواهم بتو بگویم مخالفین که هستند زیرا میل ندارم تو، با احساساتی خصمانه، نسبت به عده‌ای از فرانسویها، بدربار فرانسه بروی ولی بخاطر بیاور که (شوازول) صدراعظم فرانسه برای سر گرفتن این وصلت خیلی بما کمك کرد و اگر آن مرد با اراده آهنین خود، جلوی مخالفین را نمیگرفت ما هرگز نمیتوانستیم تورا عروس ولیعهد فرانسه بکنیم وتو روزی که ملکه فرانسه شدی باید زحمات این مرد راجبران نمائی.

شاهزاده خانم جوان نمیدانست چه بگوید زیرا، هیجان زیاد، مانع از تکلم میگردید ولی مادرش بجای اوحرف میزد و گفت:

فرزند، شاهزاده خانمی که ما ازاین جا بدربار فرانسه می فرستیم باید لایق دربار مزبور واسم ورسم خانواده سلطنتی اطریش باشد درصورتی که تو دختری تنبل و بازی گوش هستی وچیزی فرانمیگری، حتی تعویض مربی تو، آنطورکه من انتظار داشتم اثر نکرده است

(آنتوانت) گفت مادر، این مربی بسیار بی‌رحم وسخت گیراست ، مادر گفت فرزند من خود باو گفته‌ام که نسبت بتو سخت گیر باشد دیگر این که صدراعظم اطریش بمن نوشته که دربار فرانسه ، از آموزگاران فرانسوی تو که هنرپیشه تآتر هستند ناراضی است ودر آنجا میگویند که آموزگاران یك شاهزاده خانم بلافصل ، باید شخصی دیگر باشد ولذا من این دو آموزگار را مرخص میکنم و (شوازول) یك مرد روحانی فرانسوی موسوم به (آبه ورمون) را باین جا خواهد فرستاد تا این که بتو زبان و خط فرانسوی را بیاموزد.

این مرد کتابدار دانشگاه می باشد و مردی است خوش اخلاق و متقی وچون روحانی بشمار میآید، تو می‌توانی برای امور مذهبی نیز باو مراجعه نمائی ونزد وی بگناهان خود اعتراف کنی.

(آنتوانت) با شعف گفت مادر عزیز، خوشوقتم که معلم روحانی من عوض میشود زیرا معلم کنونی، دائم درخصوص جهنم بامن صحبت می نماید، و سبب می‌شود که خوابهای هولناك ببینم.

(ماری-ترز) گفت فرزند علاوه براین مرد روحانی یك مصنف موسیقی از فرانسه باطریش خواهد آمد تااینکه تورا با رقص های متداول در فرانسه آشنا نماید و من دستور می‌دهم که هفته دو یا سه بارشب‌ها دراین کاخ مجلس (بال) منعقد کنند که تو بتوانی تحت نظر نوازنده مزبور با همسالان خود برقصی ودرضمن دستورخواهم داد که برای تو لباس‌های مد پاریس تهیه کنند.

دختر جوان یك مرتبه از روی نیمکت برخاست ودست‌هارا با مسرت زیاد برهم زد وگفت آه مادرعزیز.. اگر بدانید من چقدر پیراهن های مد پاریس را دوست می دارم.

(ماری-ترز) گره بر ابروان انداخت وگفت فرزند آگاه باش که دختران سلاطین، هرگز

نباید پابند لباس باشند و اگر لباس می‌پوشند برای این است که جهت خدمت بکشور خود جالب توجه‌تر، بنظر برسند یعنی، هدف نهائی آنها نباید لباس باشد، بلکه آن را وسیله‌ای برای پیشرفت مقصود بدانند آیا می‌فهمی چه می‌گویم؟

این توبیخ، در دختر جوان خیلی اثر کرد و او را مغموم نمود و سر بزیر انداخت و (ماری‌ترز) دید اگر آنتوانت‌را نوازش ندهد عنقریب بگریه می‌افتد.

این بود که محبت مادری درقلب او بجوش آمد و دختررا پیش کشید و روی سینه چسبانید وچند بار گیسوان وگونه‌های اورا بوسید تا این که (آنتوانت) خندید.

(ماری‌ترز) گفت فرزند اینك بروو آنچه گفتم فراموش‌مکن، و در تحصیل، بخصوص فراگرفتن زبان ورقصهای فرانسوی بکوش.

(آنتوانت) وقتی‌ازاطاق مادرخارج گردید تابطرف اطاق درس برود گرفتار ده‌ها نوع فکر بود که هیچ یك با حقیقت مطابقت نمی‌کرد او درخاطر دنیائی‌را در نظرمجسم می‌نمود که درآن شاهزادگان زیبا سوار براسب های قزل، دروسط چمن‌ها ومرتع‌ها مشغول اسب‌تاختن هستندوشاهزاده خانمهای جوان، همسال او، در بهشتی که گل‌های یاس خوشه‌ای ازشاخسار آن آویزان‌شده با پیراهن های عروسی به‌خوانندگی اشتغال‌دارند وفرشتگان برفراز آنها پرواز می‌کنند وگل‌فرو می‌ریزند و بربط می‌نوازند.

انواع خوشی‌ها وسعادت‌هائی‌که نمی‌توانست کیفیت آن‌را معین‌نماید از خاطرش می‌گذشت و آنچه بنظرش نمی‌رسید این که شوهر اوچه شکل وقامت دارد و چگونه باید وی را در نظر مجسم نماید.

دربار فرانسه که مجموع آن دردو کلمه (کاخ‌ورسای) خلاصه می‌شدآن زمان، بقدری در اروپا معروفیت داشت که همه سلاطین وامرای آن‌قاره خودرادرقبال آن کوچك‌می‌دیدند، وپادشاهانی‌چون پادشاه‌پروس، افتخار میکردند که بتوانند از رسوم درباری فرانسه پیروی نمایند.

عصرلوئی چهاردهم وپس‌ازآن لوئی پانزدهم، در صفحات تاریخ اروپا، نام هائی بوجود آورده بودکه‌مردم بخصوص جوان‌ها، با شنیدن آن اسامی درقلب احساس‌احترام می‌نمودند.

(آنتوانت) هم‌که جوان‌بود آن‌اسامی‌را محترم می‌شمرد، ودورنمائی چون‌جنت ازجشن‌ها و آتش بازیها وگردش‌ها و مردهای جوان و زیبا و شاهزاده خانمهای پریرو اصیل زادگان توانگر وبااحتشام بیاد می‌آورد وبا خود می‌گفت همه این‌امراء واصیل‌زادگان وخانمهای باشکوه مقابل من زانو برزمین خواهند زد زیرا من برجسته‌ترازهمه خواهم شد ودیهیم سلطنت‌فرانسه‌را روی گیسوان خود خواهم نهاد.

دخترجوان دید آنقدرقلبش مملواز شادی‌است‌که نمی‌تواند باطاق‌درس برودوصرف ونحو زبان آلمانی‌را پیش بگیرد وبرای‌این‌که بتواند افکار خودرا منظم‌نماید باطاق خودرفت وهمین‌که درآن اطاق، چشمش به قامت خویش افتاد ولباس‌زمستانی ساده‌اش را دید و مشاهده کردکه دست های اوازجوهرتحریر وتحصیل‌رنگین‌گردیده خجالت کشید و دورنماهای دلفریب در صفحه خیالش زائل‌شد ودردل گفت چطورممکن‌است دختری مثل‌من با این‌دست‌های‌جوهری وبااین‌پیراهن ونیم‌تنه پشمی ساده، به چنین سعادتی برسد؟

چگونه می‌توان‌تصور کرد که دختری‌که دراین اطاق‌وبالای این‌تخت خواب که شبیه بتخت خواب کسبه‌است می‌خوابد روزی زیرغاشیه تخت‌خواب سلطنتی‌کاخ‌ورسای استراحت نماید.

اما چون بذاته بانشاط بود افکار تاریك زیاد دراو نپائید وناگهان از اطاق بیرون دوید که خواهران‌خود را پیداکند وخبرمسرت بخش‌را باطلاع آنها برساند.

دوهفته دیگرآموزگار فرانسوی جدید (آنتوانت) باکالسکه چاپاری ازپاریس واردشد.

(آنتوانت) قبل‌ازدیدار کشیش مزبورازوی میترسیدلیکن بعدازاین‌که (آبه- ورمون) وارد شد، دختر جوان زود متوجه گردیدکه‌آن مردروحانی، نه‌فقط وحشت انگیز نیست بلکه رئوف و خلیق است.

(آبه- ورمون) می‌دانست که شاگرد او کیست و اطلاع داشت چه آینده درخشانی درانتظار او می‌باشد.

لذا بجای این که دختر جوان را با روایات مربوط به جهنم بترساند برنامه تدریس خود را براساسی نهاد که بتواند برای آتیه خود، سرمایه‌ای ذخیره کند وخویش‌را دردل (آنتوانت) جا بدهد.

(آبه- ورمون) پیش‌بینی می‌کرد روزی‌فرا خواهد رسید که (آنتوانت) ملکه فرانسه خواهد شد و هرگاه ملکه نشود باری بطورحتم همسر ولیعهد فرانسه خواهد گردید وجلب مرحمت دختر جوانی که همسرولیعهد فرانسه خواهد شد یك‌وسیله ترقی گران‌بهاست که تا انسان ابله نباشد نسبت بدان بی‌اعتنائی نمی‌کند.

درآن موقع نایب مناب های روحانی واسقف‌ها برحسب فرمان‌پادشاه فرانسه‌منصوب می‌شدند وکاردینالها بموجب پیشنهاد پادشاه فرانسه و تصویب پاپ بدین‌مقام می‌رسیدند وهمسر ولیعهدفرانسه می‌توانست برای‌پیشرفت (آبه- ورمون) وارتقاء او بمقامات بالا خیلی مؤثر باشد.

این‌بودکه (آبه‌ورمون) شاگرد خودرا با تدریس‌تاریخ قدیم وجغرافیای‌فرانسه خسته‌نکرد ودرعوض تاریخ جدید فرانسه‌را باو آموخت بدین‌ترتیب که هرروز حکایاتی چند از اوضاع دربار فرانسه‌را برای آنتوانت نقل‌می‌کرد وگاهی دختر جوان طوری ازآن سرگذشت های شیرین بخنده میافتادکه شکم را می‌گرفت وبر خود می پیچید.

ضمن بیان این حکایات خنده‌آور (آبه- ورمون)مانند یك‌روان‌شناس زبردست، نام شهر یا رود یاجنگل وبندری‌را می‌برد و بی‌آنکه شاگردش‌را مجبوربه فراگرفتن جغرافیای فرانسه بکند، بطور اجمال، اورا با اوضاع جغرافیائی فرانسه آشنا می‌نمود.

هنگام تدریس زبان فرانسه، (آبه- ورمون) بیشتربا شاگرد جوان‌تکلم می‌کرد تابوسیله گفتگو رموز زبان را باو بفهماند نه از راه کتاب و خط و مشق

آموزگار روحانی، دریافته بودکه شاگرد جوانش بازیگوش است وزود از مطالعه خسته می‌شود، و روح با نشاط او گردش‌و الاغ سواری وبازی باهمسالان‌را می‌طلبد،وبهتر آن‌می‌دانست که بدختر جوان‌فشار وارد نیاورد و طبع ظریف وی را از خویش نرنجاند.

با این که در آن عصر، کسی از اصول روانشناسی بطوریکه امروز، مورد قبول است اطلاع نداشت (آبه ورمون) بهترین روش تعلیم را پیش گرفت و (ماری‌ترز) روزی وارد اطاق درس دختر خودگردید و با اوشروع به‌تکلم بزبان فرانسوی کردو دید، دخترش‌تقریبا، بدون لکنت صحبت میکند و(آبه‌ورمون) را مورد تمجید قرار داد ودرهمانجا یکصد سکه زربه آموزگار بعنوان پاداش بخشید.

در روز هفتم ماه ژوئن سال ۱۷۶۹ میلادی لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه نامه زیر را که خواستگاری رسمی بود، برای (ماری‌ترز) نوشت:

(علیا حضرتا وخواهرمحترم‌من، بیش از این‌جائز نمیدانم ابراز مسرت قلبی‌خود را بمناسبت امیدواری بوصلت دوخاندان سلطنتی بتاخیر بیندازم زیرامن ازصمیم‌قلب آرزومندم که والاحضرت آنتوانت دختر شما،موافقت کند تا نوه من‌را بهمسری انتخاب نماید اما هنوز نمیدانم این‌آرزوی من، باجواب‌مثبت، جامه عمل‌خواهد پوشید یانه ودر صورتی که‌جواب شما مثبت‌باشد، فورا به‌سفیر کبیر خود در وین دستور میدهم که مبادرت بانجام تشریفات رسمی نماید)

وقتی این‌نامه به‌(ماری‌ترز) رسید بااین‌که‌وی بقول مورخین، زنی مغرور بود، آن‌را برلب برد و بوسید و خطاب به لوئی پانزدهم‌گفت ای‌مرد نیکوکار، مگر توتصور می‌کردی که من‌پاسخ منفی خواهم داد؟

پانزده سال است که من تلاش می‌کنم دو خاندان سلطنتی اطریش و فرانسه باهم وصلت کنند و امروز شادکامم که می بینم مساعی پانزده ساله من بشمررسید

نیم ساعت بعد ازاین‌که نامه‌لوئی پانزدهم‌بدست (ماری‌ترز) رسید چاپارسریع‌السیر سلطنتی

جواب نامه لوئی پانزدهم‌را به‌پاریس می‌برد ودرآن‌نامه (ماری‌ترز) بامسرت درخواست لوئی پانزدهم را می پذیرفت .

با این‌که فاصله بین‌وین وپاریس طولانی است چاپارهای سلطنتی آن راه را زود طی می‌کردند زیرا غیر ازچاپار خانه های معمولی‌که در تمام جاده‌ها بوداسب‌هائی‌مخصوص درچاپارخانه های سلطنتی نگاهداری می‌شدکه باسرعت بتوان از نقطه‌ای‌به نقطه دیگر رفت .

روز بیست ویکم ماه ژوئن سال ۱۷۶۹ میلادی(درهمان‌ماه) سفیرکبیر فرانسه به‌نمایندگی ازطرف لوئی پانزدهم و بوکالت از طرف نوه پادشاه فرانسه مامورشد که انجام مراسم عقددر (وین) شرکت کند .

باین مناسبت از ساعت هفت بعداز ظهر در کاخ سلطنتی یك مجلس (بال) مفتوح شد و شاهزادگان و شاهزاده خانمها مجاز شدند درحضور ملکه با خانمها و آقایانی که قبلا اسامی‌آنها تعیین شده بود برقصند .

ملکه در رقص شرکت نکرد و روی یك صندلی‌راحتی سیاه جلوس نمودچون بعد ازمرك شوهر، وی پیوسته روی صندلی راحتی سیاه می نشست.

عده ای از خانمها ورجال درباری که‌مانند ملکه دررقص شرکت نمیکردند برروی صندلی قرار داشتند.

تااینکه مردی باالباس زر دوزی‌دارای نشانهای‌متعدد به‌سن پنجاه سال واردشد.

این‌مرد(دورفور)سفیر کبیر فرانسه‌در(وین) بودکه‌قبل‌ازظهر آنروز درکلیساحضور بهمرسانید واسناد مربوط بعقد شاهزاده خانم اطریشی را برای‌نوه پادشاه فرانسه، امضاءکرد .

سفیرکبیر فرانسه وقتی‌نزدیك ملکه رسیدسرفرود آوردو ملکه از جابرخاست و از سفیر درخواست‌کرد بازوی اورا بگیرد و باتکای وی‌بطرف پنجره رفت وگفت آقای(دورفور) خوشوقتم که شمارا امشب دراین جا می‌بینم .

سفیرکبیرگفت علیاحضرتا زهی خوشوقتی‌که انجام وظیفه با احساسات قلبی من یك آهنك شده ومن باخرسندی فوق‌العاده وظیفه خودرا برای حضور در این مجلس بانجام میرسانم.

آنگاه سفیرکبیر نظری به‌طالار انداخت ودیدکه(آنتوانت)پیراهنی از حریرگلدار برتن کرده ودست‌بدست یکی ازافسران داده مشغول رقص است.

دختر جوان، برخلاف نوعروسان، که بفکر فرو می‌روند، یا بی‌اختیار خود را می گیرند، بانشاطی که معلوم بود طبیعی می‌باشد میرقصید، و اگرکسی وقوف بر حال اونداشت ونمیدانست که آن جشن به مناسبت عقد کنان او اقامه گردیده ، هیچ فکر نمیکرد که (آنتوانت) نوعروس است .

سفیر فرانسه گفت علیاحضرتا من آرزو مند بودم که پادشاه معظم من در اینجا حضور می‌داشتند و والاحضرت‌رامیدیدندتااین‌که زودتر درمییافتند یك‌گوهر درخشنده وکم نظیر بر اکلیل سلطنت فرانسه افزوده شده است .

ملکه سفیر فرانسه را بطرف پنجره‌ای دیگر بردکه صحبت آن‌دوبگوش سایرین نرسد و گفت (دورفور) عزیز شما می‌دانید که قبل‌از ظهر امروز آنتوانت بعقدنوه پادشاه فرانسه درآمده ویکزن واقعی است .

سفیرکبیرگفت بلی‌علیاحضرتا... ملکه گفت‌اگردختری‌دیگر بودشاید اینك درتخت خواب بسر می‌برد و یك طبیب بربالین وی بمداوا اشتغال‌داشت ولی‌آنتوانت می‌خندد و می‌رقصد وجست‌وخیز می‌کند و ازدواج هیچ تحول روحی در او بوجود نیاورده وبه قدر ذره‌ای از نشاط او نکاسته و من ازشما درخواست می‌کنم که این نکات را باطلاع پادشاه متبوع خود برسانید و از قول‌من باو بگوئیدکه من دختری برای وی می‌فرستم‌که‌برای تاج‌وتخت فرانسه ولات عهد سالم و قوی‌البنیه بوجود خواهد آورد.

سفیر فرانسه گفت علیاحضرتا من فردا صبح‌زود این‌موضوع مهم را ضمن گزارش مخصوص بوسیله چاپاردولتی برای پادشاه خود خواهم‌فرستاد.

چون سفیر فرانسه این‌وعده را به‌ملکه اطریش‌داده‌بود (ماری-ترز) دست خودرا بطرف او درازکرد، وویءمثل این‌که کتاب آسمانی را می بوسد دست ماری‌ترزرا بوسید.

(آنتوانت) بعد از خاتمه بال به‌اطاق خودرفت‌ویك قوطی طلای کوچك راکه روی سینه‌اش آویخته‌بودند گشود ویك‌عکس مینیاتور به‌نظرش رسید.

این عکس رااز فرانسه برای‌دختر جوان‌فرستاده بودندتاقیافه شوهر خود را ببیند و بشناسد و آنتوانت درنور شمعدان ها، عکس مزبور را نگریست وبخود گفت باید تصدیق‌کردکه شوهرمن خیلی بد نیست.

اما ازعکس شوهرگذشته قاب عکس توجه دخترجوان‌را جلب‌کرد زیرا هفتاد الماس‌اطراف قاب عکس نصب کرده بودند وآنتوانت یکایك را باانگشت شمرد وازمشاهده آب ورنك الماس‌ها خوشوقت شد.

سپس روی صندلی نشست وگفت واقعا شوهرکردن‌کاری سودمند است‌زیرا الماس‌هائی این طور گرانبها به انسان می دهند.

(آنتوانت) نمیدانست‌که تازه اول‌تشریفات وهدایامی‌باشد وهدایای اصلی هنگامی‌باو داده خواهد شدکه‌بطرف فرانسه راه بیفتد و وارد کشور مزبور شود

چند روزبعد به(آنتوانت) اطلاع دادندکه کناریکی‌از پنجره‌های کاخ‌سلطنتی قرار بگیردو اصیل‌زادگان و کالسکه های فرانسوی را تماشاکند.

(آنتوانت) پرسید برای‌چه آنهارا تماشاکنم به‌او گفتند این اصیل‌زادگان وکالسکه ها را پادشاه فرانسه فرستاده تاشمارابه‌پاریس وخصوصا(ورسای) ببرند زیراپایتخت حقیقی پادشاهان‌فرانسه شهر (ورسای) میباشد نه‌پاریس.

شاهزاده خانم جوان‌کنارپنجره ایستاد ومشاهده‌کردکه یکصد وهیجده اصیل زاده فرانسوی با لباس‌های گرانبها وچهل وشش‌کالسکه شش‌اسبی‌از مقابل او گذشتند یکی‌ازکالسکه‌های‌مزبورکه درونش رابامخمل آبی‌مفروش کرده بیرونش‌را مذهب نموده دوتاج‌سلطنتی فرانسه و اطریش را درهم‌بالای کالسکه‌نصب‌کرده بودند آنقدر زیبا بودکه آنتوانت نمی‌توانست ازآن چشم برداردو بااینکه ازمربی سخت‌گیر خود نفرت‌داشت گفت نگاه کنید صدر اعظم ماشاهزاده (کونیتز) هم چنین کالسکه‌ای ندارد.

مربی‌گفت والاحضرتا این‌کالسکه مخصوص سواری شماست ودر کالسکه‌های دیگرملتزمین سوار میشوند.

روزبعد درکاخ‌سلطنتی‌اطریش(ژوزف‌دوم)امپراطورآن‌کشور وبرادر (آنتوانت)که بعداز مرك پدرشان امپراطور شده‌بود، و (ماری-ترز) ونماینده پاپ و عده‌ای از فرانسوی هاکه روزقبل وارد شده بودند و قیافه‌های آنها برای (آنتوانت) تازگی داشت وسفیرکبیر فرانسه وچند نفراز قضات مجتمع شدند و شاهزاده خانم جوان راکه در پارك ، مشغول دوندگی و الاغ سواری بود احضار کردند.

(آنتوانت) پرسید بامن چکار دارید؟.. مگرمراسم‌عقد تمام‌نشد؟ باوگفتندکه والاحضرت باید دراین‌مجلس ازتمام‌حقوق‌خود نسبت به‌تاج‌وتخت‌اطریش‌صرف‌نظر نمایندزیرا بعدازاین به‌فرانسه تعلق خواهند داشت

آنتوانت باقدری تاثرکه چرا نمیگذارند بازی و سواری‌کند، لباس خودرا عوض‌کرد ودر مجلس‌مزبور حاضرشد و با تشریفاتی دقیق، که درست نمیفهمید مربوط بچه می باشد، از همه حقوق خود نسبت به‌تاج وتخت اطریش‌صرف‌نظر نمود.

همان‌شب یك‌مرتبه دیگر مجلس بال آراسته شد وآنگاه‌آتش بازی کردند وعمارتی ازچوب‌و مقوا راکه ارتفاع آن بمقیاس امروزپنجاه متر بوده آتش زدند وآنتوانت از مشاهده حریق عمارت

Jammu & Kashmir University Library,

مزبور خیلی تفریح کرد و بسیار میل‌داشت تاصبح درمجلس شب‌نشینی بماند لیکن مادرش باو اطلاع داد که باید برود بخوابد زیرا (ماری-ترز) نمی‌خواست‌که دختراو براثر بیداری‌های طولانی کسل شود و با مزاجی خسته یا علیل به فرانسه برود

وصف جشنهائی‌که بعد در اطریش دادند طولانی‌است واگروارد آن بحث‌شویم، درمقدمه کلام معطل خواهیم شد.

عاقبت روزی رسیدکه شاهزاده خانم می‌بایست به‌فرانسه برود ولی‌هرچه آن روز نزدیك میشد مادرش بادقت ومحبتی بیشتر آن دختر جوان و بازی‌گوش راکه هیچ‌فکری غیر از جست‌وخیز و دوندگی وسواری‌وتاب خوردن‌نداشت مینگریست ودردل می‌گفت این دختر معصوم در درباری مانند دربار فرانسه، که‌مرکزدسیسه‌ها وانتریك‌های بزرك می‌باشد چگونه‌زیست‌خواهدکرد و بچه‌ترتیب خواهد توانست خودرا درقبال حیله‌ها وپشت هم‌اندازی‌ها حفظ‌کند؟

درروز حرکت (آنتوانت) چون‌هوای بهار، سردبود، (ماری‌ترز) یك روسری برسر بسته، بالا پوشی روی دوش انداخت.

یکصدکالسکه‌فرانسوی واطریشی‌وسیصدسوار، دریك‌صف طولانی، انتظارسوارشدن(آنتوانت) را میکشیدند ودو شیپورچی باالبسه ملیله‌دوزی و شیپور های نقره، که منگوله های زربفت ازآن آویخته بود، منتظر سوار شدن و اشاره شاهزاده خانم بودند تا شیپور بنوازند و موکب عروس سلطنتی براه بیفتد.

(ماری‌ترز) که ازچندی‌باین‌طرف سال به‌سال فربه‌ترمی‌شد عصائی‌مرصع دردست داشت ودختر راکناری کشید وگفت فرزند اینك موقع جدائی‌ماست.

دخترجوان‌طوری مادررا نگریست مثل‌این‌که برای‌اولین مرتبه اورا می‌بیند، مرور زمان، و غصه زمامداری آن شاهزاده‌خانم زیبا. راکه صیت‌جمال او، هنوز در اروپا انعکاس داشت پیر کرده، اطراف چشم ها، پراز چین شده دوشیار عمیق در طرفین لب های (ماری ترز) بوجود آمده بود.

دو سال قبل‌هم ملکه اطریش بر اثر ابتلاء بمرض آبله (بزرگترین بیماری خطرناك و ناگهانی آن‌عصر) چیزی نمانده بود که بمیرد اما جدیت اطباء او را ازمرك رهانید ودرعوض آثار آبله در صورتش باقی ماند.

وقتی‌دخترجوان‌مادررا آن‌طور شکسته دیدگفت مادر اصلا چه لزوم داردکه ما از یکدیگر جدا شویم؟

(ماری‌ترز) آهی کشید و گفت‌فرزند، این حکم‌سرنوشت می‌باشد، وهر دختر باید بخانه شوهر برود، و توبعد ازاین زن، وبخواست خداوند مادر خواهی‌شد، وامیدوارم که برای‌شوهرت پسرهای‌زیبا بزائی‌ولی‌درست گوش‌کن وبفهم‌که من‌چه می‌گویم، توبعدازاین که‌وارد(ورسای) شدی، هرگز نباید فراموش نمائی‌که وابسته باطریش‌هستی، وبخاطر بیاورکه من یك وظیفه بزرك‌رابرعهده توسپرده‌ام، وآن‌حفظ دوستی واتحاد فرانسه واطریش‌است.

ما یك‌دشمن‌قوی وطماع داریم‌که فردریك پادشاه‌پروس‌است ودرقبال این‌دشمن، جز بوسیله اتحاد بادولت فرانسه، بطرزی دیگر نمی‌توانیم میهن‌خودرا حفظ کنیم.

(فردریك) پادشاه پروس می‌کوشد که‌روابط ما وفرانسه‌را تیره‌کند تابتواند امپراطوری اطریش را از بین ببرد وتودر (ورسای) نباید بگذاری‌که دسیسه‌های‌فردریك بثمر برسد.

دختر جوان‌که از اهمیت این‌وظیفه بوحشت افتاده‌بودگفت مادرعزیز، چگونه من می‌توانم درورسای جلوی دسیسه‌های فردریك را بگیرم؟..

(ماری‌ترز) گفت‌فرزند این‌کار، برخلاف آنچه تصورمی‌نمائی اشکال‌ندارد و کافی‌است که لوئی پانزدهم و شوهرت، تورا دوست داشته باشندوتواگر قدری بازیگوشی‌راکنار بگذاری می‌توانی زود هردورا مفتون خودکنی وهمین‌که آنها تورا دوست داشتند محال‌است‌که‌دسیسه های(فردریك)

پادشاه پروس به نتیجه برسد زیرا لوئی پانزدهم که میداند تو اطریشی هستی کاری نخواهد کرد که سبب تالم تو گردد.

آنتوانت گفت مادرعزیز دراین صورت مطمئن باشید که من برای جلب دوستی آنها از هیچ فداکاری مضایقه نخواهم کرد مادر گفت:

من از زحمتی که تو دراین راه خواهی کشید راضی هستم ولی بدان که فقط جلب قلوب لوئی پانزدهم و شوهرت کافی نیست بلکه باید دخترهای ترشیدهٔ لوئی پانزدهم را که بنام (خانم) خوانده میشوند نیزاز خودراضی نمائی اینها چهاردختر هستند که هنوز در اروپا یك خواستگار برای آنها پیدا نشده و بعضی از آنها تقریبا پیر شده‌اند.

این دخترها، چون خود نتوانسته‌اند شوهر کنند فطرت ازدوی با عروسی هر دختر جوان مخالف می باشند و یك قسمت ازمخالفت هائی که علیه عروسی تو با ولیعهدفرانسه می‌شد از ناحیه آنها سرچشمه میگرفت

گرچه این چهاردختردر (ورسای) زیاد نفوذندارندولی هرچه باشد، دختران لوئی پانزدهم هستند ودشمنی آنها با تو، خطرناك است و همان بهتر، کاری بکنی که آنها تورا دوست بدارند و چون بذاته صفا وسادگی و نشاط داری، با قدری جدیت ورعایت جوانب کار، زود می توانی آنها را با خود دوست کنی

نکته دیگر که باید بتو بگویم مربوط به خانم دو (باری) است این زن معشوقه لوئی پانزدهم شصت ساله می باشد اما خودزنی جوان است وطراوت دارد، و بسیارهم باهوش بشمار میآید، و توانسته دردل لوئی پانزدهم جابگیرد

تو بدون این که خودرا سبك بکنی می توانی گاهی باچند کلمهٔ محبت آمیز، این زن را دوست و طرفدار خودنمائی تا اینکه درخلوت، ازنفوذی که برسر لوئی پانزدهم دارد، علیه تو استفاده نکند.

این زن، اصیل زاده نیست و حسب و نسب ندارد و بهمین جهت میگویم بدون این که خود را سبك کنی می‌توانی او را دوست خود نمائی، چون، بین تو، و او، بقدری فاصله وجود دارد که تو نمیتوانی وی‌را بدوستی خویش بپذیری اما یك کلمهٔ مناسب، و یك تمجید بموقع ازهوش یا جمال او، بی آنکه ازشخصیت تو بکاهد اورا ازته دل، طرفدار تو خواهد کرد

(آنتوانت) گفت مادر عزیز مطمئن باشید که طبق امر شما رفتار خواهم کرد

مادر گفت وقتی به پاریس رسیدی کنت دو (مرسی آرژانتو) که ازاوضاع دربار فرانسه اطلاعات زیاد وعمیق دارد مشاور توخواهد شد او یکی از وفادارترین وصمیمی ترین دوستان ماست وهرچه میگوید بپذیر وبدان عمل کن زیرا او، غیراز صلاح تورا نمیخواهد. دیگراین که همواره به شوهرت اطاعت نما وظائف مذهبی خود راانجام بده واز نوشته‌ها ونظریه های جدیدکه (ولتر) نویسنده فرانسوی بزبان ها انداخته سخت بپرهیز وبدان که این نظریه هابعنوان مساوات وآزادی، برای ما سلاطین اروپا، ازهرفاجعه‌ای خطرناکتر می باشد

من برای وظائف کلی تو چیزهائی نوشته، به (آبه - ورمون) داده‌ام و بعدازاین که وارد ورسای شدی ماهی یك مرتبه آن دستورالعمل را بخوان که مفاد آن‌را پیوسته بخاطر داشته باشی

آنتوانت گفت مادرعزیز، من دستورالعمل شمارا هفته‌ای یك مرتبه خواهم خواند

(ماری - ترز) گفت نه فرزند ... این قدرخودرا خسته مکن ... واگر ماهی یکمرتبه بخوانی کافی است دیگر این که من نامه‌ای به لوئی پانزدهم نوشته روحیه تورا در آن تشریح کرده، گفته‌ام که تو دختری هستی بانشاط وچالاك و قدری شیطان، که نمیتوانی ساعتی آرام بگیری و باید پیوسته دوندگی وبازی وسواری کنی ومنظورم این بود که پادشاه فرانسه، و شوهرت، ازاخلاق ومختصات روحی تو حیرت نکنند و آن رادلیل برنقص تو ندانند واضافه کرده‌ام که درعوض تو، نیك نطرت و خوش قلب ورئوف می باشی، و براثر مرورزمان، وقتی دارای چند فرزند شدی، بخودی خوداخلاق کودکانه را ترك خواهی کرد.

من هم در کوچکی قدری شبیه بتو بودم ولی اینك می بینی مرور زمان ، مرا چگونه تنبل کرده، و برای این که راه بروم باید عصا بدست بگیرم حال آنتوانت کوچك من ، بیا تا تورا در آغوش بگیرم واز تو خدا حافظی کنم ، زیرا ممکن است دیگر روزگار مجال ندهد که من تو را ببینم .

(آنتوانت) خودرا درآغوش (ماری ترز) انداخت ودر آن حال دختر جوان یك نوعروس سلطنتی نبود که باید برود ودیهیمی برسر بگذارد بلکه دختری ناتوان ومهموم محسوب می شد که مجبوراست از مادرش جدا شود .

آنتوانت بگریه درآمد وگفت مادرجان ... مادرعزیز ... من نمی توانم ازتو جدا شوم ...

اما ملکه که خوددیدگانی اشك آلود داشت با یك حرکت دختررا ازخویش جدا کرد وگفت فرزندبرو .. همه منتظرسوارشدن توهستند .

(آنتوانت) چند قدم عقب رفت ولی نمی توانست جلوی گریه را بگیرد ودیده ازمادر بردارد .

(ماری ترز) برای باردوم آغوش راگشوده (آنتوانت) مثل جوجه ای که بزیر بال مادرپناه ببرد خودرا در آغوش ملکه کوچك کرد و(ماری ترز) صورت وگیسوان اورا بوسید وگفت (آنتوانت) عزیزم ... من ازراه دور نگران و پرستار تو هستم واگر روزی احساس بدبختی کردی بمن مراجعه کن .

ورود بفرانسه

آنتوانت خاك وطن را طی کرد تا این که بساحل رود (رن) رسید وآن طرف شط، کشور فرانسه را دید .

طبق دستور لوئی پانزدهم برای تحویل گرفتن عروس سلطنتی در یك جزیره واقع در وسط رود، عمارتی باچوب دارای هفت اطاق بزرك ومنضمات ساخته بودند .

این عمارت طوری ساخته شده بود که یك گالری طولانی آن را نصف می کرد فرانسوی ها درنیمی ازعمارت قرار داشتند ووقتی اطریشی ها با (آنتوانت) آمدند در نیم دیگرجا گرفتند .

(آنتوانت) براثرمسافرت سریع وطولانی خسته بودوهمین که واردعمارت مزبور شدند غذائی صرف کرد و خوابید.

صبح روزبعدخانم هائی که ازپاریس آمده بودند،عروس سلطنتی را ازقسمت اطریشی عمارت به قسمت فرانسوی آن منتقل کردند وبه شاهزاده خانم گفتند لباس ازتن بیرون بیاورد .

شاهزاده خانم باتعجب پرسید برای چه؟ بدوگفتند که تشریفات سلطنتی چنین اقتضا می کند که وقتی یك عروس ازکشورخارجی وارددربارفرانسه می گردد ازروزی که قدم بخاك فرانسه نهاد نباید البسه وطن خود را دربرداشته باشد .

اول بالاپوش وآنگاه نیم تنه وسپس پیراهنش راکندند و(آنتوانت) دید خانمهای فرانسوی قصد دارند پستان بند وزیرپراهنی اورا هم بیرون بیاورند .

(آنتوانت) گفت آیا کندن لباس های زیرین هم ضروری است ؟

شاهزاده خانم (پار) که ازپاریس آمده بود گفت والاحضرتا، شما حتی یك بندجوراب نباید داشته باشید که اطریش را بخاطرتان بیاورد زیرا بعداز این، میهن شما فرانسه می باشد وخود خم شدو بند جوراب آنتوانت راگشود وجوراب های ابریشمین را ازپای او بدر آورد.

آنتوانت بکلی عریان گردید و خانم های درباری وقتی قامت طنازو پستان های کوچك اورا که دوعناب قرمز روی هریك دیده می شد مشاهده کردند وپوست سفید ومات (آنتوانت) را از نظر گذرانیدند تصدیق نمودند که دختری زیبا می باشد .

(آنتوانت) گفت عجله کنید و بمن لباس بپوشانید زیرا احساس برودت میکنم .

شاهزاده خانم (پار) اول پستان بند وزیرپیراهنی مخصوصی راکه اسقف پاریس تبرك کرده بود

براو پوشانید بعد البسه دیگر را دربرش کرد.

دوخانم مشاطه گیسوان ماری آنتوانت راشانه زدند وروی صورت او پودر مالیدند وافسر مرصع کوچکی بالای گیسوان، روی پیشانی آنتوانت، نصب کردند واورا باطاقی وسیع تر بردند.

درآن اطاق یك صندلی مذهب زیرغاشیه‌ای بلنداز ارغوان، دارای گل‌های زنبق سفید (علامت رسمی سلاطین سلسله بوربون درفرانسه ـ مترجم) جلب توجه می کرد و شاهزاده خانم را روی صندلی نشانیدند.

(کنت دو(نوآی) رئیس کمیسیون تحویل گرفتن عروس، این هنگام طوماری ازجیب بیرون آورد وچنین شروع بخواندن کرد:

کمیسیون مخصوص سلطنتی بریاست این جانب افتخار داردکه برحسب امر اعلیحضرت پادشاه فرانسه، وظیفه خودرا بانجام میرساند ووالاحضرت آرشیدوشس (ماری آنتوانت) را از خانم‌های محترم واصیل زادگان شریف اطریش، تحویل می گیرد و...

ولی ماری آنتوانت که آن طومار طولانی را دردست (نوآی) دید، دیگر گوش نداد وی چه می گوید ودرعوض یك قطعه فرش راکه بدیوارکوبیده بودند می نگریست.

روی این فرش، بافندگان چیره‌دست فرانسوی منظرهٔ بوجود آورده بودند که (آنتوانت) نمی توانست ازآن چشم بردارد.

کلیات آن منظره قتل وحریق وتاراج راآشکارمینمود وکاخی مرتفع و رنگارنك می سوخت و شعله‌های بلند آتش ازآن برمیخاست، وزنی جوان وسط شعله‌ها دست و پا میزد، و مردی با وضع مجلل اما پریشان، دست هارا بطرف لاشه های چند طفل که سر آنها را بریده بودند، دراز می کرد.

(آنتوانت) طوری ازمشاهده آن منظره حیرت ووحشت کردکه شاهزاده خانم(پار) را طلبید وگفت خانم این منظره چیست؛ وچه‌را نشان می‌دهد.

شاهزاده خانم گفت والاحضرتا، روی این فرش تاریخ(ژازون) و(مده) را نقش کرده‌اند.

(توضیح ـ سرگذشت (ژازون) و (مده) مفصل است وسیاق این تاریخ اجازه نمیدهدکه ما به تفصیل آن‌راد کرکنیم. هرودوت مورخ معروف یونانی سرگذشت این این‌دونفررا نقل کرده می گوید (مده) دختری بودمصری اما درجنوب قفقازیه میزیست وبا (ژازون) ازدواج نمودواما چون (ژازون) به زوجه خود خیانت کرد (مده) فرزندان خویش واورا مقابل چشم شوهرسر برید وکاخ اورا آتش زد وسوار برارابه‌ای گردید وگریخت. این سرگذشت جزو اساطیر یونان است و جنبهٔ افسانه دارد ـ مترجم)

آنوقت شاهزاده خانم آنچه‌را درخصوص مده شنیده‌بود بیادآوردومتذکر شدکه آن‌زن باچه بیرحمی، فرزندان خودرا مقتول کرد.

مشاهده این منظره، درآن عمارت، دخترجوان‌را مرتعش نمود وآن رابفال بد گرفت

پیش‌ازاین که (آنتوانت) از(وین) حرکت کندمادرش ازپزشکی که میگفتند غیب گو می باشد، و آینده را پیش‌بینی میکند پرسیدآیا دخترمن، براثراین ازدواج نیك بخت خواهد شد؟

مرد غیب گوگفت علیا حضرتا، در این جهان، هرکس باید صلیب خود را بردوش بگیرد وحمل نماید.

(این عبارت فارسی نیست و دارای استعارهٔ فارسی نمی باشد ولی نخواستیم که متن این جمله تاریخی تغییر کند و غیب گو میخواهد بگوید، در زندگی هر کس، دوچار بدبختی خاصی می شود ـ مترجم)

قرائت طومارازطرف (نوآی) تمام شد وآنگاه تمام اطریشی هائی که با شاهزاده خانم آمده بودند، مقابلش سرفرود آوردند واز درخارج شدند، ودیگر(آنتوانت) آنها راندید وطوری خویش را تنها یافت که نزدیك بودگریه کند.

(نوآی) گفت والا حضرتا اگراجازه بدهیدملازمین‌جدید والاحضرت، بحضورتان معرف شوند (آنتوانت) گفت بیایند.

حاجبی ، اسامی واردین را برزبان میآورد وآنهاکه مرد بودند ، وارد می شدند و مقابل شاهزاده خانم سرفرود میآوردند

مرد ها عبارت بودندازشوالیه مخصوص والاحضرت ومیرشکارومیرآخوراو، وفرمانده گارد مخصوص وطبیب وجراح نوعروس ، حسابدار والاحضرت و خوانسالار

دخترجوان نمیتوانست با مردهاگرم بگیرد وازدیدار آنها راضی نبود ، ولی باجبار، باهرکس تعارفی میکرد و وی میگذشت

سپس خانمها معرفی شدند واولین زنی که وارد شدبنام خانم دو(نوآی) معرفی گردید.

خانم دو (نوآی) زنی بود مسن ، دارای قیافه‌ای خشك وبیروح ، واز آن نوع زن هاکه مشاهده‌آنها زن‌ومرد راازهرچه جنس‌لطیف‌است بیزارمیکند.

اما چون نخستین زنی بشمارمیآمد که به شاهزاده‌خانم جوان، معرفی شد (آنتوانت) پرید و دست ها را اطراف گردن او حلقه کرد و گفت خانم ، آیا میدانید که من حاضرم شما را دوست بدارم .

خانم‌دو(نوآی) قدمی عقب رفت وبا صدای خشن وخشم آلودگفت والاحضرتا ، تشریفات اجازه نمیدهد که‌شما، مبادرت بدین حرکات نمائید .

خانم دو(نوآی) دردربار نوعروس ، وظیفه داشت نگذاردکه برخلاف تشریفات ، اقدامی صورت بگیرد وما درصفحات آینده خواهیم دیدکه این زن، برای حفظ‌رسوم تشریفات چقدرپافشاری میکرد وآنقدردر این کار تعصب بخرج میدادکه لوئی‌پانزدهم‌نامش را خانم‌تشریفات گذاشت وگاهی باوتوصیه‌میکرد ازسخت‌گیری بپرهیزد.

(آنتوانت)که مشاهده‌کرد خانم دو(نوآی) بخشم‌درآمد، بیمناك ، عقب رفت ، وگفت خانم مرا ببخشید ، دیگر این‌عمل ازمن سرنخواهدزد.

بعد از خانم‌دو(نوآی) بانوان دیگرکه همه مانند (نوآی) دارای عنوان‌کنتس، یا بارونس بودند به‌شاهزاده خانم معرفی شدند .

بعضی‌ازآنهاسمت ندیمه را داشتند وبرخی عهده‌دار آرایش‌ولباس‌وکفش وخوابگاه‌شاهزاده خانم بودند.

این خانمها، می بایست، شب‌ها بنوبه کشیك بدهند تا درنیمه شب،اگر(آنتوانت) احتیاجی پیداکرد بآنها مراجعه نماید

بعد ازاین‌که مراسم معرفی تمام‌شد (نوآی)گفت والاحضرتا، چون تشریفات باتمام رسید، موافقت بفرمائید عزیمت کنیم‌زیرا فرانسه‌منتظر شماست، (آنتوانت) ازدردیگرعمارت خارج گردید و زورق اورا به ساحل رود رن رسانید و (آنتوانت) سوار برکالسکه‌شد و راه شهر استراسبورك را پیش گرفت .

هنگام ورود بآن شهربارانی تند می بارید ولی حکمران نظامی شهر وحومه و وجوه اهالی با لباسهای فاخر زیرباران مقدم عروس سلطنتی را تبریك‌گفتند و توپها بغرش و ناقوسها بصدا درآمد .

از آن‌روز ببعد شاهزاده خانم بهرمنزل‌که قدم می‌گذاشت بافتخار اوجشنی اقامه میکردند و مردم ازاطراف‌میآمدند وکنار جاده میایستادند تا(آنتوانت) را ببینند واطفال‌خودراکه لباسهای نو دربرداشتند به او عرضه میکردند وگل نثارش می‌نمودند.

باران‌هم قطع شده‌هوای بهار مطبوع صحرارا بطراوت آورده بود وچون درفرانسه‌گلهای وحشی زیاد میروئید دربعضی از مناطق مردم آنقدرگل درسر راه شاهزاده خانم میریختند که وی از روی بستری از گل عبور میکرد .

دخترجوان میل داشت که از کالسکه خارج شود ووسط روستائیان قرار بگیرد، و اطفال آنها را ببوسد اما (خانم تشریفات) هردفعه باچشمهای منجمد خویش، نظری تند به (آنتوانت) می انداخت و او را از تصمیمش منصرف می نمود.

یك روز بشاهزاده خانم اطلاع دادند که امروز، نزدیك ظهر، لوئی پانزدهم وشوهرش را خواهید دید.

مثل روزهای دیگر هواخوب بود وموکب نوعروس از وسط مزارع ومرتع های سبز میگذشت نزدیك ظهر جنگلی از دور نمایان شدویك کالسکه ازجنگل خارج و به موکب عروس نزدیك گردید (آنتوانت) گفت آیا این کالسکه حامل اعلیحضرت پادشاه فرانسه نیست.

خانم تشریفات گفت نه والاحضرتا تشریفات اجازه نمیدهد که اعلیحضرت نزدشما بیایند و تصور می کنم این کالسکه حامل آقای (شوازول) صدراعظم فرانسه باشد.

خانم دو (نوآی) درست میگفت و کالسکه صدراعظم نزدیك کالسکه آنتوانت توقف کرد وشوازول که مردی زشت بود قدم برزمین نهاد.

آنتوانت بی آنکه از زشتی آن مرد متنفر شود بانك زد آقای شوازول اگر بدانید ازدیدار شما چقدر خرسندم زیرا فراموش نمیکنم که سعادت من مرهون مجاهدات شماست.

شوازول دست لطیف وسفید (آنتوانت) راکه بطرف او دراز شد بوسید وگفت والاحضرتا سعادت فرانسه نیز مرهون تشریف فرمائی شما باینکشور میباشد.

شاهزاده خانم گفت آقای صدراعظم من نمیدانم چه بکنم که از زحمات شماقدردانی نمایم!

شوازول گفت والاحضرتا افتخاری که بمن اعطاء فرمودید واجازه دادید دست مبارك شمارا ببوسم خیلی بیش ازمیزان پاداش انجام وظائف من می باشد.

همه حس میکردند که محبت نوعروس سلطنتی خیلی درصدراعظم اثر کرده چون صورت او ازفرط سرور ومباهات گلگون شد بعد گفت:

والاحضرتا اعلیحضرت مرا مامور کرده اند بعرض برسانم که معظم له درهمین نزدیکی درون جنگل منتظر دیدار شما می باشند.

کالسکه ها که توقف کرده بودند براه افتادند وبعد از بیست دقیقه بجنگل رسیدند لوئی پانزدهم وقتی عروس خود را دید از کالسکه پیاده شد و همه خانم ها و اشراف از وی تقلید کردند.

آنتوانت درحالی که (شوازول) وی را راهنمائی میکرد بطرف پادشاه فرانسه رفت.

لوئی پانزدهم دورنمائی مجلل داشت چون باوجود سالخوردگی اندام متناسب را حفظ کرده باقدمهای محکم راه میرفت اماوقتی بوی نزدیك میشدند و قیافه اش رابادقت مینگریستند می فهمیدند که عیش و عشرت همیشگی چقدر رخسار اوراپژمرده کرده است.

وقتی به نزدیك لوئی پانزدهم رسیدند ماری آنتوانت دوطرف پیراهن راگرفت ویك زانو را خم کرد وتواضع نمود و شوازول گفت اعلیحضرتا اجازه بدهید یکی اززیباترین گوهرتاج سلطنت شمارا بحضورتان معرفی کنم

آنوقت شاهزاده خانم زانوی راست را روی زمین نهاد و سررا تانزدیك قدمهای پادشاه فرانسه پائین برد ونشان داد که قصددارد پاهای اورا ببوسد.

لوئی پانزدهم نگذاشت که وی بر پاهایش بوسه بزند وعروس جوان راازمین بلندکرد وصورتش رامقابل صورت خویش قرارداد (آنتوانت) درحالی که لب ها وچشم ها بلکه هریك از عضلات صورتش تبسم میکرد، گفت اعلیحضرتا اگربدانید از دیدار شما چقدرمشعوف هستم! وچه روزها وشب ها آرزو میکردم این سعادت نصیب من شود، اعلیحضرتا تبریك میگویم.. چه چشمهای قشنگی دارید.

جمله اخیر ازدهان هرزنی خارج میشد تملق ابلهانه یا حاکی اززتزویر جلوه میکرد امااز دهان آن دختر جوان و بانشاط برازنده بود.

(آنتوانت) باهمین چندکلمه خوش آمدگوئی خودرادردل پادشاه سالخورده جاداد بطوری که لوئی پانزدهم باصمیمیت اورا دربغل گرفت وبوسید وگفت فرزندعزیزم من بیشتر ازدیدارشماخرسندم وبدانیدکه ازاین ببعدیك پدر پیردارید که خیلی شمارا دوست خواهد داشت ومن از امپراطریس اطریش متشکرم که این عروس زیباودوست داشتنی را برای ما فرستاده است.

(آنتوانت) هم متوجه شدکه لوئی پانزدهم ازدیدار اوخوشوقت گردیده وگفت اعلیحضرتا، تنها آرزوی من این است که بتوانم درازای این همه مرحمت، وظائف خودرا بخوبی انجام بدهم لوئی پانزدهم درحالی که گونه دخترجوان را نوازش می‌دادگفت فرزند شما بااین تبسمها وحسن خلق خود، می‌توانید بهترین پاداش را بمن بدهیدو اینك بیائیدکه شمارا باخانواده جدیدتان آشنا کنم و بدواً دختران خودرا بشما معرفی می نمایم.

ازچهار دخترلوئی پانزدهم سه نفر درآنجا حضور داشتند ولی نفرچهارم نبود زیرا وی که می‌خواست ساکن صومعه شود وترك دنیاکند، بیشتر درصومعه بسرمیبرد.

واماآن سه نفر که آنجا بودند بنام (آدلائید) و (ویکتوار) و(سوفی) خوانده می‌شدند.

آنتوانت نظری به دختران لوئی پانزدهم انداخت ودید هرسه ازبیم سرما بالاپوش هائی ضخیم و بی‌قواره دربرکرده‌اند ویکی ازآنها لاغرودیگری فربه و سومی چون روستائیانی است که یك مرتبه خود را درکاخ سلطنتی می بیند.

(آنتوانت) توصیه مادررا بیادآورد و با محبت وخنده بطرف آنها رفت ودرآغوش دختر های لوئی پانزدهم جاگرفت ولی آنها بدون نشاط و گرمی آنتوانت رابوسیدند.

لوئی پانزدهم گفت فرزند می‌دانم عجله دارید که شوهر خود را ببوسید ... و نظری باطراف انداخت که ولیعهدرا بیابد ودرنظراول وی‌را پیدانکردو باتعجب گفت ولیعهد کجاست؟

براثر این صدا جوانی ازپشت تنه درختی آشکارشدو (آنتوانت) دیدجوان مزبور چشمهای آبی برجسته و صورتی بی نمك ولباسی پراز چین‌وچروك دارد.

(آنتوانت) که فهمیدآن جوان شوهر اوست متعجب شد زیرا دید بین قیافهٔ جوان مزبور و تصویری که از اومشاهده کرده بود، تفاوتی بزرك موجود می باشد.

لوئی پانزدهم که متوجه شدنوهٔ او با زن‌جوانش حرف نمی‌زندگفت لوئی، چرا ساکت هستید؟ و برای‌چه با زن‌خود تکلم نمی نمائید؟

جوان قدری به آنتوانت نزدیك شد وبا تردید، و کلماتی جویده گفت خانم من‌از دیدار شما خوشوقت هستم.

(آنتوانت) وقتی‌صدای شوهررا شنید احساس کردکه لحنی‌گرم ندارد وقدری دوچارلکنت زبان می باشد.

بااین که ازمشاهدهٔ شوهر که با آرزوهای او وفق‌نمی‌داد یکه‌خورد، خویش‌را ضبط نمود و لوئی پانزدهم بازنوه‌را تشویق کرد وگفت لوئی چرا ایستاده‌اید و تکان‌نمیخورید؟.. آیا نمیخواهید زن خود را ببوسید؟

ولیعهد، مانندکسی که مجبوراست امری‌را برغم‌میل باطنی اجراءکند، بطرف زن‌رفت ولب هارا روی گونه (آنتوانت) نهاد.

لوئی پانزدهم که درشناسائی زن‌ها استاد بود با تمجید باطنی عروس‌خودرا مینگریست، ومیدید دختری در خورمحبت وعشق‌است.

آنتوانت‌گیسوان طلائی مواج و صورت بیضوی و ابروهای کمانی و چشم های درخشنده داشت ووقتی تبسم‌میکرد گوشه لب ها وگونه های او دارای حفره های‌ملیح می گردید.

لب پائین دخترجوان قدری ضخیم بود اما بجای‌این‌که بزیبائی او لطمه بزند، برعکس در نظراهل بصیرت اورا زیادتر دوست داشتنی‌میکرد چون نشان میدادکه در دختر جوان احساسات زنانگی، قوی است.

لوئی پانزدهم بعدازمعاینه دقیق (آنتوانت) دردل گفت سفیرما در (وین) راست می گفت و این دختر لقمه‌ای لذیذ است ولی افسوس که نوهٔ من برای خوردن این لقمه دندان های تیز ندارد.

سپس فرمان حرکت ازطرف لوئی پانزدهم‌صادر گردید و کالسکه‌ها براه افتادند.

دوساعت بعد، کالسکه‌های موکب بکاخ سلطنتی(کومپین) رسید ودر آنجا لوئی پانزدهم‌شاهزادگان و شاهزاده خانمها را به‌ماری‌آنتوانت معرفی کرد تا اینکه بزنی موسوم به‌شاهزاده خانم (لانبال) رسید وگفت فرزند، من این‌شاهزاده خانم‌را بشما معرفی می کنم ومتاسفم‌که در دربارمن نظیراووجود ندارد ووی منحصر بفرد می باشد.

آنتوانت سربلندکرد وزنی جوان‌را دیدکه سر و گردن راست او، بالای‌قامتی متناسب، اصالت نژادی‌اش را به‌ثبوت میرسانید ازآن زن جوان وزیبا، بقدری لطف وصفا ساطع میشدکه آنتوانت بی اختیار دستش را دراز کرد و گفت خانم، من یقین دارم که ما دو دوست صمیمی خواهیم شد.

شاهزاده‌خانم لانبال ازاین‌افتخار که بوی ارزانی‌میگردید ازشعف سرخ‌شد وچندکلمه زیر لب برای ادای تشکرگفت اما چشمهای اواحساسات درونش‌را بهترظاهر مینمود و نشان میدادکه قلبش مفتون عروس‌جوان گردیده است.

روزبعد موکب سلطنتی‌بطرف پاریس براه افتادونزدیك پایتخت درقصبه (سن‌دنیس)موکب برای استراحت توقف کرد.

(آنتوانت) ازاین‌فرصت استفاده نمود و چهارمین دخترلوئی پانزدهم را درصومعهٔ (سن‌دنیس) دید و مشاهده کردکه دختر مزبور از سه دختر دیگر پادشاه فرانسه از نظر شخصیت برجسته تر میباشد.

هرچه بپاریس نزدیك‌ترمیشدند حرکت‌موکب‌سلطنتی بطئی‌تر میگردید برای اینکه جمعیتی بیشتر از اطراف‌میآمدند تا اینکه عروس درباری‌را ببینند.

بیش‌از دویست‌کالسکه شش اسبی‌وچهاراسبی، غیراز سواران، موکب‌مزبوررا تشکیل‌میدادند وهرچه میخواستند سریع حرکت کنند بازگرفتار بطوء میشدند.

درساعت هفت بعدازظهر کاخ سلطنتی (لاموئت) که‌شاه وعروس سلطنتی‌ودیگران می بایست درآن استراحت‌کنند نمایان‌شد و(آنتوانت) وقتی به‌آپارتمان خودرفت، دراطاق، منظره‌ای را دید که مبهوت،آن را نگریست.

آن‌منظره، مقداری جواهر، ازالماس ومروارید و زمرد ویاقوت ولعل وسنك های دیگر بود که با سلیقه‌روی‌میزی قرارداشت و بشاهزاده خانم‌گفتندجواهرمزبور، بوی تعلق دارد ومیتواند درمواقع رسمی ازآنها برای تزیین استفاده‌کند.

دخترجوان بدون تامل یك‌سینه‌ریز الماس‌را بگردن‌آویخت ویك دست بند مرصع‌را بدست بست ویك افسر مکلل برگیسو نهاد ورفت خود را مقابل آئینه نگریست که ببیند چه شکل پیدا کرده است.

اوازتماشای خود درآئینه سیر نمیشد واگر (خانم تشریفات) نمیآمد وباواطلاع نمیداد که برای صرف‌غذا منتظرش هستند تا نیمه‌شب، جلوی آئینه بتماشاادامه میداداما وقتی خانم تشریفات آمد، آهی کشید وجواهر راازسروگردن ودست‌گشود و بطرف سالون غذا خوری روانه شد.

هنوزغذا، برسر میز نیاورده بودند که زمزمه‌ای حاکی ازتحسین برخاست (آنتوانت) با تعجب حاضرین‌را نگریست‌که بداند علت زمزمه‌چیست ویك‌مرتبه درباز شد، وزنی مانند فرشته،که ازفرق تاکمر بندش با الماسهای گران‌بها می‌درخشید وارد اطاق‌گردید وتبسمی بپادشاه‌فرانسه‌کرد وپشت‌میز قرار گرفت.

(آنتوانت)از (خانم‌تشریفات)پرسید این‌خانم‌کیست؟ وچرا بمن معرفی‌نشد؟

خانم تشریفات آهسته گفت او خانم (دو باری) میباشد.

آنتوانت تجاهل کرد وسئوال نمود این خانم دردربارفرانسه چه سمتی دارد که بدون توجه بمن پشت میز قرار گرفت.

خانم تشریفات گفت خانم دو باری در دربار عهده داراست که وسیله تفریح ورفع کسالت پادشاه فرانسه رافراهم کند.

آنتوانت تبسم کنان گفت اگراین طورباشد ، خوشا بحالش ، زیرا هرگزکسل نمیشود .

شب عروسی

راه پیمائی طولانی بپایان رسید و آنتوانت وارد (ورسای) پایتخت سلاطین فرانسه شد .

ذکر تشریفاتی که بـرای استقبال او انجام گرفت سبب اطالـه کلام خواهـد شد و همه میدانند یك عروس سلطنتی وقتی وارد پایتخت می شود با چه شکوه خیره کننده مورد استقبال قرار می گیرد .

روزبعد پس ازصرف غذای صبح، که چون صبحانه وهم ناهار بود عروس وداماد ، بطرف کلیسای کاخ سلطنتی روان شدند تا این که مراسم ازدواج دیگر، درآنجا انجام بگیرد .

لوئی پانزدهم پیشاپیش آنها حـرکت میکرد ودر قفای وی آنتوانت و ولیعهد دست بهم داده، قدم برمی‌داشتند

ولیعهد لباسی دربرداشت که تارو پـودآن رشته‌های زربشمار میآمد وروی آن ، آنقدرالماس به پیکرش نصب کرده بودندکه ، چون مشعلی سفید ، میدرخشید .

آنتوانت پیراهنی ازحریرپوشیده، حمایل آبی رنك قشنگی روی آن قـرار داده، هنگامی که بطرف کلیسا میرفت ازچپ وراست به مردم تبسم میکرد .

گاهی زیرچشم شوهرخودرا میپائید ومیدیدکه وی درفکرفرورفته ، حرف نمیزند، واعتنائی باو نمی نمایدوچون لب تحتانی وی آویخته، معلوم می‌شودکه افکاری تیره براوچیره گردیده است.

عروس آهسته ازاوپرسید لوئی درچه فکرهستید و چرا غمگین بنظر میرسید ؟

ولیعهد مانند کسی که یك مرتبه از خواب بپرد تکان خورد وگفت من غمگین نیستم ، و فکر نمیکنم.

اما دروغ می گفت وفکر می کرد که حضوراو درآن مجلس عقدکنان بی‌فایده است و گاهی خطاب بـه خویش اظهارمیکرد آخرتورا چه بزن گرفتن .. تودر عوض این‌که به جنگل بروی و گوزن‌را درشکارگاه تعقیب نمائی دراین هوای‌گرم با ایـن لباس سنگین ،که بپالان استر بیش‌ازلباس تشریفات شباهت دارد ، مجبوری عرق بریزی.

براستی ولیعهد عرق میریخت ، وهرچند دقیقه یك‌مرتبه دستمال راازجیب بیرون میآوردو عرق صورت را خشك می نمود .

تشریفات ازدواج‌مجدد، نیزبا طمانینه و رسومی‌که هیچ جزئی ازآن فـروگذارنمی‌شد انجام گرفت وپـادشاه فرانسه وپس ازاو ولیعهدوآنتوانت قباله ازدواج را امضاء کردند شاه‌که براثر حضور متمادی درکلیسا خسته شده بود برای استراحت به‌آپارتمان خود رفت وولیهد نیز باعجله راه‌آپارتمان خویش‌را پیش‌گرفت تا آن لباس زربفت سنگین را ازتن بیرون بیاورد .

ولی‌آنتوانت نمیتوانست فرارکند وبعد از مراجعت ازکلیسا ، با حضورخانم تشریفات که لحظه ای ازعروس منفك نبود ، مجبور گردید همه سفراء و وزرای مختار را بحضور بپذیرد و آنگاه یکایك اعضای دربار خود را که آمده بودند سوگند وفا داری یاد کنند ، مـورد ملاطفت قرار بدهد

بعد ازآن نوبت‌شرفیابی اصیل‌زادگان واشراف‌ولایات ،که برای‌کسب همین افتخار بپایتخت آمده بودند، فرارسید وآنتوانت آنقدر قیافـه های‌گوناگون دیدکه احساس کردکه قیافه ها مثل

این که به یك چرخ فلك بسته شده باشند ، مقابل دیدگان او چرخ میخورند .

با این که عصر روزهای تابستان طولانی است ، (آنتوانت) تا غروب نتوانست یك لحظه، باطاق خصوصی برود و روی تخت خواب دراز بکشد .

در آغاز شب به (آنتوانت) اطلاع دادند که لوئی پانزدهم به گالری بزرك کاخ ورسای رفته تا بازی (قمار ـ مترجم) کند و حضور او در مجلس بازی ضروری می باشد.

دخترجوان باکمك خدمه لباس عوض کرد و آرایش را تجدید نمود و بطرف گالری رفت لوئی پانزدهم گفت دختر عزیزم ، این جا بیائید من هر وقت شما را می بینم، مثل این که اولین بار نائل بدیدار شما می شوم احساس مسرت می نمایم .

با وجود تشریفات طولانی وخسته کننده روز که از بام تا شام ادامه یافت دختر جوان ، وقتی وارد مجلس بازی شد، مثل این بود که چند ساعت خوابیده واستراحت کرده، وبا تبسم ملیح و نشاط بخش خود به لوئی پانزدهم نزدیك شد وشاه او را کنار خویش نشانید ویك مشت سکه زر از مقابل خود برداشت وجلوی آنتوانت نهاد و گفت بازی کنید .

آنتوانت گفت اعلیحضرتا چه بازی بکنم ؟

لوئی پانزدهم گفت درهمین بازی که ما می کنیم شرکت نمائید ، (آنتوانت) خنده کنان گفت اعلیحضرتا بازیهائی که من میدانم سرسره بازی و گرگم بهوا وجفتك چهار گوشه وتاب خوردن و سواری است ولی ازاین بازی سردر نمی آورم لوئی پانزدهم خندید و گفت

فرزند همه چیز شما دوست داشتنی است، حتی بی اطلاعی شما از بازی کردن باورقها ...

اما غرش رعد مانع از این شد که لوئی پانزدهم حرف خود را تمام کند و برق های پیاپی ، ورعدهای وحشت آور، نشان میداد که بزودی رگباری شدید خواهد بارید .

آنگاه رگبار شروع شد ، وطوری باران می بارید که در اندك مدت تمام وسایل آتش بازی ازبین رفت و آب ، درحیاط وسیع کاخ (ورسای) بالا آمد لوئی پانزدهم به پنجره نزدیك شد و گفت بااین وضع امشب، نمیتوان آتش بازی کرد بگوئید که فردا شب یا پس فرداشب آتش بازی کنند .

مدعوین که خود را برای مشاهدهٔ یك آتش بازی کم نظیر آماده کرده بودند ازاین واقعه ملول شدند ویکی از درباریها خم شد وآهسته درگوش خانم دوباری گفت رگبار امشب برای عروس و داماد ، یك تفأل شوم می باشد.

(دوباری) تبسم کرد اما چون زنی با هوش بود،جوابی نداد تا نتوانند ازگفته او اتخاذ مدرك کنند .

درساعت ۹ بعدازظهر لوئی پانزدهم گفت بازی کافی است وازگالری ، بطرف سالون غذاخوری کاخ ورسای رفت .

در آنجا یك میز مخصوص از چوب آبنوس دارای پایه‌های طلا ، برای خانه سلطنتی نهاده بودند وسرویس غذاخوری آن میز که طلا ومرصع بود به پول آن زمان دو میلیون فرانك می ارزید.

در حالی که خانواده سلطنتی مشغول صرف غذا بودند ، یك ارکستر ، نواهای فرح انگیز می نواخت و عده‌ای نزدیك به شش هزار نفر در راهروهای اطراف طالار، غذا خوردن خانواده سلطنتی را تماشا می کردند.

آنتوانت که خسته بود وعادت نداشت که هزارها نفر او را موقع صرف غذا ببینند، نمیتوانست با اشتها غذا بخورد ولی ولیعهد فرانسه، که از کودکی بدین تشریفات انس یافت ، بی توجه به مردم و سایر اعضای خانواده سلطنتی قطعات بزرك گوشت گوساله وگوشت گاو و جوجه های فربه را در بشقاب خود میگذاشت و می بلعید وبعد ازهر لقمه ، یك جام شراب می نوشید که هضم غذا را تسریع کند .

پادشاه فرانسه که میدانست نوهٔ او پرخور است گفت لوئی چکارمیکنی؟ ولیعهد سر برداشت

و گفت اعلیحضرتا مشغول صرف شب چره هستم شاه گفت فرزند اینطور شکم خودرا پراز گوشت وشراب نکن.

ولیعهد با شگفت پرسید برای چه اعلیحضرتا؟ شاه گفت آخر تو امشب یك کار دیگر هم داری ووقتی معده تو سنگین شد ازعهدهٔ آن کار بر نمی آئی .

ولیعهد گفت اعلیحضرتا کدام کاررا میفرمائید ؟

این گفت وشنود طوری مبادله میشد که دیگران نمیشنیدند یا بروی خود نمی آوردند که می شنوند .

شاه گفت لوئی تو تازه داماد هستی وامشب بایددر خوابگاه ، بازن جوانت بخوابی .

لوئی گفت اعلیحضرتا برطبق امرشما خواهم خوابید و باعلیحضرت اطمینان میدهم که من وقتی خوب غذا بخورم زود بخواب میروم .

بعد ولیعهد جوان مانند کسی که تا آن لحظه چیزی نخورده بااشتهائی صاف به شیرینی ها و نان های کیك حمله ورشد وشاه نظری به سقف انداخت وآهی کشیدوسکوت کرد .

بعد ازاین که شب چره صرف شد خانواده سلطنتی ازجا برخاستند وعروس و داماد را تا خوابگاه بدرقه کردند .

درخوابگاه اسقف بزرك فرانسه دعا خواند و بستر زفاف را تبرك کرد وازخوابگاه خارج گردید.

با حضور پادشاه فرانسه جامه خواب را برتن عروس پوشانیدند و (خانم تشریفات) پرده خوابگاه را گشود .

دراین موقع که عروس وداماد امی بایست وارد بسترشوند پادشاه فرانسه گفت فرزندان من، امیدوارم سعادتمند باشید ... شب بخیر !

لوئی پانزدهم وهمه اعضای خانواده سلطنتی و درباریها ازخوابگاه خارج شدند .

(خانم تشریفات) نیزرفت وفقط عروس وداماد، درآن اطاق، ودرواقع، درون پرده‌ای که اطراف تخت خواب بود بجا ماندند .

جریان مفصل وقایع این شب رادوشس دو (شارتر) که درآن شب، درخوابگاه، پیراهن خواب رابه(آنتوانت) تقدیم کرد، یادداشت کرده ، وبباقی گذاشته وآنچه گفته، چون از زبان (آنتوانت) شنیده، صحیح است (آنتوانت) وولیعهد بعد ازرفتن دیگران،کنار تخت خواب ایستادند، وولیعهد پا بپا میکرد ، وگاهی روی یك پا وزمانی روی پای دیگر تکیه می نمود ونمیدانست چه باید بگوید .

ولیعهد می ترسید که نظری بزن خود بیندازد وچشم بزمین دوخته بود .

شاهزاده خانم که دید سکوت طولانی شد، برای این که آنرا ازبین ببرد سرفه کرد.

این سرفه ولیعهد را تکان داد و(آنتوانت) منتظر شد که بعد ازآن ولیعهد حرفی بزند ولی سخن نمی گفت .

آنتوانت پرسید برای چه صحبت نمی کنید ؟

لوئی گفت آنتوانت چه صحبتی بکنم؟ آنتوانت برای اینکه لوئی راتشویق نماید که وارد بستر شود گفت شما می توانید خیلی بامن تکلم نمائید لوئی گفت آیا صحبت هائی که درسر میز شب چره کردیم کافی نیست که باید ازنو حرف بزنیم.

آنتوانت گفت.. لوئی آخر امشب... اما نتوانست حرف خود را تمام کند زیرا شوهرش یك مرتبه بدو پشت کرد وبدون خداحافظی براه افتاد

(آنتوانت) گفت کجا میروید؟ آیامرا تنها می گذارید

لوئی وحشت زده رو برگردانید ومثل کسی که میترسد او را حبس کنند گفت من باید بروم زیرا خیلی خوابم میآید اگر بدانید که امروز چقدر خسته شدم.

آنتوانت گفت من از شما خسته‌تر هستم ولی فرار نمی‌کنم.
لوئی که از ادامه مباحثه می‌ترسید گفت آنتوانت شب بخیر... من باید بروم و بخوابم. و بعداز خوابگاه خارج شد و باطاق خود رفت

وی دروغ میگفت وخوابش نمی‌آمد زیرا اگر بطوری که میگفت خواب بر او غلبه می نمود بعداز ورود باطاق خود باید فوراً بخوابد درصورتی که آنجا پشت میز نشست و کتابچه یادداشت خود را جلو کشید و این جملات را روی آن نوشت

(امروز مراسم ازدواج بعمل آمد و شب، درشب‌چره رسمی حضور بهمرسانیدم).

بعداز نوشتن این یادداشت لباس ازتن کند و وارد بستر خود گردید و ده دقیقه دیگر صدای خرخر او بلند شد.

بعضی از مورخین ازجمله آلکساندر دوما نوشته‌اند که در آنشب لوئی در خوابگاه زن خود بسر برد ولی شاهزاده خانم (کمنه) که می‌بایست صبح روز دیگر عروس و داماد را از خواب بیدار کند و این افتخار را بوی ارزانی داشته بودند در خاطرات خود می‌نویسد وقتی من پرده خوابگاه زفاف را عقب زدم دیدم که آنتوانت تنهاست

من با تعجب گفتم پناه برخدا... آیا والاحضرت برخلاف رسوم زودتر ازشما برخاسته‌اند؟ شاهزاده خانم در جواب من گفت:

قبل ازاینکه بفرانسه بیایم شنیده بودم که فرانسوی‌ها مؤدب‌ترین ملت جهان هستند و حال می‌بینم که این ملت بیش از آنچه تصور می‌کردم ادب دارد زیرا شوهر من مانند یك شوهر عادی دراین بامداد در بستر من نیست.

(کمنه) می‌گوید من اظهار کردم والاحضرتا امیدوارم که دیشب بشما خوش گذشته راحت خوابیده باشید.

(آنتوانت) گفت بدیهی است که من شب گذشته دراین جا راحت خوابیدم زیرا هیچکس نبود، که مرا در خوابگاه ناراحت کند.

(کمنه) نتوانست راجع به وقایع شب قبل، در آن ساعت، ازشاهزاده خانم، توضیح بخواهد برای اینکه (خانم تشریفات) آمدتا اینکه شاهزاده خانم را ازخوابگاه خارج کند.

درقفای خانم تشریفات شاهزاده خانم‌هائی که هرکدام وظیفه وافتخاری داشتند آمدند یکی پیراهن به شاهزاده پوشانید و دیگری جوراب و سومی کفش بوی تقدیم کرد.

از طرف دربار فرانسه برنامه‌ای طولانی برای جشن‌ها تدوین شده بود که میبایست ۹ روز طول بکشد.

دراین ۹ روز قبل از ظهر و بعدازظهر و شب آنتوانت مجبور بود که درمجالس جشن و تآترها حضور بهمرساند هرروز عصر بافتخار او یك مجلس بال منعقد میگردید و آنتوانت در آن مجلس با شوهر خود و برادران او میرقصید

(لوئی) شوهر شاهزاده خانم نمیتوانست درست برقصد و روی پای آنتوانت را لگد میکرد، ولی آنتوانت بدین موضوع توجه نمی نمود.

یکی ازجشن‌هائی که بافتخار شاهزاده خانم داده میشد باشرکت پهلوان‌ها و بندبازها بود. بندبازها در آن عصر درفرانسه، خیلی در فن خود ماهر بودند و می‌توانستند انواع عملیات آکروباسی را انجام بدهند که امروز عجیب بنظر میرسد.

آنها روی طناب میخوابیدند و آتش میافروختند و غذا طبخ می‌کردند یا اینکه چند نفر بظاهر روی طناب با هم نزاع مینمودند و شاهزاده خانم از تماشای این عملیات عجیب لذت می برد.

وقتی که شب فرا می‌رسید جشن‌ها روی کانال ها و استخرها ترتیب داده می‌شد و زورق هائی بزرك در کانال های اطراف کاخ حرکت می کردند که از درون آنها فشفشه و خمپاره بآسمان میرفت.

با اینکه در استخرهای ورسای، درون قایق‌ها، آتش میافروختند.
آنقدر فانوس و چراغ بدرخت های کاخ ورسای آویخته بودند که پنداری‌از هر درخت بجای برگ ها،فانوس وچراغ روئیده است.
دراطراف شاهزاده‌خانم‌جز جوانان‌و خانم های‌زیبادیده‌نمی‌شد وهمه پیرامون اومی خواندند و میرقصیدند ومثل این‌بود که‌جمله کسانی‌که اطراف شاهزاده‌خانم‌هستند دریك بهشت‌جاوید زندگی می نمایند‌که‌هرگزدرآن باد خزان نخواهد وزید وبدبختی بوجود نخواهدآمدبه محض این‌که شاهزاده خانم‌کلمه‌ای برزبان می‌آورد گفتار اورا مانند این که وحی‌منزل است دهان بدهان‌نقل می کردند و در خاطره ها می‌سپردند.
وهرجمله‌ای ازبیان (آنتوانت) چون‌گفتاریکی ازحواریون یا انبیاء جلوه میکرد که هرگز نباید فراموش شود.
ازبامداد تا وقتی‌که آنتوانت وارد بستربرای‌خوابیدن می‌شد درجهانی مانند افسانه‌های پریان و جادوگران بسر می برد.
بی‌انقطاع‌برجسته ترین‌زن‌ها ودختران زیبای‌فرانسه، اطراف وی‌حلقه می‌زدند وعالی مقام ترین شاهزادگان واشراف وقتی باو می‌رسیدند سررا تا نزدیك زمین خم میکردند.
وهرگاه شاهزاده خانم ازراه مرحمت دست خودرابیکی‌ازآنها میدادکه ببوسد اوطوری از این‌موهبت برخویش میبالیدکه بین الاماثل والاقران انگشت نما میشد‌چون دیگران‌آن مردرا مانند موجودی مافوق بشرمی نگریستند،که بدین‌مباهات نائل‌آمده‌است.
درآخرین روزجشن، شهرپاریس، بافتخارشاهزاده خانم جوان شادیانه برپا کرد.
ازصبح مردم کار وکسب را رها کردند چون می‌دانستند امروز از حیث غذا دغدغه‌ای نخواهند داشت.
چه، درمیدان های پاریس حوض های بزرك پرازشراب، بوجودآمده بود.
دربعضی ازنقاط‌که شیرآب‌وجود داشت‌ومردم روزهای قبل‌ازآن آب‌می آشامیدند، درآن روز، شراب ازشیرها فرومیریخت.
بندبازها وپهلوان‌ها و نوازندگان وخوانندگان، مردم را در چهارراه ها و میدان های عمومی مشغول می نمودند.
درهر خیابان، ازده تا بیست مرکزبرای توزیع‌اغذیه ایجاد شده‌بود ودرآنجا، بی مضایقه به مردم نان وگوشت‌گاوپخته وجوجه ومیوه میدادند وکسانی درآن روز بقدر مصرف‌یك ماه‌اغذیه دریافت کردندو نتوانستند ازآن استفاده‌کنند چون براثرگرمای هوااغذیه فاسد شد.
آن‌شب درمیدان موسوم به میدان لوئی پانزدهم می‌بایست آتش بازی بشود.
ازچهارساعت‌قبل‌ازآتش بازی‌سکنه پاریس درآن‌میدان‌جمع‌شدند بطوری‌که‌درساعت‌هشت بعد ازظهر (ساعت آتش بازی) یکصد هزار جمعیت درآن میدان بود.
آنتوانت ساعتی قبل ازشروع‌آتش بازی باتفاق‌دختران لوئی پانزدهم از (ورسای) براه افتاد تا آتش بازی را تماشاکند.
آنها میدانستندکه‌آتش بازی درست درساعت‌هشت بعدازظهر شروع می‌شود.
کالسکه سلطنتی با اسکورت‌آن فاصله بین ورسای و پاریس رازود پیمود و ساعت هشت کالسکه بجائی‌رسید که بیش‌ازیك‌خیابان تامیدان‌لوئی پانزدهم‌فاصله نداشت.
موشك‌هاوقتی بآسمان‌رفت‌شاهزاده خانم‌اطریشی‌ازشعف دست‌ها رابهم‌زد وخندید وبه راننده کالسکه‌گفت سریع‌تربروید‌که ازآتش بازی عقب‌نیفتیم.
شاهزاده‌خانم میدانست‌که مدیر موسسهٔ آتشبازی دولتی فرانسه‌آن شب درمیدان لوئی پانزدهم یك‌معبدبزرك منسوب به‌ربةالنوع‌های قدیم‌یونان ساخته که‌وقتی آن‌راآتش‌میزنند ربةالنوع‌ها ازمعبد بیرون‌میآیند ودرآسمان شروع به‌رقص می نمایند.

چون (آنتوانت) وصف این معبد را شنیده بود خیلی میل داشت که ببیند.
تا این که غریوی توام با همهمه بگوش اورسید و (آنتوانت) تصور کرد که آن غریو و همهمه ناشی از خوش باش مردم است.
ازروزی که آنتوانت وارد فرانسه گردیده بود، آنقدر مردم درسر راه وی شاد باش می گفتند و همهمه می کردند که برای شاهزاده خانم، امری عادی شده بود.
معهذا سررا از کالسکه بیرون کرد تا این که جواب مردم را با اشارات محبت آمیز بدهد.

اما این بارهمهمه مردم مبدل به یك فریاد مخوف شد ویك مرتبه طوری انعکاس فریاد درفضا پیچید که شیشه های کالسکه مرتعش گردید وراننده کالسکه آنرا نگاه داشت. شاهزاده خانم‌ها از توقف کالسکه حیرت کردند و آنتوانت که عجله داشت که زودتر به آتش بازی برسد پرسید برای چه ایستادید؟
راننده گفت خانم، مثل این که واقعه ای غیرمنتظره اتفاق افتاده و بهتر اینکه صبر کنیم تا بدانیم چه شده است.

ازدور فریادی مانند صدای رعد بگوش می‌رسید ودروسط فریاد صدای شیون اطفال وجیغ زن‌ها، نشان میداد که آن هیاهو، یك امر عادی نیست ومردم نه برای آتش بازی ابراز شادمانی می‌نمایند ونه به‌مناسبت ورود شاهزاده خانم نوعروس.
درطرف چپ وراست کالسکه سلطنتی عده‌ای از زن ومرد بطرف قفای کالسکه میدویدند و کالسکه‌چی مبهوت بود چه کند.

آیا جلو برود یا اینکه برگردد تا این که یکی ازسواران اسکورت که جلورفته بود باعجله مراجعت کرد وگفت فورا برگردید، شاهزاده خانم پرسید برای چه فورا مراجعت کنیم؟

سوارگفت من درست ازعلت واقعه اطلاع ندارم و همین قدرمی‌دانم که یکصد هزارجمعیت درمیدان آتش بازی فرارمی‌کنند واین جمعیت اگر باین‌جا برسد کالسکه را درهم خواهند شکست وتا وقت نگذشته، وخطر نزدیك نشده باید بازگشت نمود.

راننده کالسکه که مجبور بود دروسط انبوه فراریان کالسکه را برگرداند بازحمت اسب‌ها را برگردانید و کالسکه سلطنتی درحالی که سواران اسکورت آن را در برگرفته بودند به تندی مراجعت نمود ولی خانم هاکه صدای فریادرا می‌شنیدند، ازوحشت جیغ میزدند.

دربین خانم‌ها، فقط (آنتوانت) جیغ نمیزد وگوش‌ها راگرفته بود که صدای غریو مردم وناله های کسانی را که زیردست وپا میرفتند نشنود.
چون کالسکه باسرعت دورمی‌شد، بزودی صدای فریادو ناله‌ها وجیغ‌ها ضعیف گردید وزیاد بگوش خانم های خانواده سلطنتی که سوار کالسکه بودند نمیرسید.

اما همهمه مبهم جمعیت، همچنان بربالای شهر درفضا ادامه داشت.
آنهائی که برسرهر واقعه تفال میزنند، این را هم جهت شاهزاده خانم نوعروس بفال شوم گرفتند درصورتی که اگرمامورین انتظامات قدری دقت می کردند ووقتی آتش بازی شروع شد، مانع ازایجاد وحشت درمردم می‌شدند، آن واقعه روی نمیداد.

طبق تحقیقی که کردند معلوم گردید که یك دسته از موشك‌ها بعد ازاین که روشن شد بجای این که راه آسمان‌را پیش بگیرند، درون مردم نفوذکردند و این موضوع صفوف اولیهٔ تماشاچیان را بیمناك کرد، وآنها، از هول جان خواستند فرارکنند وفرارآنها سبب وحشت صفوف دیگر شد، ویك‌مرتبه درسراسرمیدان مردم‌درصدد فرار برآمدند. وچون معبرها یعنی خیابان هائی که به‌میدان میرسید محدود بود عده کثیری ازمردم مجروح گردیدندو یکصد وسی‌ودو نفر به‌قتل رسیدند.

آن شب تا صبح کسانی که خویشاوندان مقتول یا مجروح داشتند دربین لاشه کشتگان، و مجروحین، جستجو می کردند که گم کرده خودرا بیابند.

کنجکاوی دختران لوئی پانزدهم

باآتش بازی شهرپاریس که منتهی بآن فاجعه‌شدجشن‌های عروسی خاتمه یافت و زندگی یك نواخت (آنتوانت) در کاخ سلطنتی فرانسه شروع گردید.

ولی این‌زندگی یکنواخت، برای دخترجوان، بسیار زحمت‌آور بودچون، برای تمام دقایق اوقات اوبرنامه‌ای‌درنظر گرفته بودند که‌عروس سلطنتی نمی‌توانست از آن سرپیچی نماید.

بمحض اینکه آنتوانت ابراز تمایل می کرد که برخلاف برنامه بگردش برود وسواری کندبانك اعتراض (خانم تشریفات) بلندمی‌شد.

هردفعه که‌خانم مزبور به (آنتوانت) می‌گفت والاحضرتا، این برخلاف تشریفات است، جمله مزبور ، در گوش دختر جوان ، صدائی مانند صدای کلید هـای زندان بان، دریك زندان، می کرد.

هرروز بامداد (آنتوانت) ساعت ۹ صبح از بستر خارج می‌شد.

وی‌اگر درساعت هفت‌صبح بیدار می گردید میبایست تاساعت ۹ خودرا دربستر معطل‌کند تا خانم نشریفات و خانم های دیگر بیایند وبـار سوم مخصوص، بـاو لباس بپوشانند.

این‌تشریفات‌را دردربار قدیم‌فرانسه بنام(برخاستن) می‌خواندند وکسی که بدان عادت‌نداشت، وبه سحر خیزی عادت کرده بود خیلی معذب می‌شد.

بعداز اینکه ازبستر خارج می‌گردید می‌بـایست مراسم مذهبی بجابیاورد آنگاه دست و صورت خود را مقابل همهٔ درباری‌هائی که‌مجاز بودند اورا ببینند بشوید.

سپس لباس آنتوانت راعوض می‌نمودند و آنچه‌را پوشیده بوداز‌تنش‌می‌کندندولباس مجلل بوی می‌پوشانیدند ومی‌گفتندکه‌باطاق غذاخوری برود وغذا صرف‌نماید

بعداز صرف‌غذا، (آنتوانت) نزد دختران لـوئی پانزدهم می‌رفت وگاهی لوئی پانزدهم را در آنجامیدید و پادشاه فرانسه خوش‌آمدی مناسب باومی‌گفت وبیشترزیبائیس راتمجید می‌نمود.

در ساعت یازده بعد از مراجعت از آپارتمان دختران لوئی پانزدهم،آرایشگر می‌آمد و گیسوان او را میآراست.

درساعت دوازده توالت صورت شروع می شد ونزدیك یکساعت بطول می‌انجامید.

دراین شصت‌دقیقه بصورت اوپودر می‌مالیدندولب‌هایش راباسرخاب ارغوانی می کردند.

آنگاه اطلاع می‌دادند که باید برای حضور درمراسم‌مذهبی روزانه ورسمی به‌کلیسای کاخ سلطنتی برودو در مراسم مزبور همه اعضای‌خانواده سلطنتی حاضرمی‌شدند

دوساعت بعداز ظهرموقع صرف‌غذا فرامی رسید،و آنتوانت باشوهرش پشت‌میز‌می نشست و دیگران‌اطراف طالار می‌ایستادند و غذا خوردن آن زن‌و شوهر را می نگریستند.

تشریفات اجازه نمی‌دادکه‌هیچ‌یك ازآنها،درصرف غذاشریك شوند، مگردر بعضی‌از ایام، با دعوت رسمی ولیعهد یازن او.

علاوه بررجال وخانم‌هائی که‌در طالار غذاخوری‌بودند عده‌ای از درباری‌ها ازراهروهای اطراف طالار می‌گذشتند چون‌طالار غذا خوری، طوری ساخته شده بود که‌مردم بتوانند از چهار جهت آن بنگرند.

بعداز صرف‌غذا (آنتوانت) به‌آپارتمان خودمراجعت می‌کرد و ولیعهد بشکار می‌رفت یا شروع به‌قفل سازی‌می‌نمود زیراجوان مزبور خیلی بفلز سازی بخصوص قفل‌سازی علاقه‌داشت.

(آنتوانت) درآپارتمان خودنیز آسوده نبود اگر می‌خواست‌کتاب بخواند ده پانزده تن‌از خانم‌های درباری‌شاهد مطالعه اوبودند وهرگاه‌می‌خواست‌پیانو بنوازدباز خانم‌ها، حضورداشتند.

روی یکی‌از صندلی های راحتی یك‌نیم‌تنه مخمل‌بنظر میرسید که شاهزاده خانم باگلابتون اصل آن را بروددی دوزی می‌کرد واین‌نیم‌تنه بشوهرش تعلق‌داشت وآنتوانت می‌خواست بعداز

اتمام آن را به شوهر تقدیم کند امافقط خداوند که ازانجام کارها اطلاع دارد می‌دانست که آن برودری دوزی چه موقع خاتمه خواهد یافت

این برنامه یکنواخت که با حضورعده‌ای کثیر مرد وزن بویژه خانم‌ها اجراء می شد، باقتضای ایام، قدری تغییر می نمود ،

بدین معنی که شاهزاده خانم گاهی بجای این که صبح بملاقات دختران لوئی پانزدهم برود عصر بدیدار آنها می‌رفت وزمانی قبل‌از ظهر و بعداز ظهر مجبور بود بدیدار آنها برود.

دختر جوان گیج‌شده بودومثل یك آدم‌چوبی اوامر (خانم تشریفات) راانجام میداد بی آنکه متوجه مصلحت آن رسوم باشد.

یکروز،ازآن ایام که قبل‌ازظهر (آنتوانت)دختران لوئی پانزدهم راملاقات کرده بود، شام را باشوهرش صرف نمود وبه آپارتمان خود برگشت.

خانم‌تشریفات پدیدارگردید وگفت والاحضرتا،موقع رفتن شمانزد (خانم) هافرارسیده است.

درآن دوره دختران پادشاه فرانسه، وزوجه‌ولیعهدکشور وهمچنین زن برادر پادشاه را به عنوان (خانم) می خواندند.

(آنتوانت) باحال‌خسته‌سررا بطرف(خانم‌تشریفات) برگردانید وگفت من که امروز قبل‌ازظهر به ملاقـات آنها رفتم .

خانم تشریفات گفت والاحضرتا در برنامه امروز والاحضرت، دو ملاقات، درنظر گرفته شده بعلاوه‌مصاحبه با(خانم‌ها) برای والاحضرت خیلی‌مفید است‌وسبب نشاط و تنوع می‌شود.

(آنتوانت) می دانست هرنوع اعتراض و مقاومت بدون فایده است و از جا برخاست و باتفاق ملتزمین خود براه افتاد.

ملتزمین فقط‌تا مدخل آپارتمان خانم‌ها، درقفای (آنتوانت) میرفتند. و آنجا در سرسرا، منتظر می‌ماندند تا دختر جوان برگردد.

شاهزاده خانم وقتی‌آنجارسید شنیدصدائی درشت‌ازداخل آپارتمان (خانم‌ها) شنیده می‌شود بعداز اینکه وارد گردید دید خانم آدلائید (یکی‌ازچهار دختر لوئی پانزدهم) با خشم در اطاق راه میرود .

(آدلائید) بلندقامت ولاغر بود و صورتی زشت داشت وخطاب‌بخواهرش می گفت:

(ویکتوار) شکیبائی من به‌نهایت رسیده است و من باید این رسوائی راازبین‌ببرم واین زن هرجائی را برسرجای خود بنشانم.

(ویکتوار) برخلاف خواهر، زنی بود فربه، ودر آن موقع، مقابل میزی‌کوچك نشسته نان های بیسکویت را درگیلاسی بزرك ازشراب‌اسپانیا فرومی‌کرد، وپس ازاین که‌نان مرطوب می‌شد، بدهان می برد وبالذت میخورد

وقتی دهان‌اولحظه‌ای ازجویدن بازماند به(آدلائید) گفت عزیزم آرام بگیر... واین طور خود رابا غضب ناراحت مکن.

دراین اثنا (آنتوانت) واردشدو (آدلائید) او را دیدو بادهانی که‌دو دندان، جلوی‌آن، دیده‌نمی‌شد گفت:

(آنتوانت)،خوب موقعی‌آمدید زیرامن می‌خواهم‌راجع به‌یك موضوع مهم‌باشما صحبت‌کنم.

(ویکتوار) که‌قیافه‌ای هنوزجوان اما جثه‌ای ثمین داشت وهنگام صحبت، بعضی از حروف مانندجیم‌و شین‌وقاف‌وغیره رابا مخرج (ز) ادامی‌کردگفت آنتوانت‌عزیز، بیائید ونزدیك‌من بنشینید، من‌زیبائی شمارا دوست میدارم.

آنتوانت به (ویکتوار) نزدیك شدوکنارش نشست و(آدلائید) گفت آنتوانت امروز، قبل از ظهر، وقتی‌که‌شما آمدید، شاه این‌جابود ومن نتوانستم، بعضی‌از حرف ها را بزنم ولی اکنون باید آنچه در دل دارم بگویم .

(آنتوانت) که ازاین مقدمه نگران شده بود گفت خانم، موضوعی که میخواهید بگوئید مربوط به‌چیست؟
(آدلائید) گفت مربوط به‌خانم (دوباری) می‌باشد وشماباید ازاین زن برحذر باشید چون خیلی خطرناک‌است،
(آنتوانت) پرسیدآیا کاری کرده که در خور نکوهش باشد. (آدلائید) برای این که آسمان را بشهادت بگیرد نظری به‌سقف انداخت وگفت‌دیگر چه‌می‌خواهید بکند؟... این‌زن تاج‌و تخت فرانسه را ننگین کرده‌است.
آنتوانت حیرت‌زده گفت (خانم) آیا واقعا ممکن‌است که‌این‌زن‌چنین کاررا کرده‌باشد.؟
(آدلائید)گفت براثر رسوائی اوست که خواهرعزیزما (لوئیز) تارك‌دنیا شده، ودرجوانی دست‌اززندگی شسته، وساکن‌صومعه گردیده تابوسیله عبادت،ازخداوند بخواهد، که‌هرگونه خطررا ازتاج وتخت‌فرانسه دورکند.
این‌زن... این دوباری که‌در کثیف ترین منجلاب های پاریس زندگی می‌کرده وهر شب بلکه هر ساعت، درآغوش يك‌نفربوده، امروزعملاملکه فرانسه است،وپدرما جزاو نمی‌بیند،وهر کار بکند، اول‌ازاو میپرسد چه‌باید کردو بزرگترین تفریح ولذت‌او این‌شده که‌در آپارتمان این زن بنشیند وباحضور وی‌غذا بپزدمن‌دیگر راجع به‌کارهای دیگر که‌پدرم باتفاق این زن میکند،صحبت نمینمایم ولی آیا پسندیده‌است که پادشاه فرانسه، همه اوقات خودرا صرف‌طبخ غذا، در منزل يك زن هرجائی نماید ؟
(ویکتوار) در حالی‌که آب در دهانش جمع‌شده بودگفت:
من تصدیق می‌کنم که طبخ غذااز طرف‌پدرما در آپارتمان این زن خوب نیست اما بعضی از غذاهائی که پدرما میپزد بسیار لذیذ است آیا شما، کبك سرخ شده‌او راکه باریحان طبخ می‌نماید خورده‌اید ؟
(آدلائید)گفت ویکتوار شما يك‌زن پرخور هستید وهمه چیز را از دریچه پرخوری مورد قضاوت قرار میدهید و بدانید که افراد پرخور درجهنم‌جادارند ولی من‌نمیتوانم برخود هموارکنم که پادشاه‌فرانسه، هر روز آشپزی‌نمایدو تمام‌کشور براثر این عمل‌معطل بماند
(آنتوانت)که دختری خنده‌رو بودوقتی‌اظهارات(آدلائید)راشنید خندید و این خنده‌بردختر لوئی پانزدهم ناگوار آمد و گفت:
(آنتوانت)شمابهمه‌چیز می‌خندیددر صورتی که حرف‌من خنده‌دارنبود من‌درباره يك‌مسئله جدی‌باشما صحبت میکردم دیگر این‌که بدانید وقتی من حرف‌میزنم‌شما باید بیشتر رعایت‌نزاکت را بنمائید.
وامادر خصوص این زن، مطالبی وجود دارد که‌من شرم میکنم برزبان بیاورم و اگر شما می‌خواهید از این مطالب مطلع شوید بهتر این که از شوهرتان تحقیق نمائید.
(آنتوانت) برای این‌که (آدلائید)را ازخشم نسبت به‌خود فرود بیاورد گفت:
باور کنید که من به‌حرف‌شما نخندیدم،بلکه اصلااین طورهستم ونمیتوانم جلوی خنده‌خودرا بگیرم وشمامیدانید که چقدر شمارا دوست میدارم ودر دربارفرانسه بعد از شوهرم ، و اعلیحضرت پادشاه، هیچ دوست‌غیراز شما وسایر(خانم‌ها) ندارم آیا شوهرم همانطوری گفتید اطلاعاتی‌دارد؟
(آنتوانت) با وجود جوانی‌وکمی‌تجربه، بمناسبت توصیه‌ای‌که از مادرش دریافت کرده‌بود راجع به‌خانم دوباری‌با احتیاط صحبت میکرد چون میدانست که در دربار فرانسه‌گوش هائی وجود دارد که هرکلمه را می‌شنوند و باشخاص ذی علاقه گزارش میدهند و برای خود شیرینی چیزهائی ازخویش‌برآن میافزایند.
خانم (آدلائید) گفت بلی شوهر شما راجع به دوباری اطلاعات زیاد دارد وچند مرتبه باتفاق‌شاه ، در آپارتمان این زن‌شام خورده ، اورا خوب‌می‌شناسد.

بنابراین ، ولیعهد می‌تواند راجع باین‌زن اطلاعاتی‌مفید بشما بدهددیگر این‌که به مناسبت گرمای هوا ما بزودی ازاینجابه(شوازی) و(مارلی) و(کومپین)خواهیم‌رفت‌وشما هرروز این‌زن را خواهید دید و او در صدد برمی‌آید که شما را فریفته کند.

این‌زن‌یك افعی زیبا می باشد اما زهر اوجان می‌ستاند .

(آنتوانت) بی‌اختیار ،نظری‌بدرانداخت.

با این که در بسته بود (آنتوانت) بعید نمیدانست‌شخصی پشت در به‌صحبت های آنهاگوش میدهد تا گزارش آن را به خانم دوباری برساند.

(ویکتوار) این نگاه رادید اما نتوانست مفهوم آن‌را ادراك کند وگفت (آدلائید) صحبت ماراجع به دوباری ، عروس کوچك مارا خسته میکند و نظر بدر میاندازد ، ومثل این که میل دارد برود .

(آنتوانت)گفت نه‌خانم، من‌برحسب‌تصادف نظر‌بدر انداختم وهیچ میل ندارم بروم.

(ویکتوار)گفت درهرصورت بهتراین‌است راجع به‌مسائل‌موردعلاقه (آنتوانت) صحبت‌کنیم.. آنتوانت آیا دراین‌جا بشما خوش میگذرد ؟

دخترجوان‌گفت‌البته، وازوسائل نیك‌بختی،من‌دراینجا چیزی‌کسر ندارم .

(ویکتوار)گفت من‌می‌دانم‌که شما بقدرکفایت‌تفریح نمی کنید وچون اعلیحضرت می‌دانندکه شما درگذشته الاغ‌سواری می کردید بشمااجازه می‌دهندکه هرروزدر پارك سواری‌نمائید ودراصطبل پدرم الاغ‌های‌زیبا وجود دارد وهریك را بخواهید برای شما زین‌می کنند .

(آنتوانت)گفت خانم ازابراز مرحمت‌اعلیحضرت وشما متشکرهستم ودر اولین فرصت از این اجازه استفاده خواهم کرد .

(ویکتوار)گفت دخترعزیزوضع زندگی زناشوئی شما چطوراست؛ آیا از شوهر خودراضی هستید ؟ من‌هنوز نشنیده‌ام‌که شما راجع باو، با ماصحبت نمائید .

(آنتوانت)گفت من‌ازاززندگی زناشوئی خود گله‌ای‌ندارم زیراشوهرم یك‌جوان‌دوست داشتنی است گواینکه بمن‌کمتراعتناء می کند، ومثل این‌است‌که ازمن می‌ترسد.

(آدلائید) بدخترجوان نزدیك‌شدوگفت (آنتوانت) برای‌چه فکرمی‌کنیدکه ازشما می‌ترسد ؟ آیا نسبت بشما ابراز محبت نمینماید ؟

(آنتوانت) تجاهل‌کرد وگفت خانم منظور شمااز ابرازمحبت چیست ؟

(آدلائید)گفت فرزند خودرا به‌نفهمی نزنید ... هرزن‌انتظاردارد که‌شوهرش نسبت باو علاقه‌ای‌مخصوص نشان‌بدهد وآیا ولیعهدشمارا نوازش نمینماید ؟

(آنتوانت) ناراحت شد چون‌احساس می کردکه‌دختران ترشیده مزبورقصد دارندکه دربارهٔ مناسبات خصوصی‌او وشوهرش اطلاعاتی بدست‌بیاورند وگفت :

من شوهـرم را فقط در موقع صرف غـذا پشت میز، می بینم .

(آدلائید) گفت پناه برخدا ...آیا ولیعهد شب به خوابگاه شما نمی‌آید و آیا باتفاق نمیخوابید ؟

(آنتوانت)گفت خانم اینك چـند هفته‌است‌که من منتظرم او شب به خوابگـاه من بیاید ولی‌تا دیشب نیامده بود .

(آدلائید) ازاین جواب حیرت‌کرد وقدری سکوت نمود وبعدگفت: آنتوانت‌ازاین‌موضوع، مکدر نباشید زیرا بی‌شك، ولیعهد بخوابگاه شما خواهدآمد وشمارا مورد نوازش قرار خواهدداد برای این‌کـه آتیه تاج وتخت فرانسه، مربوط باین‌موضوع می‌باشد، واین که می‌بینید تاکنون بخوابگاه شما نیامده‌بمناسبت این‌است که‌ولیعهد، جوانی خجول بشمار میآید ولی مطمئن باشید که شما را دوست می‌دارد .

همین دیروز ولیعهد بمن می گفت که شمارا دوست می‌دارد وزیبائی وهوش شما در او اثر کرده است .

(آنتوانت) که فکر می نمود، شوهری که زن خودرا دوست می‌دارد، بزبان‌خویش این نکته‌را بزنش می گوید، ورسم نیست که اعتراف بدوستی‌وعشق، بین شوهر وزن،واسطه داشته باشد ودختری پیر، میانجی شود گفت:

خانم اگراو مرادوست می‌دارد چرا خودراینموضوع‌را بمن نمیگوید ومنتظرچیست ؟

(آدلائید) گفت مطمئن باشید که خوداو، اینموضوع را بشما خواهدگفت و برای این که شما هرگز احساس کسالت نکنید بمن گفته که بشما توصیه کنم که زیاد اینجابیائید، بهمین‌جهت من‌اکنون کلید آپارتمان خودمان راه بشما می‌دهم که شما درهرموقع،روزیاشب، بتوانید، ازرادیگر بدون این که ملتزمین مزاحم شماباشند ماراازدیدارخود خوشوقت کنید.

(آنتوانت) کلیدرا از(آدلائید) گرفت وماننذکسی که ازاین‌مژده وموهبت بسیارخوشوقت شده دست گردن او انداخت و وی را بوسید .

هرکس دیگر بودمورد عتاب(آدلائید) قرار میگرفت‌ولی‌جوانی‌وزیبائی آنتوانت، اورا نزد همه، معفو میکرد وآدلائید بااین‌که نسبت به(آنتـوانت) حسد می برد نتوانست ازبوسیدن وی، خودداری کند ودخترجوان‌را دربرگرفت وروی‌سینه فشرد وگفت تاامروزسلطنت‌فرانسه عروسی این طوردوست‌داشتنی نداشته‌است .

(ویکتوار) ازجا برخاست و به(آنتوانت) گفت‌دختر عزیز من گرسنه هستم ... آیا میل دارید چیزی باهم بخوریم ؟

آنتوانت گفت خانم‌من هم‌اکنون شام خورده‌ام و سیر می باشم .

(ویکتوار) اشکافی‌را گشود ومقداری جوجه وکبك پخته وگوشت روده وپنیرومربا و نان های شیرینی بـه (آنتوانت) نشان دادکه‌اشتهای اورا تحریك‌کند وگفت: فقط یك کبك میـل‌کنید تـا من‌تنـها غـذا نخورم(آدلائید) باتندی خطاب به‌خواهر گفت(ویکتوار) این‌طفلك را بحال‌خود بگذارید. مگر نشنیدید که‌میگویداکنون شام خورده‌ام و سیرهستم‌بعد خطاب به(آنتوانت) افزود: (ویکتوار) پرخورترین زنی است که‌در دنیا وجوددارد وروزوشب، غیرازخوردن،فکری‌دیگر ، در سرش نیست .

گونه‌های‌فربه (ویکتوار)از این‌توبیخ لرزید،وگفت آدلائید ، چگونه قلب تو فتوی میدهد که‌مرا مورد سرزنش‌قراربدهی؟ فرض می کنیم که من‌زنی پرخورباشم؟. مگر پرخوری ننك‌است‌که‌تو این‌طور زبان به سرزنش می‌گشائی،آیا هرگز اتفاق افتاده که من تورا مورد توبیخ قرار بدهم‌که چرا دوساعت تمام شیپور میزنی؟

(ویکتوار) راست‌می گفت و(آدلائید) تمایلی عجیب به‌شیپورزدن داشت وشاید،درآن عصر، درهمه‌جهان، یگانه زن شیپورزن بشمارمی آمد.

(آدلائید)شیپورهائی را می نواخت که‌شکارچیان،هنگام شکارچرگه، می نوازند، ووقتی‌صدای شیپوراو بلند می‌شد ، کسانی‌که اطلاع‌نداشتند،تصورمیکردند یك دسته شکارچی درخود کاخ ورسای مشغول صید گوزن‌یا گراز هستند .

(آنتوانت) که دیدوخواهر مشغول مشاجره هستند چون نمیتوانست درمناقشه آنها شرکت کند خواست خداحافظی کندو برود.

در این وقت دربازشدوزنی با لباس‌سیاه، مانندآین که‌کسی اورا به‌قصد قتل تعقیب می نماید نفس زنان، وارداطاق گردید وخطاب به(آنتوانت) گفت روزبخیر، وباهمان‌عجله‌که واردشد، ازدرب دیگر بیرون رفت .

این‌زن(سوفی)سومین دخترلوئی پانزدهم،ومانند دوخواهردیگر، تقریبا سالخورده بود. موضوع ترشیده شدن این‌سه‌دختر ، وخواهرچهارم آنها(لوئیز) که‌ساکن‌صومعه وتارك‌دنیا

شد، یکی از نتایج رسوم و آداب آن عصر بود و سلطنت فرانسه را، طوری محدود نمود که لوئی پانزدهم نتوانست دختران خودرا بشوهر بدهد.

دربار فرانسه در آن موقع بزرگترین و نیرومندترین و ثروتمندترین سلطنت اروپا محسوب می‌شد، ولوئی پانزدهم فکر میکرد، نمیتواند دختران خودرا به شاهزادگانی شوهر بدهد که از لحاظ وزن، وشخصیت، متناسب باسلطنت فرانسه نباشند.

درسراسر اروپا غیر از سلطنت اسپانیا و پروس ،سلطنتی که بتواند ، تقریبا هموزن سلطنت فرانسه شود وجود نداشت و در آن دو کشور هم سلاطین زن داشتند و هم ولات‌عهد آنها.

شاهزادگان دیگر هم جرئت خواستگاری نمی‌کردند و بعضی از آنها که جرئت بخرج دادند و قدمی جلو نهادند، جواب منفی شنیدند.

روزی که دخترها جوان و تروتازه بودند ، لوئی پانزدهم به علت فوق ، مانع از ازدواج آنهاشد. ووقتی دخترها قدم به سن کهولت نهادند دیگر کسی به خواستگاری آنها نیامد زیرا دوره‌ای که مورد بحث ما می باشد زمانی بود که دختران درسن سیزده وچهارده سالگی شوهر میکردند و سلیقه اجتماعی حتی یك دختر هیجده ساله را بصورت یك دختر ترشیده مینگریست در صورتی که امروز دوشیزگان بیست و چهار و بیست و پنج ساله، هنوز جوان می باشندو در بعضی ازکشورهای اروپا دختر هادرسن بیست وهفت وهشت سالگی شوهر می کنند.

(آنتوانت) چون میدانست که (سوفی) قدری شبیه به دیوانه‌ها می باشد نه ازورود غیر منتظره، وشتاب اوتعجب کرد ، ونه ازخروج وی ازاطاق ،اما بعد ازخداحافظی ازدختران لوئی پانزدهم ،و بازگشت به آپارتمان خود، آهی کشید ودر دل گفت خدایا . . . گرفتار چه خانواده‌ای عجیب شده‌ام وهنوز کارهای روزمن ، تمام نشده‌است.

وی می‌دانست درساعت چهار بعداز ظهر (آبه-ورمون) مردروحانی خواهد آمد و با اودر باره مسائل اخلاقی صحبت خواهد کرد و در ساعت پنج بعدازظهر معلم پیانو برای تعلیم، حضوربهم خواهد رسانید بعد بین ساعات ۷ تا ۹ بعد ازظهر باید رقص‌های جدیدرا بیاموزد و آنگاه به آپارتمان دختران لوئی پانزدهم برود چون شب چره را در آنجا صرف می کردند.

امابرای صرف شب چره می بایست منتظر آمدن لوئی پانزدهم شوند و لوئی پانزدهم گاهی تاساعت یازده بعداز ظهردیر می کرد.

آنتوانت که نمی توانست انتظار بکشدروی یك نیمکت راحتی درازمی کشید ومی خوابیدو شوهرش ولیعهد روی یك صندلی راحتی خرخر می کرد .

عاقبت پادشاه فرانسه می‌آمد وشب‌چره را صرف می کردند و آنتوانت در ساعت دوازده (نیمه شب) عازم خوابگاه خودمی‌شد که بخوابد.

واطلاع داشت که برنامه زندگی اوفردا، نیز چنین خواهد بود وپس‌فردا بهمین منوال‌است و ماه دیگر و سال‌دیگر، وسال های بعد، باید همین‌طور زندگی کند.

آنوقت‌دختر جوان بخویش گفت نه... این نمی‌شودوادامه این زندگی یکنواخت برای‌من قابل تحمل نیست و من‌باید آن‌را تغییر بدهم.

یك مذاکره خصوصی بین زن و شوهر

ولیعهد فرانسه دو برادر داشت یکی موسوم به (کنت‌دو- پرووِنس) و دیگری بنام (کنت -دارتوا)

کنت‌دوپرووِنس کوتاه‌قد وفربه و دارای‌شکمی بزرك بودیکروز بعدازصرف شام (غذائی که بعداز ظهرصرف می‌شد)درحالی که آنتوانت وشوهر او وبرادران شوهرش ازاطاق غذاخوری‌خارج می‌شدند (کنت‌دوپرووِنس) شکم بزرك خودرا پیش انداخت وجلو رفت.

بعداز طی‌چندقدم برگشت و به (آنتوانت) گفت، خواهرعزیزامروزعصرشما چه‌خواهید کرد؟
آنتوانت گفت قصددارم درپارك، سوار الاغ شوم، آیاشما، در سواری شرکت می کنید و سوار درازگوشی دیگر می‌شوید؟
کنت‌دو پرووانس گفت‌خواهر عزیزشما میدانید که‌من سواری رادوست نمیدارم وشکم بزرك من، مانع‌ازاین است که برپشت‌اسب، ودرازگوش راحت باشم.
بهمین جهت باشماسوار نخواهم شدوباور کنید که‌ازاین حیث متاسفم و برپریزاد هائی که در جنگل‌هستندو شمارا سوار برالاغ می بینند حسد می‌ورزم.
(کنت‌دو پرووانس) هرزمان فرصتی بدست‌میآورد، به (آنتوانت) تملقی‌می گفت‌تابوی ثابت‌کند اورا دوست‌می‌دارد ولی (آنتوانت) ازابراز عشق برادر شوهر نفرت داشت.
درآن روز، (آنتوانت) خواست جوابی به برادرشوهر بدهد اماصدای مشاجره‌ای بگوش او رسید.
مشاجره این‌طور شروع‌شد که‌ولیعهد، بعداز صرف شام، وقتی‌که می‌خواست از اطاق غذا خوری خارج شود درآستان اطاق ایستاد.
برادرش (کنت‌دارتوا) وقتی‌خواست ازاطاق‌خارج شوددید که‌ولیعهد راه راسد کرده وبا یك‌نهیب اورا ازسرراه دورنمود وگفت مگرنمی‌بینی که‌من می‌خواهم از اطاق خارج شوم؟!
ولیعهد که‌از این شوخی خشمگین گردید غضبناك گفت‌مگرمی‌خواهی‌که من‌گوش های تورا بگیرم و گوشمالی بدهم.
کنت (دارتوا) برای اینکه ولیعهد را مسخره کند زبان‌را از دهان بیرون آوردو صورت را مضحك کرد.
ولیعهد ازاین اطواردرآوردن‌طوری‌خشمگین شدکه‌بطرف وی‌حمله‌ورگردید ولی (آنتوانت) که براثر شنیدن صدای‌مشاجره مراجعت کرده‌بود دست‌ولیعهد راگرفت وگفت‌این حرکات راکنار بگذارید وشما لوئی (خطاب بشوهرخود) بامن‌بیائید.
لوئی که‌در آن‌موقع مقام ولایت‌عهدرا داشت‌وبعدها بنام لوئی شانزدهم پادشاه فرانسه‌شد جوانی ملایم وحرف‌شنو، وبی‌آزار بودو همین‌که‌زنش گفت بامن‌بیائید خشم خودرا فراموش کرد وباوی براه افتاد.
(آنتوانت) گفت لوئی، اکنون کجا می‌روید؟
لوئی گفت‌من اینك می‌روم که‌به جرگه‌چی‌ها وسك های شکاری خود سربزنم، زیرا فردا روزشکار است.
(آنتوانت) گفت‌آیا ممکن است‌چند دقیقه‌از اوقات خودرا بمن‌اختصاص بدهید؟
یکمرتبه،ولیعهد مضطرب‌شدو بارخساری که اثرتشویش‌درآن نمایان بود روبزن خودکرد وگفت آیا کاری واجب بامن‌دارید؟ وچیزی ازمن می خواهید اگرکاری دارید خواهش می کنم‌همین جابگوئید زیرا جرگه‌چی‌ها و سك‌های من ...
(آنتوانت) حرف اورا قطع‌کرد وگفت نه‌لوئی... من‌نمی‌توانم این‌جا باشما صحبت‌کنم‌زیرا در این‌جا، همه صحبت های مارا می‌شنوند وبهتراین است که‌به منزل خود برویم وآنجا صحبت کنیم وقتی از گالری عبور می‌کردند که‌بطرف آپارتمان خود بروند مردی بلندقامت ولاغر اندام که لباس سیاه در برداشت نمایان گردید.
آن مردوقتی ولیعهد و شاهزاده خانم رادید طوری سرفرود آورد که نزدیك بودسرش بزمین برسد وولیعهد گفت‌آقای دوك، روزشما بخیر.
(آنتوانت) لب‌گزید ورو برگردانید چون ازمشاهده آن‌مرد نفرت‌داشت.
زن‌وشوهر جوان‌بعداز اینکه‌گذشتند مردی‌که بعنوان (دوك) طرف‌خطاب‌ولیعهد قرارگرفت

ونام‌او، (ووگویون) بود سر بر گردانید وقدری زن‌وشوهر جوان را که دور می شدند نگریست‌و آنگاه عقب آنها براه افتاد.

ولیعهد وشاهزاده خانم‌جوان به آپارتمان مخصوص ولیعهد رسیدند و وارد اطاق شدند و شاهزاده خانـم،درب اطاق راکه بطرف داخل بازمی‌شد بست و (لوئی) گفت آنتوانت، حال،بگوئید چه‌شده که می‌خواهید بامن صحبت کنید وآیا برحسب تصادف درکره قمرحریقی بوجود آمده‌که این‌صحبت فوری‌را ایجاب کرده‌است.؟

(آنتوانت) گفت‌نه ومن می‌خواهم راجع بخانم دوباری‌باشما صحبت‌کنم ولیعهد وقتی نام (دوباری) راشنید باانزجار گفت:

خانم راجع باین‌زن صحبت نکنیدزیرااین زن، ننك (ورسای) می‌باشد وسلطنت فرانسه، براثر حضور این زن دراینجا آلوده شده‌است.

(آنتوانت) گفت‌من‌علاقه دارم‌که راجع باین زن‌صحبت بشود، زیرا خانم‌ها (دختران لوئی پانزدهم - مترجم) بمن‌گفتند که شما درباره این زن اطلاعات کافی دارید و می‌توانید مرامطلع کنید واگر شوهر من، اطلاعاتی در باره این‌زن بمن‌ندهد، من‌مجبور خواهم شدکه‌از جاهای دیگر کسب اطلاع کنم.

ولیعهد مانندکسی‌که خودرا درتنگنا می‌بیند وچاره‌ای غیراز تسلیم ندارد گفت‌بسیار خوب خانم..حال‌که شمااصرار دارید راجع باین‌زن صحبت‌شودبدانید که‌اومترس پادشاه‌فرانسه می‌باشد.

آنتوانت گفت‌مگر پادشاه فرانسه، دراین سن درس می‌خواند که‌احتیاج به‌آموزگار دارد؟

(توضیح-مترس درزبان فرانسوی دومعنی می‌دهدیکی‌آموزگاردیگری معشوقه - مترجم) ولیعهدگفت نه‌خانم جدمن درس نمیخواند بلکه ایـن‌زن‌معشوقه‌اومی باشد وآنها باهم‌میخوابند.

آنتوانت گفت‌آه ....آه.... آیاراست می‌گوئید؟ ولیعهد گفت‌بلی خانم، واین دو نفر، مانند يك‌شوهروزن، درآغوش هم استراحت می‌نمایند وایکاش که‌این زن‌دیو سیرت بهمین اکتفا می‌کرد که‌معشوقه جدمن باشد زیرابرای اینکه بتواند پدربزرك مرانگاه دارد وخود را در نظرش يك‌زن مورداحتیاج جلوه دهد، با وسائلی زن های هرجائی راوارد خوابگاه پدربزرگم می‌نمایدو مرکز این‌عیاشی هادر خانه‌ای واقع‌در پارك موسوم به(پارك‌گوزن) می باشد.

(آنتوانت) گفت‌آیا میدانیدکه‌در این‌خانه، چه‌اعمالی صورت‌می‌گیرد؟ ولیعهد گفت‌نه.. من این خانه رااز دور دیده لیکن ازدرون آن‌اطلاع ندارم.

(آنتوانت) گفت‌چرا از اوضاع درونی این خانـه اطلاع‌ندارید؟ من‌یقین دارم‌که برادرشما (کنت-دو-پروونس) بااینکه کوچکتر ازشماست میداند دراین خانـه، چه‌وقایعی اتفاق میافتد.

ولیعهد گفت برادرمن، شیطان وکنجکاواست و چند مرتبه بآن خانه رفته، و من بعید نمی‌دانم کـه خوداو درتفریحات خانه‌مزبور، البـته‌درغیاب جدم،شرکت کرده‌باشد.

آنتوانت گفت ای‌کاش که‌شما هم باین خانه‌میرفتید ودر غیبت جد خود، در تفریحات آن شرکت میکردید.

ولیعهد باتعجب پرسید خـانم‌چـه گفتید؟ (آنتوانت) جواب‌داد، اگـرشما باین‌خانه میرفتیدودر تفریحـات آنجـا شرکت میکردید، دروسی فرا میگرفتید و امروز دروس و تجربیات‌مزبور برای‌ما مفیدواقع می‌شدوشما، اینطور، نسبت بزن خـود بی‌اعتناء نبودید.

لـوئی گفت‌آنتـوانت آیـا متوجه هستید چه میگوئید؟

آنتوانت جواب دادبلی شوهـرعزیز، من میدانم‌چه می گویم، وازاین جهت، دراین‌خصوص با شما صحبت میکنم‌که‌دراین‌جا، مسخره‌خاص‌وعـام شده‌ام و مـردم می‌گویند که شوهرمن، قادر بانجام کاری‌نیست ویکی‌از کسانی که‌مرامسخره‌می کند برادرخودشما (کنت- دارتوا) می باشدوهردفعه میپرسد شوهرشما، آیا مثل سابق‌است؟

ولیعهد ازشنیدن این‌سخنان، خیلی ناراحت شد وقدری فکرکرد و آنگاه گفت (آنتوانت) حق باشماست وماباید زن وشوهر واقعی بشویم واگرچندروز صبر کنیدتابه ییلاق برویم آنوقت...

آنتوانت گفت برای‌چه‌چند روز صبر کنیم،و چرا هم اکنون، شروع ننمائیم.

ولیعهد ازشنیدن این‌حرف‌سرخ شدو گفت خانم، حقیقت این است که در حال حاضر، من مانعی‌دارم،ولی مطمئن باشیدکه این‌مانع، مهم نیست‌و طبیب‌من میگوید با یك عمل جراحی آسان می‌توان این مانع را ازبین برد .

(آنتوانت)گفت پس چرا دفع‌الوقت می‌کنید ، و فورا مبادرت به عمل جراحی نمینمائید مگر از جراحی می‌ترسید ؟

لوئی‌گفت نه...من‌وحشتی ازعمل جراحی ندارم و بشما قول میدهم که هرچه زودتر راجع باین موضوع با پزشك خود صحبت‌خواهم کرد وتصمیم‌خواهم‌گرفت.

آنگاه سکوت برقرارشد وولیعهد برای این که صحبت مربوط به‌عمل‌جراحی ادامه پیدا نکند گفت :

ماموضوع اصلی‌گفتگوی خود رافراموش کردیم‌وصحبت مامربوط به خانم دوباری‌بود...

اگراین زن اکتفا میکردکه معشوقه جد من باشد ، وبرای‌او وسائل تفریح فراهم‌کند، گرچه ننك وعار این‌مسئله ازبین‌نمیرفت ولی ضررش کمتر بود ولی این‌زن میخواهد برکشور نیزحکومت کند و پیوسته مشغول دسیسه می باشد .

(آنتوانت) گفت لابد علیه آقای (شوازول)دسیسه می کند وقصد دارد که‌اورانابودنماید؟

ولیعهد پرسید شما چگونه ازاین‌موضوع مستحضر شدید ؟(آنتوانت) گفت‌که سفیر اطریش در این‌جا ، مرامطلع کردو گفت بشمایادآوری کنم‌که مواظب‌خود باشیدلیکن من‌نمیدانم که این‌زن که علیه‌آقای (شوازول) انتریك می کند، باچه دستاویز ، مبادرت به‌دسیسه می نماید ، چون، بدون بهانه که نمی‌توان علیه کسی توطئه نمود.

ولیعهد گفت دوچیزرا بهانه کرده‌اند که باستنادآنها علیه(شوازول) توطئه نمایند اول‌این‌که شوازول ، از پارلمان ایالت (برتانی) علیه جدم طرفداری کرد و دوم این که وی، اعضای فرقه (ژزویت)راازفرانسه‌اخراج نموددرصورتی‌که‌فرقهٔ مذهبی(ژزویت) آزاری بکسی نمیرسانید ومن متحیرم که چرا(شوازول) با این‌کار، برای خوددشمن‌تراشید.

(آنتوانت) گفت‌لوئی‌چون من از سیاست‌اطلاع‌ندارم نمیتوانم بشمابگویم چرا(شوازول) این‌کار را کرد ولی می‌دانم که(شوازول) از دوستان صمیمی مادرم می‌باشد و اگر مجاهدت او نبود عروسی من وشما سرنمیگرفت آیا شما ازاین‌عروسی پشیمان‌هستید؟

ولیعهد همچون کسی که‌می‌ترسد بفکرش پی‌ببرند باسرعت‌گفت‌نه...نه... من‌خیلی‌راضی هستم (آنتوانت) گفت در این صورت مابايد از مردی که وسیله سعادت مارافراهم کرده، پشتیبانی کنیم ونگذاریم که او را ازپادر آورند.

ولیعهد سکوت کرد آنتوانت گفت لوئی برای. چه سکوت نمودید، آیا شما با صدراعظم فرانسه خصومت دارید؟ولیعهد گفت‌با(شوازول‌خصومت) ندارم ولی این‌مرد مرتکب عملی‌شده‌که‌هرگز اورا نخواهم بخشود.

(آنتوانت) گفت عمل غیرقابل بخشایش اوچه بود؟لوئی گفت وقتی‌پدرم‌حیات داشت، بطوری که‌شنیده‌اید ولیعهد فرانسه محسوب می‌شد، وولیعهدکسی است که‌بعد از پادشاه، جای‌اورا میگیرد.

یك‌روز (شوازول) خطاب به‌پدرم‌گفت:

والاحضرتا، روزی‌که شما به‌سلطنت برسید من بدبختانه چاره ندارم جز این‌که رعیت شماباشم ولی‌بشما اطمینان می‌دهم که هرگز خدمتگزار شمانخواهم شد.

آنتوانت‌گفت آیا برای همین نسبت به‌شوازول خصومت دارید؟

ولیعهد گفت بلی و بعدپدرمن چوانمرك شد و به‌سلطنت فرانسه نرسید و امروز من بجای اوولیعهد هستم اما این کلام‌را فراموش نمیکنم.

(آنتوانت) گفت باید فهمید که (شوازول) این‌حرف‌را براثر چه کیفیت ،درچه‌موقع، برزبان آورده ، و آیا پدرشما نسبت باو خوشرفتاری میکرده‌یانـه ؟ چون‌محال است یك وزیر ، حرفی این چنین‌به ولیعهد کشوربزند، مگر این‌که طوری با او بدرفتاری کرده باشند،که نتوانسته ، اختیار زبان را نگاه دارد زیرا وزیر، میداندکه‌ولیعهد ، بعد از پادشاه، به سلطنت‌فرانسه، خواهدرسید، وهرگاه اورااز‌خودبرنجاند ، در آتیه موجودیت اودرمعرض خطرقرار می‌گیرد.

قطع‌نظر ازاین‌موضوع ، این‌صحبت مربوط بگذشته‌است ، و ما باید بزمان حال فکرکنیم و شمامی‌دانید کـه (شوازول) چقدر بشما علاقه دارد و من شنیدم‌که بمن میگفت والاحضرت ولیعهد فرانسه، پاکترین ونیك فطرت ترین شاهزاده‌ای هستندکه از دوقرن باین طرف در فرانسه بوجود آمده‌است و حال که‌دوباری باهمه اطرافیان علیه صدراعظم توطئـه می کند دیگرما، نباید ازقفا باوخنجربزنیم وسزای خدمت ونیکی او را بابدی‌بدهیم.

اظهارات شاهزاده خانم،ولیعهد را ازخشم فرودآورد وگفت راست‌میگوئید ودر پیرامون خانم دوباری عده‌ای بنام‌موپو- اگیون- دوك دوریشلیو هستند که‌می‌خواهند هرطورشده شوازول را از بین ببرند.

آنتوانت گفت (ووگویون) را هم فراموش ننمائید زیرا او نیز از جان نثاران خانم دوباری است .

ولیعهد پرسید آیا مربی مرا می گوئید(آنتوانت) گفت بلی ومن درحیرتم چگونه این مرد رابرای تربیت شما انتخاب کردندزیرا(ووگویون)مردی است دورو- وسیاه دل وبسیار می کوشدکه شمارا ازمن‌جداکند.

ولیعهد گفت آنتوانت‌شمادر بدبینی نسبت باین‌مردغلو می کنید زیرا (ووگویون) آن طور که شما تصور می‌کنید نیست .

(آنتوانت) گفت من درمورد ایـن مرد غلو و اشتباه نمیکنم .

و اگر شما قدری توجه نمائید نیزمثل‌من به‌طینت سوء اوپی خواهید برد ومتوجه خواهید شد که همواره در پیرامون‌ما، مشغول جاسوسی است‌همچنان‌که‌هم‌اکنون این مرد ...

(آنتوانت) حرف خود را تمام‌نکرد وبا یك خیزسریع از جاجست‌و بطرف در رفت‌ودرب اطاق را کـه بسوی داخل بازمیشد گشود .

ولیعهد. با شگفت دیدمردی‌که همانا(ووگویون) بود پشت‌درخم‌شده وازراه‌سوراخ قفل‌داخل اطاق رامینگرد.

شاهزاده خانم چنان باسرعت رفت ودر راگشودکه (ووگویون) فرصت نکرد خـویش را راست نمایـد وظاهری قابل‌قبول برای‌خویش درست کند .

تاچندلحظه بعد از اینکه در باز شد (ووگویون) هنوز خمیده بود ومثل‌اینکه از سوراخ قفل داخل اطاق را می نگریست .

شاهزاده خانم‌باخنده مصنوعی قاه‌قاه خندید وگفت لوئی این است‌مردی که شماازاودفاع می‌کردید و میگفتیدکه من درمورد او مبالغه می‌کنم .

بعد روبطرف دوك دو(ووگویون)کرد وافزود:

آقای‌دوك، اجازه بدهیدکه سمت وشغل جدیـد را بشما تبریك بگویم چون می بینم‌که اینك شما چشم‌خود را بدرها می‌چسبانید وعقب آنها می‌ایستید وگوش فرا میدهید که بشنوید دیگران چه می گویند.

براستی‌که این شغل برازنده یك اصیل‌زاده، آنهم یك(دوك) است ولی آقای‌دوك‌درکشور سابق من‌اطریش این‌نوع‌مشاغل مخصوص خانه‌شاگردها و نوکرهاست ویك‌اصیل زاده، ولو دنیا را

باو بدهند حاضر به قبول این مشاغل نیست.
ولیعهد که دید دوك ازفرط شرمساری چون برف سفیدشد گفت(آنتوانت) خواهش میکنم موضوع‌را بیش ازاین تعقیب نکنید.
شاهزاده خانم گفت من‌دیگر چیزی نمی‌گویم و شما هم آقای دوك آزاد هستید ومی‌توانید بروید ولی بیاد داشته باشیدکه امروز بشما میگویم هرگز مقابل من نیائید تا من بعد از این شما را ببینم.
(ووگویون) که از خجلت‌وخشم نمیدانست چه بگوید سر فرودآورد ودور گردید.
وقتی که (ووگویون) رفت آنتوانت بشوهر گفت‌لوئی بعداز این‌خیال‌ماازاین یکی آسوده خواهد بود زیراوی دیگرسبب تصدیع مانخواهدشد آیاازاین اقدام راضی هستید؟
لوئی باقدری نگرانی زن‌جوان خودرا نگریست.
اوطوری تربیت شده‌بود که نمی‌توانست تصمیمات فوری بگیرد وبموقع‌اجراء بگذارد و سرعت تصمیم و بخصوص اجرای‌آن، ازطرف (آنتوانت) اورا میترسانید وگفت:
(آنتوانت) دراین که‌شما کاری‌خوب‌کردید تردیدوجود ندارد اماقدری‌خشونت بخرج‌دادید.
(آنتوانت) گفت‌این خشونت لازم‌بود زیرادرغیراین‌صورت، (ووگویون) دست‌ازما بر نمیداشت وروز و شب‌مانندسایه، مارا تعقیب می‌کرد ولی‌پس‌ازاین جرئت ندارد که‌این کاررا بکندو مجبور است که‌خودرا دور از ماننگاه دارد (لوئی) سررا بعلامت موافقت تکان‌داد.
شاهزاده خانم گفت حال‌که معلوم‌می‌شود ما بایکدیگر توافق‌نظر داریم بهتراین است که درسایرمسائل هم‌مشورت نمائیم، وباتفاق نواقص خود را رفع کنیم.
آیاشمامیل‌داریدکه‌من دراین خصوص باشماصحبت کنم؟(لوئی) پرسید درچه‌خصوص؟ (آنتوانت) گفت دربارهٔ رفع نواقص خودمان‌می‌گویم.
(لوئی) گفت آری من‌موافقم که‌شمادراین خصوص‌صحبت کنیدزیرا می‌بینم که براستی‌دختری باهوش هستید.
شاهزاده خانم گفت یکی‌از نواقص شمااین است‌که پیوسته ناسزا می‌گوئید ودر ناسزا های خود العیاذبالله نام‌ملکوت راهم برزبان می‌آورید وهردفعه که‌ناسزائی ازدهان شما بیرون‌می‌آید من برخود میلرزم.
(لوئی) گفت آنتوانت شمااگر تاریخ را خوانده باشید می‌دانید که‌جدم هانری چهارم‌در ناسزاگوئی..
آنتوانت حرف‌شوهر راقطع نمودوگفت:
جدشما هانری چهارم‌در دوره‌ای میزیست که هنوزسلطنت فرانسه بزرگترین سلطنت‌اروپا نشده بود.
ازآن گذشته جدشما، ازایالت (ناوار) که ایالتی کوچك بشمار می‌آید به‌پاریس آمدو تاج سلطنت فرانسه رابرسر نهادو نمیتوانست که‌بعضی از عادات ولایتی راکه‌از کودکی دراو نفوذ کرده بود، ترك کند.
ولی‌شما (لوئی) عزیز روی‌تخت سلطنت فرانسه، هنگامی که این‌سلطنت بزرگترین، پادشاه نشین‌اروپا می‌باشد بدنیا آمده‌اید.
در دوره‌جد شمارسوم و آداب اجتماعی مانند امروز نبود ومردم اثراکنون‌زیاد بهره نداشتند درصورتی که دراین عصر، وقتی‌دونفر سبزی‌فروش وعطارباهم صحبت می‌کنند طوری سخن‌میرانند که گوئی از اصیل‌زادگان هستند و پسندیده‌نیست شاهزاده‌ای بزرگوار که‌ولیعهدفرانسه میباشد درموقع تکلم ناسزا بگوید.
(لوئی) گفت‌بسیار خوب (آنتوانت) من‌سعی می‌کنم که بعد ازاین کمتر ناسزا اداکنم.
(آنتوانت) گفت‌شما باید سعی کنید که‌هیچ ناسزا نگوئید چون دشنام برزبان آوردن در

این دوره بسیار زشت است و ارزش معنوی یك اصیل‌زاده درجه اول را از بین میبرد.

(لوئی) گفت خوب آنتوانت.. من بس از این ناسزا نخواهم گفت.

(آنتوانت) گفت دیگر اینکه شما (لوئی) کثیف هستید ولیعهد فرانسه ازاین حرف تکان خورد و گفت آیا من کثیف هستم؟

(آنتوانت) گفت بلی شما لباس‌های فاخر می‌پوشید، و پیراهن های حریر در بر می‌نمائید و توی پیراهن های شما اطو خورده و بدون نقص است و به سر روغن های معطر میزنید ولی بدن شما کثیف می‌باشد زیرا از آب نفرت دارید و بدن را با آب نمی‌شوئید.

ولیعهد گفت آه... آه... آنتوانت.. آیا شما این حرف را بمن میزنید؟ جدم لوئی چهاردهم در تمام عمر، جز در فصل تابستان که برای خنك شدن استحمام می‌کرد، بدن خود را هرگز نمی‌شست.

آنتوانت گفت جد شما درعصری میزیست که مردم هنوز، به فواید شستن بدن پی نبرده بودند و نمیدانستند وقتی بدن شسته نشد، از آن بوئی کریه به مشام می‌رسد و بسلامتی بدن، لطمه میزند ولی امروز مردم از فواید آب آگاه هستند و می‌دانند که هرگاه بدن را نشویند از آنها رایحه مکروه بمشام میرسد و بیمار می‌گردند.

شما نه فقط بدن را نمی‌شوئید بلکه از شستن دست های خود نیز مضایقه می‌کنید و چند روز قبل که از شکار مراجعت کردید دست‌های شما مانند یك ذغال فروش سیاه بود و با همان دست‌ها پشت میز نشستید و غذا خوردید.

ولیعهد گفت (آنتوانت) آن روز خیلی گرسنه بودم.

شاهزاده خانم گفت شما می‌توانستید آن روز، اول دست های خود را بشوئید بعد پشت میز غذا بنشینید.

ولیعهد گفت (آنتوانت) آیا میدانید این حرف های شما چقدر مرا متاثر میکند؟

شاهزاده خانم جوان گفت لوئی، من زن شما هستم و شما شوهر من می‌باشید و در آغوش من می‌خوابید یا باید بخوابید و باور کنید که وقتی زن به شوهر خود میگوید دست های خود را بشوی و بعد پشت میز غذا بنشین از روی محبت و علاقهٔ زناشوئی است ولی اگر دیگران این حرف را بزنند، که بطور حتم میزنند، منتها مقابل شما جرئت ابراز آن‌را ندارند، از روی خصومت و نفرت است و با این که شما بدن خود را نمی‌شوئید بطوری که اینك می‌بینید من شما را در آغوش میگیرم و می‌بوسم زیرا شما را دوست دارم

شاهزاده خانم جوان، لوئی را در بر گرفت و بوسید و آثار اندوه از چهرهٔ او زائل شد بعد (آنتوانت) گفت حال میرسیم به غذا خوردن شما... برای چه شما این طور غذامیخورید؟

ولیعهد گفت مگر من چگونه غذامیخورم؟

شاهزاده خانم گفت شما وقتی شروع به غذاخوردن می‌کنید دو گونه شما، از دو طرف متورم می‌شود زیرا بقدری لقمه‌های شما بزرك است که هر دو طرف صورت شما را متورم می‌نماید آیا نمی‌توانید لقمه‌هائی کوچکتر بردارید؟

ولیعهد گفت تا امروز کسی از این حیث بمن ایراد نگرفته بود.

شاهزاده خانم گفت که جرئت می‌کند بشاهزاده‌ای که ولیعهد کشور است ایراد بگیرد؟ فقط یك نفر میتوانست ایرادجوئی کند و آن هم اعلیحضرت پادشاه فرانسه می‌باشد. ولی اعلیحضرت شما را به مناسبت این که جوانی نیك‌فطرت و بی آزار و رئوف هستید دوست میدارد و نخواسته است چیزی بشما بگوید که قلب شما را مجروح کند.

شما اگر لقمه هائی کوچکتر بردارید و این طور باعجله، مانند کسی که محکوم است همه اغذیه را در ظرف چند دقیقه تناول کند، غذا صرف ننمائید، و ضمن غذاخوردن، حرف بزنید، غذای شما، بهتر هضم خواهد شد، و مثل این هفته، دو بار، گرفتار اختلال جهاز هاضمه نخواهید گردید.

ولیعهد گفت ولی خوشبختانه ، طبیب بمن مسهل و آنگاه ماست خورانید و مرا معالجه کرد.

آنتوانت گفت هرگاه ، هفته‌ای دوبار ، شما گرفتار اختلال جهاز هاضمه شوید سالی یکصد مرتبه بیمار خواهید شد و من متوجه شده‌ام که بیماری شما ناشی از علاقه‌ای مفرط است که به خوردن شیرینی بعد از غذا دارید و پریروز شما ، به تنهائی ، بعد از صرف شام بیش از هشت لیور (تقریباً چهار کیلوگرم بوزن امروزی- مترجم) شیرینی خوردید.

این است که من دستور داده‌ام که پس از این، پس از صرف غذا، بشما شیرینی نخورانند.

ولیعهد وقتی این حرف را شنید نیم‌خیز کرد و باخشم گفت آه ... آیا شما دستور داده‌اید که بعد از غذا بمن شیرینی ندهند؟

آنتوانت گفت دوست عزیز، من برای اینکه خدمتی بشما بکنم دستور دادم که بعد از این بشما بعد از غذا شیرینی نخورانند و یقین بدانید به نفع شماست و در آینده از من متشکر خواهید شد.

لوئی سر را پائین انداخت و با تلخی اوقات گفت از این قرار فرمانروای اینجا شما هستید و من در این خانه هیچ نوع اختیار ندارم؟... آیا همین طور است؟

آنتوانت گفت: لوئی عزیز ، من قصد نداشتم فرمانروائی کنم بلکه چون زوجه و دلسوز شما هستم خود را موظف دانستم سلامتی شما را تامین نمایم و چون امروز زیاد صحبت کردم و شما از اظهارات من کسل شدید بیش از این مزاحم شما نمی‌شوم بروید و به جرگه‌چی‌ها و سگ‌های شکاری خود بپردازید.

لوئی بدون اینکه منتظر بماند که شاهزاده خانم برای رفتن او اصرار کند از جا برخاست و براه افتاد.

آنتوانت بانگ زد لوئی ... لوئی ... آیا بدون اینکه مرا ببوسی میروی؟ آیا این قدر نسبت بزن خود بدون علاقه هستی که بوسیدن او را فراموش می نمائی؟

لوئی برگشت و زن خود را بوسید و بعد با قدم‌های بلند براه افتاد.

(خانم تشریفات) در دربار خانم دوباری

خانم دوباری معشوقه لوئی پانزدهم روی نیمکت راحتی دراز کشیده بود.

در برش پیراهنی از موسلین سفید دارای برودری زرین دیده می‌شد که روی پیراهن گل‌های مصنوعی را که در انگلستان می ساختند نصب کرده بودند.

در پاهای کوچک و زیبای او یک جفت کفش سفید دارای پاشنه‌های بلند قرمز رنگ بنظر میرسید.

لوئی پانزدهم کنار معشوقه خود قرار گرفته ، در حالیکه با یک دست او را روی سینه می فشرد گفت آه... که من چقدر در خانه شما راحت و خوشبخت هستم.

دوباری جواب داد لوئی کوچولوی من ، در اینجا که کاخ (ورسای) می باشد من و شما ، نیک بخت تر از (کومپین) یا (فونتن بلو) و نقاط ییلاقی دیگر خواهیم بود.

چون در اینجا، همین که از یک پله کان عبور کردید و یک گالری را پیمودید وارد آپارتمان من خواهید شد در صورتی که در جاهای دیگر این تسهیلات وجود ندارد.

لوئی پانزدهم نظری به اطاق معشوقه خود انداخت و چون دوباری را دوست می‌داشت همه چیز آن اطاق را دوست داشتنی میدید.

در اطاق یک اشکاف از چینی که یکی از نفایس عصر بود مشاهده می‌شد و در یک طرف یک ساعت گران بها بدیوار نصب کرده بودند.

روی یک میز سرخ رنگ ، یک قهوه جوش بزرگ بالای منقلی از آتش می جوشید و از درون قهوه‌جوش رایحه معطر قهوه فضای اطاق را پر میکرد.

لوئی پانزدهم برخاست و به قهوه‌جوش نزدیک شد و قدری از قهوه را در فنجان ریخت و بوئید و گفت قهوه غلیظ و خوش طعمی است.

دوباری گفت بلی اعلیحضرتا، قهوه‌ای که دراین‌جا میل‌میفرمائید پیوسته‌خوش طعم می باشد ولی‌هنوز قهوه بقدرکافی نجوشیده و برای‌خوردن آمـاده‌نیست . و تـا آماده شود اجازه بدهید که‌من این کاغذرا بشمانشان بدهیم.

آنگاه دوباری یك‌لوله کاغذ راگشودو بنظر لوئی پانزدهم رسانید.

چشم‌لوئی به‌تصویریك کالسکه زیباافتادو دوباری گفت این‌کالسکه‌را تازه سفارش داده‌ام وبزودی به من تحویل‌خواهند دادووقتی کالسکه جدید من آمد دانسته خواهد شد که هیچ‌یك‌از زن‌های ورسای کالسکه‌ای به‌زیبائی من ندارند.

لوئی‌گفت شما در همه‌چیز ، برتر از خانم‌هـای(ورسای) هستیدوفقطدرعفت،آنهامی‌توانند برخود ببالند که ازشما بالاترمی باشند.

دوباری‌غمزه‌ای ملیح کرد وگفت‌لوئی‌عزیزمن، یك‌معشوقه عفیف بچه‌درد شما میخورد وچه فایده‌ای جهت شمادارد؟

لوئی پانزدهم خال صورت دوباری راکه‌یکی‌از عوامل دلبری او بود بوسیدوگفت راست میگوئید و یك معشوقه عفیف بدردمن نمیخورد و من بزنی مانـنـد شما نیازمند هستم .

دوباری باز کاغذ را به‌لوئی نشان داد و گـفت‌ملاحظه کنید این نقشی است‌که باید روی کالسکه تصویرشود ودو کبوتر رانشان میدهدکه با یکدیگر معاشقه می‌نمایند ومنظورم این‌است که مردم‌وقتی این‌نقش را دیدند به فکر من‌وشما بیفتند.

لوئی پانزدهم گفت فکرشما جالب‌توجه است ولی‌آیا خیال‌نمی کنید که یکی ازاین‌دوکبوتر یعنی‌من ،قدری‌پیر می باشد زیرا شصت سال از عمر من میگذرد ومن دیگر نمیتوانم مانندیك کبوتر جوان پرواز کنـم در صورتی که شما کبوتری سفید وجوان وتیز بال هستید و بطوری که یاوه سرایان میگویند گاهی ازکبوتر خانهٔ سلطنتی بخارج‌پروازمی نمائید.

زن جوان وقتی این‌حرف راشنید یکه‌خوردامـاچون باهوش‌وحاضرالذهن بود خودرانباخت و گفت اعلیحضرتا منظور شما چه می باشد ؟

لوئی پانزدهم گفت امروزمن روی‌میز خود یك‌ورقه کاغذ چاپی دیدم و نمیدانم که‌آن‌را روی میزمن نهاده، ملاحظه کنیدکه مضمون آن‌چه‌می باشد.

دراین وقت‌لوئی پانزدهم شروع به‌خواندن نوشته آن کاغذکه چند شعر بودکرد

تصنیف‌سازها درآن دوره خیلی علیه‌دوباری تصنیف می ساختند و مضمون اشعار مزبور که یکی ازتصانیف بشمارمی‌آمد چنین‌بود که‌دوباری بااینکه عاشقی چون لوئی پانزدهم دارد وازاو استفاده‌های شایـان می‌کندوی را گول میزند و با دوك دو (اکیون)، عشقبازی می‌نماید .

خانم دوباری بعداز اینکه اشعار راشنید بانکی از نفرت برآورد و گفت لوئی‌آیا شما این اراجیف را باور می کند

وآیا مرازنی میدانیدکه بشما خیانت کنـم و با (اکیون) معاشقه‌نمایم؟

شما میدانید این اولین‌مرتبه نیست که‌علیه‌من‌تصنیف‌هائی ازاین‌قبیل سرائیده می‌شود.

لوئی پانزدهم گفت دوست‌عزیز بـرای این کـه‌بدانید که این نوشته برای من کوچکترین ارزش ندارد مقابل‌شما آن‌رادرآتش‌میاندازم.

لوئی‌پانزدهم کاغذ را در آتش منقل انداخت و سوزانید .

دوباری‌گفت باید سراینده این‌شعررا پیداکرد واورا به باستیل‌فرستاد.

ولی‌لوئی پانزدهم میدانست اگر قرار باشد همه آنهائی‌راکه علیه دوباری سرایندگی و بدگوئی می‌نمایند، به باستیل بفرستدباید، نصف از فرانسویها را در قلعه باستیل‌جابدهد .

در این‌وقت دربازشد و شخصی ، وبهترآن که‌گفته شود کودکی، وارد اطاق گردید.

کودك سیاه بودولباس‌سرخ در برداشت.

دوباری‌وقتی سیاه مزبوررا که خانهٔ شاگردش بوددید گفت :

(زامور) برای چه آمدی؟
کودک گفت: اعلیحضرت رادرپائین میخواهند؟
لوئی پانزدهم پرسید:
که بامن کاردارد؟
کودک سیاه‌پوست گفت اعلیحضرتا خانم دو(نو آی) آمده، خواهان‌دیدار اعلیحضرت‌است.
لوئی پانزدهم اخم‌هارا درهم کرد. وگفت:
من نمی‌دانم این عجوزه بامن چه کاردارد ومرا بحال خود نمیگذارد؟
(زامور) یعنی کودک سیاه‌پوست دست‌هارا طوری تکان‌داد که بگوید نمی‌داندوی‌چه کاردارد.
لوئی پانزدهم گفت:
باو بگو که من نمیتوانم پائین بیایم و او را ملاقات کنم.
زامور گفت:
اعلیحضرتا وی می‌گوید که یك کار فوری با اعلیحضرت دارد.
لوئی گفت:
حیرت می‌کنم این‌عجوزه با من چه کارفوری‌دارد؟
سپس‌افزود:
خانم‌تشریفات‌را بامن‌چکار؟...
آیا میخواهد مراهم مطیع‌تشریفات خود نماید؟
خانم‌دو(نو آی)ملقب به خانم تشریفات گرچه مورد‌مهروعطوفت‌لوئی نبود، ولی‌پادشاه‌فرانسه می‌دانست‌در کارخود جدی‌است.
این بود که مجبور گردید جواب مثبت بدهد.
وی بزامور گفت بسیار خوب ... بروبگو اکنون‌می‌آیم.
طفل سیاه‌پوست رفت ولوئی پانزدهم بامعشوقه تنهاماند.
آنگاه با بی‌میلی برخاست
اول دستی‌بگیسوان وصورت‌وگلوی‌معشوقه‌کشید وگفت عزیزم شما دارای زیباترین‌گردن و غبغب جهان می‌باشید.
دوباری با ناز مانند دوشیزه‌ای‌که ابراز‌حیامیکند‌دستهارا روی‌گردن وغبغب نهاد وگفت:
کبوترعزیز، اینطور باگردن وغبغب من بازی‌نکن‌مگر نمیبینی چقدر خجالت میکشم.
بعد لوئی از اطاق معشوقه‌خارج شد.
وی ازپله‌کانی فرودآمد وبطبقه تحتانی رسید.
در طبقه تحتانی کتابخانه‌ای بود‌که خانم‌دو(نو آی)در آنجاانتظار لوئی پانزدهم‌را میکشید.
وقتی او را دید دو طرف پیراهن را گرفت وتواضع کرد.
لوئی پانزدهم گفت:
خوب ... خانم بامن چکار داشتید؟
زن سالخورده گفت:
اعلیحضرتا شاهزاده خانم، دوفین (یعنی‌زوجه‌ولیعهد در فرانسه- مترجم) نزدیك است جان مرا بلب برسانند
لوئی پانزدهم گفت:
مگر شاهزاده خانم بیمارمی‌باشد؟
زن‌گفت نه اعلیحضرتا و خوشبختانه ایشان بقدری سالم هستندکه فرض کسالت مزاج را هم در (دوفین) نمیتوان کرد.
لوئی پانزدهم بطوری‌که همه مورخین نوشته‌اند، پادشاه‌وزمامداری بدبود، اما ازنظر‌اخلاقی

یعنی از لحاظ معاشرت با مردم، مردی قابل تحسین بشمار میآمد.
چون هرگز خشم ناك نمی‌شد و عنان شکیبائی را از دست نمیداد.
لوئی پانزدهم می‌توانست در قبال سخن چینی‌ها مقاومت کند و فوراً تصمیم نگیرد.
فقط عیش و عشرت فوق‌العاده و این که همواره عنان خود را بدست معشوقگان میداد سبب شد که فرانسه در دوره او خیلی زیان ببیند.
بعد با حسن خلق عادی پرسید:
آیا شاهزاده خانم آنتوانت کاخ ورسای را آتش زده که شما اینطور مضطرب شده‌اید؟
(نو آی) گفت اعلیحضرتا استدعا میکنم موضوع را جدی تلقی فرمائید.
لوئی گفت:
من حاضرم که موضوع را جدی تلقی کنم.
(نو آی) جواب داد اعلیحضرتا اگر این وضع ادامه پیدا کند من مجبور خواهم شد که از این سمت کناره گیری کنم.
لوئی پرسید برای چه؟
زن گفت:
برای این که تربیت شاهزاده خانم واقعا طاقت فرساست.
لوئی گفت:
خانم آرام بگیرید و باصل موضوع بپردازید.
بگوئید چه شده و شاهزاده خانم چه کرده که شما این طور نگران شده‌اید؟
(نو آی) گفت:
شاهزاده خانم (دوفین) فقط مجری نیات خود می باشد.
شاه گفت واضح‌تر صحبت کنید.
نو آی گفت:
اعلیحضرتا هرچه بفکرش برسد، اجرا میکند و اهمیت نمیدهد که دیگران چه میگویند.
اعلیحضرتا شما اگر از خانمهای دیگر تحقیق فرمائید میشنوید که همه به تربیت شاهزاده خانم ایراد میگیرند!
شاه گفت:
ایراد آنها چیست؟
(نو آی) جواب داد:
(دوفین) درست پشت میز نمی‌نشیند و هنگام راه رفتن، باطنازی و تناسب گام بر نمیدارد واز چپ براست متمایل می‌شود.
لوئی بشوخی گفت آه... آه...
(نو آی) گفت وقتی (دوفین) راه میرود طوری گام بر میدارد که پنداری در گهواره است و از یکطرف بطرف دیگر متمایل میشود.
لوئی گفت:
تصور نمیکنم که این موضوع خیلی وخیم باشد.
خانم سالخورده گفت:
اعلیحضرتا چگونه وخیم نیست هرروز صبح وقتی شاهزاده خانم از خواب بیدار میشوند، ما مدتی با ایشان مشاجره داریم چرا کورست در بر نمینماید درصورتی که کورست مزبور که باالیاف بال (نهنك دریا- مترجم) تهیه شده برای ایشان خیلی لازم است.
اعلیحضرتا فکر کنید که چندسال دیگر ایشان بدون کورست چه وضعی پیدا خواهند کرد و چگونه اندامشان از قواره خواهد افتاد.

وقتی من میگویم برای چه کورست نمیپوشید بمن میخندند ومرا مسخره میکنند
لوئی پانزدهم گفت خانم عروس من هنوز یك طفل است .
خانم سالخورده این حرف را نپذیرفت و گفت:
اعلیحضرتا باید بدین نکته توجه فرمائید که ایشان ملکه آینده فرانسه خواهند بود رفتار و کردار دختری که باید ملکه آینده فرانسه شود سرمشقی است برای همه شاهزاده خانمها ولی آیا میدانید شاهزاده خانم دوفین پریروز چه کرده است؟
لوئی پرسید :
عروس من چه کرد !؟
زن پیر گفت :
اولا پریروز ایشان تنهـا و بدون ملتزمیـن به پارك رفتند .
لوئی پانزدهم گفت (آنتوانت) دیگر چه کرد؟
(نوآی) گفت هنگامی که در پارك قدم میزدند یك مرتبه یك پروانه را دیدند و عقب پروانه دویدند.
لوئی پانزدهم بشوخی گفت:
آه... آه... عجب کاری ناپسند کرده است.
(نوآی) گفت:
اعلیحضرتا ای کاش که منحصر بهمیـن بود و ایشان هنگامی که عقب پروانه میدویدند یـك مرتبه کفش از پایشان خارج شد.
لوئی باوحشت ساختگی گفت واه..واه. چه فاجعهٔ خطرناك اتفاق افتاد .
(نوآی) گفت اعلیحضرتا همانطوری که فرمودید این یك فاجعه بزرك بود برای اینکه بیش از ده نفر، شاهزاده خانم رابدون کفش دیدند.
لوئی پانزدهم گفت :
واقعاکه یك واقعه بسیار بد روی داده است!
(نوآی) گفت :
اعلیحضرتا دلم میخواهد که یك مرتبه به آپارتمان والاحضرت عروس سلطنتی بروید تا ببینید درآنجا چه خبر است .
شاه پرسید درآنجا چه خبر میباشد ؟
(نوآی) گفت درهرقدم بااطفال برخورد می نمائید وشاهزاده خانم هرطفل کوچك راکه می بیند با خـود به آپارتمان خویش میبرد .
این اطفال در منزل او آزادی مطلق دارند و هرچه بخواهند می کنند .
شاهزاده خانم بعین مانند یك کودك با این بچه ها بازی میکند و این رسوائی واقعا غیرقابل تحمل است و فقط در یك موقع شاهزاده خانم آرام می گیرد.
لوئی پرسید درچه موقع ؟
خانم (نوآی) گفت فقط موقعی که خانم (لانبال) به ملاقات شاهزاده خانم می آید والاحضرت (دوفین) قدری آرام میگیرد .
اما ... اعلیحضرتا، این دوخانم یکدیگر رامی بوسند و بوسه آنها، طولانی تر از حدعادی جلوه میکند.
لوئی پانزدهم آهسته گفت اگرعروس من از بوسیدن خانم (لانبال) لذت میبرد، عجیب نیست برای اینکه پوست بدن خانم (لانبال) خیلی سفید و نرم می باشد .
(نوآی) گفت اعلیحضرتا یك رسوائی دیگر بوجود آمده است ؟
لوئی پرسید :

این دیگر کدام رسوائی می باشد؟
زن گفت :
اعلیحضرتا ، شاهزاده خانم تا بحال سوار الاغ میشدند وحال درصدد برآمده اندکه اسب سواری کنند.
لوئی پانزدهم به تمسخر گفت عروس من هوس‌های عجیب دارد !
(نوآی)طوری خشمگین بودکه متوجه لحن تمسخرآمیز لوئی نشد وگفت ایکاش که ایشان طبق معمول اسب سواری میکردند.
لوئی گفت :
مگر اسب سواری عروس من غیر عادی است؟
نوای گفت :
اعلیحضرتا ایشان بجای‌اینکه دوپای خود را دریك‌طرف زین بگذارند مانند مرد ها سوار براسب‌میشوند وپاها را درهردو رکاب‌می کنند.
لوئی گفت:
عروس من‌دارای ابتکاراست .
(نوآی) جوابداد :
اعلیحضرتا این ابتکار ، دودمان باعظمت فرانسه‌را درجهان رسوا میکند .
آیا اعلیحضرت متوجه هستندکه مردم وقتی ببینند یك شاهزاده خانم این طور سواراسب می‌شود ، چه فکر می نمایند ؟
(لوئی) گفت من‌شنیده بودم‌که عروس من ، الاغ سواری می‌کند واسب سواری او را نشنیده بودم.
(نوآی)آهی‌عمیق کشیدوگفت :
اعلیحضرتاحال اجازه‌بدهیدکه راجع به‌الاغ سواری ایشان چندکلمه عرض‌کنم.
لوئی جواب دادبگوئید.
(نوآی) گفت :
هرروز عصروالاحضرت عروس سلطنتی باتفاق والاحضرت‌هایعنی برادران شوهر خود برای الاغ سواری میروند.
گاهی دراین‌گردش، خانم ها (یعنی دختران‌لوئی‌پانزدهم- مترجم) شرکت مینمایندو زمانی بدون خانم‌ها گردش انجام می‌گیرد .
اما والاحضرت‌کنت دارتوا- نسبت به‌شاهزاده‌خانم، گاهی رفتاری‌ناپسندمی نماید.
لوئی پانزدهم‌با علاقه‌مخصوص‌گفت :
مثلا چه‌میکند ؟
(نوآی) گفت :
بعنوان‌کمك بالاغ سواری‌دست‌را روی بدن والاحضرت شاهزاده خانم می‌کشد.
لوئی پانزدهم گفت یعنی میخواهید بگوئید که عروس مرا نوازش می نمایدو با او مغازله میکند؟
(نوآی) نظری بآسمان انداخت تا این که فرشتگان ملکوت را بشهادت بگیرد که وی آنچه میگوید راست است وسکوت‌کرد.
اما سکوت او بهتر از یك جواب صریح منظورش‌راآشکارمی‌نمود .
لوئی پانزدهم گفت آفرین (دارتوا)... من‌میدانستم‌که‌تو بیش ازاین(لوئی) ساده‌لوح، هوش و ذوق‌داری‌و قدر زیبائی و جوانی یك غنچه نشکفته را می‌دانی .
(نوآی)گفت:

اعلیحضرتا من‌از شما استدعا می کنم‌که حرف مرا جدی فرض فرمائید زیرا بسیار مهم است ومسئله‌الاغ سواری دارای‌جنبه‌ای‌خطرناك‌می شود.

لوئی گفت چگونه‌خطرناك‌می گردد؟

(نوآی) گفت اعلیحضرتا در موقع سواری برالاغ، والاحضرت عروس سلطنتی یك‌مرتبه‌از الاغ‌بزمین‌میافتند و ایکاش بطورعادی بزمین‌می‌افتادندولـی متاسفانه،طوری‌سقوط می نمایندکه‌دامن ایشان‌کنارمیرود،لوئی گفت ولابد(دارتوا)همیشه آنجاست؟

خانم (نوآی) گفت اعلیحضرتا هنوز، من به‌قسمت اصلی این‌واقعه نرسیده‌ام لوئی پانزدهم پرسیدقسمت‌اصلی آن‌کدام است؟

خانم (نوآی) جواب‌داد یك‌روز شاهزاده خانم هنگام سوار بودن بدرازگوش ازالاغ‌زمین میخورند وآقای‌کنت (دارتوا) حضورداشتند وبه‌ایشان می گویند بروید و بخانم نوآی بگوئید که وقتی یك‌ملکه آینده فرانسه‌نمیتواند خودرا روی‌الاغ نگاه‌دارد وبزمین میافتد تشریفات چگونه باید انجام بگیرد.

خانم (نوآی) ازصحبت بازایستاد ولی‌ازفرط خشم ونفرت‌گیسوی عاریهٔ اومیلرزید.

وی انتظار داشت‌که پادشاه فرانسه با اوهم عقیده شود وازاین توهین کـه بتصور خانم (نوآی) غیرقابل بخشایش‌است متغیرگردد ولی‌لوئی پانزدهم درحالی کـه‌تبسم می کردگفت:

خانم دو(نوآی)هیچ‌یك ازاین‌مطالب‌که شماگفتید دارای اهمیت‌نبودوگناهی‌نیست‌که نتوان ازآن گذشت.

عروس‌ما بطوری‌که بشماگفتم دختری‌است جوان وچالاك وشوخ وبذله‌گووخندان وخوش قلب‌واین‌حرفهاو کارها ناشی ازطفولیت اومی‌باشد.

وقتی قدری بزرك‌شد ومرورسنوات عمراوراماننددمن‌کرد آنوقت بخودی‌خود، متین‌می‌شود واگرمن وشما درآن‌عصرزنده‌باشیم، اورا خندان نخواهیم‌دید همانگونه که امروز، من‌وشما حوصله خندیدن وشوخی‌نداریم.

بگذاریدکه جوان‌ها ازاین چهارروزه عمر جوانی برخوردارشوند زیرادوران جوانی زود سپری میشود و بعدازآن، پیری باتمام عیوب ونواقصی که درانسان‌ایجاد می‌نماید میآید.

علیهذا عروس‌کوچك مافرصت داردکه‌روزی مانند مابشود وحال‌که جوان است نباید چهار روزه عمر جوانی رابراو تلخ‌کنیم.

خانم تشریفات بانفرت گفت اعلیحضرتا اگرشما در مسائل مربوط به‌تربیت شاهزاده خانم این قدرباگذشت باشید چگونه میتوان انتظارداشت‌که‌ایشان خودرااصلاح کنند.

لوئی پانزدهم گفت‌خانم،من نمیخواهم چیزی بگویم که برشما ناگوار بیاید واز جدیت و غیرت‌شما متشکرم.

برای اینکه بدانید قدرزحمات شمارامیدانم‌هم‌امروز باعروس کوچکمان صحبت‌خواهم کردو باوخواهم گفت‌که‌بعد ازاین بیشترمواظب خودباشد و رعایت‌متانت را بنماید وشماهم درآینده‌نسبت باو قدری سهل انـگار بشوید.

خانم تشریفات تواضع کردواز آنجا خارج شد ورفت ولی لوئی پانزدهم میدانست که‌با عدم رضایت میرود.

وقتی‌صدای درهانشان داد که خانم (نوآی) رفتـه یك‌صدای پای‌زنانه که باسرعت ازپله‌ها فرود می‌آمـد بگوش لوئی پانزدهم رسید وسر رابلند کردومعشوقه زیبایش خانم دوباری رادید و او قاه‌قاه خندید و گفت:

اعلیحضرتا داداز این‌پیرها که‌دورهٔ جوانی خودشان را فراموش کرده‌اند ومیخواهند که جوانی دیگران رادوچاراختناق نمایند.

لحظه‌ای دیگرخانم دوباری به‌پادشاه فرانسه‌ملحق شدو بازوی اورا گرفت و گفت لوئی

عزیز، بیابرویم بالازیراقهوه معطرت درانتظار تومی باشد.

لوئی پانزدهم باوجودشصت سالگی وقتی تماس دست دو باری رااحساس کردمثل مردی جوان از پلـه ها بالا رفت.

صدر اعظمی بر کنار شد

(آنتوانت) دراطاق تحریر خودنشسته قلم رادردوات فروبرده کلماتی روی کاغذمی نوشت.

آنچه نوشته بوداین مضمون‌را داشت:

(خانم ومادر بسیارعزیزم، وصول نامه‌شمامرا بسیار خرسند کردواز اینکه شما وهمه اعضای خانواده سالم‌هستند فوق‌العاده مسرور شدم)

آنتوانت‌چندروز بود که‌میخواست این نامه‌را بنویسدولی هرروز نوشته آن‌را بتاخیر میانداخت.

دوچیز اورا وادار می کرد که‌تحریر نامه را بتاخیر اندازد.

اول این که آنتوانت از نویسندگی بدش می آمدو نوشتن نامه برای او یکنوع شکنجه معنوی بود.

دوم‌اینکه نمیدانست خبر مهمی راکه باید باطلاع مادر برساند چگونه تحریرکند.

بعدازاینکه مقدمه نامه رانوشت قدری مانند اطفال ته‌قلم‌را بدندان گرفت وجوید وآنگاه این جمله رابرنامه‌افزود:

(من و همچنین دوفن (شوهر آنتوانت-مترجم) سالم هستیم، ازوقتی که‌من آخرین نامه‌را برای شما نوشتم واقعه مهمی دراینجا اتفاق افتاده است...)

آنتوانت وقتی باینجارسید ندانست چگونه‌آن واقعه را باطلاع مادربرساند.

وی‌میخواست درنامه خودراجع به‌عزل (شوازول)صدراعظم فرانسه‌صحبت کند اما میدانست کـه مادرش از دریافت‌خبر مزبوربسیار غمگین خواهد گردید.

چند مرتبه قلم‌را روی‌کاغذ کشید ونتوانست دنباله نامه را بنویسد...

آنگاه خطاب به سگ کوچك‌زرد‌رنگی که‌کنارپای اودراز کشیده بودگفت (موپس) خوشا بحالت‌که تواز این‌چیزها اطلاع نداری وگرفتار اندوه زندگی نیستی ومی‌توانی دائم‌بازی کنی.

پس‌از این که‌چند دفعه‌قلم‌راروی‌کاغذ نهاد وبرداشت این‌طورنوشت:

(خانم، تصورمی کنم که‌سفیر مادر اینجا شما را از واقعه‌ای که‌روی داده مستحضر نموده و لزومی ندارد که من به تفصیل در این‌خصوص بحث‌کنم...)

اما این جمله‌را نپسندید وقلم ز. و بعد دریافت‌که کاغذقلم خورده‌نباید فرستاده‌شود.

تجدید نامه هم برای او دشوار تر از نوشتن بدوی‌بود...

این هنگام یکی از خانم‌های ندیم وارد اطاق‌شد وگفت‌والاحضرتا، (آبه‌ـورمون) آمده زیرا موقع مذاکرات اخلاقی‌شما فرا رسیده‌است.

دریافت این خبر، خیلی در شاهزاده خانم، حسن‌اثر بخشید ومثل این‌که بـاری از سینه‌اش برداشتند و کاغذ را مچاله کرد ودرون بخاری‌انداخت.

طبعا آنهائی که این‌سطوررا میخـوانند متوجـه هستند که مدتی از دوره ورود شاهزاده خانم به‌فرانسه‌گذشته، فصل گرما، منقضی گردیده، موقع افروختن آتش دراطاق فرارسیده‌بود.

کاغذ در یك‌لحظه دربخاری‌دیواری که هیزم درآن می‌سوخت‌مشتعل گردیدوخاکستر‌شد.

(آبه‌- ورمون) در حالی که کتابی زیر بغل داشت وارد شد.

سگ‌کوچك شاهزاده خانم عوعوکنان بطرف آبه‌دوید ولی‌آنتوانت اورا‌آرام‌کردوگفت:

آبه‌عزیز، سگ مرا ببخشید زیرا از عوعو قصداهانت ندارد، بلکه مثل من ازدیدار شما خوشوقت شده‌است.. شماوقتی آمدید ... من برای مادر خود نامه‌می نوشتم.

آبه گفت والاحضرتا ، هیچ سرگرمی بهتر از این نیست که والاحضرت برای مادر بزرگوار خود نامه بنویسند ومن یقین دارم که شما در این نامه، احساسات گرم محبت آمیز خودرا گنجانیده اید آیا نامه باتمام رسیده یا نه ؟

شاهزاده خانم گفت نه (آبه) جواب داد در این صورت اجازه بدهید که مرخص شوم زیرا بی شك من مصدع شما هستم وموقعی که نباید بیایم آمده ام.

آنتوانت گفت نه ... نروید زیرا من نامه مزبور را فردا تمام خواهم کرد اگر شما هم که دوست من هستید این جا نیائید ومرا نبینید ومن باشما صحبت نکنم چگونه خواهم توانست در این جا زندگی نمایم .

آبه نزدیك تر آمد وشاهزاده خانم یك صندلی باو نشان داد که بنشیند .

آنگاه آنتوانت گفت آقای آبه، من بسیار متاسف هستم زیرا عزل آقای شوازول صدراعظم فرانسه خیلی مرا ملول کرده است .

آبه باقیافه ای محزون گفت والاحضرتا این واقعه، برای ما که ازدوستان وطرفداران آقای شوازول هستیم یك ضربت بزرك بود.

(آنتوانت) گفت درست است ومااز این واقعه بسیار اندوهگین شده ایم آیا میدانید که آقای (شوازول) اینك در کجاست ؟

(آبه) گفت والاحضرتا ایشان اینك در (شانتلو) بسر میبرند وتقریبا درمنفی هستند .

آنتوانت گفت به شوهرم توصیه کرده بودم که ازشوازول حمایت کند ونگذارد که اورا ازپا دربیاورند اماشوهرم اقدامی نکرد.

آبه گفت خانم علتش این است که شوازول مخالفین بزرك داشت ودرراس همه مخالفین خانم دوباری قرارگرفته بود واین زن، فراموش نمیکرد که صدراعظم فرانسه تاآنجاکه توانست مانع ازاین شد که وی بدربار فرانسه بطور رسمی معرفی شود .

آنتوانت گفت عزل مردی خدمتگزار چون شوازول ازطرف پادشاه فرانسه واقعا قابل تاسف وبرخلاف شئون وحیثیت سلطنت فرانسه بود .

(توضیح - شوازول صدراعظم فرانسه ازرجال آن کشور بود وعلاوه برخدماتی که از نظرتعادل بودجه کشوروتزیید درآمد مملکت کرد، و بازرگانی و صنعت فرانسه را رونق بخشید چهار ایالت جدیدرا بخاك فرانسه منضم نمود - مترجم)

(ورمون) گفت والاحضرتا بااین وصف کسانی که مخالف او بودند امروز به موفقیت کامل رسیدند و اینان عنقریب مشاغل مهم را عهده دار خواهند شد.

وگرچه معلوم نیست صدراعظم آینده که خواهد بود اما عده ای ازمخالفین (شوازول) برای مقامات وزارت دادگستری ووزارت امور خارجه، ووزارت جنك درنظر گرفته شده اند .

مثلا(اگیون) وزیرامور خارجه خواهدشد واولین کار اوعزل سفیر فرانسه دراطریش خواهد بود .

آنتوانت گفت بجای سفیر فرانسه دراطریش که خیلی برمن حق دارد که را خواهند فرستاد ؟

(آبه) گفت (اگیون) اگروزیر امور خارجه شود کاردینال دو (روهان) راسفیر فرانسه در اطریش خواهد کرد.

آنتوانت گفت این مرد ، یك کشیش فاسد الاخلاق می باشد ومادرم هرگز موافقت نمیکند که (روهان) دردربار اطریش، سمت سفارت داشته باشد ومن اگراین مردو سایراطرافیان دوباری را ببینم به صورت آنها آب دهان خواهم انداخت .

(آبه) گفت نه خانم..، این کاررا نکنید واین فرمایش را نفرمائید...این نوع ابراز خصومت ها مادون مقام والاحضرت است و منافی با منافع مادر بزرگوارشما می باشد

زیرا علیاحضرت مادر بزرگوار شما، امروز برای حفظ اتفاق فرانسه واطریش فقط بشما امیدواری دارند .

اگر شما علنی بادوباری ومخلصین اومخالفت نمائیدلطمه‌ای شدید به‌منافع مادرخودمیزنید.
من نمیگویم که شما ازجدوجهد برای باز گردانیدن شوازول خودداری نمائیدولی تظاهر به خصومت با دوباری نکنیدچون این‌زن امروز فوق‌العاده مقتدر است

شاهزاده‌خانم گفت آقای (آبه)...حیرت میکنم چگونه مردی پرهیزکار وخداشناس مانند شما به‌من توصیه می‌نماید که اهل ریابشوم وظاهر سازی کنم

(آبه) دست‌هارا روی‌سینه نهادوگفت خانـم ، مگر پیشوای باعظمت ماحضرت‌مسیح نفرموده است که ما باید دشمنان خودرا عفوکنیم ؟

وهرگاه شما از این‌زن واطرافیان او بگذریدطبق‌دستور پیشوای بزرك ما رفتارفرموده‌اید.
ازمسئله عفوگذشته،حسن تدبیرهم اقتضا می‌نمایدکه شما نسبت باین زن مدارا نمائید.
زیرا (دوباری) امروزآنقدر نیرومنداست که‌میتواند فرانسه‌را علیه یك‌دولت دیگر، وارد درجنك‌کند وبطریق اولی خواهد توانست اتحاد فرانسه واطریش را برهم‌بزند وثمر مساعی یك عمر علیاحضرت مادر بزرگوار شمارا برباد دهد .

(آنتوانت) ازخشم لب‌گزید وگفت‌آقای‌آبه، آیا شماعقیده داریدکه من‌درقبال این‌زن‌خود راکوچك کنم‌و شکست خودرا بپذیرم وتحمل نمایم؟آبه گفت نه‌خانم‌هیچکس ازشما این‌درخواست را نمی‌کند اما باقدری‌مهارت وتدبیر می‌توانیدکه اوضاع‌را بشکل‌اول برگردانید و موجبات بازگشت (شوازول)را فراهم‌کنید آیااعلیحضرت‌مثل‌سابق، نسبت بشما مرحمت دارد؟

آنتوانت گفت بلی، اعلیحضرت‌نسبت‌بمن ابرازمحبت‌می‌کند، وبرحسب‌دستوراو هفته‌ای‌دوبار، برای تفریح من نمایش می‌دهند و هردفعه‌که شاه مرا می‌بیند می‌بوسد وهمین دیروز ازقهوهٔ خود بمن نوشانید.

(آبه-ورمون) گفت حال‌که اعلیحضرت این قدر نسبت بشما مرحمت‌دارند چراوقتی‌که شما کاری دارید بوسیله دختران‌لوئی‌پانزدهم، بپادشاه مراجعه می‌کنید وچرا خود مستقیم باو مراجعه نمی‌نمائید، شما، می‌توانید بتدریج در قلب اعلیحضرت، نفوذ خانم دوباری‌را ازبین ببرید.

این‌که می‌گویم خود، مستقیم بااعلیحضرت‌مراجعه‌کنید برای این‌است‌که دختران‌او، مطالب راآن‌طورکه باید بپادشاه‌فرانسه نمی‌فهمانند، یا این‌که تحت تاثیر دشمنان‌شما قرار میگیرند .

دیگراین‌که علیاحضرت مادر بزرگوار شما توصیه کردند که‌شما باخانم دوباری مناسبات دوستانه داشته باشید وگاهی بااوصحبت کنید .

آنتوانت گفت من راضی نیستم‌که بااین‌زن دوست شوم زیرا دوباری زنی است بدنام و همه می‌دانندکه وی دارای چه سوابق بوده وبهمین جهت امسال دربیلاق، هردفعه که اورا دیدم سکوت کردم .

(آبه)گفت تصدیق‌میکنم‌که رفتاروالاحضرت نسبت باین زن متین بوده معهذا برای این‌که سفارش مادر بزرگوار شماعملی شود، اگر هر دفعه‌که او را دیدید چند کلمه باوی صحبت کنید طوری نخواهد شد .

شاهزاده خانم‌گفت آقای (آبه) اصرارنکنید زیرا تصمیم من دراین موردقطـعی‌است ومن تغییر عقیـده نخواهم داد .

(آبه) سکوت‌کرد چون دریافت‌که شاهزاده خانم، دراین‌مورد لجاجت دارد واو نمیتواند با وی محاجه کند لذا موضوع صحبت‌را تغییرداد و گفت :

والاحضرتا ، امیدوارم که از علیاحضرت مادر بزرگوارتان، خبرهای‌خوب دریافت‌کرده باشید، شاهزاده خانم‌گفت خدارا شکرکه مادرمن سالم‌است وازمن‌راضی‌می‌باشد وفقط برودت‌شوهرم قدری اوراکسل کرده‌و نمی‌داند آن‌را بچه حمل کند.

مردروحانی حرکتی‌کرد تا نشان بدهدکه اینمسائل باومربوط نیست ومیل‌ندارد که مطرح نماید و پرسید آیا علیاحضرت راجع بکتابهائی که میخوانیـد چیزی بشما ننوشتند ؟

شاهزاده‌خانم که انتظار نداشت مردروحانی موضوع‌شوهراورا بدون اهمیت بپندارد درحالی که قدری معذب شد گفت چرا . . . مادرم دراین خصوص نوشته بود.

مردروحانی گفت لابد علیاحضرت حیرت کردند که شما، مثل گذشته، خیلی رغبت بخواندن کتاب ندارید؟

(آنتوانت) گفت آبهٔ عزیز بفرض این که من خیلی رغبت بخواندن کتاب داشته باشم آیا وقت کافی برای خواندن کتاب دارم؟

آبه گفت والاحضرتا من تصدیق می کنم که شما فرصتی برای خواندن کتاب ندارید زیرا سواری اسب والاغ دیگر مجالی برای شما نمی گذارد که بخواندن بپردازید ولی والاحضرتا باید عرض کنم شما روزی می بایست بشایستگی تاج سلطنت فرانسه را برسر بگذارید و برای اینکه بتوانید درآن روز وظیفه خودرا باعظمت و شایستگی که درخور این مقام است بانجام برسانید باید برتوشهٔ معنوی خود بیفزائید.

شاهزاده خانم گفت آقای آبه، امروز شما، بایك لحن مخصوص صحبت می کنید؟

آبه گفت والاحضرتا، من نمی خواهم بااین لحن صحبت کنم ولی وظیفه‌ای بمن محول کرده‌اند که باید انجام بدهم و بهمین جهت می گویم بهتر این است که شما بعد ازاین با سگ‌ها واطفال بازی نکنید زیرا این بازی درخور سال و شخصیت شما نیست ودرعوض بکوشید که خط واملای خود را اصلاح فرمائید.

شاهزاده خانم گفت آه ...آقای آبه ... اگر بدانید که من چقدر می کوشم که خط واملای خود را اصلاح کنم ولی وقتی که اصلاح نمی شود چه باید کرد.

آبه گفت والاحضرتا نکته دیگر این که شما بمادر بزرگوار خود وعده دادید که سوار بر اسب درشکارگاه، باسرعت زیاد نتازید زیرا این سرعت برای تناسب اندام شما مضر است.

شاهزاده خانم خمیازه‌ای کشید و گفت آقای آبه شما امروز مانند خانم تشریفات صحبت می کنید.

کشیش گفت نکته دیگر راهم باید بعرض برسانم و آن اینکه آیا شما برنامه خود را مطالعه مینمائید؟

شاهزاده خانم با تعجب پرسید کدام برنامه رامیگوئید؟ آبه جواب داد همان برنامه‌را عرض مـی کنم که مادر بزرگوارشما وقتی ازوین حرکت کردید بشما سپردند و توصیه نمودند که ماهی یك مرتبه، آن‌را بخوانید و شما بدوا گفتید که هفته‌ای یك مرتبه خواهید خواند ولی علیاحضرت امپراطریس اطریش که شمارا بسیار دوست دارند گفتند ماهی یك مرتبه کافی است.

(آنتوانت) دوچار لکنت زبان شدورنگش سرخ گردید واظهار کرد همین چندروز قبل من این برنامه‌را جستجو می کردم که بخوانم ولی آن‌را نیافتم.

(آبه) گفت والاحضرتا، احساس می کنم که برای شما یك آموزگار بدهستم چون نمیتوانم وظیفه‌ای راکه به‌من محول شده است بخوبی انجام بدهم وامیدوارم که علیاحضرت مادر بزرگوار شما مطلع نشوند که‌شما، چقدر نسبت به برنامه‌ای که ایشان بشماداده بودند سهل انگار هستیدوچون وقت گذشته بیش ازاین مصدع خاطرشما نمی شوم واجازهٔ مرخصی می خواهم درضمن، کتابی هم برای مطالعه شما آورده‌ام، وامیدوارم که‌اگر نمی توانید همه کتاب را بخوانید، قدری از آن‌را مرور فرمائید.

(آنتوانت) بامسرت گفت آقای (آبه) آیا یك رومان برای من آورده‌اید؟

مردروحانی باشگفت گفت والاحضرتا، آیا از من زیبنده است که یك رومان برای مطالعه والاحضرت بیاورم؟

این کتاب عنوان (اصول اخلاق) رادارد ویکی از علمای بزرك کلیسا آن‌را نوشته است.

آنگاه آبه، قدری سررا فرود آورد و براه افتاد که برود.

آنتوانت گفت آقای آبه قدری صبر کنید، مردروحانی توقف کردو آنتوانت گفت آیا میل

دارید که مساعدتی بامن بکنید کشیش گفت والاحضرتا من نمیدانم چگونه می‌توانم به شاهزاده خانم عالیمقام چون شما مساعدت کنم، ولی خواهشمندم بگوئید چه فرمایش دارید؟ (آنتوانت) گفت کاری که من انتظار دارم برای من انجام بدهید دشوار نیست و بیش از چندین دقیقه اوقات شمارا اشغال نمی کند.

حقیقت این است که من امروز میخواستم برای مادرم کاغذی بنویسم ولی دیدم، جملات مناسب بخاطرم نمیرسد، از آن گذشته، بطوری که خودشما گفتید املای من، مثل این که خیلی درست نیست این است که تقاضا می کنم که شما یك نامه، بعنوان اینکه از طرف من، نوشته شده بنویسید و فردا اینجا بیاورید تا من از روی آن استنساخ نمایم.

مرد روحانی گفت والاحضرتا آیا متوجه هستید چه درخواستی ازمن می کنید؟ آیا می‌دانید هرگاه من مرتکب این عمل شوم، بدان میماند از اعتمادی که علیاحضرت مادر بزرگوار شما بمن دادند، استفاده نامشروع کرده ام؟

ابروهای دخترجوان براثر شنیدن این حرف بهم نزدیك شد واندوه بر آنتوانت مستولی گردید (آبه) وقتی دید که شاهزاده خانم ملول شد دلش سوخت و گفت:

خانم، با اینکه من خود این نامه را نمی نویسم میتوانم بطوری دیگر امر شمارا اجراء کنم.

شاهزاده خانم خوشحال پرسید بچه ترتیب نامه را خواهید نوشت؟ (آبه) گفت شما نامه را بنویسید و من فردا خواهم آمد و شما نامه را بمن نشان خواهید داد و من اغلاط آن را اصلاح خواهم نمود و آنوقت والاحضرت می‌توانید برای دومین مرتبه نامه را پاکنویس کنید که بدون غلط به (وین) فرستاده شود.

آنتوانت گفت آقای آبه همین کافی است وشما با این مساعدت کمکی بزرك بمن خواهید نمود و من متاسفم که قدرتی ندارم وگرنه بلافاصله شما را کاردینال میکردم.

آبه گفت والاحضرتا من مردی جاه‌طلب نیستم و آرزوی کاردینالی را ندارم وفقط میخواهم بتوانم بطرزی شایسته خدمتگزار والاحضرت باشم.

(آنتوانت) گفت آقای آبه، من از صمیمیت شما متشکرم، معهذا فکر نمیکنم که شما قبول هرگونه مزیت را رد کنید.

(آبه) گفت خانم، تصدیق میکنم آنچه می گوئید درست است، ولی من توقع زیاد ندارم و ریاست يك صومعه مشروط براین که زیاد از پاریس دور نباشد برای من کفایت میکند و هرگاه اعلیحضرت نسبت به من ابراز مرحمت نمایند وچنین صومعه‌ای را بمن واگذار کنند، من خواهم پذیرفت ولی درهرحال، عجله‌ای ندارم

شاهزاده خانم گفت اگر شما درخواستی دراین باب بنویسید من راجع باین موضوع باشوهرم صحبت خواهم کرد و از او میخواهم که با اعلیحضرت مذاکره کند تا ریاست این صومعه را بشما بدهند.

گفتگوی خانمها بایکدیگر

خانم (نوای) هرهفته، روز چهارشنبه، در آپارتمان خود يك ضیافت (بال) منعقد میکرد وهمه خانم‌های درباری دراین ضیافت حضور بهم میرسانیدند.

روز چهارشنبه، (آنتوانت) مقابل آئینه بزرك خود که سه سطح داشت، قرار گرفته، رقصی راکه باو آموخته بودند تمرین میکرد و می گفت يك... دو ...سه... و باشمارش این ارقام پاهارا بحرکت درمیآورد.

خانم‌های ندیمه، دورتر از آئینه ایستاده، تمرین (آنتوانت) رامینگریستند ویك مرتبه در آئینه قیافه‌ای آشنا به چشم (آنتوانت) رسید وروبرگردانید و بامسرت گفت خانم (لانبال) ... این شما هستید؟

آنگاه بدون هیچ تشریفات خانم (لانبال) را درآغوش گرفت و بوسید یکی‌ازخانم های ندیم بنام خانم (پریگور) گفت والاحضرتا متوجه سرخاب خود باشیدزیرا این طور که شماشاهزاده خانم لانبال‌رامی بوسید، همه سرخاب شما ازبین‌میرود:

(آنتوانت) گفت عیبی ندارد و می‌توان دوباره سرخاب به‌صورت مالید وبعد خطاب به خانم‌های ندیم‌افزود خانم‌ها، خواهش می‌کنم که مرا با شاهزاده‌خانم(لانبال) تنها بگذارید.

خانم ها ازاطاق‌خارج شدند و آنتوانت شاهزاده خانم لانبال را بطرف یك نیمکت‌راحتی برد که روی آن بنشاند وگفت واقعا شما امشب خیلی زیبا شده‌اید و این‌جامهٔ آبی‌رنك آسمانی شما را مانند فرشتگان کرده و می‌بینم ، خوب آن را دوخته‌اند آیاممکن است بگوئید دوزنده آن کیست ؟

شاهزاده خانم (لانبال) گفت این دوزنـده ، خانمی است‌سی‌ساله که بتازگی مغازه‌ای در خیابان (سن- اونوره) افتتاح کرده و در صورتی که والاحضرت مایل باشند من اورا نزد شما خواهم فرستاد.

(آنتوانت) جواب داد او با این پیراهن شمـا را بسیار زیبا کرده و من برمرد هائی که امشب شما را می بینند تاسف میخورم زیرا قلب آنها ازدیدار این همه زیبائی مجروح می‌شود (لانبال) گفت‌خانم ، برای قلب مردها ، متاسف نباشید زیرا با این که‌من بیش‌از بیست ودوسال ندارم ، مردهارا خوب شناخته‌ام، و دیگراین‌که امشب‌درضیافت (بال) حاضرنخواهم شد ومخصوصا آمدم تا این‌که از والاحضرت کسب مرخصی برای عدم حضور در این‌ضیافت بکنم.

(آنتوانت)پرسید برای‌چه باین ضیافت نمی‌آئید؟ مگر کسالت دارید ؟(لانبال) گفت خانم از امروز صبح، اعصاب‌من ناراحت شده و عصر درمنزل (دورفور) یك‌دسته گل درکنارم بودوهمین که بوی‌گل به‌مشامم رسید، تقریباضعف کردم.

بعدآنتوانت‌ازوضع‌خود درفرانسه‌شکایت کردو گفت‌دراین‌کشور همه، مرا بیگانه واطریشی میخوانند و از من متنفرهستند .

شاهزاده خانم(لانبال) گفت خانم، این‌فرمایش‌را برزبان‌نیاوریدزیرا اتحاد فرانسه بااطریش برای‌دولت فرانسه دارای مزایائی بزرك می‌باشد.

آنتوانت‌گفت می‌دانم که دولت فرانسه‌از انفاق با دولت اطریش استفاده سیاسی‌وارضی کرده‌است اماحقیقت این‌می‌باشدکه همه دراینجا مرا بنظر بیگانه مینگرند.

دختران‌لوئی پانزدهم‌بااین‌که درحضور من‌چیزی نمی‌گویند همینکه پشت‌میکنم زبان به‌مذمت می گشایند .

بیش‌از همه دوباری موضوع اطریشی بودن مرا دست آویز کرده می گوید این‌زن از اطریش به فرانسه آمده تا اینکه بین ما نفاق بیندازد و درباری های فرانسه را علیه یکدیگر تحریك کند .

(کنت- دو- پرووانس) تا وقتی‌که زن نگرفته بود نسبت بمن نظری‌نیك داشت ولی حالا کـه زن گرفته زوجه‌اش‌شوهررا علیه من تحریك‌می نماید .

علت‌خصومت‌زوجه (کنت-دو- پرووانس) بامن این‌می‌باشدکه (اگیون) باووعده داده بود که اورازوجهٔ ولیعهد فرانسه خواهدکرد .

ولی‌لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه گفت که‌زوجهٔ ولیعهد فرانسه بایدشاهزاده خانمی‌متناسب باحیثیت تاج وتخت فرانسه باشد .

این‌زن چون نمیتواند علیه پادشاه فرانسه اقدامی بکند سخت بامن درافتاده وهرجاکه‌می نشیند می‌گویداین اطریشی، بالاخره اعتدال وسلامت دربار فرانسه را برباد خواهد داد.

من‌حیرانم تاامروز چه‌کرده‌ام که‌این‌زن می گویدوجودمن سبب‌از بین‌رفتن تعادل و امنیت دربار فرانسه می شود.

تاوقتی که‌شوازول صدراعظم بود این زن بـا او خصومت میورزید و می‌گفت شوازول تاج‌سلطنت فرانسه راکه باید برفرق من‌قراربگیرد، ازمن دزدیده است.

شمارا بخدا سوگند، ببینید این حرف چقدر عاری ازمنطق است؟

چون بفرض اینکه زن‌ولیعهد فرانسه نمی‌شدم محال بود که لوئی پانزدهم موافقت کند این زن که یکـی از اصیل‌زادگان درجه‌سوم است، زوجه ولیعهد شود وروزی برتخت سلطنت فرانسه بنشیند وشما خوب میدانید کـه پادشاه فرانسه، درنظر داشت هرگاه وصلت دو خانواده سلطنتی اطریش وفرانسه‌سر نگیرد شاهزاده‌خانمی از دربار اسپانیارا برای‌ولیعهد انتخاب کند خاصه آنکـه دربار فرانسه در گذشته عادت داشت که زوجات ولات عهد را ازبین شاهزاده خانم های اسپانیا انتخاب نماید.

امروز دردربار فرانسه، فقطدونفر بمن روی‌خوش نشان میدهند.

یکی خوداعلیحضرت که هنوز مرا دوست دارد ودیگری دوك(دو-شارتر) که‌هرروز برای من دسته‌گلی در یك‌گلدان چینی یا کریستال، میفرستد.

شاهزاده‌خانم لانبال باحیرت ونفرت‌گفت آنتوانت آیا (دوك-دو-شارتر) برای‌شما دسته گل میفرستد.

آنتوانت گفت بلی (ترز)عزیز (لانبال) گفت‌خانم من‌از شماخواهش می‌کنم که‌از این‌مرد سخت بپرهیزید (آنتوانت) گفت‌برای چه؟ (لانبال) گفت برای این‌که‌شوهرمن شاهزاده (لانبال)را این مرد از بین‌برد.

آنتوانت گفت‌آیا چنین چیزی ممکن است لانبال‌گفت‌خانم شوهرمن جوانی بودکه درآغاز زناشوئی مرا دوست میداشت وگرچه اوهم، هنگام‌ورودبه بسترزیاد نسبت بمن‌ابراز محبت نمی‌نمود ولی‌من می‌فهمیدم که‌در قلب‌مرا دوست میدارد.

امادوك دوشارتر باشوهرم گرم‌گرفت وهرشب او راباخویش بخانه‌های دیگران بردودر آنجا وادارش‌کرد که‌درنوشیدن شراب افراط‌کند وقماربیازد وبازن های همه‌جائی معاشرت نماید وآنقدر شوهر مرابااین زن هامحشور کرد تااین‌که شوهرم مبتلا بمرض‌خطرناك‌زهروی‌گردید وچون این‌مرض‌علاج ندارد بعدازچند ماه، شوهرم جان سپرد.

تصورننمائیدکه (شارتر) ازروی سادگی وبی‌اراده، شوهرم‌را وادار باین‌اعمال‌کرد...

بلکه‌وی نقشه‌ای بخصوص‌را تعقیب می نمودومیخواست‌شوهرم‌راازبین ببرد تااینکه مجموع‌میراث پدرشان باو برسد وعاقبت بمقصود رسید.

آنتوانت‌گفت واقعاکه این‌موضوع وحشت‌آوراست ومن ازشما متشکرم‌که این موضوع را بمن‌فهمانیدید ومرا ازروحیه این مرد مستحضر کردید... واقعابعضی ازمرد ها خیلی درخود سرزنش هستند.

لانبال‌گفت‌وبهمین‌جهت من‌بعدازمرك شوهرم‌تاکنون شوهر اختیارنکرده‌ام زیرا می‌دانم‌که بعضی از مردها چگونه هستند.

آنتوانت‌گفت من بشما نمی‌گویم‌که شوهر اختیارنکنید زیرا شاید روزی‌بیایدکه شما مردی راکه درخور شخصیت شما باشد بیابید ولی تقاضا می‌کنم دوستی خودرا بامن فراموش‌ننمائید.

لانبال‌گفت آنتوانت عزیز، بزرگترین‌امیدواری‌و افتخارمن‌این‌است‌که خودرا دوست شما می‌دانم ولی‌مثل اینکه شمارا که باید به‌(بال) بروید خیلی معطل کردم و از این تصدیع معذرت می خواهم.

آنتوانت‌گفت نه‌ترز عـزیزم... شـمامرا معطل نکردید زیرا من‌خیلی میل‌ندادم که‌باین مجلس بروم ورفتن‌من بآنجا تقریبا اجباری‌است.

امروزخانم (نوآی) تصمیم گرفته‌که بال‌او باشکوه‌تر از مجالس سابق باشدو لذا عده‌ای

کشیررا برای حضور دراین‌مجلس دعوت نموده و من می‌ترسم که درآنجا قیافه‌های نامانوس یا خصما نه راببینم.

من‌میل ندارم‌که دربین این‌اشخاص باشم زیراهرکسی که درپیرامون من یافت می‌شود یك جاسوس‌است وبادقت بحرف‌های من گوش‌می‌دهدکه‌فورا برای‌دشمنانم بارمغان ببرد وفقط شماهستید که من‌ازصمیم‌قلب دوستتان‌میدارم وخودرا نزدشما آسوده‌خاطر می‌بینم.

درساعات دیگرزندگی‌من شبیه بزندگی‌یك محبوس‌است، وگاهی‌ازفرط اندوه‌گریه میکنم.

خانم لانبال با یك حرکت ملایم شاهزاده خانم‌را بطرف‌خود کشید واورا روی‌سینه‌چسبانید وگفت آنتوانت عزیز، اوضاع بریك منوال‌باقی نیماند ومن‌یقین دارم‌که تغییر میکند وشما احساس فراغت خاطر خواهیدکرد.

آنتوانت خودرا روی سینه لانبال کوچك کرد وگفت (ترز) هروقت که‌من درآغوش شما هستم خاطرات دوره‌کودکی‌ام تجدید می‌شود ومثل‌اینکه‌خویش را در کاخ سلطنتی(وین) می‌بینم اگر بدانید چقدرمیل دارم‌پیوسته با شما باشم‌وهرگاه روزی من‌ملکه فرانسه‌شوم نخواهم گذاشت‌شما ازمن دور گردید.

یك‌مرتبه دربازشد وخانم(پریگور) وارد اطاق‌گردید خانم مزبور، گیسوان خودرا طبق مدروز آراسته، بالای‌گیسو چند پر شتر مرغ نصب کرده‌بود.

خانم‌ها در آن‌عصر، گیسوان را طوری میآراستندکه ارتفاع‌قامت آنهارا زیاد میکرد چون تمام موها در قسمت فوقانی سرجمع می‌شد.

آنوقت بالای‌گیسو، پر های شتر مرغ را نصب می نمودند ودرنتیجه‌دارای منظره‌ای‌بسیار باشکوه میشدند.

خانم مزبور که با این‌آرایش وارد اطاق شدقدری چپ وراست را نگریست تا این که آنتوانت راپیداکندو مشاهده نمود که (لانبال) و آنتوانت در آغوش هم روی نیمکت راحتی نشسته اند.

آنتوانت بطوری که گفتیم روحیه‌ای ساده وکودکانه داشت وچون ازروی فطرت دارای نشاط بود، بانوانی راکه دوست او بشمار می‌آمدند در برمیگرفت ومی‌بوسید.

اما بدگویان این‌دوستی‌ساده و معصومانه راکه‌ناشی از تنهائی‌واندوه شاهزاده‌خانم جوان بود، طوری‌دیگر تعبیرمیکردند و می‌گفتندکه بین آنتوانت‌وشاهزاده‌خانم لانبال، مناسباتی‌وجود دارد که نبایدبین دوزن، آن‌روابط بوجودبیاید.

خانم (پریگور) هم‌آغوشی دوزن‌را بادیدهٔ‌عیب جوئی‌نگریست وگفت والاحضرتا؛ ضیافت (بال) شروع شده‌وهنوز، والاحضرت بآنجاتشریف‌نبرده‌اید وآیا فکرمی کنید که‌خانم دو(نوآی) تاخیر والاحضرت را بچه حمل‌خواهد کرد؟

(آنتوانت) برخاست وخطاب به‌لانبال‌گفت دوست‌عزیز، فرداهم بیائید واگرمیدانستم که باعث زحمت شما نمی‌شوم می گفتم که‌همه‌وقت دراینجا باشید...

وبعد ازاینکه باانگشتان بوسه‌ای‌برای‌خانم لانبال‌فرستاد باتفاق عده‌ای ازخانمها که‌ملتزمین اوبودند راه آپارتمان خانم دو (نوآی) راپیش گرفت

وقتی‌که شاهزاده خانم بطالار ضیافت‌رسید، آهنك ارکستر، برخاسته بود.

درآن طالار گروهی انبوه ازآقایان و خانم ها دیده می‌شدند آقایان لباس شب نشینی (فراك) باجلیقهٔ مخمل‌دربرداشتند وساق‌پای آن‌ها راجوراب های ابریشمی گرانبها می‌پوشانید و پاشنه های بلندکفش آقایان برنك سرخ می‌درخشید.

خانم‌ها لباس‌های فاخردر بر کرده، همه، گیسوان‌خودرا مطابق مد روزآراسته، مقداری زیاد پودر سفید روی‌گیسو پاشیده بودند.

وقتی نورچلچراغها به‌گیسوان خانمهاها می تابید به‌مناسبت سیاهی گیسوان وسفیدی پودر،

بدان میمانست که نور آفتاب، به یك درخت سرو که برف روی آنرا پوشانیده است میتابد.

ورود شاهزاده خانم آنتوانت وخانم های ندیم، سبب شد آنهائی که میرقصیدند لحظه‌ای رقص‌را موقوف کردند که بتوانند مقابل شاهزاده خانم سرفرود آورند.

آقایان سرهارا تا نزدیك زمین خم می نمودند وخانم‌ها دو طرف پیراهن راگرفته باتا کردن زانو ها تواضع می کردند.

یك خانم زیبا باستقبال شاهزاده‌خانم آمدو آنتوانت گفت (دوشس-دو-کوسه) ازدیدار شما بسیار خوشوقتم

(کوسه) گفت خانم، خوب شد که تشریف آوردیدزیرا بی حضور شمااین جشن هیچ رونق نداشت

(آنتوانت) گفت ازمحیط جشن احساس می کنم که مدعوین کسل هستندو شماهم (کوسه) عزیزم، غمگین بنظر می رسید.

(کوسه) گفت خانم من بسیار خوشوقتم که جزوخدمه والاحضرت می باشم وهرگز این مباهات و نیك بختی را فراموش نمینمایم واینکه می بینید غمگین بنظر میرسم ، بمناسبت شوهرم است.

آنتوانت گفت (دوك‌دوکوسه) شوهر شما واقعا مردی حق ناشناس وبدسلیقه و بی‌وفاست زیراکسی که زنی بزیبائی ودلربائی شمادارد نبایداورا رهاکندو برود و اطراف این دوباری دسیسه کار طواف کند.

چشم‌های خانم‌دو (کوسه) ازفرط اندوه اشك آلود شد وگفت خانم‌اگر بدانید که‌این زن چگونه شوهرم را ازراه بدربرده است.

... بااین‌ترتیب که‌شوهر من، بطرف سقوطمی رود هم‌صحت مزاج راازدست‌خواهد دادوهم ممکن است دوچار فقرشود.

آنتوانت گفت‌شوهر شمامردی خوش بنیه بشمارمیآید وبرای مزاج اوبیم نداشته باشید ومن فکر می کنم که او یك‌قرن عمر خواهدکرد.

امابعید نیست‌که دوباری اورا وادار به‌ولخرجی‌هائی بنماید که‌شوهرتان راورشکست‌کند.

(کوسه) گفت‌من نمیدانم این‌زن چه‌می کند که‌مردها را اینطور دیوانه کرده‌و عجب آنکه اعلیحضرت هم جلوی اورا نمی گیرند واورا بحال‌خود گذاشته‌اند که‌خانواده هارا ازبین ببردو شوهران راازنزن‌ها جداکند.

(آنتوانت) گفت‌ولی هرمردی که زنی چون شما داشته باشدروزی ازعمل ناپسند خود پشیمان‌خواهد گردید ومن‌روزی راپیش‌بینی‌می کنم که‌شوهر شما خواهد آمدومقابل شمازانو برزمین خواهد زد و درخواست عفوخواهد نمود.

(کوسه) گفت‌خانم، ایکاش خداوند ازز‌بان‌شمابشنود واین آرزورا جامه‌عمل بپوشاند..

بعدچون زنی جوان بشاهزاده خانم نزدیك می‌شد زن غمگین گفت‌خانم (پیکین‌بی) شرفیاب می شود.

آنتوانت سربلند کردو خانم مزبورراکه باهوش وشوخ‌مشرب بود نگریست وگفت‌خانم ما راجع به‌شوهر های‌خود صحبت می کردیم... وامیدوارم که شوهر شما مانند شوهرهای مانباشد.

خانم (پیکین‌بی) گفت‌والاحضرتا، شوهر من، مانند شوهرهای شمانیست زیراوی روز وشب با قورباغه ها و عنکبوت ها محشور می باشد.

(آنتوانت) گفت‌چطور؛ (پیکین‌بی) گفت شوهرمن عاشق تاریخ طبیعی بویژه جانور شناسی است‌و اوقات خودرا باحشرات وقورباغه‌ها می گذراند.

(کوسه) گفت خانم، شکرگذار باشید زیرا اقلارقیب نداریدوقورباغه‌ها وحشرات،هرقدر مورد علاقه‌شوهرشما باشند، نمی‌توانند جای شمارا در قلب آقای (پیکین‌بی) بگیرند.

اگرشوهر انسان باقورباغه‌ها مشغول‌شود بهتر ازاین است‌که بایك زن مشغول گرددزن

جوان گفت والاحضرتا متاسفانه ازبس شوهرم شکم موش‌ها و قورباغه‌ها رادریده وآن‌هارا تشریح کرده، امروز صبح می گفت فکری جالب توجه بخاطرش رسیده وخیال داردمرا قطعه قطعه کندو اندامم را تشریح نماید آنتوانت خندیدو گفت شوهر شماشوخی می کند زیرا هیچ شوهر، قادر بدیدن جوارح پاره پاره وخون آلوده زن خود نیست.

دراین لحظه مردی مقابل (آنتوانت) سرفرود آورد و گفت خانم، ممکن است خواهش کنم، مرامفتخر فرمائیدو دورهٔ آینده رابامن برقصید (آنتوانت) وقتی صورت رامتوجه آن‌مرد کرددید که دوك دو(شارتر) است وآنچه از(لانبال) راجع بوی شنیده بود بیادش آمدو گفت آقامتشکرم، ولی من خسته هستم وبهتراین است که دررقص شرکت ننمایم.

برای اینکه دوك اصرار نکند (آنتوانت)خودرا متوجه (پیکین‌یی) کرد وگفت خانم، اگر صحبت کنیم بهتر خواهد بود.

(دوك-دو-شارتر) که از بی اعتنائی(آنتوانت) ملول شده بودبا خاطری رنجیده از آنجا دور شد و زن جوان گفت والاحضرتا آیااز خبر جدید اطلاع دارید؟

(آنتوانت) پرسیدخبر جدید کدام است خانم(پیکین‌یی) گفت که امشب دوباری وارداین مجلس خواهدشد(آنتوانت) گفت آه... آیااین زن جرئت می کنداین جا بیاید؟(پیکین‌یی) گفت زن هائی که از تیپ دوباری باشندخیلی متهور هستند وشاید ماامشب اعجازی جدید ازاو ببینیم که مزیدبراعجازسابق او شود. آنتوانت پرسیداعجاز سابق اوچه بوده است؟ (پیکین‌یی) صدارا آهسته کردو گفت والاحضرتا، آیازنده کردن مردی مانندلوئی پانزدهم اعجاز نیست این مرد تقریبا مرده بودو دوباری طوری او رابنشاط درآورده، که اینك مانند جوان‌ها شده است.

(آنتوانت) خندید وزن جوان گفت من هروقت بیاد می آورم که این زن، درپست‌ترین منازل عمومی پاریس زندگی می کرد ویکمرتبه ازآنجا خودرا درآغوش لوئی پانزدهم انداخت ازاین خیز برداشتن وجستن عجیب وی مبهوت می‌شوم.

(آنتوانت) دستمال رامقابل دهان گرفت وخنده‌ای بلندتر کرد.

یك زن جوان که رنك برصورت نداشت بشاهزاده خانم نزدیك شد وتواضع نمود.

آنتوانت بعداز دیدن او گفت خانم (دوشس-دو- شارتر) خوب شدشما رادیدم.. آیاکسالت شما رفع کردید؟

دوشس گفت والاحضرتا، ازاحوال پرسی شمامتشکرهستم ولی هنوزخودرا کاملا سالم نمی بینم زیرا وضع حمل من مشکل بود وطفلم فوت کرد.

(آنتوانت) گفت خانم متاسف مباشید برای اینکه خواهید توانست بازباردارشوید ومن خیلی مایل بودم که بتوانم این آرزو رادر مورد خودبکنم راستی آیا میدانید که امشب آرایش گیسوان شما بی نظیر است وشما با این آرایش چون ربه‌النوع ها شده‌اید؟

(آنتوانت) درست می گفت و چین و شکن گیسوی دوشس‌دوشارتر آنقدردلفریب بود که هر کس آن رامیدید نمیتوانست چشم بردارد.

شاهزاده خانم گفت درضمن اینکه بشماتبریك می گویم که گیسوانی اینقدر قشنك دارید باید اضافه کنم که این آرایش بدست یك هنرمند بوجود آمده چون تاکسی هنرواقعی نداشته باشد نمیتواند گیسوئی را اینطور بیاراید.

دوشس گفت خانم نام این هنرمند (لئونار) می باشدو تازه اورا بمن معرفی کرده‌اند(آنتوانت) گفت اگر ممکن است، اورا نزدمن بفرستید زیراوقتی من گیسوی شمارا می بینم مشاهده می کنم که آرایشگر من در قبال آرایشگر شمامانند یك پاره‌دوز می باشد.

(دوشس‌دو-شارتر) گفت خانم همین فردابه (لئونار) اطلاع خواهم دادکه والاحضرت اورا احضار فرموده‌اید ویقین دارم که اواز فرط مسرت و مباهات، بجای اینکه باپا، نزد شما بیاید

باسر خواهد آمد.

قبل‌از اینکه آنتوانت ازدوشس مزبور تشکر کند زمزمه‌ای درطالار پیچید، و نیمی‌از آنها که‌در طالار بودند بطرف دررفتند ومعلوم شدکه باستقبال یکنفر میروند

آنتوانت گفت آه.... تصور می‌کنم زنی که اموات را زنده‌می‌کند وخیزهای بلند برمیدارد وارد شد.

خانم (پیکین‌بی) آهسته گفت:

والاحضرتا جسارت کرده، عرض می‌نمایم‌که متوجه صحبت خود باشید زیرا دراین طالار عده‌ای کثیرهستند که برای خودشیرینی،هرحرف‌را باطلاع دوباری‌میرسانندو ازهمه آن‌هامحیل‌و بوقلمون صفت‌تر(دوك‌-دو‌-ریشلیو)است که‌اکنون بادوباری وارد طالارشد.

(آنتوانت) گفت این دوك چقدر زشت است؟... من پیرمرد باین بدترکیبی ندیده‌ام خانم (پیکین‌بی) گفت‌خانم ولی‌خود او بااینکه هفتادو پنج سال‌دارد خود را جوان میداند وهرشب، قبل از خوابیدن، پوست گوساله روی صورت‌میگذارد که بتصورخود، پوست‌صورتش درخشنده‌شود.

آنتوانت پرسید چطور پوست گوساله را روی صورت میگذارد زن‌جوان گفت‌نوکر او هردوسه روزیك مرتبه به‌مسلخ میرود، ویك‌پوست گوساله از سلاخ خانه می‌آورد و شب، دوك سالخورده، پوست مزبور را که هنوز دباغی نشده، قطعه‌قطعه می‌کند ورِوی صورت می گذارد و بعد بانوار صورت را می بندد، بطوری که تا صبح صورت او پوشیده از چرم دباغی نشده گوساله است.

بهمین جهت‌یك روزپسراو،گفت‌من میدانستم که‌پدرم‌یك کتاب کهنه بشمار میآید ولی اطلاع نداشتم که این‌کتاب را هرشب جلد می‌کند.

(توضیح- اشاره باینکه دراروپا پوست گوساله بعد ازاین‌که دباغی شد، بمصرف تجلیدکتاب میرسد- مترجم)

آنتوانت باصدای‌بلند خندید وسپس‌گفت: نگاه‌کنید، دوباری جرئت نمینماید نظری‌بطرف من بیندازد زیرا خبث طینت او، وی را منع میکند چون وقتی انسان وجدانی ناراحت داشت، متوحش است.

آیامیدانید چندروز قبل‌دوباری راجع بمن باعلیحضرت چه گفت؟

خانم (پیکین‌بی) گفت نه والاحضرتا (آنتوانت) گفت چند روز پیش این‌زن به‌لوئی پانزدهم اظهار کرد لوئی‌عزیزمن، متوجه این‌اطریشی باش، زیرا بعید نمیدانم که‌عنقریب، خودرا درگوشه‌ای بدیگران تسلیم کند.

زن‌جوان گفت‌پناه‌برخدا... والاحضرتا... آیا واقعا این‌زن جرئت کرداین حرف‌را بزند آنتوانت‌گفت بلی زن پرسید اعلیحضرت چه جواب دادند؟ آنتوانت گفت پادشاه فرانسه چون‌مرا دوست میدارد گفت‌اوهنوز بچه‌است وحرکاتی که‌می کند همه ناشی ازخوی طفولیت‌وی می باشد.

اما این‌زن، دست‌بردار نیست، وعلیه‌من بدگوئی وعیب‌جوئی می نماید ومثلامی گوید پاهای من‌بزرك وساق‌پاهایم قدری قطور وگردنم باریك است‌امانمیداند که روزی سزای این‌یاوه‌سرائی ها رادرکنارش خواهم نهاد.

خانم (پیکین‌بی) گفت‌والاحضرتا، هیچ‌کس منکر نیست که‌شما سرتاپا، مظهرملاحت ولطف هستید اما این زن که‌اینك در پرتو چلچراغها زیباجلوه می کند، براستی زشت‌است.

چون‌قطع نظراز اینکه درگوشه‌های‌لب‌وچشم‌او چین‌های‌کوچك وجوددارد، من‌در روشنائی روزبا دقت اورا دیدم‌و مشاهده‌کردم که صورتش دارای لکه های کوچك حنائی است.

دوزن جوان سکوت کردند و به‌تماشای زن‌ها ومردهاکه برقص اشتغال داشتندپرداختند خانم (پیکین‌بی) توجه شاهزاده‌خانم رابطرف زنی که میرقصید جلب کرد وگفت خانم آیا خانم‌دوپرونس راملاحظه می نمائید؟

آنتوانت گفت بلی می بینم که خانم (پرووُنس) مانند فیل میرقصد خانم پرووُنس که آنتوانت رقص اورا برقص فیل تشبیه کرد زنی بود گندم گون دارای نوك بینی برگشته که طول وعرض اندامش یك اندازه بنظر میرسید وباصعوبت گام برمیداشت.

آنتوانت گفت نگاه کنید که خانم پرووُنس چه موهای صیقلی دارد ومثل این است که به موهایش روغن زده اند و چون روی لب، دارای سبیل نیز می باشد خوب بود که وارد ارتش می گردید وسرباز سپاه (اژدها) می شد.

(توضیح - سپاه موسوم به(اژدها) درفرانسه سربازانی داشت که روی کاسك خود دارای موهای بلند سیاه چون یال بودند- مترجم)

خانم (پیکین بی) خندید و(آنتوانت) گفت من تعجب میکنم که شوهرش چگونه این زن راقبول کرده است .

(پیکین بی) گفت خانم شوهرش نه فقط این زن را پذیرفته، بلکه، جشن شب زفاف آنها هنوز ادامه دارد وشوهرش درصبح شب زفاف، بهرکس که میرسید می گفت که شب گذشته ، چهارمرتبه من دیهیم دامادی را برسر گذاشتم.

کنت(دارتوا) که میدانید خیلی شوخ است میخواست برود وبه عروس تبریك بگوید که درشب زفاف، چهار بار، شوهر خود را داماد کرده است ولی کنت دوپرووُنس اورا ازاین کار منع نمود و گفت این کاررا نکنید برای این که خود من نمیدانم چطورشد، که این واقعه پیش آمد.

(آنتوانت) ازصحبت های خانم (پیکین بی) بسیار تفریح میکرد وگاهی طوری می خندید که اشك در چشم های او جمع می شد.

یك مرتبه گفت امشب همه آشنایان مادراین (بال) حضور دارند وفقط خانم ها (یعنی دختران لوئی پانزدهم- مترجم) دیده نمی شوند.

مثل این که خانم ها منتظراین گفته بودند که قدم به (بال) بگذارند زیرا در همان لحظه، هرسه نفر، باجامه زردوز، در حالی که نیم تنه ای ازتافتهٔ سیاه دربر داشتند وارد شدند .

نیم تنه طوری دوخته شده بود که همه قسمت فوقانی بدن خانم هاراتاگردن می پوشانید و (پیکین بی) گفت والاحضرتا، نگاه کنید که این ها چگونه ، ازسرتاپا خودرا پوشانیده اند .

آنتوانت گفت لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه با این فرزندان که دارد، درخورترحم است زیرا این دخترهای ترشیده روی دست اومانده اند ونمیدانند که باآنها چه بایدکرد وخواست جوابی از روی تمسخر بدهداماچشم او به خانم تشریفات که نزدیك میگردید افتاد واز مشاهده وی، مثل این که عزرائیل را می بیند تکان خورد وسکوت کرد.

خانم تشریفات خود رابه آنتوانت رسانید وگفت والاحضرتا ،آیا امشب نمیرقصید ؟... رقص برای تناسب اندام شما لزوم دارد ونباید ازآن کوتاهی فرمائید.

(آنتوانت) آهی کشید وگفت بسیارخوب ، خواهم رقصید ولی نمیدانم باکه برقصم ؟

صدائی ازطرف راست وی شنیده شد که می گفت خانم بامن برقصید .

این صدای کنت (دارتوا) برادرشوهر آنتوانت بود، وشاهزاده خانم ازجا برخاست و گفت بسیارخوب... برویم وبرقصیم .

وقتی ازخانم تشریفات دورشدند (آنتوانت) آهسته به برادرشوهر خود گفت عاقل باشید و دست های خودرا آرام بگذارید زیرا ، این جا مثل موقع گردش درجنگل نیست که شما بتوانید دست های خویش رابکاراندازید.

یك گردش در جنگل

درشکه یك اسبی ، درجنگل حرکت میکرد وبا این که فصل خزان بانتها رسیده ، زمستان نمودار گردیده بود، درخیابانهای جنگل ، هنوز، مقداری برگهای زرد بنظر میرسید

وچرخ‌های درشکه‌در انبوه برگها فرومی‌رفت .
کاهی یك گوزن نر، یاگوزن ماده ، ازیك طرف جنکل پدیدارمی‌شد، وبعداز این که نظری سریع به‌خیابان میانداخت می گریخت .
دو نفر درآن درشگه‌یك‌اسبی نشسته بودند یکی کنت (دارتوا) که عنان‌اسب‌درشکه رادر دست داشت ودیگری (آنتوانت) که لباسی گرم‌ازمخمل وقاقم دربر کرده، ویك کلاه کوچك وقشنك مخملی ، برسر نهاده بود .
شاهزاده خانم، هوای لطیف جنکل‌را استنشاق‌می‌کرد وخوشوقت بود که صورت‌رامقابل اشعه‌آفتاب قرارمیدهد زیرا شعاع‌آفتاب ، درروزهای گرم زمستان،وقتی هوا صاف وآبی‌رنك‌است وبادسرد نمی‌وزد، نشاط می‌بخشد وروح‌را بوجددرمی‌آورد .
کنت (دارتوا) صحبت نمی‌کرد وسکوت متمادی‌او به (آنتوانت) ناگوارآمد وباآرنج به تهی‌گاه اوزد و کفت ، امروزچرا شما سکوت کرده‌اید ،آیا باهمین‌قیافه می‌خواهید مرا درجنگل بکردانید ؟
(دارتوا) از این حرف تکان خورد ونظری‌به زن برادر انداخت ودیدکه شعاع آفتاب درچشم های آبی‌او منعکس‌گردیده ، وآن دودیده‌را مبدل‌به دومشعل‌آبی رنك نموده وگونه‌های شاهزاده خانم‌ازهوای لطیف سرخ شده است.
(آنتوانت) درآن وقت واقعاً زیبا بودبطوری‌که (دارتوا) نتوانست ازابرازتحسین خود داری‌کند وکفت شما خوشگل ترین‌زن‌دربار فرانسه‌هستید .
آنتوانت‌خندید و(دارتوا) گفت واقعابرادرم (لوئی) بسیارشانس داردکه زنی‌چون شمانصیب اوگردیده ، و طبق مثل معروف، بهترین انکورهارا‌شغال‌می‌خورد .
آنتوانت گفت هنوزانکورخورده نشده وخوشه‌را از درخت نچیده‌اند .
(دارتوا) گفت واقعا جای تاسف‌است.... ومن‌نمیتوانم فراموش‌کنم‌که شماگوهری بی‌نظیر هستیدکه‌به تملك‌یك خوك درآمده‌اید .
آنتوانت‌گفت (دارتوا) متوجه‌حرف خودباشیدزیرا هرچه باشد اوشوهرمن بشمارمیآید.
(دارتوا) گفت بااین‌که زیباترین شاهزاده خانم‌اروپا ، زن‌برادرمن است ، وی قدراورا نمیداند ، ولی من ، مجرد هستم وکسی‌نیست مرادوست‌بدارد .
(آنتوانت) گفت (دارتوا) ازتجرد ، متاسف نشوید، چون درفرانسه زن‌های زیبافراوان است ، و روزی خواهدآمدکه شما طوری عاشق یکی ازآنها خواهید شد که حتی نظری‌به من نخواهید انداخت .
(دارتوا) سررا پائین انداخت وآهسته گفت :
زنی‌که شما میکوئید پیدا شده . یااین‌که عنقریب، پیدا خواهد شد .
(آنتوانت) باکنجکاوی (دارتوا) رانگریست زیرا زن‌ها در همه مسائل مربوط‌به عشق ، کنجکاوهستندویك شاهزاده خانم، ازاین حیث‌بایك‌زن عادی فرق ندارد وازاو پرسید چه‌گفتید ؟
(دارتوا) گفت : تصمیم گرفته‌اندکه بمن زن‌بدهند ومن تادیروز ازاین موضوع اطلاع نداشتم و روز قبل مستحضرشدم‌که چندنفرکه درراس‌آنها (اگیون) قرارگرفته‌اصرار دارندکه‌مرامتاهل کنندومیکویند که بایدبوسیله ازدواج شاهزادگان درجه اول، علائق اتحاد بادیگران‌را مستحکم کرد ومن فکر می‌کنم این آقایان‌که این همه علاقه بتحکیم رشته‌های اتحاد دارند بچه‌مناسبت بوسیله زن‌ها و معشوقه‌ها و دختر های خودشان رشته اتحاد را مستحکم نمی کنند .
(آنتوانت) پرسیدزنی که برای شما درنظرگرفته‌اند کیست؟ (دارتوا) گفت هنوز این شخص بطورقطع تعیین نشده‌ولی شنیده‌ام‌که بفکر افتاده‌اندکه خواهر (کنتس‌دو- پروونس) را بمن بدهند.
آنتوانت پرسید این زن چگونه است وآیا زیبائی دارد ؟
(دارتوا) گفت ماکتابی داریم‌که نامش(تقویم‌سلطنتی)است ودر این کتاب همه‌مردهاوزن‌هائی

راکه اسم ورسم دارند، معرفی کرده‌اند و بطوری که من در آن کتاب دیده‌ام این زن بیش از چهارقدم وشش انگشت ارتفاع قامت ندارد یعنی تقریباً یك کوتوله می باشد بطوری که اگرزن من بشود من اورا دربسترگم خواهم کرد.

ازحیث جذابی‌هم‌درخور ملاحظه نیست و فقط یك بینی دراز ویك جفت چشم کوچك دارد.

آنتوانت گفت دیگر راجع باو اطلاعی ندارید؟

(دارتوا) گفت شنیده‌ام که مانند خرس میرقصد و اگراینزن را بمن بدهندمن وشما ازحیث بدبختی شبیه بهم خواهیم شد چون همانگونه که شماشب‌هاآسوده‌می‌خوابید من نیز مجبورم آسوده بخوابم چون محال است که من بتوانم زنی این چنین را دوست بدارم.

این است که میگویم سرنوشت، انگور شیرین را نصیب شغال می نماید و برادر من ازصبح تاشام درکارگاه فلز وقفل سازی خودکار میکند، اما حاضر نیست کاری راکه از هر چیز واجب تر است باتمام برساند.

(آنتوانت) نظری عمیق به برادر شوهر انداخت وگفت علت اینکه‌این کار را ناتمام گذاشته این میباشدکه با مهارتی که در قفل سازی دارد هنوزکلید این کاررا نساخته‌است.

(دارتوا) گفت آیا میل دارید که من این کلید رابشما تقدیم کنم؟ (آنتوانت) طوری از این حرف حیرت کرد که ازجا جست و براثر خیز او اسب درشکه که آهسته حرکت میکرد به یورتمه درآمد.

آنتوانت که تابناگوش سرخ‌شده بودگفت (دارتوا) آیا می‌دانید چه می گوئید؟... چگونه شما جرئت می نمائید اینحرف رابمن بزنید؟

جوان گفت خانم آنچه من بشما اظهار کردم یك موضوع عجیب نبود مگر نشنیده‌اید که یکی از شعرای بزرك ما می گوید:

(در این فضای کوچك آنقدر مکان هست که آرزوی مارا تامین کند. زیرا نیك بختی - احتیاج به فضای وسیع ندارد).

تا آن‌موقع درشکه از خیابان‌های جنگل میگذشت ولی ناگهان توقف کرد زیرا بمکانی رسیدند که جنگل خاتمه میبافت ویك منطقه سنگلاخ آشکار گردید.

درآنجانه یك‌درخت بود ونه سبزه و علف وفقط سنك های بزرك بدست طبیعت روی هم قرار گرفته بود.

آنتوانت وقتی سنگلاخ مهیب را که عده‌ای مقابل آن قدم میزدند دید، گفت:

پناه برخدا انسان وقتی این‌سنگلاخ رامی بیند مثل‌این‌است که منظره جهنم راتماشا می کند.

(دارتوا) از مشاهده‌آن منظره ناراضی بود، امانه‌ازنظروضع‌سنگلاخ، بلکه بدین‌مناسبت که میدیدبراثر وصول بآنجا، وحضور عده‌ای از مردم‌که قدم میزدند، صحبت اوکه تصور میکردبنفع وی می باشد، ناتمام ماند و قطع شد.

اما(آنتوانت) با اینکه‌ازسنگلاخ می ترسیدخوشوقت بودکه حضور مردم، آن صحبت راقطع کردزیرامطلب بجائی رسیدکه شاید برای آنتوانت تولید خطرمیکرد.

(آنتوانت) گفت اگربدانیدکه من این جنگل را چقدر دوست میدارم و چگونه خودرا درآن آزاد میبینم درصورتی که درکاخ (ورسای) چون یك محبوس هستم و آنجا وسیله‌ای برای تفریح نیست.

جوان گفت خانم اگرشما موافقت کنید من وسیله تفریح، برای شما در کاخ (ورسای) فراهم خواهدکرد (آنتوانت) گفت تفریحاتی که شما میخواهید برای من فراهم نمائید بدرد من نمیخورد زیرا منافی با اصول اخلاق است.

کنت (دارتوا) گفت خانم من تفریحاتی برای شما فراهم خواهم کرد که حتی یك فرشته نمیتواند بآن ایراد بگیرد.

(آنتوانت) پرسید چه می کنید؟ وچگونه این تفریحات را فراهم مینمائید؟

کنت (دارتوا) گفت من یك تآتر کوچك در کاخ (ورسای) بوجود میآورم وما شب دراین تآتر نمایش خواهیم داد وخود نقش‌های هنرپیشگان را برعهده خواهیم گرفت.

(آنتوانت) گفت ولی این کار محتاج تهیه وسائل است ولباس و دکوراسیون میخواهد کنت. دارتوا گفت شما لباس و دکوراسیون رابمن واگذار نمائید و مطمئن باشید که همه وسائل فراهم خواهد گردید.

اینك نکته‌های دیگر را بشما میگویم آیا میل دارید به پاریس بروید؟ چشم‌های (آنتوانت) ازفرط اشتیاق برق زد و گفت رفتن به پاریس یکی از آرزوهای من است بطوری که من یك بار از اعلیحضرت اجازه گرفتم که به پاریس بروم وبااین که خانم دو(نوآی) مخالفتی بااین مسافرت کوچك نکرد، خانم (آدلائید) دختراعلیحضرت مخالفت نمودوگفت رفتن شما به پاریس صلاح نیست.

کنت (دارتوا) گفت این مرتبه لزومی ندارد که شما منتظر موافقت دختران اعلیحضرت باشید ومن وشما بدون اطلاع آنها به پاریس خواهیم رفت.

(آنتوانت) گفت، چطور ممکن است که من وشما بتوانیم، تنها به پاریس برویم؟ کنت (دارتوا) گفت این کار بسیارسهل است زیرا شوهر شما، که شب‌ها زودمیخوابد، متوجه رفتن ما نخواهد شد.

درشبی که من وشما می‌خواهیم به پاریس برویم ما ساعت دیواری را یکساعت جلو میبریم و یك بطری شراب زیادتر بشوهرتان میخورانیم و اوهمین که ساعت رادید چون زود میخوابد بطرف خوابگاه خواهد رفت و استراحت خواهد نمود

آنگاه شما ازآپارتمان خود خارج خواهید شد ومن بایك کالسکه کرایه منتظر شما خواهم بود وکالسکه مزبور مارا بپاریس خواهد رسانید

درپاریس عمارتی کوچك بنام کوشك (فلود) وجوددارد و درآنجا لباس خود راعوض خواهیم کرد و بعدازیك ربع ساعت بیك بال ماسکه خواهیم رفت آیاشمادوست دارید که خود رابشکل روستائیان سویسی بیارائید؟

آنتوانت گفت نه، من این لباس رادوست نمیدارم و بهتراین است که لباس دیگر برای من انتخاب شود

کنت (دارتوا) گفت در این صورت شما میتوانیدخودرا مانند فیوج کنید ویك گیسوی عاریه سیاهرنك بر سربگذارید وپس از این تغییرلباس به بالماسکه خواهیم رفت.

(آنتوانت) پرسید این بال ماسکه درکجا داده میشود کنت (دارتوا) گفت که بال ماسکه در منزل شخصی داده میشود که یکی ازرقاصان(اوپرا) می باشد ولی همه کسانی که آنجا میروند جزو محترمین پاریس هستند وشمادر آنجا خیلی تفریح خواهید کردو یقین دارم که کسالت شما ازبین خواهد رفت.

(آنتوانت) ازفرط مسرت گلگون شد و (دارتوا) که بتدریج زن برادر خودرا بهتراز گذشته می‌شناخت می‌فهمید که وقتی بذرچیزی درذهن زن جوان کاشته شودمشروط براینکه مربوط به تفریح باشد زودبثمر خواهد رسیدولی شاهزاده خانم می‌ترسید که مسافرت از پاریس به (ورسای) بتاخیر انجامد و می‌گفت که ما چگونه مراجعت خواهیم کرد؟

(دارتوا) گفت خانم برای بازگشت اضطراب نداشته باشید چون ماطوری براه میافتیم که قبل ازطلوع فجر در ورسای باشیم وکسی متوجه غیبت ما نخواهد گردید.

(آنتوانت) گفت بسیار خوب، بعد راجع باین موضوع مذاکره خواهیم کرد ولی من احساس می کنم که بین ما توافق نظر کامل بوجود خواهد آمد.

(دارتوا) دریافت که‌اگر اصرار کند و بخواهــد درهمانجا برای حرکت به پاریس قول صریح اززن جوان بگیرد برخلاف مصلحت است و گفت خانم بهتر این کـه بکاخ برگردیم.

آنتوانت گفت بسیار خوب ولی عنان اسب را بمن بدهید تامن درشکه‌را برانم.

(دارتوا) گفت خانم می‌ترسم که‌اگر عنان اسب‌را بشما بدهم شمادرشکه را واژگون کنید و ما در یـکی ازچاله های کنار راه بیفتیم.

(آنتوانت) گفت بمن درس‌راندگی ندهید چون‌من‌راندن‌اسب و درشکه‌رابهتر ازشما میدانم.

(آنتوانت) راست‌می‌گفت و در رانندگی بیش از (دارتوا) مهارت داشت و لحظه‌ای بعد اسب‌را با سرعت‌زیاد بطرف کاخ (ورسای) بحرکت درآورد.

(لئونار) یك آرایشگر هنرمند

(آنتوانت) یك‌رب‌دوشامبرزنانه‌که حاشیه‌های‌توری‌داشت دربرکرده، مقابل آینه‌ای بزرك دارای سه لنگـه نشسته بود.

طرف راست‌او میزی بنظرمیرسید که‌انواع وسائل‌آرایش رابالای آن‌زده‌بودند.

بعداز جلوس مقابل‌آئینه، آنتوانت‌به خانمی که پیشخدمت او بود گفت به (لئونار) بگوئیدبیاید لحظه‌ای دیگر (لئونار) آرایشگر وارد شد. وی کلاه رابیك دست گرفته، دردست دیگر یك کیف سیاه کوچك باخود میآورد.

بااینکه هردو دست‌او گرفته بود پس‌ازورود به‌اطاق باظرافت تعظیم نمودآنگاه بالاپوش را از دوش برداشت تااینکه آماده کار شود.

(آنتوانت) نظری به آرایشگر انداخت‌وگفت(لئونار) شمامردی جالب توجه‌هستیدبرگردید تـا من پشت‌شما راببینم.

این‌گفته امروزدر نظرما، عجیب جلوه می کند، وحیرت می نمائیم چگونه یك‌شاهزاده‌خانم به‌یك‌آرایشگر می‌گوید که مردی جالب‌توجه است.

امادر آن دوره، آرایشگران در منزل خانم هـای اشراف، جزومحارم بشمارمی‌آمدند و کسی آن‌هارا یك مرد بیگانه بشمار نمیآورد.

آرایشگر وقتی‌این حرف‌را شنید اطاعت نمود وبرگشت وشاهزاده خانم از سرتاپای او را نگریست.

درآن روز (لئونار) لباسی از اطلس مرواریدی دربرکرده جوراب ابریشمینی بهمان‌رنك برپا نموده ، شمشیری باقبضه پولادین بکمربسته بود.

آرایشگران بااینکه جزو اصیل‌زادگان نبودندحق داشتند که‌شمشیر بکمر ببندند

(آنتوانت) خوب اندام آن‌مرد رانگریست وگفت(لئونار) هرکسی شمارابیبیندتصورمی‌نماید که یکی‌از اشراف هستید.

(لئونار) گفت‌والاحضرتا چون‌من مجاز می باشم که گیسوان والاحضرت رابیارایم شرافت من مـحرزاست‌شاهزاده‌خانم گفت‌امشب من‌وشوهرم و برادران‌او می‌خواهیم به‌(اوپرا) برویم وشما باید بکوشید که‌مرا بسیار زیبا بکنید.

آرایشگر گفت والاحضرتا طبیعت بقدری در ایـن قسمت والاحضرت‌ راازمزایای بزرك برخوردار کرده‌که برای من مجال ومحلی باقی نگذارده است .

(آنتوانت) خندید وگفت (لئونار)شمافقط آرایشگرنیستید بلکه خوش‌آمدگو نیزمیباشید.. ودرهر حال‌من میل‌دارم سرم‌را طوری بیارائید که‌هم زیبائی داشته باشد وهم‌شکوه.

آرایشگر گفت‌والاحضرتا آیامیل‌دارید کـه مثل‌هفته‌قبل، سرشمارا با روبان‌آرایش بدهم؟

(آنتوانت) گفت‌هفته قبل‌که شماسرم رابا روبـان آراستید هنوزکسی این آرایش رابکار

نبرده بودوتازه جلوه‌می‌کرد ولی‌دریك هفته، همه‌ازاین مد تقلید کردند ودیگرچیزی تازه‌نیست.
آرایشگر گفت‌والاحضرتا آیامایل هستیدسرتان‌را مانند فرشتگان آرایش‌بدهم ودر وسط گیسو، مقداری مروارید وگل‌نصب نمایم ویك ردیف ستاره های طلا بوسیله مفتولی باریك‌که زیر مودیده نمی شود اطراف سر، نصب نمایم؟

(آنتوانت) گفت‌نه... بااین آرایش من شبیه بـه‌هنرپیشگان تآتر خواهم‌شد، واین آرایش باشخصیت‌من تناسب ندارد... فکری‌دیگر بکنید.

چون آرایشگر بفکرفرو رفت شاهزاده خانم‌گفت لئونار، آیاابتکار راازدست داده‌اید؟

ازاین حرف (لئونار) تکان‌خورد وگفت خانم، من هرگز ابتکار را ازدست نمیدهم وازهمه چیز برای هنرخود الهام می‌گیرم هرواقعه‌ای که‌در دنیارومیدهد، ازسیاست وعشق وجنك، وشجاعت سربازان مادر میدان‌های زمینی یاعرصه های‌دریائی گرفته تامنظره کشت‌زارها و باغها حتی منظره طوفان، ورگبار، بمن‌الهام میدهند.

اگرامروز زلزله‌ای شهرناپل درایتالیا را ویران‌کندهم امشب من آرایش جدیدی‌را بنام زلزله مد خواهم کرد.

شانه آرایش من، روزوشب، درتعقیب حوادث وگاهی پیشاهنك آنهاست مثلامنجمین اطلاع میدهند کـه‌عنقریب یك‌ستاره دنباله‌دار طلوع‌خواهد کرد و همان شب که‌ستاره مزبور در آسمان ظاهر شود، همهٔ مشتری های‌من دارای آرایشی بنام‌ستاره دنباله‌دار خواهندبود.

آنتوانت گفت‌آیا تاکنون سری رامطابق مدستاره دنباله‌دار آراسته‌اید؟

آرایشگرگفت‌نه والاحضرتا، آنتوانت گفت دراین‌صورت چرامعطل هستید وسرمرا مطابق مد ستاره دنباله دار نمیآرائید؟

(لئونار) گفت‌والاحضرتا چون‌این ستاره‌هنوز طلوع‌نکرده من‌میدانم که‌رایج کردن این‌مد، حالاخوب نیست ولی من‌برای آراستن سروالاحضرت وسائل‌دیگر دارم وقبلامیخواهم بپرسم آیا والاحضرت پرهای رنگارنك را دوست میدارید؟

(آنتوانت) گفت‌آنچه من‌میخواهم چیزهائی استکـه بمن‌بیاید (لئونار) گفت‌خانم، من‌عقیده دارم که پرهـای سفید خیلی به‌والاحضرت میآیدو هرگاه سه‌عدداز پرهای مزبور برفرق والاحضرت نصب‌شود بشرط اینکه پرهادریك استقامت قرار نگیرندوراست نایستند گیسوی والاحضرت بسیار زیبا خواهدشد.

من‌این پرهارا طوری برفرق والاحضرت نصب می‌کنم که هریك‌از آنهاازیك زبرجد یازمرد روئیده باشند وچون چشمهای والاحضرت آبی‌است وگیسوان طلائی‌دارید پرهـای سفیدکه اززمرد وزبرجد روئیده شود خیلی والاحضرت رابا شکوه خواهدکرد.

یك‌منقل آتش‌آوردند تااینکه آرایشگر بتوانـد(فر) خودراگرم‌نماید ودرحالی که‌فرروی آتش گرم می‌شد دستهای لئونار مانندنوازنده‌ای که‌انگشتان‌راروی سیمهای تاربحرکت درآورد، روی اوتارگیسوی شاهزاده‌خانم حرکت می‌کرد.

درحال کار کردن، آرایشگرهنرمند، صحبت هم مینمودو می گفت دیروز من‌مشغول آرایش سرکنتس دوپروونس بودم‌و احساس میکردم‌چگونه موهای ایشان‌خشن میباشدومقابل هرچیزحتی فر مقاومت‌میکند ولی‌موهای‌والاحضرت برعکس بسیار لطیف، ومانند اوتـارزریـن است وآرایشگری که بعد از سر کنتس روی گیسوان والاحضرت کار میکند بدان میماند که از جهنم وارد بهشت شده است.

شاهزاده خانم خنده‌کنان گفت‌من‌بس حق‌داشتم که‌می‌گفتم‌شما درخوش‌آمدگوئی هم‌زبردست میباشید وگاهی مثل شعراء صحبت می‌کنید.

(لئونار) درحالی که‌شانه راوسط گیسوان شاهزاده‌خانم بحرکت درمیآورد گفت‌والاحضرتا آنچه فرمودید، مقرون به‌حقیقت است‌برای اینکه هنرآرایشگران شبیه بشاعری یاموسیقی میباشد،

و شانه‌ من باآرشه یك نوازنده ویولن فرق ندارد وهردواز آنچه دردست داریم شاهکار بوجود میاوریم... آه... والاحضرتا... من نمیخواهم ازخود تعریف کنم ولی درهریك قرن یك آرایشگر هنرمند بوجود میآید.

زیرا آرایشگر آن نیست که باچندحرکت شانه و فر گیسوئی رامرتب کند بلکه آرایشگر آن است که روح صاحب گیسو رادر آرایش او منعکس نماید تااینکه مردم ظرافت طبع وعظمت روح صاحب گیسورادر آرایش او مشاهده کنند.

خلاصه آرایشگر کسی است که بگیسوان روح ببخشد وآنهارا بصدادر آورد، واین میسر نمی‌شودمگر اینکه آرایشگر هنرخودرا دوست بدارد وروز وشب درفکر تکمیل آن باشد آیا به‌عرض والاحضرت رسانیده‌اند که چقدر به پیشرفت بعضی از هنرپیشگان (اوپرا) کمك کردم واگر آرایش من نبود آنها باهمه مزایای صورت وهنری بمقامی که بدان رسیدند نائل نمی‌شدند؟

(آنتوانت) خنده کنان گفت (لئونار) آیا میدانید که شما قدری خودستائی می کنید؟

(لئونار) گفت والاحضرتا کسی که افتخار دارد گیسوان والاحضرت رابیاراید حق دارد به خویش ببالد.

آنتوانت پرسید (لئونار) آیاشما موی سرمردهارا هم آرایش میدهید؟

لئونار گفت بلی والاحضرتا، گاهی من سرمردان رامیآرایم ولی آرایش موی مردها، نه اشکال دارد ونه وقت مصرف میکند برای اینکه دارای وضعی متحدالشکل میباشد.

(آنتوانت) پرسید آیا سفیدابی که قرار بود برای من بیاورید آوردید؟

(لئونار) گفت بلی والاحضرتا ترکیبات این سفیدآب، عبارت است ازکتیرا وعسل وحلزون کوبیده و حلزون هائی که برای تهیه سفیداب بکار میرودفقط برك کاهو میخورند.

(آنتوانت) گفت (لئونار) من احساس میکنم که طوری بشمااحتیاج دارم که مجبورم یك آپارتمان کوچك درکاخ (ورسای) بشمابدهم که‌شما در اینجا، پیوسته، دردسترس باشید.

صورت آرایشگر از این حرف از فرط مسرت گلگون شدوگفت والاحضرتا درآن موقع منهم خواهم توانست بهتراز هنرخود برای خدمت گزاری به والاحضرت استفاده کنم.

آنگاه قدمی عقب‌نهاد تاثمر دسترنج خودرا ببیند وگفت والاحضرتا حال کاری باقی نمانده جز اینکه قدری پودر برفرق والاحضرت بریزم.

(آنتوانت) نقابی برصورت گرفت که ذرات پودر وارددیدگان‌او نشودو(لئونار) بایك ابزار مخصوص، مقداری پودر برفرق شاهزاده‌خانم پاشیدوفضای اطاق پرازذرات سفیدپودر شد پس‌از این که ذرات پودر فرونشست آرایشگر گفت اینك والاحضرت می توانند خودرادر، آئینه بنگرند.

آرایش گیسوان آنتوانت بقدری بلندبود که‌وی نتوانست درآئینه موی خود راببیند و ناچارشد زانوبزند وگفت (لئونار) آیا تصور نمی کنید که این آرایش، مرتفع باشد؟

(لئونار) گفت خانم فردا، صدنفر... پانصدنفر... هزار نفر از خانم های درباری وپاریسی از این آرایش تقلید خواهندکرد، چون در هیچ موقع والاحضرت این قدر باشکوه نبوده‌اید.

(آنتوانت) گفت (لئونار) نکندکه شما قصد دارید مرا دست بیندازید؟

(لئونار) گفت خانم از فردا وپس فردا روزنامه هادر خصوص این آرایش صحبت خواهند کرد وآرایش گیسوی شما، یکی از وقایع با اهمیت این سال، بلکه این‌دوره، خواهدشد.

(آنتوانت) که در آئینه بادقت خودرا مینگریست گفت گمان میکنم که حق با شماست، و این سه پرسفید روی قائمه زمرد که شما برسرمن نصب کرده‌اید، خیلی سرم‌رازیبا نموده وچون همین‌وقت ولیعهدوارد اطاق‌شد شاهزاده‌خانم بطرف اورفت وگفت لوئی، آرایش موی‌سرم، بنظر شما چگونه است؟

ولیعهد قدری گیسوان زن خود را نگریست وگفت آنتوانت، شما میدانید که من درخصوص آرایش شما، نمیتوانم اظهارنظر کنم زیرا دراین باره، سررشته‌ای ندارم.

آنتوانت گفت من تصور میکنم که آرایش گیسوان من زیباست و (لئونار) که این جا حضور دارد گیسوی مرا آراسته و بیش از دو ساعت برای این کار وقت، صرف ننموده است.

ولیعهد نظری به آرایشگر انداخت وگفت آه ... (لئونار) همین است؟

لئونار سرفرود آورد وگفت والاحضرتا برای خدمتگذاری آماده هستم.

ولیعهد گفت من عقیده دارم که اگر شما در یکی از سپاه های قشون وارد میشدید و در ارتش خدمت میکردید بیشتر از شما استفاده میشد زیرا جوانی قوی بنیه هستید و می توانید با قیچی خود ریش و سبیل خصم را بچینید.

بعد از این شوخی که بنظر ولیعهد خیلی جالب توجه آمد، وی خنده کنان، از اطاق خارج شد.

بعد از رفتن او (لئونار) سر را بطرف آسمان کرد وگفت ای (سن لن) که پیشوای مذهبی همهٔ آرایشگران و سلمانی ها هستی، کاری بکن که هرگز این شاهزاده به مقام سلطنت فرانسه نرسد.

لهستان را بلعیدند

مناسبات خانم دوباری و (آنتوانت) تیره بود برای این که آنتوانت نمیخواست مقابل معشوقه پادشاه فرانسه تسلیم شود.

طرفین حرف های زننده، در غیاب یکدیگر، برزبان میآوردند، وهردفعه، درباریهای متملق فرانسه، این حرف ها را بزرگ میکردند، و از آنتوانت به دوباری یا برعکس میرسانیدند.

هربار که آنتوانت نسبت به دوباری کلمه‌ای تند بر زبان میآورد سفیر اتریش در دربار لوئی پانزدهم وحشت زده خود را به آنتوانت میرسانید وموهای سر را چنگ چنگ مقابل او میکند و می گفت:

والاحضرتا .. مگر میخواهید امپراطوری اطریش را بر باد بدهید ... آیا شما نمیدانید که امروز انگلستان و دولت (پروس) باانواع وسایل میکوشند که دوباری را بطرف خود جلب کنند تا این که بوسیلهٔ او لوئی پانزدهم را دردست داشته باشند؟

آخر شما که کودك نیستید و این قدر میفهمید که اگر فرانسه بااطریش دشمن شود، باوجود دشمنی مخوف مانند دولت (پروس)، اطریش از بین خواهد رفت.

آنقدر سفیر اطریش موهای خود را کند و بر زمین ریخت، و آنقدر مادر (آنتوانت) از (وین) برای دختر توصیه فرستاد تا این که دختر جوان نرم شد و تصمیم گرفت با دوباری آشتی کند.

روز اول سال ۱۷۷۲ میلادی فرا رسید در این روز که عید اول سال بشمار میآمد خانم های دربار بسلام شاهزاده خانم زوجه ولیعهد آمدند چون از لحاظ تشریفات، او، نخستین شاهزاده خانم دربار فرانسه محسوب میگردید زیرا بطوری که گفتیم لوئی پانزدهم زن نداشت تا بسلام او بروند.

همه خانم ها در یك صف طولانی ایستادند و شاهزاده خانم، از مقابل آنها عبور کرد تا اینکه به خانم دوباری رسید و باو گفت خانم، امیدوارم سال نو برشما مبارك باشد.

مرتبه وشخصیت (آنتوانت) نسبت به دوباری آنقدر بزرك بود که وقتی دوباری این حرف را شنید، بطوری که در خاطرات خود نوشته (این خاطرات درصدر مشروطیت بزبان فارسی ترجمه شده است - مترجم) مثل این بود که صدای فرشته را می شنود و صورتش ازمباهات گلگون گردید و لوئی پانزدهم، همان روز به بهانه‌ای نزد عروس خود رفت واو را بوسید و ازفرط مسرت، سر از پا نمی شناخت.

آشتی کنان آنتوانت و دوباری خیلی به نفع اطریش تمام شد وجریان واقعه باختصار از این قرار می باشد:

دول (پروس) وروسیه دهان باز کردند که همهٔ لهستان را ببلعند. دولت اطریش چون خود را متکی به دولت فرانسه یعنی قوی ترین ومتمول ترین دولت اروپا دید، دست خود را روی

لهستان نهاد و گفت سهم‌مرا هم باید بدهید و اگر قرار است لهستان‌را تقسیم نمائیدیك سوم آن باید باطریش برسد.

لهستان ازقدیم بادولت فرانسه متحد بود و لوئی پانزدهم می‌بایست به کمك لهستان برخیزد و بطرف (پروس) وروسیه قشون بکشدولی فقط برای این که چشم‌های زیبای (آنتوانت) اشك آلود نشود ازاین کار خودداری کرد.

چون اگر فرانسه به حمایت لهستان برمیخاست مجبور بود با دولت اطریش که سهمی از لهستان میخواست نیز بجنگد.

فقط یك جملهٔ عادی، که‌در روز عید اول سال، ازدهان (آنتوانت)، خطاب به معشوقه لوئی پانزدهم خارج شد مانع از این گردیدکه اطریش مورد حمله دولت فرانسه قرار بگیرد، و بعلاوه قسمتی‌مهم ازخاك لهستان باطریش تعلق گرفت.

(آنتوانت) از این موفقیت خیلی خوشوقت شد اما گزارشی‌که سفیر فرانسه در (وین) به پاریس داد سایه‌ای‌ازکدورت، بر ناصیهٔ (آنتوانت) انداخت.

سفیر فرانسه در(وین)همان کاردینال دو(روهان) بود که گفتیم(آنتوانت) عقیده داشت که مادرش باپذیرش وی‌موافقت نخواهد کرد.

ولی (ماری-ترز) امپراطریس اطریش برای این که لوئی پانزدهم را نرنجاند با پذیرش این سفیر موافقت نمود وروهان در نامه‌ای خطاب‌به وزیر امور خارجه فرانسه نوشت:

((ماری-ترز) امپراطریس اطریش زنی است که گریه درآستین‌دارد. چون من‌خود دیدم که‌وی وقتی‌صحبت ازتقسیم لهستان‌شد برحال لهستانیها گریست اما درحالی که بایك‌دست؛ بادستمال اشك چشم‌را پاك‌میکرد بادست دیگر پرگاری بدست گرفته بود تا این‌که‌سهم دولت اطریش‌را از خاك لهستان، روی‌نقشه آن کشور تعیین کند)

وزیرامورخارجه‌که ازدوستان(دوباری) بوداین نامه را به‌معشوقه لوئی‌پانزدهم‌داد تا این‌که وقتی پادشاه‌فرانسه برسرحال است برای او بخواند ولوئی پانزدهم تفریح کند.

پادشاه فرانسه بعدازخواندن نامه‌درمنزل (دوباری) قاه‌قاه خندید وروز بعد این موضوع؛ ورد‌زبان همهٔ درباریهاشد، وکلمه به‌کلمه، مضمون نامه (روهان) را بیادداشتند.

وقتی این واقعه را باطلاع (آنتوانت) رسانیدند وی از خشم لرزیدوگفت: این(روهان) سالوس که این‌طور نسبت به‌مادر من توهین‌کرده ؛ باید روزی سزای عمل خود را ببیند.

وقتی(آنتوانت)این حرف رازددیگر طفل‌نبود ، وهمه میدیدند که اندام اورشد کرده، وفربه شده، وبرخلاف گذشته ، سوار درازگوش نمی‌شد وبا بچه‌ها بازی‌نمی‌نمود ، وعلاقه داشت که البسهٔ فاخر بپوشد امادرآمد شوهرش بقدری‌نبود که‌کفاف‌البسهٔ‌اورا بدهد لذا پادشاه فرانسه بتوصیه (دوباری) سالی نودوشش هزارلیره برای آنتوانت مستمری تعیین کردکه هر طور خودمیل‌دارد بمصرف برساند.

همه‌خواهرهای (آنتوانت)که به‌سلاطین یاولات‌عهد اروپا شوهر کرده‌بودند بچه‌داشتند یا باردارشدندوفقط (آنتوانت) بچه نداشت و علامت بارداری در او بظهور نمیرسید.

(ماری‌ترز) بدواً تصور کردکه گناه ازدختراست، ولی مخبرین‌صدیق باواطلاع دادندکه آنتوانت گناهی ندارد بلکه شوهروی قاصر می‌باشد ودریکی‌از نامه‌ها، آنتوانت بمادرخود نوشت (مادرعزیز،من برای‌شماسوگند یاد میکنم‌که قصورازطرف من‌نیست)

معهذا مادر بدختر توصیه کردکه وظیفه زن این‌است‌که شوهرش‌راتشویق نماید واگر شوهراو خجول‌یابی‌اطلاع می‌باشد با روش‌های مقتضی، خجالت اورا ازبین‌ببرد واورا مطلع نماید.

اما اقدامات (آنتوانت) به نتیجه نمیرسید چون ولیعهد، معتقد بود شب‌برای این بوجود آمده‌که انسان روی‌تختخواب بخوابد نه‌اینکه بیدار بماند وروزهم‌برای این‌بوجودآمده‌که انسان‌قفل سازی کند یا بشکاربرود.

(دارتوا) برادر شوهر آنتوانت بطوری که وعده‌داده‌درکاخ (ورسای) یك تماشاخانه بوجود آورد که در آن (دارتوا) وبرادرش کنت (دوپرووانس) وخانم‌او، و آنتوانت‌ودوسه تن دیگر از خانمهای درباری هر کدام نقشی برعهده داشتند.

این‌تماشاخانه، فقط یك‌تماشاچی داشت که آنهم‌ولیعهد فرانسه بشمار میآمد.

چون مقام شاهزاده‌خانمها بخصوص آنتوانت آنقدر رفیع بودکه نمی‌شد تماشاچیان‌دیگررا در آن تآتر بپذیرند.

دروسط‌نمایش، هنرپیشگان، ناگهان صدائی عجیب‌می‌شنیدندوسر راازصحنه‌خارج میکردندکه بدانند منشاء صدا چیست؟

آنوقت می‌فهمیدندکه یگانه تماشاچی آن‌تماشاخانه‌ولیعهد بخواب رفته وصدای‌مزبور، خورخر او می‌باشد.

درتابستان‌سال ۱۷۷۳ میلادی عده‌ای ازدرباریها به آنتوانت گفتند حال‌موقعی‌است‌که شما خودرا بملت نشان بدهید تااینکه مردم شماراکه ملکه‌آینده آنها خواهید بود بشناسند و محبت شمارا دردل بپرورانند.

لوئی پانزدهم با مسافرت رسمی‌آنتوانت وشوهرش بپاریس موافقت‌کرد درروزهشتم ژوئن آن‌سال‌که مصادف باآغاز تابستان است آنتوانت وولیعهد سوار بر کالسکه وارد پاریس‌شدند و آهسته ازخیابانها گذشتند.

مردم ازمشاهده شاهزاده خانم وولیعهد خیلی‌ابرازاحساسات نمودند وهمان‌شب شاهزاده‌خانم روی بالکون کاخ موسوم به‌(تویلری) درپاریس حضوریافت.

مقابل‌کاخ مزبور میدانی وسیع بودکه متجاوزاز دویست هزارنفردرآن مجتمع شده برای آنتوانت کف میزدند ویکی‌از صاحب‌منصبان سالخورده سررا بگوش شاهزاده خانم نزدیک‌کردو گفت والاحضرتا، ملاحظه بفرمائید... در این میدان دویست هزار پاریسی عاشق‌شما هستند.

صاحب منصب سالخورده درست‌می‌گفت‌و(آنتوانت) باجوانی وزیبائی‌ونشاط وتبسم‌ها و اشارات محبت‌آمیز خود بطرف خلق، همه دل‌ها را مسخر کرده بود.

بعد ازآن روز، چند مرتبهٔ دیگر، (آنتوانت) به پاریس رفت وهمه جا، باشادباش و احساسات‌گرم مردم مواجه شد واقبال‌عمومی،اورادارای اعتماد‌به‌نفس‌کرد و به‌نسبت‌معکوس نفوذ دختران لوئی پانزدهم دراو کم‌شدودخترهای پادشاه‌فرانسه باتاسف میدیدندکه‌مثل سابق در(آنتوانت) نفوذ ندارند.

خانم تشریفات هم دیگرنمیتوانست مانند گذشته تصمیمات خود را بر (آنتوانت) تحمیل کند وآنتوانت، مانندکودکی‌که بعد ازجوان شدن، بخودی خود، ازتحت سیطرهٔ نفوذما درخارج می‌شود ازحیطه‌تسلط (خانم‌تشریفات) خارج‌میگردید.

تا این‌که سال ۱۷۷۴ میلادی یعنی سال مرك لوئی پانزدهم فرارسید و بطوری‌که خواهیم دید این واقعه، سرنوشت‌آنتوانت راوارد مرحله‌ای جدیدکرد.

اولین برخورد

قبل از اینکه‌لوئی پانزدهم ازاین جهان‌برودواقعه‌ای برای (آنتوانت) روی‌دادکه بمناسبت اهمیتیکه درزندگی وی وتاریخ‌داشت در خور ذکر است.

در فصل‌زمستان، روزهای‌دوشنبه، آنتوانت درمنزل خود ضیافت (بال) میداد واین ضیافت ساعت پنج بعد ازظهر آغاز میشد.

آن‌روز دوشنبه، درآغازماه ژانویه‌که بطورمعمول سرمای سخت زمستان نیز در همان‌موقع شروع میشود، آنتوانت ضیافت بال را درآپارتمان خودمفتوح‌کرد مدعوین زیاد نبودند‌ولی درانتخاب آنها دقت شده بود.

عده‌ای از خانمهاکه کورست تنك در بر داشتند با وجود زمستان عرق میریختند ولیعهد شوهر (آنتوانت) درگوشه‌ای ازسالون معلومات لاتینی‌خودرا برخ‌چند نفرکه بـاادب اظهارات‌اورا میشنیدند میکشید.

درگوشه‌ای دیگر از سالون کنت (دارتوا) برادرشوهر آنتوانت بایك‌خانم سالخورده‌صحبت میکرد وسربسر او میگذاشت وآن‌خانم میخندید وگاهی با بادبزن کوچك خودکه خانمها در آن‌دوره بدست میگرفتند به صورت (دارتوا) میزد.

آنتوانت‌که شوخی ومبارزه آن‌دورا دید خطاب‌به خانم(لانبال) که‌کنارش نشسته بودگفت نگاه کنید برادر شوهر من چگونه این(دوشس- دوشون) بیچاره‌رااذیت میکند.

لانبال‌گفت خانم غصه‌این دوشس را نخورید زیرا میتواند از خود دفاع نماید.

(آنتوانت) گفت من میدانم‌که (دارتوا) برای چه‌سربسر دوشس میگذارد، زیرا دوشس با این‌که شصت ساله است قصد ازدواج باپیشکار من‌را دارد درصورتیکه بیش‌از سی‌سال از عمر پیشکار من نمیگذرد.

(لانبال) گفت دوشس میگوید که یك‌خانم اصیلزاده، ولوشصت یا هفتادساله باشد درصورتی که بخواهد بایك مرد عامی ازدواج کند هیچگاه بیش ازسی سال ازعمرش نمیگذرد یعنی درنظر مردعامی سی‌ساله جلوه مینماید.

شاهزاده خانم سکوت‌کرد وآه‌کشید،خانم (لانبال) پرسید برای چه آه کشیدید؟

(آنتوانت)گفت مگر نشنیده‌اید‌که برادرم (ژوزف)امپراطوراطریش قصد داردبفرانسه بیاید؟

(لانبال)گفت مگر آمدن او بفرانسه شمارانگران میکند؟ آنتوانت‌گفت برعکس از دیدار او بسیار خوشوقت میشوم (لانبال)گفت پس علت نگرانی شماچه میباشد؟

(آنتوانت) گفت‌ازاین‌جهت نگران هستم‌که برادرم‌مردی‌سخت‌گیر ودقیق‌است ووقتی این‌جا آمدتصور خواهدکردکه من زنی‌تنبل وبی اطلاع و فاقد معلومات می باشم.

خانم(لانبال) درجواب‌گفت خانم شما اکنون طفل نیستید و میتوانید به امپراطور اطریش جواب بدهید ووقتی ایشان‌دریافتندکه‌سکنه پاریس‌شمارادوست‌میدارند و محبوبیت شما در بین این ملت روزافزون است چیزی نخواهندگفت.

(آنتوانت)کلمات آخر اظهارات دوست‌عزیزخود (لانبال) رانشنید زیرا قیافه‌ای جدید و جوان توجه او را جلب کرده بود.

او دید جوانی‌کنار یکی‌ازپنجره‌های سالون‌نزدیك‌پرده ایستاده ومثل اینکه بین حضارکسی را نمی شناسد زیرا با هیچکس صحبت نمیکند.

جوان مزبوربلندقامت وخوش‌اندام ودارای‌قیافه‌ای‌نجیب و زیبابود.

آنتوانت نتوانست‌کوچکترین نقص درپیشانی و ابروها ودیدگان وبینی قلمی ولب‌های کوچك و زنخ و صورت بیضوی‌آن جوان پیدا کند.

رنك صورت اوسفید ومات بوداما‌بر اثرحرارت اطاق گونه‌هایش قدری سرخ‌رنك بنظر میرسید

دربین‌مردهای‌حاضردرآن‌مجلس نه‌کسی زیبائی‌اورا داشت ونه‌برازندگی ومتانت‌آن‌جوان‌را.

آنتوانت، خانم‌تشریفات رافرا خواند وپرسیداین جوان‌که کنار پنجره ایستاده و ظاهرا شب اول‌است‌که درمجلس ما دیده میشود کیست؟

خانم تشریفات‌گفت خانم این‌جوان سوئدی میباشد وبنام(کنت- دو-فرسن) خوانده میشود و تصور میکنم که‌سفیر سوئد قصددارد از والاحضرت استدعا کندکه جوان مزبور را بحضورشما معرفی نماید.

(آنتوانت)گفت بنظرمن‌جوانی برازنده و خوب‌است‌آیا درخصوص‌خانواده او اطلاعی دارید؟

خانم تشریفات‌گفت‌بلی والاحضرتا، پدر اینجوان درسوئد بهمین نام (کنت-دو-فرسن)

دارای درجه مارشالی است ورئیس یك حزب بزرك بنام حزب (کلاه) نیز بشمار میآید ومارشال مزبور علاقه‌ای مخصـوص بفرانسه دارد چون درگذشته مدت سیزده سال درارتش فرانسه بادرجه افسری خدمت کرده است .

(آنتوانت) گفت دراین صورت حق دارد انتظارداشته باشد که در این جا ازپسرش بخوبی پـذیرائی بکنند و بسفیر سوئد بگوئید بیاید و این جوان را به من معـرفی کند .

سفیر سوئد درحالی که جوان مزبور در کنـارش حرکت میکرد بحضور شاهزاده‌خـانم رسید و سر فرود آورد وگفت والاحضرتا اجازه میخواهم آقای (کنت- دوفرسن) را بحضور شما معرفی نمایم.

شاهزاده خانم گفت آقای کنت ازدیدار شماخوشوقتم و راجع به خانواده شما چیزهای جالب توجه شنیدم و میدانم که شما این کشور را دوست میدارید .

جوان سرفرود آورد وگفت خانم نه فقط پدر من مدتی درفرانسه خدمت کرده بلکه مادرم ازلحاظ نژادی تقریبا فرانسوی است ولذا دوست داشتن اینکشور جزو مواریث ماست .

(آنتوانت) ازمشاهده جوان احساس مسرت ولذت میکرد و برای اینکه صحبت راطولانی کند گفت آقا آیا درگذشته بپاریس آمده بودید؟

جوان گفت نه خانم واین اولین مرتبه است که بپاریس می‌آیم و بیش از چندروزنیست وارد اینجاشده‌ام ولی چهارسال‌ از خروج من ازسوئدمیگذرد و پدرم که میخواست که من حرفه سپاهی‌را بیاموزم مرا بکشور (پروس) وسپس بایتالیا فرستادو من از ایتالیاوارد فرانسه شده‌ام (آنتوانت) گفت آیا توقف شمادر اینکشور طولانی خواهد بود؟ جوان گفت خانم شایدبزودی بانگلستان مسافرت نمایم تا اینکه اوضاع ارتش آنجا راهم ببینم.

جوان مزبور علاوه بر اینکه مزیت صوری داشت ازنظر معنوی هم توجه (آنتوانت) را جلب میکرد.

چون برخلاف جوانان دیگر که بحضورش میرسیدند درمقام جلوه گیری برنیامد و باو تملق نگفت، و ساده، صحبت میکرد .

(آنتوانت) گفت امیدوارم در پاریس کسل نشده باشید؟ جوان گفت نه خانم زیرا آقای سفیر سوئد مرابا خود بهمه محافل میبرد، ومن آشنایان متعددپیدا کرده‌ام.

شاهزاده خانم گفت امیدوارم قبل ازاینکه بانگلستان بروید، باز شمارا ببینم وانتظار دارم که شما درجلسات بازی ما حضور بهم برسانید .

جوان فهمید که این گفته بمنزلهٔ صدوراجازه مرخصی اوست، لذا تعظیم کردودو قدم به‌قهقری رفت و بعد برگشت و دورشد .

(آنتوانت) بعدازرفتن جوان سوئدی خطاب به‌لانبال گفت دوست عزیز نظربه شما راجع باین جوان چیست ؟

خانم (لانبال) گفت والاحضرتا این جوان چون خیلی زیبا می باشد اورا خوشبخت تصور نمی کنم.

(آنتوانت) گفت پس به‌عقیده‌شما لازمهٔ زیبا بودن اینست که انسان بدبخت باشد؟

لانبال گفت بلی خانم... من این عقیده‌را دارم... زیبائی درزن ومرد تاحدی شایدسبب نیك بختی شود ولی وقتی مردوزن خیلی زیبا شدند بدبخت خواهندگردید.

آنتوانت گفت دوست‌عزیز معلوم است که شما امشب روحی کسل دارید و بدبین هستید .

بعد دیدگان آنتوانت جوان مزبوررا دربین حضار جستجوکرد ودیدکه در آن‌طرف سالون ایستاده وچشم از او برنمیگیرد .

جوان‌طوری (آنتوانت) را مینگریست که پنداری روح‌وی از دیدگانش خارج می‌شود تا شاهزاده خانم را احاطه نماید.

(آنتوانت) طوری ازنگاه نافذجوان منقلب شدکه برای جمع آوری خویش خطاب به(دادتوا) برادر شوهرش که نزدیك میگردید گفت این آهنگ جدید که اکنون شروع شده بگوش خوش میآید ، و مرا بااین آهنگ برقصانید .

(دارتوا) که آرزو می کرد خواهش های زن برادرخود را برآورد جلورفت وگفت :

خانم اطاعت می کنم و آنگاه سر فرود آورد و دست آنتوانت راگرفت وشاهزاده‌خانم مانندپروانه‌ای سبك بال شروع برقص کرد.

مرك لوئی پانزدهم

یك‌سلسله وقایع روی‌داد که‌اهل تفال آنهارا برای لوئی پانزدهم بفال بدگرفتند.

اول اینکه دونفر ازکشیش‌ها، بالای‌منبر، علنی به‌زندگی خصوصی نامطلوب لوئی پانزدهم اشاره کردند وگفتند این‌مرد فرانسه را دوچار بدبختی خواهد کرد

بقدری لوئی پانزدهم ازاین تحذیر بیمناك شد که تاچندروز بمنزل دوباری نمیرفت وخانم دوباری ودوستان اوتاچند روزبیمناك بودند که برسرشان چه‌خواهد آمد.

بعداز این‌واقعه یك‌حادثه شوم‌دیگر بوقوع پیوست ویك‌شب که‌لوئی پانزدهم درمنزل‌معشوقه خود (دوباری) شب‌چره صرف‌میکرد، دیدناگهان آقای(شولی) یکی‌از اصیل‌زادگان دربار او، یك مرتبه بزمین افتاد و در دم زندگی را بدرود گفت.

لوئی پانزدهم ازاین واقعه بسیار وحشت کرد ومانند کسی که میترسد اگردر یك نقطه توقف کند مرك بسراغش بیاید، ازیك کاخ بکاخ دیگر میرفت.

صبح روز بیست و هفتم ماه آوریل سال ۱۷۷۴ میلادی لوئی پانزدهم در کاخ سلطنتی (تریانون) وقتی‌از خواب بیدارشداحساس سردردکرد.

بااینکه‌دوچار صداع بودبه‌شکار رفت ودربازگشت ازشکارتب براوعارض گردید.

وقتی خانم دوباری‌فهمیدکه‌لوئی پانزدهم‌تب کرده‌برای احوال پرسی آمدو طبیب پادشاه فرانسه را احضار نمود .

طبیب‌پادشاه‌فرانسه ، نبض‌لوئی پانزدهم را گرفت‌وزبان اورادیدگفت‌چیزی‌نیست‌اعلیحضرت سرما خورده‌اید وهرگاه استراحت نمائید این عارضه رفع‌خواهدشد.

ولی روزدیگر تب قطع‌نشدوحال لوئی پانزدهم بطورمحسوس بدترگردید.

این‌بار جراح مخصوص پادشاه‌فرانسه‌را احضارکردند ووی گفت اعلیحضرتا، به‌عقیدهٔ من هوای (تریانون) برای ناخوشی شما خوب نیست بهتر آنکه اعلیحضرت‌درکاخ (ورسای)استراحت فرمایند .

فورا بایك تخت‌روان‌لوئی پانزدهم رابکاخ‌ورسای‌بردند،واورا بستری‌نمودندو فصد کردند.

معهذا حال لوئی‌پانزدهم خوب‌نشدو (دوباری) و دوست صمیمی‌او (اگیون)که شخص‌اخیر وزیر بود، اطبای‌مخصوص خودراازپاریس احضارکردندویك‌مجلس مشاورهٔ طبی، دراطاق پادشاه فرانسه، باحضور چهارده پزشك تشکیل شد.

شش نفر ازآن چهارده‌نفر ، طبیب، وپنج تن‌جراح وسه‌نفر دواساز بودند.

هریك ازچهارده‌تن نبض پادشاه راگرفتند وزبان اورادیدند وبالاخره توافق حاصل شدکه پادشاه فرانسه‌دوچار تب‌صفراوی‌شده‌است.

خواستند برای مرتبه دوم، لوئی پانزدهم را مورد فصد قراردهندوجراح‌مخصوص پادشاه گفت روز دیگر هم مبادرت به‌فصد خواهد نمود تا اینکه درجه حرارت بدن براثر کم شدن خون پائین بیاید .

لوئی پانزدهم گفت‌اگرشما امروز مرافصد کنید و فرداهم ازمن خون بگیریدمن دوچار ضعفی شدید خواهم شد.

اطباء بخصوص طبیب لوئی پانزدهم به‌خانم (دوباری) و (اگیون) فهمانیدند که طبق رسوم و شعائر، وقتی یک بیمار برای مرتبه سوم مورد فصد قرار میگیرد قبل از فصد باید بگناهان اعتراف کند واز معصیت‌ها توبه نماید ودیگر گرد گناه نگردد.

این رسم که امروز در نظر ما عجیب جلوه می نماید در آن روز، جزو رسوم غیر قابل تغییر بود.

خانم دوباری و دوست او (اگیون) از این حرف، خیلی متوحش شدند چون هرگاه لوئی پانزدهم به گناهان اعتراف، و ازمعاصی توبه میکرد، لازمه‌اش این بود که دیگر خانم (دوباری) را ملاقات نکند واو را از خود دور نماید.

خلاصه نظریهٔ جراح پادشاه فرانسه اینطور نتیجه میداد که (دوباری) ودوست صمیمی او (اگیون) مطرود شوند.

این دو نفر برای اینکه نفوذ خود را حفظ کنند باطباء گفتند بجای این که فردا اعلیحضرت را مورد فصد قرار بدهید آیا بهتر این نیست که امروز بیشتر از اعلیحضرت خون بگیرید تا این که احتیاج به‌سومین فصد پیدا نکنید؟

اطباء چون هنوز از نفوذ خانم (دوباری) میترسیدند این نظریه‌را پذیرفتند و جراح سلطنتی در آن روز برای باردوم لوئی پانزدهم را مورد فصد قرار داد و بیشتر از او خون گرفت.

اما درجه تب تخفیف نیافت ودردسر ، همچنان شدید بود و اطباء ، حیران، بیمار خود را مینگریستند چون نمیتوانستند بیماری او را تمیز بدهند.

بالاخره روز بیست و نهم آوریل سال مزبور، در ساعت ده بعداز ظهر، روی صورت لوئی پانزدهم تاول هائی آشکار شد و اطباء وحشت‌زده نظر بهم انداختند چون بالاخره دانستند که بیماری لوئی پانزدهم آبله است.

آبله که امروز براثر اکتشاف یک طبیب انگلیسی می توان گفت وجود ندارد در آن عصر، یک بیماری خطرناک بشمار می آمد و سبب هلاکت یا کوری یا تغییر قیافه می شد.

خانم دوباری و (اگیون) خواستند که خبر ابتلای لوئی پانزدهم را به بیماری آبله پنهان نگاه دارند ولی صبح روز بعد همه سکنه (ورسای) از این خبر مستحضر بودند وعصر آن روز در پاریس همه کس میدانست لوئی پانزدهم مبتلا به بیماری آبله شده است.

بعداز این که معلوم شد که پادشاه فرانسه آبله گرفته دوجبهه بوجود آمد یکی جبهه طرفداران (دوباری) ودیگری جبهه مخالفین او. طرفداران دوباری امیدوار بودند که لوئی پانزدهم بهبود خواهد یافت و مخالفین فکر میکردند که وی زندگی را بدرود خواهد گفت و بامرگ او، دورهٔ قدرت و نفوذ دوباری بپایان میرسد.

در وسط این دوجبهه، کسانی بودند که محافظه کاری میکردند که آینده، بهر وضع درآید، بتوانند استفاده کنند.

و اماکسانی که نفعی در طرفداری از دوباری یا مخالفت باوی نداشتند بین خود و کاخ (ورسای)، فاصله‌ای زیاد بوجود آوردند که‌مبتلا به بیماری واگیر آبله، نشوند.

دختران لوئی پانزدهم بافداکاری قابل تحسینی هر روز نزد پدر میرفتند (آنتوانت) و شوهرش ولیعهد فرانسه خواستند بدختران لوئی پانزدهم ملحق شوند ولی چون آن‌دو، جانشین پادشاه، و مرجع امید آینده کشور بودند، اطباء وصلحاء، باجبار، آنان را دور نمودند.

ازصبح تاشام دختران لوئی پانزدهم بر بالین پدر حضور میبافتند ولی وقتی شب می‌شد، آنها می بایست بروند وخانم (دوباری) معشوقه لوئی، جای آنهارا میگرفت وتاصبح نزد لوئی پانزدهم میماند.

ازبدن لوئی رایحه‌ای مکروه بمشام میرسید بطوری که درباریها ازاطاق او فرار میکردند ولی (دوباری) برنفرت خود غلبه‌ می نمود واز آغاز شب تاصبح لوئی پانزدهم را نوازش میکرد.

هرگاه نوازش های خانم دوباری، اثری میداشت پادشاه فرانسه از بیماری نجات میبافت.

ولی هرروز که‌می گذشت مشی بیماری دربدن مریض موثرتر میشد.
درآن دوره هنوزمطالعه دراعضای رئیسه بدن مثل قلب و کلیه و کبد، مثل‌امروز قرین‌تکامل نشده بود کـه‌اطباء دریابند وقتی کسی براثر افراط درمنهیات، اعضای‌رئیسه بدن‌خودرا ضعیف کرد، هنگام‌بیماری، مرض‌بیشتر دروی اثرمیکند.
لوئی پانزدهم در دوران حیات ، طوری اعضـای‌اصلی بدن را ضعیف نمودکه مرض آبله، روز بروز بیشتر براو مسلط می‌شد.
معهذا (دوباری) تاصبح روی‌صورت او،که مستور ازتاول‌های آبله بودخم‌میگردید وی‌را می‌بوسید، وآرزو میکرد که‌معشوق وی‌شفا یابدزیرا میدانست‌سرنوشت اووابسته به‌لوئی پانزدهم می‌باشد و هرگاه اوازآن‌مرض درمان نپذیرد، (دوباری) ناچار است بزندگی باشکوه خود خاتمه بدهدو بقیه‌عمر درگوشه‌ای بسر ببرد ودرحسرت دوران مجلل گذشته باشد.
روز سی‌ام آوریل چون‌از علم‌طب، هنوز کـاری ساخته نبود دربارفرانسه ازکنه پاریس خواست که برای شفای لوئی پانزدهم دعاکنند.
کسانی هم‌بودند که‌از صمیم‌قلب‌برای شفای او دعا کردند.
چون‌از نظرحسن مشرب‌و خوشروئی مردی جالب توجه بود و گاهی اطرافیـان اواز این خوش خلقی استفاده نامطلوب می کردند.
لوئی پانزدهم روزبروز ضعیف‌تر می‌شدتاآنروز موفق شده بودند که نام بیماری وی‌را پنهان نگاه‌دارنـد ولی مرض‌طوری آشکار گردید کـه خود لوئی بدان پی‌برد.
اطباء وقتی‌دیدند بیمارنام مرض‌خویش‌را برزبان میآورد جرئت نکردند دروغ بگویند.
لوئی پانزدهم که‌تاآن موقع امیدی‌ضعیف نسبت‌به زندگی داشت ناگهان از حیات مایوس شدوبیم مرك بر اوچیره گردید وبرای اولین‌مرتبه به‌فکر دوزخ‌افتاد و خواست ازاعمال خویش ابراز پشیمانی کند.
وی‌با معشوقه خودمدتی طولانـی صحبت کرد وگریه‌کنان اورا ازخود دورنمودو (اگیون) را طلبید وباوگفت که‌خـانم دوباری راباخود از(ورسای) ببرودریك منزل ییلاقی که‌دردو فرسنگی (ورسای) دارد جا بدهد .
اوهم پذیرفت ودوباری رابه (روئی) واقع‌در دو فرسنگی ورسای برد.
این‌واقعه به‌منزله پیروزی جبهه خانم‌ها (دختران‌لوئی پانزدهم) وماری آنتوانت وشکست جبهۀ دوباری تلقی گردید .
معهذا (اگیون) ودوباری بکلی نا امید نبودند و فکرمی‌کردند که‌آبله یك‌مرض قتال قطعی نیست‌و کسانی بودند که‌از آبله‌جان بدربردند وفقط‌صورت آنهاقدری تغییر کرد.
ازآن پس‌در (ورسای) و (روئی) مناظری‌دیده‌شدکه برای ناظرین اموجهانی باعث عبرت است ونشان میدهد که مردم روزگار چه اندازه تحت تاثیر ظواهـر هستند.
چون بمحض‌اینکه قدری حال‌لوئی پانزدهم بظاهر خوب‌می‌شد کالسکه‌های‌درباریان‌راه(روئی) راپیش‌میگرفتند تااینکه به(دوباری) تملق‌بگویند واورا برای خود نگاه دارند.
وهمینکه می‌شنیدند که‌حال لوئی‌پانزدهم بدترشده بطرف ولیعهد وشاهزاده خانم آنتوانت میرفتند وبآنها تملق می‌گفتند.
این‌موضوع بقدری بحدشیاع رسیده بودکه حتـی روستائیانی که در مجاورت (روئی) درصحرا مشغـول کشاورزی بودند ازورود کالسکه‌های‌درباریان می فهمیدند‌که‌وضع‌مزاجی لوئی‌پانزدهم بهترشده وسرنشینان کالسکه‌ها آمده‌اندکه‌به خانم دوباری تملق بگویند.
ولی بااینکه درپاریس مردم دعا خواندند و در کلیساها بعضی‌از روحانیون برای شفای لوئی پانـزدهم استغاثه کردند وی نتوانست به بیماری غلبه‌کند و طوری‌ضعیف شدکه مرك را نزدیك دید.

درهفتم ماه مه سال مزبور (۱۷۷۴ میلادی) در ساعت سه صبح، درحالی که هوش وحواس خوب داشت دستور داد که اعتراف گیرنده‌اش بیاید.

کشیشی بنام آبه (مودو) از سی و هشت سال باین طرف بعنوان اینکه اعتراف گیرنده پادشاه فرانسه میباشد از دربار حقوق میگرفت.

امادر این سی و هشت سال حتی یك بار لوئی پانزدهم اورا احضار نکرد که گناهان را نزدوی اعتراف کند.

امادر آن طلیعه صبح درحالی که هنوز هوا روشن نشده بود، لوئی پانزدهم نزد کشیش مزبور به گناهان اعتراف کرد.

جزخداوند کسی نمیداند که آن دو نفر چه گفتند وچه شنیدند زیرا آبه (مودو) که یك روحانی کاتولیکی بود نمیتوانست اسرار معترف را افشاء کند ونکرد و تا آخرین روز زندگی نگفت که لوئی پانزدهم درآن بامداد بچه گناهانی اعتراف نمود.

ولی چون مدت اعتراف طول نکشید ولوئی پانزدهم گناهی بزرگتر از عشقهای نامشروع نداشت تصور میشود که وی بهمین گناه اعتراف کرده باشد.

صبح روز هفتم ماه مه سال ۱۷۷۴ میلادی کاردینال دو (روش آمون) باتفاق عده‌ای از روحانیون آمدند تامراسم مذهبی رادرمورد پادشاه فرانسه بانجام برسانند.

این مراسمی بود که قبل از مرك، درمورد هرکس که احتمال داشت زندگی را بدرود گوید بجا میآوردند.

درآن موقع سروصورت لوئی پانزدهم روی بالش سیاه رنك شده، بلك چشمهای او باز نمیشد و نمیتوانست کلمه‌ای برزبان بیاورد.

هیچکس نفهمید که آیا وی توانست مفهوم آن مراسم راادراك نماید یانه؟

وقتی مراسم بانجام رسید و روحانیون از اطاق خارج گردیدند باطاق دیگر که ولیعهد و آنترانت آنجا زانو برزمین زده بودند رفتند و کاردینال گفت والاحضرتا، اعلیحضرت از شماوخانم بحل طلبیدند.

ازروز هفتم تا روز دهم ماه مه، یعنی مدت سه روز، همه کس غیراز یك نوکر از اطاق لوئی پانزدهم، میگریخت.

رایحه کریهی که ازبدن او متصاعد بود سرسخت ترین افراد را وادار بفرار میکرد و قسمتهائی ازگوشت بدن از کالبد وی جدا میگردید.

خادمی که دراطاق لوئی پانزدهم بود شمعی را پشت پنجره روشن نگاه میداشت،

این شمع نشان میداد که لوئی پانزدهم زنده است وهر زمان که شعله آن خاموش میگردید آن‌هائی که بیرون بودند می‌فهمیدند که لوئی پانزدهم زندگی را وداع گفته است.

روزدهم ماه مه هوای ورسای سرد وهم بارانی بود معهذا عده‌ای کثیر درخارج کاخ جمع شده چشم بپنجره موصوف وشعله آن شمع دوخته بودند

بعضی از تذکره نویسان برای اینکه مرك لوئی پانزدهم را با غروب آفتاب قرین کنند نوشته‌اند که وی هنگام غروب خورشید زندگی رابدرود گفت.

ولی صورت جلسه رسمی مرك لوئی پانزدهم که بامضای اطباء رسیده ویکی ازاسناد تاریخی است تصریح دارد دوساعت وچهل وهفت دقیقه بعد از ظهر، آن‌هائیکه در بیرون کاخ ایستاده بودند دیدند شمع خاموش گردید.

یك مرتبه فریادی بزرك ازجمعیت برخاست وبانك برآوردند پادشاه فرانسه مرد... زنده باد پادشاه جدید

وقتی این فریاد از جمعیت بلند شد (آنتوانت) و شوهرش در اطاق خود بودند و جرئت نمیکردند نظری بصورت هم بیندازند

چون هردو درمییافتندکه سرنوشتی جدید برای آنها شروع شده است .
این سرنوشت بقدری بزرك بودکه جرئت نمیکردند بدان بیندیشند ومثل کسی بودندکه در همه‌عمر با فقر می‌زیسته یك مرتبه ثروت قارون نصیب اوگردیده وهرچه میخواهد خود را برای زندگی جدیدآماده‌کند از عهده بر نمی‌آید .
از آپارتمان‌های دور دست کاخ سلطنتی صدائی مانندامواج دریا برخاست .
زن‌و شوهرجوان از این‌صدا تعجب کردند چون نمی‌دانستند بچه‌مناسبت بوجود آمده است .
صدای مزبور نزدیك شدوهرچه نزدیك‌ترمیگردید بیشتروسعت میگرفت بطوری‌که ازامواج صدا دیوارهای کاخ سلطنتی میلرزید .
آنتوانت بی اختیار بشوهر نزدیك شد و وحشت‌زده از او پرسید این‌صدا چیست ؟
تااینکه درباز گردید وآنوقت زن وشوهر جوان‌دانستنداین‌هیاهو ناشی از درباریهامیباشد که آمده‌اند بپادشاه وملکه جوان وجدید تهنیت بگویند.
خانم تشریفات‌جلوی درباریها بودو درعقب اوصدهانفر، مرد و زن، مقابل پادشاه و ملکه جدید سرفرود آوردند .
(آنتوانت) زیرلب گفت خدایا خودت بما کمك کن برای اینکه ماجوان ودرسلطنت بدون تجربه هستیم.
شاهزاده‌خانم وقتی درباریهارا دید وتهنیت آنهارا شنید خواست تبسم کند.
ولی لب‌های او به‌تبسم باز نشد و درعوض بگریه در آمد .
(آنتوانت) چند دقیقه میگریست ومقابل اودرباریهاباحترام گریه شاهزاده خانم سکوت کرده بودند ناگهان آنتوانت گریه‌خودراقطع کردواز‌عمق‌ضمیراوفکری‌جالب‌توجه سرچشمه گرفت‌چون بخاطر آوردکه از این‌ساعت ببعد او ملکه فرانسه است‌و سلطنت خواهد کرد وبا زمامداری درکشور فرانسه فرمانروای مطلق خواهد بود .

اولین روزهای سلطنت آنتوانت

در همان روزکه لوئی پانزدهم در(ورسای)زندگی‌را بدرودگفت دربار فرانسه از ورسای به (شوازی) منتقل گردید .
همان روزهم جنازه لوئی‌پانزدهم را از ورسای‌به صومعهٔ(سن‌دنیس) منتقل کردند .
درعقب ارابه مخصوصی‌که جنازه‌لوئی پانزدهم‌را بصومعه (سن‌دنیس)منتقل میکرد هیچکس حتی‌سواران نظامی نبودند و ارابه طوری‌باسرعت حرکت‌میکردکه گوئی تحت‌تعقیب‌میباشد.
عده‌ای از فرانسوی‌هاکه متوجه شدند جنازه مزبور از لوئی پانزدهم است شروع ببدگوئی کردندولی‌دسته‌ای دیگر دعا میخواندند وبرای روح وی طلب آمرزش میکردند .
چون قاعده کلی‌این است‌که وقتی‌کسی‌زندگی رابدرودگفت‌کینهٔ مردم‌نسبت بوی‌کم میشود
بعداز اینکه جنازه لوئی پانزدهم را در تابوت نهادند دربار فرانسه مبادرت بچند اقدام فوری کرد .
از جمله لوئی شانزدهم‌که بجای لوئی‌پانزدهم پادشاه شد قسمتی از مالیات‌ها را معاف نمود و تصمیم گرفت در هزینه دربارفرانسه صرفه‌جوئی نماید.
مردم از تخفیف مالیات‌ها بقدری حیرت کردند که باور نمینمودند این‌واقعه‌درست باشد زیرا ازاواسط دوره سلطنت لوئی‌چهاردهم‌که جدلوئی پانزدهم بود، در فرانسه میزان مالیاتها افزایش یافت .
بعد از تخفیف مالیات‌ها دربار فرانسه اقداماتی برای تهذیب اخلاق کرد .

بموجب حکم رسمی، خانم‌دوباری مکلف گردیدمقیم صومعه (برناردین-دوپون-اودام)شود تا اینکه در آنجابوسیله عبادت‌و تقوی خود را اصلاح وتصفیه نماید و علاوه برخانم دوباری‌دوك دوریشیلیوراکه از طرفداران جدی دوباری بود از دربار فرانسه راندند .

یکی‌از خویشاوندان‌دوباری موسوم‌به(کنت‌دوباری)مورد تعقیب سربازان دولتی قرارگرفت وخواستند او را توقیف کنند زیرا آن مرد در دوره‌نفوذ دوباری خیلی از قدرت آن زن بنفع خویش استفاده کرد اما (کنت- دوباری) موفق‌گردید از فرانسه فرار کند و خود را به انگلستان برساند .

دولت فرانسه احتیاج بزمامداری جدید داشت وآنتوانت میخواست (شوازول) صدراعظم سابق راکه گوشه‌گیرشده بودروی کاربیاورد .

طرفداران(دوباری) ازجمله(اگیون) بعدازمرگ‌لوئی پانزدهم ، برکنار شدند بی‌آنکه‌کسی جای آنهارا بگیرد.

قبل‌ازاین‌که لوئی‌شانزدهم برحسب‌توصیه‌آنتوانت تصمیمی برای احضار(شوازول) اتخاذکند یکی‌از دختران لوئی‌پانزدهم بنام(آدلائید) بر (آنتوانت) سبقت‌گرفت

وی پیر مردی موسوم به (مورپا) را کاندیدای صدارت کرد.

این‌مرد هفتادوسه‌سال داشت ومبتلابروماتیسم بودو یگانه مزیت‌اورا دراین میدانستندکه در دوره سلطنت لوئی پانزدهم یك‌رباعی علیه معشوقه اوخانم (پمبادور) سرود ودرنتیجه مغضوب شد وازآن‌پس دیگر کسی اورا ببازی نگرفت .

مرك لوئی‌پانزدهم وطرد(دوباری) فرصتی بدست این‌مردداد‌که خودرا بیادخانم(آدلائید) بیاورد واوهم‌با اصراری‌هرچه تمامترلوئی شانزدهم‌را وادارنمود تاوی‌را صدراعظم‌کند .

(مورپا) بمناسبت این‌که مدتی‌مدید ازجریان‌کارها برکناروازعرصه سیاست اروپائی بدور بود نمیدانست‌که اوضاع اروپاچگونه‌است.

ازامورمالی و اقتصادی هم سررشته‌ای نداشت، و اطلاعات‌اودر اموراداری ازحدود‌کلیات بدوی تجاوز نمیکرد

رویهمرفته شخصی‌بود‌که‌کسی انتظار نداشت بتواند کاری بانجام برساند.

علاوه برنکات فوق بیماری روماتیسم هم باو مجال نمیداد که زود از خانه خارج شود و بکارها رسیدگی کند . درصورتی که (شوازول) صدراعظم مخلوع دورهٔ لوئی پانزدهم مردی‌بودکه باعمل،لیاقت خودرا بثبوت رسانید ونشان‌دادکه هم سیاستمداری‌قابل ملاحظه است وهم‌یك رجل مالی بصیروازاین‌دوگذشته، نیروی‌کاراو زیاد بود ومیتوانست شبانه‌روزی ۱۸ساعت‌کارکند.

آنتوانت وقتی‌شنیدکه لوئی‌شانزدهم (مورپا)راصدر اعظم‌کرده خیلی‌خشمگین‌شدوکوشیدکه رای لوئی‌شانزدهم را تغییر بدهد.

ولی‌لوئی شانزدهم‌یاازبیم خانم(آدلائید) یابمناسبت احترام مقام سلطنت فرانسه واین که نباید فرمان پادشاه‌باین‌زودی تغییر نماید مقاومت‌کرد .

ازقضادختران لوئی‌پانزدهم هرسه‌گرفتارآبله‌شدند (غیرازخانم‌لوئیزدخترچهارم‌که‌گفتیم در صومعه میزیست)و دربارفرانسه ازبیم آبله بکاخ موسوم به (لاموئت) منتقل گردید و هردفعه که آنتوانت ازآنجا خارج میشدمردم برای‌وی هلهله میکردند وکف میزدند .

بااین‌که (مورپا)صدراعظم بود(آنتوانت) باپشتکارواصراری‌که درخانمها هست ووقتی‌بخواهند کاری رااز پیش‌ببرند آنقدرابرام مینمایند تااینکه شوهر مجبورشود آن‌کاررا بانجام برساند لوئی شانزدهم را واداشت تا (شوازول) را باربدهد .

شوازول ازگوشهٔ انزوا خارج شد وبدربارآمد و بحضورلوئی شانزدهم‌رسید.

درموقع شرفیابی(شوازول) آنتوانت حضور داشت ولوئی شانزدهم بمناسبت این‌که هنوز

درسلطنت تجربه نداشت خطاب بمرد سیاسی بزرك فرانسه گفت :
آقای شوازول، شما هم چاق شده‌اید وهم موهای سرتان ریخته است.

این کلام هرگاه بالحن شوخی اداء میگردید شاید درصدر اعظم سابق اثر نمیکرد ولی لوئی شانزدهم متوجه نشد که اشاره بخصوصیات اندام وقیافه اشخاص برای هرکس گوارا نیست و بطور کلی، برخلاف نزاکت است.

زیرا هرکس درقیافه یا کالبد خود نقصی دارد و آنهائی که قیافه‌ای بدون عیب دارند دارای اندامی معیوب هستند و بندرت اتفاق میافتد شخصی را بتوان یافت که درسن کهولت، دارای عیوبی در قیافه واندام نباشد.

(آنتوانت) دریافت که شوهرش کلامی برزبان آورد که (شوازول) را رنجانید و سعی نمود باتبسم واظهارات محبت آمیز، جبران آن گفته را بکند اما (شوازول) نه آنچنان رنجیده بود که باتبسمها ومحبتهای (آنتوانت) گفته لوئی شانزدهم را فراموش نماید و باکدورت زیاد از دربار فرانسه خارج شد و بمسکن خود بازگشت.

(آنتوانت) وقتی نتوانست (شوازول) را صدراعظم کند خودرا اندوهگین نشان داد.

لوئی شانزدهم دریافت که مجبور است جبران کند و در ازای عدم قبول درخواست (آنتوانت) چیزی باو بدهد.

این بود که کاخ موسوم به (تریانون) کوچك را به زوجه‌اش بخشید و آن کاخ ملك خصوصی آنتوانت شد.

چون دخترهای لوئی پانزدهم مبتلا بآبله شده بودند و بیم آن میرفت که لوئی شانزدهم وملکه فرانسه آبله بگیرند اطباء اصرار کردند که این دو نفر، بوسیله واکسن آبله تلقیح شوند.

لوئی شانزدهم از آبله کوبی خیلی نفرت داشت چون میدانست که اقلا یك روز، او را از شکار و قفل‌سازی بازخواهد داشت.

ولی پافشاری اطباء او و (آنتوانت) را مجبور نمود که باآبله کوبی موافقت نمایند.

(آنتوانت) بعداز تلقیح مایه آبله دوچار تب شد ولی تب مزبور زود خاتمه یافت وزن جوان به محض خروج از بستر، عزم کرد که برود وطلوع خورشید را بالای تپه مرتفع (مودون) ببیند.

مدتی بود که (آنتوانت) آرزو میکرد که طلوع خورشید را ازمکانی مرتفع، تماشا کند اما این فرصت نصیب او نمیگردید وتشریفات دربار فرانسه اجازه نمیداد که زن جوان از این تفریح برخوردار گردد.

لازمه مشاهده طلوع خورشید از بالای تپه (مودون) این بود که زن جوان، شب، بالای آن تپه بخوابد یا اینکه قبل از روشن شدن هوا، براه بیفتد تا اینکه هنگام طلوع خسروخاور، بالای تپه باشد.

خانم دو (نوآی) که هنوز از نظر اسمی، مقام (خانم تشریفات) را حفظ کرده بود وقتی شنید که ملکه فرانسه میخواهد برود واز بالای تپه (مودون) طلوع شمس را تماشا کند ازحیرت و وحشت دست‌ها را بطرف آسمان بلند کرد.

سایر خانم‌های درباری ازاین تصمیم (آنتوانت) ازحیرت لب بردندان گزیدند ودر نظر آنها این واقعه مانند یکی از عجیب‌ترین حوادث دنیا جلوه کرد.

چون رسم این بود که ملکه فرانسه درساعت ۹ صبح میبایست دربستر خود باشد و بعد باتشریفاتی خاص اورا ازخوابگاه خارج کنند ولباس بروی بپوشانند.

هریك ازخانم‌های دربار، علی قدر مراتبهم، دراین موقع وظیفه‌ای داشتند، آن کس که برجسته‌تر از دیگران بود پیراهن برتن ملکه فرانسه میکرد وسایرین جوراب باو میپوشانیدند وکفش بپایش میکردند وگیسوان اورا شانه میزدند ویك لگن نقره مقابل وی نگاه میداشتند که دندانها ودست وصورت خودرا بشوید

برای ما مشکل است که فکر کنیم ابداع (آنتوانت) چه تحول بزرك، و شاید بتوان گفت چه

انقلاب، دردربار فرانسه بوجود آورد.
آنتوانت نه‌فقط صبح زود برخاستن را در دربار فرانسه مدکرد بلکه گردشهای شبانه‌را در پارک های سلطنتی متداول نمود.
همین‌که هوا تاریک میشد (آنتوانت) و عده‌ای از زنها ومرد های جوان، بطرف پارک میرفتند وشروع به‌دوندگی میکردند.
در بیشه های تاریک پارک، گاهی صداهائی بگوش میرسیدکه غیرازصدای دوندگی و جست وخیز بود و (دارتوا) که ازاین تفریحات شبانه لذت می برد میگفت باید تصدیق کرد که این گردشها بیش‌از الاغ سواری‌لذت دارد!
یاوه سرایان، زبان ببدگوئی گشودند و گفتند که(آنتوانت) شب‌ها در پارک‌های سلطنتی، ازدوندگی و جست و خیز گذشته، از تفریحاتی دیگر برخوردار می شود.
یک‌روز یکی‌از خانم‌های سالخورده دربار فرانسه(آنتوانت) را در گوشه‌ای پیداکرد و گفت‌خانم اگرشما،حامله بشوید چه‌خواهیدکرد؟
(آنتوانت) جواب‌داد اگر حامله بشوم بعداز۹ماه خواهم زائید و خانم سالخورده از این جواب، بقدری‌معذب ومتحیرشد که‌بدون یک‌کلمه حرف، تواضع کرد ودورگردید.
یک‌روز سفیر کبیر اطریش بنام (مرسی- آرژانتو)استدعای شرفیابی کرد.
سفیراطریش‌دردربارفرانسه، چون‌هموطن(آنتوانت)بود نسبت باو، محرم بشمار میآمد.
وقتی سفیر وارداطاق آنتوانت شد محفلی دید که‌فقط قلم یک نقاش نابغه قادر به‌تجسم آن می باشد زیرا بصحنه‌ای که(دورر) نقاش‌معروف،ازمجلس‌تفریح پریرویان مجسم کرده شباهت‌داشت.
پنج‌شش خانم‌جوان،یکی‌از دیگری زیباتر وشیک‌تر، در آن اطاق سرگرم کارهای مختلف بودند. یکی‌ازآنها روی یک کارگاه کوچک، که با نقره ساخته بودند بوسیله اوتار ابریشم و طلا، قالیچه می‌بافت دیگری‌یک‌نیم‌تنه‌را برودری‌دوزی‌میکرد‌خانم‌دیگر جوراب‌ابریشمین میبافت. شاهزاده‌خانم(لانبال) درحالی‌که گیسوان‌روح‌پرورخودرا ازشانه‌ای تا شانه دیگرافشان‌کرده بودسر را نزدیک یک بربط‌نهاده باانگشتهائی‌که‌ربة‌النوع‌زیبائی برآن رشک‌میبرد بربط مینواخت.
سفیراطریش بااین‌که دیپلومات و معتاد بمشاهده منظره‌های باشکوه درباری بود وقتی خودرا مقابل آنهمه‌زیبائی وظرافت وشیکی‌دیدخویش‌راگم‌کرد وبرای‌اینکه‌ضبط نفس‌کندکلاه ازسر برداشت‌وسررا نزدیک زمین‌فرود آورد، امارنگ گلگون‌رخسارنشان میداد که سفیرکبیر،تحت تاثیر آن محیط با شکوه وزیباخون‌سردی‌راازدست‌داده است.
خانمها چون‌دریافتند که سفیر اطریش برای کاری مخصوص آمده ازاطاق خارج‌شدند و آنتوانت و سفیر راتنهاگذاشتند.
آنتوانت دست‌را بطرف سفیردرازکردوگفت‌آقای (آرژانتو) حال‌شما چطوراست؟
سفیرجلوآمد وزانو برزمین‌زد ودست ملکه فرانسه را بوسید وگفت علیاحضرتا بمرحمت شما حال‌من خوب‌میباشد ولی احساس‌میکنم‌که علیاحضرت‌کسالتی دارید؟ وچشمهای‌شماگواهی میدهد که‌گریسته‌اید.
اگردیگری‌بود نمیتوانست این‌حرف‌رابملکه فرانسه بزند ولی سفیر اطریش، نسبت بملکه فرانسه، مانند پدرنسبت بفرزند بشمار میآمد.
(آنتوانت) آهی‌کشید و گفت (آرژانتو)، راست میگوئید ومن‌گریه‌کرده‌ام.
سفیرگفت علیاحضرتا‌ممکن‌است‌جسارت‌ورزیده استدعاکنم بگوئید علت اندوه علیاحضرت چه بوده‌است آنتوانت‌گفت (ماری-آن) خواهرمن،که تارک دنیا و رئیس صومعه پراک (پایتخت‌کنونی چکواسلواکی) است نامه‌ای بمن نوشته‌که مرامنقلب کرده‌است‌اودرنامه‌میگویدکه اخیراخوابی دیده ودرحال‌رؤیا مشاهده‌کرده‌که دستی بزرگ وخون‌آلود روی‌فرانسه‌گذاشته‌شد ووقتی‌دست بلندکردید برجای‌آن غیرازهزارها لاشه خون آلود دریک مغاک‌عمیق چیزی‌ازفرانسه بنظر نمیرسید.

سفیر اطریش سررا فرود آورد بطوریکه زنخ او روی توری کراوات وی جا گرفت و گفت:
علیاحضرتا این رویا بیش از یك خواب نیست و نباید برای خوابها قائل باهمیت بود.
(آنتوانت) گفت خواهر من زنی مورع و مقدس است و اگر دیگری این خواب را میدید من برای آن قائل باهمیت نمیشدم ولی چون او، این خواب را، آنهم در آغاز سلطنت من دیده، باعث نگرانی من شده زیرا یك تفال نامیمون می باشد.
سفیر اطریش که دیگر زنهای زیبائی را که ندیمه (آنتوانت) بودند نمیدید وحواسش جمع شده بود گفت علیاحضرتا، شما می توانید کاری بکنید، که این خواب، جامه عمل نپوشد.
(آنتوانت) پرسید چه بکنم؟ سفیر اطریش گفت علیا-حضرتا، اکنون شما بر کشوری سلطنت میکنید که براثر زمامداری وزرای نالایق وطماع واصراف وتبذیر مرحوم لوئی پانزدهم، تقریبا درشرف ورشکستگی است.
درخزانه فرانسه هرچه پول بود بمصرف رسیده و تحصیلداران مالیه، برای این که هزینه روزانه ادارات را تامین کنند مالیات سال آینده را بارعایت تخفیف از رعایا وصول می نمایند ولی رعیت فرانسوی که گرسنه است نمیتوانند مالیات سال آینده را بپردازد.
حتی اگر قادر بپرداخت مالیات مزبور شود سال آینده وضع خزانه کشور بدتر از امسال خواهد بود.
در دوره (شوازول) خزانه فرانسه پر از پول و میزان مالیاتها معتدل بود ولی حرص طبقه اشراف که بعد از (شوازول) زمام امور را بدست گرفتند و تبذیرهای مرحوم لوئی پانزدهم برای تامین درخواستهای (دوباری)، اوضاع مالی این کشور را خیلی بد کرد.
و بهرنسبت که پول رو بکاهش می نهاد برمیزان مالیاتها افزودند و این مالیاتها، که بوسیله پیشکارها و تحصیلدارهای مالیه بخزانه دولت پرداخته میشد رعیت را مسکین کرد.
چون پیشکار و تحصیلداری که ابواب جمع داشت وخود را مکلف میدید در سال صدهزار فرانك مالیات بخزانه بپردازد چهارصد یا پانصد هزار فرانك از رعیت دریافت میکرد و مابه التفاوت را بنفع خود ضبط مینمود و هیچکس بشکایات و ناله های رعایا توجه نمیکرد، همانگونه که امروز هم نمیکنند.
اصیل زادگان واشراف که دارای املاك هستند مالیات نمیدهند، چون دارای مشاغل دولتی یا مزایای اصیل زادگی هستند و فشار مالیات روی دوش رعیت و طبقه متوسط میاید طبقه متوسط هم که بازرگانان و کسبه میباشند چون میتوانند خود را به اشراف نزدیك کنند بطفیل آنها از پرداخت مالیات معاف میشوند و روزی فرا میرسد که رعیت فرانسوی یگانه پیراهن خود را بایدبابت مالیات تسلیم نماید و آنگاه عریان زندگی کند.
(آنتوانت) گفت بعقیدهٔ شما من چه باید بکنم؟ سفیر اطریش گفت خود شما، نمیتوانید مستقیم، کاری بکنید ولی من غیرمستقیم خواهید توانست که معایب را اصلاح نمائید.
ملکه فرانسه پرسید چگونه من غیرمستقیم معایب را اصلاح خواهم کرد؟
سفیر صدارا آهسته کرد و به (آنتوانت) نزدیك شد و بالحنی ملایم گفت خانم، شما میدانید که شوهر بزرگوار شما مردی است مردد وضعیف الاراده وخجول و باید کسی درکنار او باشد تا وی را راهنمائی نماید.
شما نباید بگذارید که دختران لوئی پانزدهم یا برادران شوهر شما یا یك ماجراجوی جدید که ناگهان از راه میرسد این نقش را برعهده بگیرد.
شما که زن او هستید برای ایفای این نقش بیش از هرکس، صلاحیت و توانائی دارید.
اگر شما بخواهید با شوهر خود محاجه کنید و در هرکار او را مجاب نمائید نتیجه نخواهید گرفت.
من عقیده دارم که شما هرگز نباید درخصوص امری با شوهرتان مجادله نمائید بلکه بطور غیر مستقیم نفوذ خود را در او بکار اندازید.
(آنتوانت) پرسید آیا اینطور که شما میگوئید من خواهم توانست کاری انجام بدهم؟
سفیر اطریش گفت خانم، یك زن جوان و زیبا و باهوش مشروط براین که از راهش وارد شود

می‌تواند هرچه بخواهد ازشوهرخود دریافت نماید ومحال است که شوهری قادر باشد درقبال نوازش‌های زن زیبا وجوان خودمقاومت کند.

(آنتوانت) گفت بنظرم شما هنوز اطلاع ندارید که شوهرمن توجهی بنوازش ندارد ومن یك چوب خشك را می توانم بهیجان بیاورم ولی قادر نیستم که بوسیله نوازش شوهرم را تهییج نمایم.

سفیر گفت خانم، شکیبائی داشته باشید مردهای خجول ومردد شبیه بغنچه گل سرخ هستند که مدتی سربسته میمانند، ولی یك مرتبه شکفته میشوند وشوهر بزرگوار شما جوان وهم قوی البنیه است وبدون تردید وضعی که شما میفرمائید دراو موقتی است وچون صحبت پیش آمد من ناچارم عرض کنم که خانم والدهٔ شما ناراضی هستند چرا شما شب‌ها در بستر جداگانه میخوابید.

(آنتوانت) گفت فایده خوابیدن ما دریك بستر چیست؟

سفیر سررا پائین انداخت وگفت خانم عرض کردم، که این وضع موقتی است و هرگاه شما با شوهرتان دریك بستر استراحت کنید، نوازش‌های شما بالاخره این غنچه سربسته را شکفته خواهد کرد وخانم والده شما بسیار آرزومند هستند که هرچه زودتر شما دارای فرزندی شوید و آتیه سلطنت فرانسه را تامین نمائید

(آنتوانت) گفت اگر این کار فقط ازمن ساخته بود من تاکنون دارای فرزند میشدم زیرا ازصمیم قلب اطفال را دوست میدارم ومیخواهم فرزندان خود را در آغوش بگیرم وچون خود بتنهائی نمیتوانم این مشکل را حل کنم ناچار بوسیله گردش وتفریح خویش را تسکین میدهم.

سفیر گفت علیاحضرتا ازاین جسارت معذرت میخواهم ولی این تفریح وگردش‌ها بدون حضور پادشاه فرانسه، ممکن است که شمارا بکلی ازوظیفهٔ اصلی غافل کند زیرا جای شما درکنار پادشاه فرانسه می باشید و میخواهم بگویم یك لحظه نباید ازایشان منفك باشید.

(آنتوانت) ازاین صحبت‌های جدی خسته شده بود ونظری بطرف در انداخت.

سفیر که متوجه شد ملکه فرانسه ازصحبت او خسته شده گفت علیاحضرتا هم اکنون استدعای دریافت اجازه مرخصی میکنم ورفع تصدیع خواهم نمود اما چون والده بزرگوار شما، توصیه‌ای بمن رموده‌اند که بعرض برسانم مجبورم این را هم بگویم ومسئله‌ای که باید بعرض برسد ضیافت هائی است که پادشاه فرانسه در عمارت موسوم به شکارگاه میدهد و دراین ضیافت‌ها شما حضور ندارید در صورتی که حضور علیاحضرت دراین ضیافت‌های کوچك موسوم به شام شکار گاه کمال لزوم را دارد چون آزموده شده که دردوره سلطنت مرحوم لوئی پانزدهم هر دفعه که معشوقه‌ای برای او پیدا میشد ازاین شامهای شکارگاه سربدر میآورد وآنهائی که میخواستند زنی رادردل لوئی پانزدهم جابدهند دراین ضیافت‌ها زن مزبور را به او معرفی میکردند.

واگر خدای نکرده هنگامی که شوهر شما وضع عادی پیدامیکند بایکی از این زن‌ها آشنا شود دیگر توجهی بشما نخواهد کرد برای اینکه دیدگان او بروی آن زن بازشده است.

من یقین دارم که شما خانم از این حقیقت آگاه هستید که یکی از بزرگترین عوامل بقای محبت زناشوئی این می باشد که یك پسر ودختر جوان بعداز ازدواج، چشم می گشایند ویکدیگر رامی بینند وپسر غیر ازآن دوشیزه کسی را ندیده ونشناخته وزن هم غیر ازشوهر خود کسی را ندیده است.

شوهر شما تاامروز غنچه‌ای نا شگفته است و این غنچه باید بوسیله شما شکفته شود نه زن دیگر زیرا اگر زنی جزشما موفق به گشودن این غنچه شود، پادشاه فرانسه را طوری بخود مجذوب خواهد کرد که دیگر برای شما، محلی در قلب شوهرتان باقی نمیماند.

آنتوانت خندید وگفت (آرژانتو) من ازاین حیث نگرانی ندارم چون میدانم که شوهرم بدیگران توجه ندارد درهمین اواخر بعضی از روان شناسان در صدد برآمدند که شوهرم را بایك زن زیبا آشنا کنند و یکی از زن‌های قشنك پاریس را باوی نشان دادند وشوهرم پرسید این زن ازچه خانواده ایست؟

باو جواب دادند که زن مزبور در پاریس یك دکان عطاری دارد شوهرم گفت در این صورت بهتر

این است که بدکان خود برگردد و بکسب و کار خویش مشغول شود.

سفیر آهی کشید و گفت خانم نسبت به شوهر ها نمی توان احتیاط را از دست داد

علیاحضرت خانم بزرگوار شما بمن امر فرموده‌اند که نکاتی‌را غیراز آنچه گفتم تذکر بدهم علاوه‌بر مناسبات شما باشوهرتان؛ بطوریکه والده شما تذکر دادند شما باید متوجه تملق های برادران شوهر و بخصوص کنت(دارتوا) باشید زیرا این تملق ها، برای‌شما گران تمام‌خواهد شد.

این‌جوان، خیلی‌شوخ ودر مناسبات خود با خانمهابی‌پروامیباشد وبعیدنیست که‌روزی درصدد برآید علنی مباهات‌کندکه باشما مناسباتی صمیمانه دارد.

از (مورپا) صدراعظم فرانسه نیز برحذرباشید زیرا این مرددست پرورده و طرفدار دختران لوئی پانزدهم است وگرچه بظاهر بشما تملق میگویدولی برای‌اینست که بتواند درپشت‌سر، علیه شما اقدام نماید وبا تملقات ظاهری‌شمارا فریفته کند.

یکی از نکاتی‌که والده بزرگوار شما فرمودند و من باید تذکر بدهم موضوع حفظ مرتبه‌و شأن‌شمادردربارفرانسه است.

شما وقتی مشغول بازی هستید یاموقعی‌که در یك ضیافت‌حضور بهم‌میرسانید غیراز شما کسی نباید جلوس کند واین‌موضوع را باید صریح بـه متصدی تشریفات تذکر بدهید.

چون علاوه براقدامات ملت‌نوازی که‌درهرسلطنت سبب جلب قلوب ملت میشود، رعایت مظاهر خارجی‌مقام‌سلطنت نیز لزوم دارد وبدون مظاهر مزبور دربارپهاجری وجسور میگردند و علیاحضرت والده‌شماعقیده‌دارندکه هریك ازمظاهر خارجی را که شما ازدست بدهید بدان می‌ماند که یك درجه از مقام‌سلطنت فرود آمده اید.

صحبت سفیر اطریش خیلی طول کشید، و(آنتوانت)را خسته‌کرده بود بطوریکه ملکه‌فرانسه دست‌رامقابل دهان‌گرفت که‌از خمیازه جلوگیری کند وازجا برخاست وبطرف بربط خانم (لانبال) که‌دراطاق باقی مانده‌بود رفت ودست باوتار آن‌زد وصدای بربط را بیرون آوردوگفت آقای آرژانتو... راستی آیاآرایش‌جدیدگیسوی‌خانم (دوشارتر) را دیده‌اید؟

سفیر از این تغییر ناگهانی صحبت خم‌برابـرو نیاورد وگفت‌نه علیاحضر تامن‌آرایش‌جدید گیسوی‌ایشان را ندیده‌ام ولی با اجازه شما بعداز کسب مرخصی نزد (دوشس-دو-شارتر) خواهم رفت که ببینم آرایش‌گیسوی ایشان چگونه است؟

(آنتوانت)گفت روی‌سر (دوشارتر) یك‌آدم ویك طوطی ویك‌سیاه‌پوست دیده میشود.

بعدآنتوانت تبسم‌کرد وافزود: سفیرعزیز..بروید.. و از اینکه نزدمن آمدید متشکرم. من راجع به آنچه گفتید فکر خواهم‌کرد وگرچه انجام کاری که‌از مـن میخواستید دشوار است معهذا میکوشم‌که تذکرات‌شماراعملی نمایم .بمحض اینکه سفیر خارج‌شد وخانم‌هائی که ازاطاق‌رفته بودند، مراجعت‌کردند آنتوانت بازوی (لانبال)راگرفت وبادست دیگر، دست یکی‌از خانم های جوان و زیبارا بدست آورد وگفت‌نگاه‌کنید اکنون پارك،چقدر زیباست ... بیائید برویم و گردش کنیم زیرا من بسیارمیل‌دارم روی علف‌ها دوندگی‌کنم وغلط بخورم لحظهٔ بعد زنهای جوان مانند یك عده دختربچه، درپارك شروع بدوندگی کردندوصدای قهقهه آنها درآن‌موقع غروب‌آفتاب که اشعه ارغوانی خورشید بربالای درخت هـامی‌تابید بلند شد.

(آنتوانت) از فرصت استفاده میکند

آنتوانت‌دراطاق خود روی‌یك‌نیمکت راحتی دراز کشیده استراحت میکرد.

زن جوان سررا روی بالشی‌ابریشمین نهاده‌بود تا اینکه آرایش گیسوی‌وی برهم نخورد.

لباسی ازحریر ارغوانی کم‌رنك‌که متناسب بارنك بدن او بودندر برش‌دیده‌میشد.

یك‌سك کوچك روی‌زمین بایك کلاه حصیری که گلی قرمز داشت بازی‌میکرد ومیکوشید که‌گل‌را ازکلاه جدا نماید.

پنجره های اطاق‌را بسته بودند وفقط ازلای پنجره ایرانی(۱) هوائی‌وارداطاق میگردید.
اطاق آنتوانت بامبل های گرانبهاو توریهاو عطری مطبوع که‌در آن استشمام می گردید از نقاط مفرح بشمارمیآمد.
اما در خارج آفتاب تابستان برکاخ‌مارلی واستخرهای آن می‌تابید وطوری حرارت‌آفتاب شدید بودکه انسان نمیتوانست چنددقیقه زیراشعه خورشید توقف‌کند.
درطرفین کوشکی‌که مسکن آنتوانت بشمار میآمدو بنام (کاخ مارلی) خوانده می‌شددوازده کوشك‌کوچك‌تر بشماره بروج دوازده گانه ساخته بودندکه تااستخر ها طول میکشید.
آنتوانت دستمالی ازحریرسفید بدست‌گرفت‌وعرق‌صورت‌را پاك‌کرد و با خود گفت وه... چقدر هوا گرم است .
بعد زنك‌زد وزنی‌وارد اطاق‌گردید.
ملکه‌گفت بگوئید برای من‌یك‌گیلاس‌آب بیاورند
دراطاقهای‌مجاورصدوراین‌امر تولیدفعالیت کردوچند نفر بجنب‌وجوش درآمدند.
آنگاه یك‌مردپیشخدمت درحالی‌که لباس رسمی‌شغل‌خودرا در برداشت ودستکش‌سفید پوشیده بود یك سینی بدست‌گرفت.
بروی‌سینی یك‌تنك بلورکوچك ویك گیلاس نهاده بودند وزن اطاق‌دار پیشاپیش آن‌مرد حرکت میکرد.
بعدازورود باطاق، زن اطاق‌دار، تنك‌را ازسینی برداشت وآب آن‌را درگیلاس ریخت وبه آنتوانت تقدیم کرد.
آنتوانت آب‌را نوشید و دراین‌وقت اطلاع دادند که پادشاه میآید.
آنتوانت باحیرت پرسید شاه ازمن‌چه میخواهد؟ مگر نمیدانندکه من‌میخواهم‌استراحت‌کنم.
اماتوصیه سفیراطریش‌را بیادآورد وباتبسم بطرف اورفت وخدمه ازدر خارج‌شدند ودر را بستند.
(آنتوانت)گفت‌لوئی خوشوقتم که‌شما نزدمن‌آمدید ومن‌هم اکنون درفکرشما بودم.
مثل‌اینکه دراینجا بقدر(ورسای) بشماخوش نمیگذرد ومتاسف‌میباشیدکه ازکارگاه‌آهنگری و قفل‌سازی خود دور هستید؟
لوئی شانزدهم‌بجای‌جواب دادن‌غرید.
آنتوانت نظری‌باوانداخت‌واحساس کردکه‌شوهرش‌اوقاتی‌خوش‌ندارد وگرفته‌میباشد.
باوگفت بیائید این‌جابنشینید وبگوئیدعلت اوقات تلخی‌شما چیست؟ آیامیل دارید بگویم برای شما قدری شراب (توکه) بیاورند.
لوئی شانزدهم گفت نه من‌تشنه نیستم واحتیاج بشراب ندارم.
این‌جواب نشان‌میدادکه اوقات‌تلخی لوئی‌شانزدهم بیش‌ازآن‌است که‌آنتوانت فکرمیکرد.
این‌بودکه موضوع صحبت‌را تغییرداد وگفت:
لوئی‌آرایش موی‌سرمرانگاه کنید ونظریه خودرا راجع بآن بگوئید.
این‌آرایش یك‌مد جدیداست که(لئونار)ابداع کرده‌ومن بمناسبت سلامتی‌کامل‌شما‌آن‌را پذیرفتم.
لوئی‌شانزدهم نظری بسرزن خود انداخت وگفت یك‌جنگل‌عجیب برسر گذاشته‌اید.
آنتوانت گفت لوئی، مگرشما نمیدانید که آرایش موی‌سرم چه‌معنی میدهد؟
دریك‌طرف شمس طالع مشاهده میشود و خورشید مزبور شما هستید.

۱ــ این پنجره‌ها که عبارت‌از یك‌عده تخته های باریك‌است درقدیم درایران‌متداول‌بود واینك بیست‌سال میشودکه ساختمان این پنجره‌ها ازمغرب زمین بایران سرایت‌کرده وفایده‌پنجره های‌مزبوداین‌میباشدکه‌میتوان باگشودن وبستن تخته‌ها راه‌عبور نور آفتاب رابازکرد یابست.

درطرف دیگر یك درخت زیتون بنظر میرسد که میوه‌های زیاددارد.
واین درخت ومیوه‌های آن اشاره بفرزندان آینده‌ماست. لوئی گفت خانم یگانه چیزی که من برسر شما می بینم عبارت‌ازبنائی مرتفع‌است که اگر بهمین ترتیب ارتفاع بگیرد تولید زحمت خواهد کرد.
برای اینکه باید آستان درهای این کاخ‌را مرتفع نمود که شما بتوانید از آنجا بگذرید.
بعلاوه بایدکالسکه‌های مخصوص جهت شماساخت که بتوانید در آن جا بگیرید.
(آنتوانت) گفت لوئی‌عزیز شما امروز چرا بی‌محبت شده‌اید؟
لوئی جواب نداد ودست‌را بپشت‌زد ودراطاق شروع بقدم زدن کرد.
(آنتوانت) ازطرزقدم‌زدن شوهرمتوجه گردیدکه‌وی متغیرمیباشد وقصدداردمشاجره‌کند.
لذاخودرا برای مشاجره آماده نمودو گفت:
لوئی‌عزیزچرااین‌طورمثل‌خرس‌در اطاق‌قدم‌میزنید؟
لوئی گفت‌خانم‌علت‌خشم‌من این‌است‌که ازشما ناراضی هستم.(آنتوانت) گفت برای‌چه ازمن ناراضی میباشید؟
لوئی گفت برای اینکه رفتارشما پسندیده نیست و هرشب دراین‌جا شما درپارك دوندگی میکنید و (دارتوا) بهرکس که میرسد میگوید شمارا دیده‌که افتاده‌اید وپاهای شما بطرف آسمان بوده است.
(آنتوانت) گفت:
(دارتوا) دروغ میگوید ولی بفرض‌اینکه واقعه‌ای‌این‌چنین اتفاق افتاده‌باشد آسمان بزمین نمی‌آید زیراهرکس ممکن‌است بزمین بخورد.
لوئی گفت شما شب ها در این پارك با مردهائی که اصیل زادگان‌من هستندگردش می کنید؟
(آنتوانت)گفت اگر شما بامن بگردش بیائید، من باهیچ‌کس جزشما گردش نخواهم کرد ولی شما در آن موقع‌خوابیده‌اید.
لوئی‌گفت شماهم باید از روش‌من پیروی نمائید و بخوابید آیا میدانید که‌به‌یکی از خانم های‌محترم‌دربار چه جوابی‌تند، راجع به‌آبستن‌شدن‌دادید؟
(آنتوانت) گفت وقتی‌یك خانم درباری سالخورده این‌قدر شعور ندارد که بفهمد چه‌می‌گوید و به من اظهارمیکند اگر توآبستن بشوی چه خواهی‌کرد، یعنی‌علنی،‌این‌زن نفهم بمن نسبت‌بی‌عفتی میدهدمن مجبورم‌که بایك جواب تند دهان او را ببندم وباوگفتم اگرآبستن شوم‌بعداز ۹ماه خواهم زائیدواوهم بعد ازدریافت این‌جواب خاموش‌شد.
لوئی‌شانزدهم‌گفت امروز همه میدانندکه‌شما زنی هستید که نخاع‌ندارید و یکی از دلایل فقدان نخاع در شماگردشی‌است‌که برای مشاهده طلوع آفتاب کردید.
در همه پاریس مردم‌میگویندکه‌شما بدون‌اینکه با شوهر خود همراه باشید رفتید تاطلوع خورشید راببیندامروز صبح‌من روی میز خود یك‌ورقه چاپی‌دیدم‌که‌هجائی راجع به‌شما بود وعنوان (طلوع‌فجر) را داشت
آنتوانت گفت آیا این ورقه چاپی اینك نزدشماست؟لوئی شانزدهم گفت بلی‌ولی‌من‌این ورقه‌را بشما نشان نمیدهم.
آنتوانت گفت برای چه؟
لوئی گفت:
برای اینکه نمیخواهم شما مشاهده‌کنیدکه دراین ورقه راجع به‌شماچه نوشته‌اند.
آنتوانت گفت:

آه ... آیا این ورقه‌را به‌من نشان نمی‌دهید؟ آیا نویسنده این ورقه را تعقیب نمیائید و بزندان نمی اندازید؟

لوئی شانزدهم گفت خانم اگر قرار باشد همه‌کسانی را که علیه شما تصنیف های هجو می‌سرایند بزندان بیندازند نه‌فقط زندان باستیل گنجایش آنهارا نخواهدداشت بلکه‌همه زندان‌های فرانسه برای نگاهداری آنها کم خواهدبود.

ایکاش‌فقط فرانسوی‌ها، علیه شما بدگوئی میکردند

زیرا اینك کارسرودن وطبع تصنیف‌های هجوبه‌لندن‌هم سرایت کرده ومن شنیده‌ام درآنجا یك تصنیف علیه شما طبع می‌نمایند.

بهمین‌جهت یکی از محارم خود (بومارشه) را فرستادم که برود و این تصنیف رااز طبع کننده خریداری کند.

آنتوانت از این حرف متعجب‌شدو گفت:

حیرانم که من با این‌اشخاص چه‌کرده‌ام‌که که‌آنها اینطوربا من دشمن هستند؛

لوئی شانزدهم جواب‌داد:

خانم‌گفتم‌که رفتار شما مطلوب‌نیست‌که هیچ، بلکه تولید انتقادات شدیدمیکند.

چندی پیش به مناسبت مراسم تذکر جدم لوئی پانزدهم دردربار، تشریفاتی برپا بود و این مراسم می‌بایست باشکوه‌بانجام‌برسد ولی شما در وسط مراسم خانم های سالخورده درباری را مسخره کردید و بآنها خندیدید در صورتی که همه آنها جزو خانم‌های اصیل زاده درجه اول بودند.

(آنتوانت) پرسید که بشماگفت که من این‌کار را کرده ام؟

لوئی شانزدهم‌جواب داد خانم(آدلائید)

آنتوانت گفت اگر غیر از اوکسی این حرف رامیزد من حیرت میکردم چون (آدلائید) کاری جزاین ندارد.

لوئی شانزدهم گفت فقط اواین حرف را نزدبلکه دیگران هم راجع باین موضوع صحبت کردندو شایعه این‌واقعه تاصومعه (سن‌دنیس) که خانم (لوئیز- دوفرانس) دختر مرحوم‌لوئی‌پانزدهم رئیس آن است رسید وایشان نامه ای گله‌آمیز به‌من‌نوشته‌اند که من شرم‌میکنم آن‌نامه را بشما بروز بدهم.

آیا میدانید وقتی شماآن‌روز به‌خانم های‌سالخورده دربار من خندیدید تصنیف‌سازها، چه تصنیفی‌را متداول کردند؟

آنتوانت گفت تصنیف‌مزبور چه بوده‌است؟

لوئی‌گفت ترجیع بنداین تصنیف چنین‌میباشد:

(ای‌غزال هیجده‌ساله- که اینك غزالان سالخورده‌را مسخره میکنی- بهوش باش که روزی تونیز پیر خواهی شد)

وحال در تمام خیابان‌های پاریس این تصنیف‌رامیخوانند ومن چون پادشاه فرانسه ومسئول انضباط دربار خود هستم، بشماامر میکنم که...

ولی لوئی شانزدهم‌حرف خود را تمام نکرد زیراآنتوانت باحال‌خشم درحالی که انگشت سبابه‌رابطرف لوئی‌درازکرده‌بود، بسوی وی‌روان گردیدوگفت:

وای‌برشما که‌این طورمرا متهم‌می‌کنید آیانمیدانید که این دسیسه ناشی‌از (آدلائید) وسایر دختران لوئی پانزدهم و (اگیون) است‌وآنها هستندکه این شایعات را راجع بمن منتشر می‌کنند و تصنیف‌ساز ها را وا می‌دارند که‌علیه‌من شعربگویند وباپول خودشان آن‌تصنیف هارا طبع و توزیع می کنند.

اگر من هم مانند دختران لوئی پانزدهم سخن چین بودم و فتنه انگیزی میکردم می توانستم خیلی چیزها راجع بدختران مزبور بگویم.

مگر شایع نیست که (آدلائید) در آغوش برادر خود خوابیده واز او آبستن شده و یك بچه حرامزاده زائیده است.

مگر شیوع ندارد که همین زن مدتی رفیقه یك اسقف بوده و مگر همه نمیگویند که (ویکتوار) دختر دیگر لوئی پانزدهم اقلادو بچه حرامزاده زائیده است.

لوئی شانزدهم بانك برآورد ساکت باشید ... آنتوانت ...من بشما امر میکنم سکوت کنید واین حرف هارا نزنید.

آنتوانت گفت آنوقت زن‌هائی این چنین که کوس رسوائی آنها برسر بازار زده‌شده، بخود اجازه‌می‌دهند که منقد دیگران باشند وخویش را پاسبان عفت زن‌های دیگر بدانند اگر من زنی مانند آنها بودم...یا زنی مانند آنچه آنها بمن نسبت میدهند بشمارمی آمدم... تا حال چند بچه حرام زاده زائیده بودم در صورتی که هنوز دوشیزه هستم وهم اکنون بگو طبیب مخصوص تو، وقابله‌ها بیایندو مرا معاینه کنند تااین که بدانی من راست میگویم ... علت خصومت (آدلائید) وسایر دختران لوئی پانزدهم با من این است که آنها مرا مزاحم ومصدع خویش می بینندو میل ندارند که فرانسه ،یعنی تو، دارای ملکه باشی تا این که بتوانند به‌طیب خاطر، هرطور که میل دارند تورا در دست خویش بچرخانند وهرچه آرزومندهستند ازتو بگیرند.

تمام این تهمت‌هارا دختران لوئی پانزدهم و (اگیون) علیه من منتشر می‌کنند و به‌تصنیف سازها پول میدهند که بضد من تصنیف بسازند و تو بجای اینکه ازمن دفاع کنی و نگذاری که این مفتریات علیه من منتشر شود باآنها همدست می‌شوی....وه!...که چقدر من بدبخت هستم ..وه....که من سیه‌روزترین زن جهان می باشم.

یك‌مرتبه (آنتوانت) روی نیمکت راحتی افتادوهق‌هق شروع بگریه کرد.

صورت اودیده نمی شد ولوئی شانزدهم فقط عمارت زیبای گیسوان اوراکه (لئونار) آراسته بود وبراثر گریه زن جوان تکان میخورد، میدید.

لوئی شانزدهم مردی حساس نبود، وهیجان هائی که ناشی ازعاطفه است در او بوجود نمیآمد ولی از روی فطرت نیکی که داشت و نمیخواست کسی را بیازاردو وقتی دیدزن جوان اوگریه میکند سخت ناراحت شد.

وی بمناسبت نداشتن تجربه در معاشرت با خانم ها، نمیدانست زنی راکه گریه می کند چگونه بایدآرام کرد وباتردیدبه‌ملکه فرانسه نزدیك شدو گفت آنتوانت عزیز.. آرام بگیرید...من نمیخواستم سبب اندوه شما بشوم. خواهش می کنم آرام بگیرید.

آنتوانت ازگریه شدیدباز ایستاد ولی برای این که‌مزایای کسب پیروزی راازدست ندهد آهسته سرش تکان‌میخورد ومی گفت لوئی تومردم آزار هستی و ازاذیت کردن من لذت میبری وازهر فرصت استفاده‌می نمائی که مراموورد تحقیر قرار بدهی.

لوئی شانزدهم چنین نبود واین ها که (آنتوانت) می گفت اتهام بشمار میآمدو پادشاه فرانسه دست را روی سینه گذاشت وگفت آنتوانت اشتباه‌میکنی ،من نمیخواهم تورا اذیت کنم، وبراستی تو را دوست میدارم .

دراین وقت دوقطره اشك درچشم های درشت لوئی شانزدهم پدیدار شدو (آنتوانت) که زیر چشم اورا می نگریست متوجه‌شد دیگر مناقشه فایده ندارد.

این بود که‌از جا برخاست وگفت لوئی با اینکه شماخیلی باعث اندوه من میشوید من از شما گله ندارم چون میدانم شمارا علیه من تحریك کرده‌اند وشما باید بدانید هر کس که شوهری را علیه زن او تحریك می نماید قصدی نیکو نسبت بزن یاشوهر ندارد بلکه میخواهد کینه خودرا فرو بنشاند

یا به مقاصد خویش برسد چون محال است که کسی نسبت بشوهر دلسوزتر اززن باشد .
لذا شما نباید حرف‌هائی را که (آدلائید) علیه من میزند باور کنید وآن روز هم که می گوئید من در دربار خندیدم وخانم‌های سالخورده رامسخره کردم شرح واقعه اینطور نبوده بلکه یك دختر جوان دربین حضار بود که کلاهی عجیب برسرداشت ومن بکلاه اوتبسم کردم واین تبسم راجع بیك کلاه را بدگویان بشکل توهین نسبت بـه خانم های پیردربار فرانسه درآورده‌اند و اگر راست می گویند ومن به خانم های سالخورده توهین کرده‌ام یکنفر ازآنها که مورد وهن قرار گرفته بیاید و خود را معرفی کند.
لوئی عزیز با این بدگوئیهائی که (آدلائـید) و خواهران اوعلیه من می کنند، من می ترسم که ایـن ها، اساس زندگی زناشوئی مارا برهم بزنند.
لوئی گفت آنتوانت عزیز، ازاین حیث وحشت نداشته باشید، ومرتبه دیگر وقتی من آنها را دیدم، جدی با آنها صحبت خواهم کرد .
(آنتوانت) گفت اصلا خوب نیست که دختران لوئی پانزدهم باما زندگی کنند زیراتصور می نمایند که مادو طفل هستیم که احتیاج به قیم (آنهم چندقیم) داریم .
هرقدر کاخ واملاك ومستمری میخواهند بآنها بدهید واین دختر هارا ازاینجادورکنید.
لوئی شانزدهم گفت ازقضا خودمن دراین فکر بودم و میاندیشیدم که کاخ (بل-وو) واملاك ضمیمهٔ آن را بآنها بدهم و خودشان هم باین کاخ نظر دارند.
(آنتوانت) گفت، پس هرچه زودتر این تصمیم را به موقع اجراء بگذارید وآنها راازدربار دور کنید ودر ضمن (اگیون) راهم که وجودش زائد است از دربـار دور نمائید.
واگرنمیخواهید اورا مغضوب کنید حکمرانی یکی از ایالات را بوی بدهید که ازاین جا کناره بگیرد.
لوئی گفت فکر اورا هم کرده‌ام ولی باید قدری صبر کرد چون ما تازه به سلطنت رسیده‌ایم واین مرد دوستان فراوان دارد وتصورمیکنم در ولایات علیه ما توطئه کند اینك اجازه بدهید یك خبرخوش را باطلاع شما برسانم.
(آنتوانت) گفت خبرمزبور چیست؟
لوئی گفت من دستور دادم که کاردینال دو (روهان) سفیر فرانسه در (وین) را احضار نمایند زیرا این مرد در آنجا خیلی رسوائی ببارآورده وعیاشی‌های او فرانسه را بدنام میکند وآنقدر مقروض شده که من نمیدانم چگونه باید قرض‌های ویرا پرداخت.
(آنتوانت) از این حرف خندیدو گفت من یقین دارم که مادرم از این اقدام شما خیلی راضی خواهدشد چون اوهیچ باسفارت (روهان) در اطریش موافق نبود ولی یك تقاضا از شمادارم
لوئی پرسید تقاضای شما چیست ؟
(آنتوانت) گفت وقتی سفیری از ماموریت احضار می شود بعنوان تقدیم گزارش نزدشاه شرفیاب میگرددو شما نباید (روهان) را به حضور بپذیرید .
لوئی شانزدهم گفت در صورتی که شما مایل نباشیدمن اورا نخواهیم پذیرفت.
(آنتوانت) گفت من ازشما تشکر می کنم وخود من وقتی که وی اینجا آمدبااو همکلام نخواهم شد.. آه لوئی.. آیامی بینید که وقتی شما درکنار من دور ازنفوذهای مشئوم هستید چقدر خوش خلق می شوید.
بعددست اورا گرفت وبا ملاطفت گفت آیا اینك حاضر نیستید که برای (شوازول) کاری را در نظر بگیرید؟
دردیدگان لوئی شانزدهم آثارخشم پدیدار شد وگفت راجع باین مرد بامن صحبت نکنیدزیرا اوفتنه انگیز و ماجراجو می باشد.

(آنتوانت) که دید شوهرش غضبناك شد گفت دوست عزیز خشمگین نشوید و روزی خواهد آمد که شما از رای صائب این مرد استفاده خواهید کرد.

لوئی شانزدهم گفت آنتوانت خواهش می کنم که شما خود را وارد کارهای مملکت نکنید و بگذارید که من بکارهای کشور برسم و شما هم دربار را اداره نمائید.

من صورتی تهیه کرده‌ام که نام همه افراد نیك نفس ولایق کشور در آن هست و تصمیم گرفته‌ام این اشخاص را مورد استفاده قرار دهم و در ضمن در هزینه دربار صرفه جوئی خواهم کرد.

آنتوانت بانگرانی پرسید آیا خیال صرفه جوئی دارید؟

لوئی شانزدهم گفت نگران نباشید زیرا این صرفه جوئی مربوط بمن است و من یك قسمت از سازمان های مربوط به شکار خود را حذف کرده‌ام و شما هم خوب است که از لحاظ هزینه لباس قدری روش اعتدال را پیش بگیرید.

آنتوانت گفت مگر هزینه زندگی من به عقیده شما گران است؟

لوئی گفت: شما اکنون دو کاخ دارید که یکی از این دو (تریانون) می باشد و آیا تصور نمی کنید که یکی از این دو کاخ زائد باشد؟

(آنتوانت) گفت اشکالی ندارد که من کاخ دیگر را رها کنم اما (تریانون) را وسعت خواهم داد زیرا تصدیق کنید که باوضع کنونی این کاخ برای یك ملکه مناسب نیست.

لوئی شانزدهم گفت بسیار خوب بر باغهای این کاخ بیفزائید و آن را وسیع کنید.

آنتوانت گفت لوئی عزیز این باغها که در حقیقت پارك می باشد وصل بجنگل است و هر کس می تواند وارد خانه من شود زیرا در و دیوار ندارد

لوئی شانزدهم گفت چرا دستور نمیدهید که اطراف پارك (تریانون) دیوار بکشند و برای آن در بگذارند؟

زن جوان خود را از گردن شوهر آویخت و او را بوسید و گفت اکنون شما بهترین شوهر در دنیا هستید.

نیم ساعت قبل طوری خشمگین بودید که من میترسیدم که همه چیز را درهم بریزید و بشکنید ولی حال ببینید چقدر خوب شده‌اید.

درحالی که (آنتوانت) این حرف ها را میزد با دست صورت و گوش های لوئی را نوازش میداد و گفت امیدوارم اکنون از نوشیدن یکی دو گیلاس شراب (توکه) استنکاف ننمائید.

لوئی خندید و گفت نه، آنتوانت زنك زد و دستور داد که شراب توکه بیاورند، باز با تشریفاتی که ذکر شد شراب مزبور را آوردند ولی (آنتوانت) بپیشخدمت و زن اطاقدار گفت که بروند و اظهار کرد خود او برای شوهرش شراب خواهد ریخت.

واز تنك بلور، یاقوت مذاب را وارد جام بلور نمود و بدست شوهر داد.

لوئی شانزدهم شراب را گرفت و نوشید و گفت به به.. براستی که یك شراب عالی است.

آنتوانت گفت مادر من این شراب را که در امپراطوری اطریش بدست میآید مخصوصا برای شما فرستاده که میل کنید.

لوئی شانزدهم گفت من نمیتوانم بگویم که آیا شراب (توکه) والدهٔ بزرگوار شما بهتر است یا خود او، ولی این را میدانم که مادر شما، امپراطریس اطریش یکی از زن های بزرك جهان است و ملت خود را بسیار دوست میدارد،

(آنتوانت) بارضایت خاطر شوهر را می نگریست و در دل می گفت راستی، چه زود میتوان شوهر ها را رام کرد.

دوستی آنتوانت بایك خانم دیگر

یکی از روزهای زمستان وهوا سرد بود، در بیرون غیر از برف روی زمین چیزی دیده نمی شد.

ازاستخرهای بزرك کاخ ورسای فواره جستن نمیکرد و برای اینکه استخرها نشکند آب آنهارا خالی کرده بودند.

از آسمان برف میبارید و آنتوانت دراطاق بزرك خود احساس کسالت می کرد.

در آن اطاق يك تختخواب باشکوه دارای غاشیه برای استراحت (آنتوانت) هنگامی که خسته می شود نهاده بودند.

کف اطاق وهم چنین دیوارها مستور ازفرش های گرانبهائی بود که در کارخانه مشهور (گوبلن) بافته میشد.

آنتوانت قدری پیانو زد ولی دید که نمیتواند خودرا با موسیقی مشغول کند.

بعد بطرف کارگاه کوچك توربافی خود رفت اما بیش ازچند حلقه تور نبافت يك مرتبه اطلاع دادند که خانم (لانبال) آمد.

چندلحظه دیگر (لانبال) جوان وزیبا درحالی که يك بالاپوش از پوست قاقم در برداشت وارد اطاق شد.

(آنتوانت) تا اورا دید ندائی ازشادی برآورد و گفت (ترز) عزیزمن تصور کردم که تومرا فراموش کردی بیا اینجا.. کنارمن، روی نیمکت راحتی بنشین.

خانم (لانبال) روی نیمکت نشست و بالاپوش قاقم رااز دوش برداشت و (آنتوانت) زن جوان را در آغوش گرفت ومدتی صورت وگیسوان اورا بوسید و بعد گفت (ترز) من امروز اندوهگین هستم.

(لانبال) گفت خانم برای چه مهموم هستید؟ آنتوانت گفت امروز دوخبر ناگوار بمن رسیده اول اینکه یکی از ندیمه های من خانم (کوسه) بمناسبت بیماری پسرش مجبور است که برای مدتی طولانی بمرخصی برود و در واقع خدمت مرا ترك می کند دوم اینکه امروز شنیدم که زن کنت (دارتوا) حامله میباشد (لانبال) گفت آه.. آیا این زن کوچك که هنوز طفل است حامله شد؟

(آنتوانت) گفت بلی واین طورهم که شما میگوئید طفل نیست زیرا یکسال از عروسی او با کنت (دارتوا) میگذرد ولی آنچه مرا نگران کرده این میباشد که هرگاه این طفل بوجود بیاید ولیعهد فرانسه خواهد شد.

(لانبال) گفت آنتوانت عزیز ناامید مباشید زیرا من یقین دارم که شما روزی دارای فرزندان متعدد خواهید شد.

(آنتوانت) زهرخندی کرد و گفت من هنوز دوشیزه هستم ولوئی شانزدهم حتی يك شب بطرف من توجه نکرده وتصور میکنم این مرد برای این بوجود آمده که کشیش و تارك دنیا شود در پائیز اخیر وقتی که ماز (کومپین) مراجعت میکردیم من در کالسکه دوچار تهوع شدم و بلافاصله اطرافیان شهرت دادند که من باردار میباشم درصورتیکه من میدانستم چنین نیست.

لانبال گفت خانم شوهر شما جوان است وهیچ نوع نقص ندارد وتنها علت دوشیزه ماندن شما این میباشد که او بسیار محجوب بشمار میآید وحجب فوق العاده که ناشی از تربیت دقیق شاهزادگان بالاخص در دربار فرانسه است نمی گذارد که او بطرف زن خود توجه کند.

آنتوانت گفت دربار فرانسه شاهزادگان بلافصل دیگر مانند (کنت ـ دو ـ پرووانس) و (کنت دارتوا) نیزدارد وچرا آنها این طور محجوب نیستند وهم اکنون بشما گفتم که زن (دارتوا) باردار شده است.

(لانبال) گفت خانم این موضوع را نباید چون يك قاعده کلی نگریست.

تربیت درهرشخص یکنوع اثر میکند.

دربعضی از افراد اثر آن عمیق ودربرخی دیگر سطحی است.

بهمین جهت ازسی چهل کودك که دريك مدرسه تحصیل می کنند، با اینکه همه يك نوع تربیت

می شوندازبعضی از آنها استعدادهائی بروز میکندکه دردیگران نیست .

آنتوانت گفت سفیر اطریش بمن توصیه می کندکه پیوسته با شوهرت باش ودقت کن که هیچ زن دیگر قبل از تو این غنچه را شکفته نکند .

ولی من فکرمی کنم این غنچه ایست که هرگز نخواهد شکفت . (لانبال) گفت خانم این فکر را نکنید هرمرد ، بخصوص اگر جوان باشد موقعی فرا میرسد که خود را متمایل بزوجه اش می بیند .

آنتوانت گفت آیااطلاع داریدکه بعضی ازعقلاء می گویندکه برای‌ازبین بردن حجب شوهرم چه باید کرد ؟

(لانبال) گفت نه‌خانم من‌این موضوع‌را نشنیده‌ام آنتوانت گفت آنهامیگویند که‌من باید باشوهرم مانندرسم موسوم باسپانیائی همخواب‌شوم .

(لانبال) پرسیداین چه‌رسم می باشد؟ (آنتوانت) آنتوانت گفت‌رسم آن بدینقرار است که یك‌صندلی راسواخ می کنند مشروط براینکه پایه‌های آن بسیارکوتاه باشدوزن درزیرصندلی قرار میگیردوبقیه‌را خودشماحدس بزنید چگونه خواهدشد .

(لانبال) تبسم کرد و(آنتوانت) گفت من نمی‌خواهم بیش‌ازاین باشرح بدبختی‌خود شمارا مکدر کنم وبگذارید راجع بچیزهای دیگرکه با اهمیت است صحبت‌کنیم .

خانم(لانبال) گفت آنتوانت عزیز آیا میخواهید راجع بسیاست صحبت‌کنید؟

آنتوانت گفت نه، مطمئن باشیدکـه راجع بسیاست صحبت نخواهم کرد بلکه مکالمهٔ من مربوط به‌تفریحات زمستان امسال‌خواهدبود .

چون‌بطوری‌که میدانیدعزاداری دربارفرانسه بمناسبت مرك لوئی‌پانزدهم باتمام رسیده وما می‌توانیم، طرحی برای‌تفریحات خود تهیه‌کنیم .

(لانبال)گفت‌طرح‌شما چیست ؟(آنتوانت)گفت من‌عقیده دارم‌که درهرهفته مابـاید سه نمایش بدهیم‌که دو نمایش‌آن فرانسوی ویکی ایتالیائی باشد.

برای تماشای (اوپرا) هم به‌پاریس‌میرویم زیرا فقط در پاریس (اوپرا) وجوددارد .

دراین مجالس‌علاوه‌براین‌که نمایشنامه‌ای رابه‌معرض نمایش خواهندگذاشت ماخواهیم‌رقصید ومن‌میدانم‌که شما، رقص‌را‌باندازهٔ من‌دوست دارید .

یکی‌ازاین نمایشها روزدوشنبه داده خواهدشد ودرصورتی‌که موافق‌باشید ممکن‌است نمایش رامبدل به‌مجلس (بال) نمائیم‌ومجلس‌بال‌روزدوشنبه درمنزل‌من منعقد خواهد گردید .

(لانبال)گفت آیا ضیافت بال‌کـه در منزل شما داده خواهد شد با ماسك (نقاب - مترجم) خواهدبود یا بدون ماسك.

(آنتوانت)گفت باید باماسك باشدتا این‌که تفریح کنیم زیرا بدون‌ماسك ، لطفی ندارد ومن برای رقصیدن ،رقاص خودرااانتخاب‌کرده‌ام واوکنت (دیون) خواهدبود آیا دیده‌ایدکه وی چگونه میرقصد ؟... امیدوارم‌که شما نسبت بمن‌که بااوخواهم رقصید حسودنباشید .

خانم (لانبال) باقدری برودت‌گفت خانم ، من‌حق ندارم که نسبت بشماحسودباشم .

(آنتوانت) گفت اگرحسود نیستید پس تبسم‌کنید، که‌من‌بدانم ازمن‌گله ندارید ومن اگر بدانم (دیون) توجه شما را جلب کرده ، بشما اطمینان میدهم که‌نه بـااو صحبت‌خواهم‌کرد ونه با وی خواهم رقصید .

خانم لانبال‌تبسم‌کرد (آنتوانت) بازاورا بوسید وگفت علاوه براین‌ها در این زمستان یك تفریـح دیگرهم خواهیم داشت وآن سورتمه سواری است زیرازمستان‌امسال ، هواهم سرد میباشد وهم طولانی خواهدشد وما باسورتمه به‌پاریس خواهیم‌رفت وازخیابان های‌پراز برف‌آن خواهیم گذشت وفکر کنیدکه‌مردم‌وقتی‌مارا درسورتمه‌هاببینند چقدر متعجب خواهند شد .

خانم لانبال گفت آنتوانت عزیز آیا فکر نمیکنید که شوهرتان ازاین موضوع ناراضی خواهد شد؟

(آنتوانت) لحظه‌ای گره بر ابـروان انداخت و گفت نه... او ناراضی نخواهد گردید زیرا هرچه‌من بکنم وی تصویب‌خواهد نمود.

خلاصه دراین زمستان اوقات مـا بارقص وتـفریح خواهد گذشت و روز هائی که من کاری ندارم‌اوقات خودرا صرف توسعه کاخ (تریانون) خواهم کرد که برای تابستان آینده مهیا باشد.

(لانبال) گفت من شنیده‌ام که در (تـریانون) کارهای معماری و توسعه باغ‌شروع‌شده است؟

آنتوانت گفت بلی، اما برودت زمستان، قدری کارها رابتاخیرانداخت.

دراین‌جا، (درکاخ‌ورسای) همه‌چیزدارای شکوه وعظمت‌است اما زیبائی ندارد ومن‌میخواهم که‌(تریانون) زیبائی‌نیزداشته باشد.

و(تریانون) ملك خصوصی وهمچون قلمروخـاصه‌سلطنت من خواهدبود وپادشاه، جزوقتی که‌من ازاودعوت نکنم،آنجانخواهدآمد.

(لانبال) باتعجب گفت خانم،آیاشما این‌موضوع را به‌اعلیحضرت گفتید؟آنتوانت گفت بلی

(لانبال) پـرسید اعلیحضرت چه‌جواب دادند؟

آنتوانت گفت اعلیحضرت بـعد ازشنیدن‌اظهارمـن‌خندیدند ومعلوم‌شدگفته‌من‌تاثیری‌نامطلوب در شوهرم نکرده‌است اینك بگذارید تا نقشهٔ تغییراتی‌که باید در کاخ (تریانون) صورت‌بگیرد‌بشما نشان بدهم.

ملکه فرانسه لوله کاغذی‌آورد وروی زانوی خودوزانوی‌خانـم(لانبال) گشود دوزن جوان، که هـردوگیسوان بوروچشم های آبی‌رنك داشتند، سررابنزدیك‌هم آورده کاغذ مزبورراکه نقشه تغییرات جدیدکاخ (تریانون) بود مینگریستند.

آنتوانت برای خانم (لانبال) تحولات‌کاخ راتوضیح میداد ومیگفت دراین نقطه چه‌بوجود خواهـد آورد ودر نقطه‌دیگرچه ایجادخواهدکرد.

علاوه برابنیه جدید درپارك باوسعت تریانون‌غار هائی مانند غارطبیعی بوجود خواهدآمد ورود خانه‌ای در آن‌جاری خواهندکرد‌که پل خواهد داشت وآب رودخانه یك دریاچه وسیع‌را بوجود خواهد آورد‌که درآن قایق رانی خواهیم نمود.

(لانبال) گفت خانم‌آنچه دراین‌جا بوجود میآوریـد یك‌بهشت خواهد بود.

(آنتوانت) گفت واامیدوارم که‌دراین‌بهشت‌بادوستان بخصوص باشما بتوانم بخوشی و بدون تشریفات زندگی کنم.

زیرامن از تشریفات متأذی هستم و روح مرا می آزارد.

(لانبال) گفت هرکس‌که بشما نزدیك می شود میفهمد که‌شما از تشریفات وتجملات زائد نفرت دارید.

دراین موقع دست‌لطیف آنتوانت روی‌شانه(لانبال) قرارگرفت ودوست‌خودرا جلوکشید ووی‌رابرسینه‌خویش فشرد وصورت وموهای‌اورا بوسید وگفت لانبال عزیز آیا این‌اندازه‌که من‌شمارا دوست میدارم شماهم مرا دوست میدارید؟

لانبال گفت خانم‌من‌دوچندان‌بلکه‌سه چندان بیشترشما رادوست‌میدارم.

زیرا شما خانمی هستیدکـه محال است‌کسی افتخار آشنائی‌با شمارا پیداکند ومحبت شمارا در دل نپروراند.

آنتوانت گفت اگر بطوری که‌میگوئید مرادوست‌می‌دارید برای چه‌مرا نمیبوسید وهمانطورکه من، شمارادر برمیگیرم شمامرا دربر نمیگیرید.

(لانبال) گفتِ‌خانم میترسم که موجب‌تصدیع شما بشوم‌واز بوسه‌های‌من احساس‌عدم‌رضایت نمائید.

آنتوانت گفت نه‌لانبال‌عزیز، من‌میل دارم که شما با من بدون خجالت رفتار کنید وهمانطور که من‌شمارا روی سینه خود میفشارم شمانیزمرا روی‌سینه بفشارید و(لانبال) از گفته (آنتوانت) اطاعت‌کرد واورا‌روی سینه خود فشرد وگیسوان وصورتش‌را بوسید‌آنتوانت‌گفت حال‌احساس میکنم‌که مرادوست میدارید زیرارفتارشما با من دارای جنبهٔ سادگی‌است.

ومثل دیگران باتشریفات خشك مرا نمیآزارید و همین دیروزبودکه هنگام بامداد ازفرط خشم، میخواستم‌فریاد بزنم.

(لانبال) گفت برای چه‌میخواستید فریاد بزنید ملکه فرانسه‌گفت :

دیروز صبح میخواستم‌پیراهن خودرا‌ازدست زن اطاقدار بگیرم‌و بپوشم.

(توضیح - زن اطاقدار ترجمه ایست که مترجمان گذشته برای دو کلمه فرانسوی (فم-دو-شانبر)درنظر گرفته‌اند درصورتی‌که درفارسی‌این ترجمه‌مفهوم ندارد و (فم-دوشانبر) اگر پیشخدمت مخصوص یاخدمتکار مخصوص ترجمه‌شود بهتر‌می باشد ودرمنازل توانگران ، خدمتکاری که‌مخصوص انجام‌خدمات‌خانم‌خانه‌است (فم-دو-شانبر) خوانده میشود-مترجم)

یك‌مرتبه‌در بازشد وخانم دو(نوآی) آمد ودستکش‌را از دست بیرون‌آورد تا اینکه پیراهن را بر من بپوشاند.

زیرا بعدازحضوروی، از نظر تشریفات، وظیفه پوشانیدن پیراهن باو تعلق میگرفت.

درهمین‌وقت (دوشس‌دوشارتر) وارد شد و طبعا بعد ازورود او، خانم مزبور می‌بایست پیراهن را بمن بپوشاند.

خانم دو(نوآی) پیراهن راباوداد ودرخلال این‌احوال‌که پیراهن دست بدست‌می‌گشت من عریان بودم‌و از سرمامیلرزیدم.

اما تادوشس‌رفت پیراهن‌را بمن بپوشاند (خانم)دختر لوئی پانزدهم‌ورود نمود.

دوشس مجبورگردیدکه پیراهن‌را بوی‌تقدیم نماید که بمن بپوشاند چون‌اگر باحضور(خانم) خوددوشس‌پیراهن را بمن‌می‌پوشانید توهینی‌بزرك برخانم واردمی‌آمد.

خانم هم طوری باناشی گری‌پیراهن را‌بمن پوشانیدکه من نزدیك بودعلاوه برسرماخفه بشوم.

درصورتی‌که‌پوشیدن یك‌پیراهن‌این‌همه تکلفات ندارد ودر (تریانون) من‌موافقت نخواهم کردکه رسوم کاخ(ورسای) رادرآنجااجراءکنندواینطور مرا با تشریفات‌زائدمعذب نمایند.

درآنجا فقط‌دوستان‌صمیمی‌و در درجه اول شما اطراف من‌خواهیدبود آیامیل داریدکه پیوسته بامن باشید؟

خانم‌لانبال‌گفت خانم بزرگترین آرزوی‌من‌این است‌که‌پیوسته‌ازمجاورت‌شما استفاده‌کنم.

آنتوانت گفت برای اینکه شما ازمن دور نشوید فکری کرده‌ام.

لانبال گفت علیاحضرتا ،فکرشما چیست ؟آنتوانت گفت اجرای‌این‌فکر بسته به‌تصمیم شما می باشد آیا شما حاضرهستیدکه پیشکاردربار من‌بشوید؟

پیشنهادی که آنتوانت به(لانبال) میکرد بقدری جالب‌توجه و بزرك بودکه‌زن جوان از فرط هیجان سرخ شدو‌گفت :

علیاحضرتا، آیادرخاطرتان هست‌که این مقام‌رادر زمان ملکه لوئی‌پانزدهم حذف‌کردند؟

(آنتوانت) گفت بلی ازاین‌موضوع باخبرهستم ولی‌ما می‌توانیم مقام‌مزبوررا برگردانیم و جهت دربار ملکه فرانسه‌یك‌پیشکار ازبین بانوان تعیین‌کنیم آیا شما قبول می‌نمائیدیاخیر؟

لانبال گفت علیا حضرتا من افتخار می‌کنم که باتحصیل این‌مقام پیوسته‌در جوار شما باشم ولی‌آیا اعلیحضرت آن‌را تصویب خواهندکرد زیرا بطوری‌که میدانید اعلیحضرت عزم‌دارند که در هزینه دربار صرفه جوئی نمایند.

(آنتوانت) گفت من می‌دانم راجع باین موضوع چگونه بااعلیحضرت صحبت کنم که ایشان موافقت نمایند

(مورپا) صدراعظم گرچه نسبت بمن نظری خوب ندارد ولی یقین‌دارم که بابودجه پیشکاری دربار من‌مخالفت نخواهدکرد چون می فهمدکه وقتی من بچیزی علاقه پیدا کردم آن‌موضوع باید عملی شود.

خانم (لانبال) گفت علیاحضرتا با این وصف برقرار کردن این مقام تصور نمیکنم بدون اشکال باشد.

(آنتوانت) گفت برای‌چه؟ (لانبال) گفت برای‌اینکه آخرین‌خانم پیشکارکه دارای این‌مقام دردربار ملکه‌فرانسه بودسالی‌یکصد و پنجاه هزارلیره حقوق میگرفت.

(آنتوانت) گفت: یکصد و پنجاه هزارلیره پولی زیاد میباشد اما مقام پیشکاری ملکه فرانسه دارای الزاماتی است‌که ناگزیر باید این‌حقوق به‌پیشکار پرداخته‌شود.

برای این که‌علاوه‌بر تجملات ظاهری‌ولباس‌وجواهر وغیره پیشکارملکه‌فرانسه‌مجبوراست‌که بعده‌ای از مستمندان کمك نماید.

خانم (لانبال) گفت علیاحضرتا آنچه میفرمائید درست است.

اما چون‌درنگاه اوآثار اضطراب نمایان بود ملکه فرانسه گفت لانبال عزیز برای چه مضطرب هستید؟

(لانبال) گفت خانم من‌فکرمیکنم‌که‌خانم دو(نوآی) بسهولت این‌موضوع‌را نخواهد پذیرفت.

آنتوانت گفت‌مگراو پیشکار من‌است‌که این‌موضوع را نپذیرد؟

لانبال گفت نه‌علیاحضرتا ولی‌وی امروزخودرا دردربار علیاحضرت زن‌درجه‌اول می بیند.

ووقتی من پیشکارشدم اوزن درجه دوم خواهد شد آنتوانت گفت حتی اگراو پیشکار من بود من می توانستم وی‌را تعویض کنم.

ولی‌خانم دو(نوآی) پیشکارمن نمیباشد ومن ترتیبی میدهم‌که اواز دربار‌دورگردد.

چون ازاین‌زن سالخورده‌که برای تشریفات‌وسواسی عجیب دارد خسته شده‌ام ونمیخواهم دیگر اورا ببینم.

فقط بشما توصیه میکنم‌که شما این‌موضوع‌را بکسی نگوئید تا اینکه من درموقع مقتضی با اعلیحضرت دراین خصوص مذاکره نمایم.

چون‌اگرشما راجع باین‌مسئله با این‌وآن‌صحبت کنید کسانی که منافع آنها اقتضا نمیکندکه‌شما پیشکارمن‌شوید ممکن‌است درصدد هیاهو برآیند و قبلا ذهن اعلیحضرت را آماده برای مقاومت درقبال تقاضای من نمایند.

(لانبال) گفت نه‌علیاحضرتا من‌دراین خصوص‌باکسی صحبت نخواهم کرد

(آنتوانت) دست دوست خودرا گرفت‌و برای سومین‌مرتبه‌درآن‌روز اورا بوسید.

لانبال سررا پائین‌انداخت وباصدائی‌آهسته گفت علیاحضرتا بعدازاین مرحمت بزرك که شما نسبت بمن مبذول فرموده‌ایدمن‌نمیدانم با چه زبان تشکر نمایم و چگونه آنچه دردل دارم بعرض برسانم زیرا علیاحضرتا حقیقت این است که من‌ازشما استدعائی دارم...

آنتوانت باخرسندی گفت هر درخواستی داریدبکنید ومطمئن‌باشیدکه من باآن موافقت خواهم کرد.

خانم‌لانبال گفت:

علیاحضرتا استدعائی که من دارم مربوط ببرادرم شاهزاده (کارین‌یان) می‌باشد واومیل دارد که درفرانسه خدمت افسری‌را پیشه کند ومثلا یك‌هنك باوبدهند ولی وزراء با دادن هنك‌باو مخالفت کرده اند.

آنتوانت باخشم گفت بوزراء چه مربوط است که با دادن یك هنك ببرادر شما مخالفت می کنند... مطمئن باشید که من اقدام خواهم کرد تا اینکه فرماندهی یکی از هنك های فرانسه را ببرادر شما تفویض نمایند وحقوق وی را نیز بپردازند.

حال بگوئید که برادر شما درسال چقدر حقوق میخواهد؟

(لانبال) گفت برادر من مردی طماع نیست وهمین قدر که بتواند آبروی مقام ودرجهٔ خودرا حفظ کند، بآنچه باو خواهند داد قناعت خواهد کرد.

(آنتوانت) گفت بهتر این است که رقمی را برزبان بیاورید که من بتوانم راجع بـه آن با اعلیحضرت صحبت کنم.

(لانبال) گفت علیاحضرتا تصور نمی کنم که او بتواند باکمتر ازسالی چهل هزار لیره حیثیات شغل خـودرا حفظ نماید.

(آنتوانت) گفت ازقول من ببرادر خود بگوئید که وی فرمانده هنك خواهد شدو از مخالفت وزراء نبایـد بیم داشته باشد زیرامن مخالفت آن‌ها راخنثی خواهـم کرد.

سالی چهل‌هزارلیره هم برای فرانسه مبلغی گزاف نمیباشدواگر پولدار است که این مبلغ کوچکترین اهمیت برای خزانه فرانسه نخواهد داشت.

واگربی پول است چهل‌هزارلیره اورا بی پول‌تر نخواهد کرد.

لانبال زبان بتشکر گشود ودر این موقـع خانم دو(نوآی) وارد اطاق گردید و خطـاب بـه آنتوانـت گفت علیا حضرتا، سورتمه هائی که امر فرموده بودید حـاضر کنند در حیاط آماده است.

(آنتوانت) از شنیدن آمادگی‌سورتمه‌ها خوشوقت شد وبه (لانبال) گفت:

من فراموش کرده بودم‌بشما بگویم‌که برای امروز دستور داده بودم سورتمه آماده کنندو اینك باتفاق میرویم ودرجنگل بگردش خواهیم پرداخت.

یکی از خانم‌های ندیمه یك پالتوی‌پوست روی‌دوش خانم (آنتوانت) انداخت ووی‌ازاطاق خارج‌شد ووارد حیاط گردید.

به (لانبال) گفت دوست عزیز شما بیائید کنار من بنشیند چون‌وقتی‌مادر کنارهم قرارگرفتیم بهم فشارخواهیم آورد وکمتر سرما خواهیم خورد.

چند خانم ندیمه درقفای آن دو سوار سورتمه‌های دیگر شدند.

(آنتوانت) که دوست داشت رانندگی کند مهار اسب های سورتمه را بدست گرفت و بحرکت درآورد.

و طولی نکشید که سورتمه حامل آنتوانت و درعقب آن سورتمه های سایربانوان روی برف سفید رنك ازنظردور گردیدندوفقط صدای‌زنگوله‌ای‌که بگردن‌اسب‌های سورتمه بسته بودند بگوش میرسید.

اسب دوانی در نیمه دوم قرن هیجدهم میلادی

وقتی‌که اوقات انسان روزها صرف گردش وشب‌هاصرف رقص وشب‌نشینی شود نه‌فقط فصل زمستان بلکه‌هر یك‌ازفصول‌سال، باسرعت میگذرد.

آن‌فصل‌زمستان هم‌زود بر(آنتوانت) گذشت.

درزمستان لوئی‌شانزدهم، جزدرمراسم‌رسمی‌زن‌خود رانمیدید وبـاو کاری‌نداشت.

وی‌ازشب‌نشینی‌طولانی آنتوانت متنفربود وباوجودجوانی، انگار، ازنوع مردهائی محسوب میشدکه عقیده دارند انسان باید شب زود بخوابد، وبامداد زود ازخواب برخیزد تااین‌که بیشتر عمر کند.

بالاخره زمستان تقریبا تمام شد و ماه مارس (مطابق با اسفندماه ـ مترجم) فرارسید دریکی ازروزهای ماه مارس سکنه پاریس ازشهرخارج شدند وراه جنگل (بولونی) راپیش گرفتند .

آنها میرفتند که درجنگل مزبوراسب دوانی راتماشاکنند و اسب دوانی تماشائی جدید بشمار میآمد که مدآن ازانگلستان به فرانسه سرایت کرده بود .

چند نفراز اشراف بخصوص (دارتوا) برادر پادشاه فرانسه و(لوزون) مبتکراسب دوانی شده بودند .

یکساعت بعدازظهر آنتوانت سوار بردرشکه‌ای زیبا وارد محل اسب‌دوانی شد درگذشته مردم پاریس هردفعه که اورامیدیدند هلهله میکردند وکف‌میزدند ولی درآن روزهیچ کس هورا نکشید وکف نزد .

درصورتی که آنتوانت درآنروز از روزهای دیگرزیباتر بنظر میرسید .

نخستین آفتاب بهاری که گرچه حرارت ندارد ولی دارای طراوت میباشد برچشم های آبی ولبهای سرخ و گیسوان طلائی اومیتابید .

سه پرسفید رنك برگیسوان‌خودزده ویك ردنکوت آبی رنك که کالبد اوراقالب گیری میکرد پوشیده بود.

عصائی بلند وزرنگار دردست داشت و(دارتوا) به محض اینکه اورادید بطرف وی‌رفت وگفت آیامیدانیدکه برای شروع اسب دوانی انتظاری جزورود شما نداشتیم .

(آنتوانت) گفت آیا (لوزون) در این جا هست یا نه ؟

(دارتوا) گفت بلی خانم اواین‌جاست ودیگران هم هستند چون حضورهمه دراین نقطه لزوم دارد وهرقدرما بیشتر باشیم بهتراست .

زیرا متاسفانه شوهرشما هیچ علاقه باسب دوانی ندارد .

واما برادرمن (پرووانس) آنقدرفربه میباشدکه برای اینکه بتوانند اورا برپشت یك‌اسب سوارکنندباید باجرثقیل اورا ازرمین بلندنمایند .

ملاحظه نمائید چقدرعجیب است که شخصی ژنرال ارتش باشد ولی از فرط سنگینی نتواند سوار براسب شود .

آنتوانت و(دارتوا) هردوازاین‌حرف خندیدند.

(دارتوا) گفت خوب‌حال شوهرشماچطوراست آیا همانگونه فربه‌میشود یانه؟

(آنتوانت) درباطن ازاین سئوال رنجیده شدچون ، بالاخره شوهراولوئی شانزدهم پادشاه فرانسه بود واو انتظار نداشت که راجع به شوهرش باآن لحن صحبت نمایند .

برای این که (دارتوا) را تنبیه‌کند پرسید خوب‌حال زن‌شما چطور میباشد ؟

(دارتوا) گفت زن‌من هم فربه میشود امافربهی اوعلتی‌دیگردارد .

آنتوانت خنده کنان جواب داد باید بشما تبریك گفت که میتوانید بااین سرعت فرزندان جدید تولید نمائید.

(دارتوا) چهره را درهم‌کشید وبا ابراز نفرت‌گفت خانم خود متحیر هستم‌که این بچه ها چگونه متولد میشوند

برای‌اینکه زن من‌زشت‌وپوست اومانند سیاه‌پوستان است درصورتی که شمادارای پوستی می‌باشید که‌رب‌النوع عشق‌گوئی برگهای گل راروی بدن شما فرش‌کرده ولی افسوس کسی نیست‌که این‌اوراق ظریف راجمع آوری نماید اینك بیائیدبرویم وقدری از نزدیك باکسانی که برای‌اصلاح نژاد اسب فعالیت می‌نمایند آشنا شوید .

(دارتوا) شاهزاده خانم رابطرف‌سرپوشیده‌ای‌مانند یك‌کیوسك‌بزرك برد .

درآنجا عده‌ای کثیر ازچابك‌سواران ومربیان‌اسب وصاحبان اسب‌هاحضور داشتند وطوری گرم کارو صحبت های خود بودندکه برخی از آنها هیچ متوجه آمدن (آنتوانت) نشدند .

(آنتوانت) بدون اینکه‌از همهمه آن دسته ناراحت باشد ازوسط آنان‌گذشت‌و بدارتوا گفت:

من دراینجا قیافه‌های آشنانمی‌بینم مگر آشنایان ما در اینجا نیستند ؟

(دارتوا) گفت خانم‌کسانی‌که برای اصلاح نژاداسب فعالیت‌میکنند دسته‌ای بخصوص غیر از درباری‌های فرانسوی‌هستند معهذا شما اگر دقت نمائید می‌توانید چندنفر از آشنایان خود را دراینجا ببینید .

مثلا ملاحظه‌کنید آیاآن‌جوان‌راکه لباس شاه‌بلوطی دربردارد مشاهده می نمائید؟

(آنتوانت) گفت‌بلی. (دارتوا) گفت :این‌جوان(ویت) است وهم او می‌باشدکه یکوقت‌وی‌را متهم‌کرده بودندکه‌هجائی‌علیه شما سروده درصورتی که‌خودوی‌موردحمله تصنیف‌سازها وهجوسرایان قرار گرفته است .

آیاآخرین رباعی را که راجع باو سروده‌اند شنیده‌اید ؟

آنتوانت‌گفت:نه. (دارتوا) گفت: اگر میل دارید من‌این رباعی را برای شمابخوانم.

آنتوانت گفت:بخوانید (دارتوا) رباعی مزبور را چنین خواند :

(ویت درموقع‌پیکار و هنگام معاشقه- همه چیز را طوری دیگرکرده است- وقتی میجنگد دشمن خود را نمی‌بیند- ودر موقع معاشقه معشوقه‌اش او را ملاحظه نمی‌کند) .

آنتوانت از این‌رباعی خندید و تفریح‌کرد وگفت: (دارتوا) بخاطر داشته باشید که این رباعی رابمن‌بگوئید که بنویسم وجزونوشته‌های خود ضبط کنم.

(دارتوا) گفت چون خط خود من خوب نیست امشب به‌منشی خود می‌گویم‌که این رباعی را بنویسد و فردا بشما تقدیم خواهم کرد اینك اجازه بدهید در وسط جمعیت (لوزون) را بنظر شما برسانم.

(لوزون) که جوانی‌بلندقامت بوداز دور(آنتوانت)و (دارتوا) رادیدوراهی گشودکه‌خویش را بآنها برساند ونزدیك گردید .

(آنتوانت) گفت :آقای (لوزون) بالاخره ،آفتابی شدید وخودرانشان دادید زیرامن‌شما را ندیده بودم .

(لوزون) که عنوان (دوك) را داشت سررا روی دست ملکه فرودآورد وآن رابوسید و گفت :

علیاحضرتا ، تشریف‌آوردن شما ، باینجا ، برای‌ما افتخاری بزرك‌است وسبب خواهد شد که همه‌آنهائی‌که جهت اصلاح نژاد اسب ها جدیت میکنند تشویق شوند .

(آنتوانت)گفت دیروزچرا به‌محفل من‌نیامدید ومن شمارا درآنجا ندیدم ؟

(دارتوا) گفت خانم‌این‌آقای (لوزون) چندی‌است که بفکر جادوگری افتاده وقصد داردکه شیطان راتسخیر نماید .

آنتوانت‌گفت آقای لوزون آیا موفق به تسخیراو شدید یانه ؟ لوزون‌گفت نه‌خانم تا این‌لحظه خودرا بمن‌نشان نداده ولی‌مساعدتی فوق‌العاده بامن کرده چون‌براثرمساعدت اوست که‌من امروز خودرا مقابل زیباترین زن دنیا میبینم .

(آنتوانت)که این تملق راشنیدگفت شما ازکجا میدانیدکه مساعدت شیطان سبب گردید که امروزمرا در این‌جاببینید ؟

(لوزون) گفت‌خانم ، زیارت‌شما بقدری یك واقعه‌بزرك بشمارمیآیدکه فقط قدرتی مافوق قدرت انسان ، میتوانداین سعادت‌را نصیب افرادنماید .

(دارتوا) خندیدوگفت آنتوانت از(لوزون) برحذر باشید زیرا دردل‌بردن ازخانم ها بی

نظیراست و(دون ژوان) که میگویند دردلبری رقیب نداشت در قبال این‌مرد ، شاگردی تازه‌کار میباشد وهم‌اکنون‌که درحضورشما ایستاده ، لااقل بیست‌قلب ، درسینه بیست‌نفرازخانم‌های ورسای وپاریس برای‌وی درطپش‌است .

(آنتوانت) باشوخی گفت آقای لوزون مگرشمامتاهل نیستید ؟آیازن‌شما ایرادنمیگیرد .

لوزون‌گفت خانم مناسبات من‌وزنم‌طوری است که‌اوازمعاشرت های‌من‌بدون اطلاع‌میماند.

(آنتوانت) گفت آقا دل‌من برحال خانم شمامیسوزد زیراوی زنی‌دوست داشتنی میباشد .

(دارتوا) که‌دیدآنتوانت و(لوزون) به‌صحبت مشغول شدندگفت خانم باکسب‌اجازه من شما را باآقای لوزون میگذارم ومیروم‌که قدری باسوارکارها صحبت‌کنم زیرابعضی ازآنها ازیك‌ماه باین‌طرف غیرازقدری نان وومقداری‌فراوان‌آب ، چیزی‌نخورده اند.

(آنتوانت) گفت‌مگرشما سوارکاران راگرسنه‌نگاه میدارید؟ (دارتوا) جواب‌داد.

خانم لازمه‌سوارکاری این‌است که‌وزن‌بدن سوار،هنگامیکه برپشت اسب‌مینشیند تا درمیدان اسب دوانی‌آن‌را بحرکت درآورد ، سبك‌باشد .

هرگاه سوارکار زیاد غذا بخورد وزن‌بدن اوسنگین خواهد شد واسب . هنگام مسابقه ، زودخسته خواهد کردید .

این‌است که‌سوارکاران‌که بایداسب‌هارا درمیدان برانند،در صرف غذا امساك می‌کنندکه فربه و سنگین نشوند .

(دارتوا) پس‌از این‌حرف ازآنتوانت و(لوزون) دورگردید ومیدیدندکه بعدازالحاق به جرگه سوار کاران با چابك سوارها شروع بصحبت نمود وگاهی دست بر پشت یکنفر میزد و زمانی‌دوستانه دیگری را دربر می‌گرفت ولی فقط آنهائی‌که اصیل زاده بودند از این مرحمت برخوردار می‌شدند.

(آنتوانت) گفت خوب لوزون عزیز آخر جواب مرا ندادید .

(لوزون)گفت خانم کدام جواب را میفرمائید ؟ آنتوانت گفت من بشماگفتم چرا دیروز درمحفل من نبودید و شماسکوت‌کردید .

(لوزون) گفت خانم مگر آقای کنت (دارتوا) بعرض نرسانیدند که من مشغول تسخیر شیطان بودم .

(آنتوانت)گفت اینجواب‌شما مرا قانع نمیکندزیرا شما به‌تسخیر شیطان مشغول نبودید بلکه بایك‌قلب نازك بازی می کردید .

آیا واقعا این‌شاهزاده‌خانم (سارتوریسکا) آن‌چنان شمارا فریفته کرده‌که شما بخاطر او از حضور در محفل‌من خودداری می نمائید.

(لوزون) گفت خانم اگرحمل برخودستائی نفرمائید می‌توانم بعرض شمابرسانم‌که تا این‌ساعت هیچ‌زن نتوانسته مرا مقابل خود بزانودرآورد.

بعد(لوزون)این رباعی را که (بومارشه) شاعر فرانسوی سروده است خواند:

(دوستان ، این کلام را بخاطر بسپارید زیرادر معاشرت واخلاق رازی بزرك میباشد که من برای شماافشاء میکنم- هرزن در خورآن‌است که مورد تمجیدقرار بگیرد- امازنی‌که انسان برای اوتاسف بخورد خیلی کمیاب است.)

(آنتوانت)گفت نام شما را باید جلادقلب‌ها نهادوآیا نمی‌ترسیدکه روزی درجهنم درموقع عذاب‌اخروی، کیفر این سخت‌گیریهارا ببیند .

(لوزون)گفت خانم در جهنم متصدیان امورهمانا ابلیس وشاگردان او هستندومن چون‌قصد دارم‌ابلیس رامسخرکنم وقتی به جهنم‌رفتم خیلی مورد آزار قرار نخواهم‌گرفت .

دیگر این‌که شاهزاده خانم (سارتوریسکا) برخلاف‌تصور شما قلب مرا تصرف ننموده ومن

عاشق وی نیستم واگر عاشق بودم دوسه روز دیگر ازپاریس نمیرفتم

(آنتوانت) بالحنی که معلوم بود حاکی از وحشت و تاثر است گفت (لوزون) مگر شما میخواهید از این جا بروید؟

اگر شخصی که واقف برموز روح شناسی بود آنجا حضور میداشت و این جمله را می‌شنید می‌فهمید که آنتوانت میگوید (لوزون) مگر شما میخواهید ازمن دور شوید و بروید؟

(لوزون) گفت بلی خانم زیرا من مجبورم از پاریس عزیمت کنم و به هنگ خود که در (سارگمین) ساخلو میباشد ملحق گردم.

آنتوانت گفت (لوزون) ازاینجا تا سارگمین خیلی راه است وما نخواهیم توانست یکدیگر را ملاقات نمائیم.

آیا میل دارید که من بوزیر جنگ بگویم که هنگ شمارا از (سارگمین) بنقطه‌ای واقع در نزدیکی پاریس منتقل نماید تااینکه ما بتوانیم در فواصل کوتاه یکدیگررا ملاقات کنیم؟

(لوزون) در حالی که با دقت (آنتوانت) رامینگریست گفت:

خانم من میدانم که شما برای شاهزاده خانم (سارتوریسکا) متاثرهستید ومیاندیشید که وی ازدوری من رنج خواهد برد اما زیاد برای اومتاثر مباشید چون چندهفته دوری من برای او تولید آزار معنوی نخواهد کرد.

آنتوانت چندلحظه باچشمهای آبی رنگ درخشان خود لوزون را نگریست وآنگاه گفت چون شما ساده لوح نیستید مخصوصا خود را ابله جلوه میدهید که مرا اذیت کنید.

(لوزون) گفت خانم ازگفته من رنجش حاصل ننمائید برای اینکه مجبورم وظیفه نظامی خودرا بانجام برسانم وبه هنگ خویش واصل شوم. حضوراین ساخلوهای نظامی درشهرهای کوچك هم بنفع دوشیزگان اصیلزاده محلی میباشدزیرا سبب می‌شودکه بتوانند با صاحب منصبان ازدواج نمایند و هرگاه شما این هنگ راز (سارگمین) احضار کنیدعده‌ای ازدوشیزگان که باید امسال عروسی کنند، عروسی نخواهند کرد.

آنتوانت گفت لوزون شوخی‌های شما مرا ناراحت میکند، شما میدانید که من عادت کرده‌ام شمارا ببینم واینکه گفتم ازمن دورنشوید بمناسبت عادت مزبور است.

(لوزون) به آنتوانت نزدیك گردید وچشمهای خود راکه میگفتند بسیارگیرنده است بصورت اودوخت وگفت خانم من برای عادت شما خیلی قائل باحترام هستم ولی میخواهم بپرسم که خودمن بچه امیدواری درجوار شما بمانم وازاین توقف چه سودی نصیب من خواهدگردید؟

آنتوانت گفت آیا یك دوستی صمیمی وعادی برای شما کافی نیست؟ مردجوان گفت: خانم من نمیتوانم پاسخی بشما بدهم زیرا هرچه بگویم دوراز نزاکت خواهد بود.

اما شاعری درگذشته شعری سروده که نمیدانم آیا جرئت خواندن آن شعر را خواهم داشت یا نه؟

آنتوانت گفت کسی که صاحب منصب ارتش فرانسه است بی‌جرئت نمی باشد.

(لوزون) گفت دراین صورت اجازه بدهید که شعرمزبوررا برای شما بخوانم وسپس این شعر راکه سرایندهٔ آن مجهول می باشد خواند:

(دربوستان توای باغدار محبوب- درختهای گلابی وسیب موجوداست- ولی گل‌های این اشجار فرو میریزد بدون اینکه میوه‌ای بدهد- بی‌شك باغبانی که توداری ازفلاحت بی اطلاع است- و بهتر آنکه باغبان مزبورا تغییر بدهی- ومرا برای باغبانی استخدام نمائی تا این‌اشجار بثمر برسد)

وقتی لوزون این اشعاررا خواند آنتوانت شرمنده شد وخواست جوابی بدهد ولی در این موقع اسب دوانی آغاز گردیده بود و (دارتوا) بمناسبت حرکت اسب ها به آنتوانت ولوزون

ملحق گردید.

(آنتوانت) دوربین یك چشم کوچك خودرا بدست گرفت و حرکت اسبهارا تعقیب کرد در پیرامون اومردم که روی اسب‌ها شرط بسته بودند بانك برمیآوردندو با همهمه زیاد بحث‌می‌کردند کدام اسب جلو میافتد.

سه مرتبه اسب‌هااطراف میدان دویدند و ناگهان فریادهای تماشاچیان نشان‌داد که اسب متعلق به (لوزون) برنده شده است.

(آنتوانت) صبر کردتا (دارتوا) از اودورگردید وخطاب بلوزون‌گفت: اسب‌شما برانرقدم من که مبارك بود کسب موفقیت کرد و شما بجای این که ازمن متشکر باشید میخواهید مرا ترك کنید و بروید.

(لوزون) گفت‌خانم من بعداز چند هفته، مرخصی خواهم گرفت و مراجعت خواهم کرد و شما خدمتگزاری وفادارتر از من نخواهید داشت.

کسی‌هم که شمارا دید و بخصوص مورد مرحمت شما قرار گرفت نمیتواند دل از شمابرکند حال اجازه بدهید که چابك سوار خود را که سوار بر اسب اول بوده‌و یك انگلیسی است بشما معرفی کنم.

آنتوانت اجازه داد که چابك سواربیاید و یکجوان کوتاه قد وسبك‌وزن بحضور او رسیدو آنتوانت یکصد سکه زر باو انعام بخشید.

بعد از اینکه لوزون وچابك سوار او دور شدند(دارتوا) خود را به آنتوانت رسانیدوزن جوان گفت:

(دارتوا) برنامه تفریح فردای ما چه‌خواهدبود(دارتوا) گفت فرداما بوسیله درشکه گردش خواهیم کرد زیرا درشکه‌ای جدید جهت من ساخته‌اند که که مانند یك پرمرغ سبك می باشد و وقتی این درشکه حرکت میکند آنقدر سریع میرود که باید خود را بآن بچسبانید وگرنه پرت خواهید شد.

(آنتوانت) گفت پس فرداچه خواهیم کرد چون من احساس میکنم که نمیتوانم یکروز بدون تفریح اوقات خود را بگذرانم.

(دارتوا) جواب‌داد پس فردا من یك‌شکار برای صیدگوزن در جنگل ترتیب می دهم و بعد از خاتمه شکار در کوشك شکارگاه شام‌صرف خواهیم کردوهمه دوستان‌خوش مشرب و بذله‌گوی ما درآن شام‌شرکت خواهند نمود.

(آنتوانت) در حالی که باعصای خود بازی میکرد، با کم اعتنائی، مثل‌اینکه راجع بیك واقعه بی‌اهمیت صحبت میکندگفت به(لوزون) هم بگوئید دراین‌شکار وشام‌شرکت کند زیرا جوانی مودب و قابل معاشرت است.

محاکمه یك‌سفیر یایك‌واقعه بدون سابقه

سفیر کبیر اطریش دردربار فرانسه می کوشید که(آنتوانت) راوادارد ازتفریح صرف‌نظر کند و درعوض درسیاست کشور مداخله نماید.

ولی (آنتوانت)طوری‌علاقه به‌تفریح وخوشگذرانی داشت که‌نمیتوانست از تفریح بگذرد و چون اشتغال بامور سیاسی مستلزم این‌است که شخص بامور جدی بپردازد، آنتوانت از آن میگریخت.

فقط دریك موقع آنتوانت درامور سیاسی مداخله میکرد.

آنهم موقعی که‌میخواست ازشوهرش لوئی‌شانزدهم‌چیزی‌بگیرد وتقریبا، پیوسته درخواست های اومربوط بسایرین و بنفع‌دیگران‌بود.

دراین وقت (آنتوانت) ازهیچ‌مانع‌وحائل نمیترسید ومانند یك‌گلوله توپ‌ازوسط تشکیلات اداری و سیاسی می‌گذشت و همه چیزرا در سرراه خود سرنگون میکرد یا درهم می شکست تا بمقصود برسد.

آنوقت دیگران مجبور بودند آنچه‌راکه آنتوانت سرنگون کرده بصورت اول برگردانند وهرچه راکه درهم شکسته مرمت نمایند.

یك روز شاهزاده خانمی جوان که پدر خود موسوم به(فیز-جمس) را دوست میداشت به (آنتوانت) گفت که پدرم فقط‌یك آرزو دارد وآن اینکه اعلیحضرت پادشاه فرانسه باو درجه مارشالی بدهد.

(آنتوانت) گفت‌مطمئن باشیدکه پدر شما بدرجه مارشمالی خواهد رسید وبه‌محض اینکه لوئی شانزدهم رادید ازاوخواست که(فیز-جمس) رامارشال بکند.

لوئی شانزدهم نیز که آنتوانت را بسیار دوست میداشت درخواستش را پذیرفت وگفت بسیار خوب، بوزیر جنك خود میگویم که فرمان مارشالی (فیز-جمس) را تهیه کند و بامضای من برساند.

وزیرجنك فرانسه درآن موقع‌مردی‌بود بنام‌کنت‌دو(موی) که‌جدیت ولیاقت‌داشت‌ومی‌گفت درامور اداری ونظامی بایدازاصول پیروی کرد.

وقتی لوئی شانزدهم باوگفت که فرمان مارشالی(فیز-جمس) راتهیه کنید وبامضای من برسانید وزیر جنك گفت‌اعلیحضرتا نه‌سوابق خدمات‌این مرددرخور اعطای این‌درجه باو، می باشد ونه‌لیاقت ذاتی دارد کسی که مارشال فرانسه است‌اقلا باید یك جوخه سرباز را اداره کندو بقدریك سرجوخه، از او، کارساخته‌شودو این‌مردقطع نظر ازاین‌که‌سوابق خدمات نظامی برجسته ندارد، امروز قادر به‌اداره کردن یك‌جوخه سربازنیست‌وشایداگر تفنگی بدست او بدهند نداندکه چگونه باید تیر اندازی کرد لوئی شانزدهم دریافت که‌وزیرجنك او درست میگوید وازاعطای درجه‌مارشالی به(فیز-جمس) صرف‌نظر کرد.

(آنتوانت) ازاین‌واقعه بسیارخشمگین شد ونزد شوهر خودرفت وباوگفت که‌شما حیثیت مرا نزد مردم متزلزل کرده‌اید.

لوئی شانزدهم گفت برای‌چه حیثیت شمامتزلزل‌شده‌است؟ آنتوانت‌گفت: وقتی ملکه‌فرانسه بکسی قول میدهدکه اورامارشال‌کند و بعدنتواندبراثرمخالفت‌وزیرجنك‌از عهده برآید آیامیدانید دیگر برای اووزن و آبروئی باقی نمیماند.

لوئی شانزدهم پرسید پس‌چه باید کرد و چگونه می‌توانم بین‌نظریه شماو وزیر جنك را وفق بدهم.

(آنتوانت) گفت‌راهش این‌است که (فیز-جمس) مارشال شود عاقبت لوئی شانزدهم راه حلی را در نظرگرفت، که بفکر اوجالب‌توجه‌آمد وآن‌این که بجای یکنفر، هفت نفررا بدرجه مارشالی ارتقاء داد که یکی ازآنها (فیز-جمس) بود.

دربین این‌هفت نفرکسانی بودند که‌درهمه عمر، حتی یك‌مرتبه، درمیدان جنك فرماندهی نکردند وهرگز درکارزار شمشیراز نیام بیرون نیاوردند اما چون یکی‌ازآنها (فیز-جمس) بود آنتوانت، موفق‌گردیدکه‌حرف خودرا برکرسی بنشاند.

در همان اوان، واقعه‌ای دیگر روی داد که نفوذ (آنتوانت)رادر امور کشور آشکارکرد وآن‌واقعه مربوط بدوك دو(گین) سفیرکبیر فرانسه درانگلستان بود.

دبیرسفارت فرانسه درانگلستان دوك دو(گین) رامتهم کردکه بااستفاده ازمصونیت دیپلوماسی مبادرت بقاچاق میکند واسراردولتی راوسیله قرارمیدهدتااینکه در بورس معامله نماید.

دوك‌دو(گین) درپوشیدن لباس‌دارای سلیقه‌ای خاص‌بودوی دونوع شلوار می پوشید، یکی

شلوارهای چسبان برای موقع ایستادن دوم شلوارهای عریض برای موقعی که میخواست بنشیند و اگر پیش بینی میکرد که در مجلسی نخواهد نشست شلوارهای چسبان در بر میکرد.

بعد از این که متهم شد که از اختیارات دیپلوماسی و مصونیت سیاسی استفاده نا مشروع می نماید او را از لندن احضار کردند و در پاریس تحت محاکمه قرار دادند.

این واقعه انعکاسی بزرگ در فرانسه و اروپا تولید نمود چون نزدیك یك قرن بود که در فرانسه هیچ سفیر بجرم استفاده نامشروع از اختیارات خود محاکمه نگردید.

بطور قطع اگر لوئی شانزدهم طرفدار اجرای عدالت واقعی، و جوان نمی بود، سفیر کبیر مزبور تحت محاکمه قرار نمیگرفت ولی پادشاه جوان فرانسه میخواست به همه بفهماند که خواهان عدالت می باشد.

در دربار فرانسه این محاکمه دو دسته بوجود آورد دسته‌ای طرفدار (گین) شدند و شوازول و بخصوص (آنتوانت) جزو این دسته بودند.

دسته‌ای به مخالفت (گین) برخاستند و در بین آنها (اگیون) برجستگی داشت.

(آنتوانت) متهم را تحت حمایت قرارداد و کوشید که او را یك مظلوم جلوه بدهد.

اساس اتهام وارده به (گین) عبارت از گزارشی بود که دبیر سفارت فرانسه در لندن ارسال داشته بود و (آنتوانت) یکایك اعضای پارلمان پاریس را تحت تاثیر قرار داد (پارلمان پاریس و همچنین پارلمان بعضی از شهر های فرانسه وظیفه دادگستری را انجام میدادند و متهمین را محاکمه مینمودند - مترجم)

(اگیون) وطرفداران او خیلی کوشیدند که (گین) محکوم شود ولی از عهده بر نیامدند و پارلمان پاریس (گین) راتبرئه کرد و در عوض منشی مزبور را که ارسال کننده گزارش بشمار میآمد مفتری دانست.

دوك دو (گین) باسرافرازی از جلسه دادگاه خارج شد و به مقر ماموریت خود (لندن) رفت.

تبرئه دوك دو (گین) بسفیر کبیر اطریش در فرانسه فهمانید که (آنتوانت) در شوهر خود بیش از آنچه وی میاندیشید نفوذ دارد و او، از این نفوذ زن جوان، میتواند بنفع اطریش استفاده کند.

یکروز باو گفت خانم، هردفعه که شما بخواهید به آپارتمان اعلیحضرت بروید یا اعلیحضرت به آپارتمان شما بیایند مجبور هستید از گالری بزرك که پیوسته پراز جمعیت است عبور کنید و آیا بهتر این نیست که امر نمائید یك راهروی مخصوص وجداگانه بین دو آپارتمان بوجود آورند که شما مجبور نباشید از مقابل دیدگان صدها نفر که همواره در کاخ هستند نزد شوهرتان بروید

(آنتوانت) ولوئی شانزدهم این نظریه را تصویب کردند و یك روز، بناها و کارگران آنها آمدند و یك راهروی خصوصی بین دو آپارتمان بوجود آوردند.

منظور سفیر اطریش این بود که ایجاد راهروی خصوصی مناسبات شوهر و زن را صمیمی تر نماید.

زیرا وی لوئی شانزدهم را می شناخت و میدانست که او جوانی محجوب میباشد و برای وی دشوار است که درحضور همه درباریها بآپارتمان زوجه خود برود اما راهروی خصوصی سبب میشود که لوئی شانزدهم روز یا شب بدون شرم از درباریها هر وقت که مایل باشد آنتوانت را ملاقات نماید.

سفیر اطریش از این ابتکار خیلی خوشوقت بود ولی یکروز باو اطلاع دادند که چندهفته است (آنتوانت) به عنوان اینکه مبتلا بزکام شده، باشوهرش دریك بستر استراحت نمینماید وشبها با برادر شوهرش (دارتوا) شب چره صرف میکند.

آنتوانت در آن دوره تقریباً هیچ از دار تواجدا نمی‌شد

وی از هر فرصت استفاده مینمود که با برادر شوهر خود بسر ببرد.

آنتوانت از هر فرصت برای تفریح استفاده مینمود.

یکروز بمناسبت اینکه قیمت نان سیزده شاهی نسبت به چهار لیور (تقریبا دو کیلو گرم - مترجم) گران شد مردم در ورسای به خشم در آمدند.

دکان های نانوائی بر اثر خشم مردم به یغما رفت و علاوه بر دکان های مزبور سایر دکان‌ها را هم چاپیدند.

آنتوانت از این فرصت استفاده کرد و کلاهی جدید بوجود آورد و بنام کلاه شورش برسر نهاد.

آنتوانت نه حوصله داشت که متوجه بدبختی مردم باشد و نه سبك تربیت وی اجازه میداد باین مسائل توجه نماید.

خاصه آنکه در آن موقع لوئی شانزدهم در شهر (رمس) میبایست تاجگذاری کند.

از ازمنه قدیم رسم شده بود که سلاطین فرانسه در شهر (رمس) تاج برسر میگذاشتند.

در آن شهر یك کلیسای بزرك و قدیمی بود که مراسم تاجگذاری در آنجا بعمل میآمد.

یکی از رسوم تاجگذاری عبارت از این بود که روغن مقدس کلیسا را بر سر پادشاه فرانسه میمالیدند.

آنتوانت خیلی کوشید که روغن مزبور را برفرق او هم بمالند وسفیر کبیر اطریش بنام دولت متبوع خود برای حصول این منظور اقدام کرد.

ولی لوئی شانزدهم زیر بار نرفت.

چون رسم نبود که پادشاه و ملکه در یك موقع در کلیسای (رمس) آلوده به روغن مقدس شوند.

آنتوانت از این عدم موفقیت بسیار کسل شد.

لوئی شانزدهم برای اینکه عدم موفقیت اورا جبران نماید وسیله‌ای جهت جلب رضایت خاطر آنتوانت پیدا کرد.

بدین ترتیب که امر نمود (اگیون) از دربار دور شود و به املاك خود برود و مقیم آنجا باشد.

اگیون از این واقعه بسیار ملول شد.

چون او برای حضور در مراسم تاجگذاری یك اونیفورم قشنك دوخته بود و مجبور گردید که اونیفورم خود را در ته جامه دانی قرار بدهد و از پاریس برود.

روز پنجم ماه ژوئن سال ۱۷۷۵ میلادی دربار فرانسه از (ورسای) بطرف شهر (رمس) برای انجام تاجگذاری براه افتاد.

روز نوزدهم همان ماه دربار فرانسه از (رمس) مراجعت نمود.

بمحض مراجعت از (رمس) آنتوانت بفکر دوستی های خود افتاد.

یکی از هدف های او این بود که شاهزاده خانم (لانبال) را پیشکار خود کند.

لوئی شانزدهم با این نقشه مخالفت نکرده بود

(موربا) صدراعظم گرچه میدانست شغل جدید برای خزانه فرانسه هر سال ۱۵۰ هزار لیره هزینه بوجود میآورد،

معهذا جرئت نکرد که علیه تمایل شاهزاده خانم اطریشی، زوجه لوئی شانزدهم چیزی بگوید چون میدانست که آنتوانت بسیار در شوهر نفوذ دارد.

وهرگاه وی مخالفت کند روزی خواهد رسید که کفاره مخالفت مزبور را خواهد دید.

بنابراین همه میدانستند که (لانبال) در آتیه‌ای نزدیك پیشکار آنتوانت خواهد شد.

(آنتوانت) یقین‌داشت که درراه نصب شاهزاده‌خانم اشکالی بوجود نخواهدآمد.
ولی‌متوجه نبودکه‌خانم دو(نوآی) ممکن است که مخالفت کند.
بعداز اینکه هفت‌نفر را بدرجه مارشالی ارتقاء دادند (وشرح آن گذشت) خانم دو(نوآی) هم خانـــم مارشال شد
چون‌شوهر اونیز بدرجه مارشالی ارتقاء یافت.
مرتبه جدیدخانم دو(نوآی) یك‌منصب‌درباری برای اونبود امابروجهه اومیافزود.
خانم‌دو(نوآی) علنی‌گفت روزی‌که لانبال‌پیشکارملکه‌فرانسه‌شودوی‌استعفاء خواهد داد
(آنتوانت) این‌موضوع راپیش‌بینی میکردو حاضربودکه‌استعفای خانم دونوآی راپبذیرد
امادونفر ازخانم های‌درباری که‌یکی میبایست ندیمه‌ودیگری مشاطه(آنتوانت) شوندگفتندکه حاضر نیستند سوگند وفا داری یاد کنند مگر اینکه مطیع لانبال نباشند و فقط از آنتوانت اطاعت نمایند.
آنهامی‌گفتند بفرض‌اینکه یك‌مشاطه مجبورشود از پیشکار اطاعت نمایددر هیچ‌جا دیده‌نشده که‌یك خـانم‌ندیمه مطیع‌یك خانم‌پیشکار باشد.
زیرا خانم‌ندیمه مقامی مادون‌خانم پیشکار دارد.
هرروز خانم های زیبای دربار میآمدندو نزد ملکه میگریستند.
بانوان درباری دو طبقه شدند دسته‌ای طـرفدار (نوآی)گردیدندو دسته‌ای از لانبال طرفداری کردند
لانبال هم باجدیت‌ازمقام‌ومرتبه‌خوددفاع میکرد وحاضرنبود که‌در دربار ملکه‌هیچ خانم‌ازاو اطاعت نکند.
وی می‌گفت من پیشکار کل ملکه فرانسه‌هستم‌و تمام خانم های درباری باید مطیع ارادهٔ من باشند.
بالاخره آنتوانت تصمیم‌قطعی‌گرفت.
به‌ندیمه‌ومشاطه گفت یابروند یا با قید اطاعت ازلانبال‌سوگند وفاداری یادکنند.
تصمیمات جدی ملکه فرانسه اوضاع دربار را آرام کرد.
ولی‌آنتوانت متاثرگردید.
او لانبال‌رابسیاردوست‌میداشت.
راجع باین دوستی هجوسرایان‌آن عصرخیلی‌صحبت کرده‌اندکه‌ما تکرارنمی‌کنیم.
ولی‌قدرمسلم‌این‌که (آنتوانت) لانبال‌را چون‌یك فرشته‌میدانست وآرزومند بودکه‌وی را همواره در کنار داشته باشد.
او بقدری‌لانبال را لطیف و زیبا میدید که‌فـکرنمی‌کرد این زن‌دراندیشه‌مقام وافتخارات دنیوی باشد.
آنتوانت عقیده‌داشت که برای لانبال دوستی او کافی‌است.
اگر احتیاجی هم داشته باشددرهرموقع که بخواهدمی‌تواند حاجت‌خود را بوسیله‌اورفع‌کند.
اما درآن‌موقع باحیرت‌دیدکه‌لانبال بااین‌که‌صورتی چون فرشته‌و پوستی‌ماننده‌حریرو گیسوانی همچون اوتار زرین وپرنیان دارد درامورمادی بسیارسخت‌گیراست.
پس از این‌که لانبال‌پیشکار دربارآنتوانت‌گردید ملکه فرانسه متوجه‌شد که‌زن‌مزبور دقت داردکه‌هیچ زن به‌ملکه‌فرانسه نزدیك‌نشودوهمه شاهزاده‌خانم‌هاو بانوان اشراف واصیل‌زادگان‌را به‌عنوان‌های مختلف ازملکه‌فرانسه‌دورمیکرد.
چون اومیخواست‌که ملکه‌فرانسه‌را برای خودنگاه‌دارد وهیچ بانوئی نزد آنتوانت تقرب پیدا نکند.

یك روز(آنتوانت) از خود پرسید که آیا حق ندارد که آرزومند بازگشت (نوآی) باشد زیرا (نوآی) اگر زنی خشك و یك دنده بود ، باری حدود خود را نگاه میداشت وهرگز نمی خواست که ملکه فرانسه فقط اورا بدوستی خود بگزیند و باهیچ کس دوست نشود.

یك زن جوان به آنتوانت معرفی میشود

خانم (دارتوا) زائیده، از بستر برخاسته بود و بهمین جهت در آپارتمان خود یك کنسر، میداد .

آنتوانت لباس باشکوه پوشیده، به یکی ازدرباری‌های سالخورده دست داده بطرف آپارتمان خانم مزبور رفت .

وقتی که او وارد شد، یك بانوی جوان مشغول خواندن آواز بود .

حضار وقتی دیدند که ملکه فرانسه وارد شد قیام کردند آنتوانت به آنها اشاره کرد که بنشینند که صدای خواننده قطع نشود زنی جوان یکی ازآهنك‌های معروف به آهنك شبانان رامیخواند و بقدری این صدا در آنتوانت موثر واقع گردید که بدون تکلف روی یکی از صندلیها نشست.

صدای زن بسیار گیرنده بود و با این که اوج داشت در سامعه اثر نامطلوب نمیکرد و بخصوص نمك صدا در آنتوانت خیلی موثر واقع شد.

آنتوانت به صدا گوش میداد تا این که خانم (لانبال) باو ملحق گردید آن وقت از او پرسید لانبال عزیز این زن کیست ؟

به محض اینکه ملکه فرانسه این سؤال را کرد لانبال فهمید که زن خواننده مورد توجه ملکه فرانسه قرار گرفته و آتش رشك او تیز شد.

زیرا (لانبال) هرزن را که مورد توجه ملکه فرانسه قرار میگرفت یك رقیب احتمالی بشمار میآورد و باکم اعتنائی گفت این خانم بایکی ازخانم های (کنتس دارتوا) خویشاوندی دارد و بنام کنتس دو(پولین یاك) خوانده میشود و از نظر خانوادگی شخصیت ندارد .

آنتوانت بادقت زن خواننده رامینگریست ومیدید که وی اندامی کوچك ولی متناسب دارد وبا این که تکان نمیخورد تناسب شانه‌ها و پستان و کمر و سایر اعضای بدن نشان میدهد که اندامی زیبا دارد .

برای این که بیشتر راجع باو تحصیل اطلاع کند پرسید لانبال عزیز دیگر راجع باو چه می‌دانید ؟

(لانبال) گفت علیا حضرتا خودمن راجع باین خانم اطلاعی دیگر ندارم ولی این آقا (اشاره به درباری سال خورده که آنتوانت باو تکیه داده وارد طالار شده بود) ممکن است اطلاعاتی بیشتر بشما بدهد .

مرد سالخورده که از درباریهای قدیمی فرانسه بود فهمید که لانبال نسبت به خواننده جوان نظری مساعد ندارد واگر روی چیزی بگوید اورا دشمن خود خواهد کرد وچون لانبال نزد ملکه فرانسه دارای نفوذ است خصومتش برای او گران تمام خواهد شد این بود که گفت خانم من درخصوص خانواده (پولین یاك) اطلاعی غیراز دانستن اسم آنها ندارم واین هم برای علیاحضرت کافی نیست .

اگر میل دارید یکی ازدوستان خودرا نزد علیاحضرت میفرستم که اطلاعی بشما بدهد .

دوست مزبور زنی پیر بود که بحضور ملکه فرانسه رسید (آنتوانت) وقتی نسبت به چیزی یاشخصی علاقه‌مند می شد تا درباره او اطلاع کافی بدست نمیآورد آرام نمی گرفت .

این بود که ازآن زن پیر پرسید این خانم جوان که اینقدر قشنك میخواند کیست ؟

زن سالخورده گفت علیاحضرتا او کنتس دو(پولین یاك) است .

(آنتوانت) گفت این زن بنظرمن جالب توجه مینماید وتعجب میکنم که چراتاکنون او را ندیده بودم .

زن پیر گفت علیا حضرتا علت امر ازاین قرار است که این خانم و شوهر اودر ملکی که درولایات دارند زندگی می کنندو بضاعت آنها اجازه نمی دهد که زود بزود بدربار بیایندو فقط هنگامی که بضاعت آنها، تکافوی آمدن بدربار را میکند این جا آشکار میگردند.

آنتوانت گفت آیا از نظر اصالت خانوادگی، قدمت دارند یانه؟

زن سالخورده گفت علیاحضرتا خانواده (پولین یاك) یکی از خانواده های اصیل وقدیمی فرانسه است این خانواده چندژنرال و یك کاردینال وعده‌ای اسقف به فرانسه داده‌ودردورهٔ سلطنت لوئی چهاردهم خانوادهٔ (پولین یاك) دردربار دارای مقام برجسته بودند ولی براثر بازی روزگاروضع زندگی این خانواده تغییر کرد و دیگر نتوانستند روبیایند.

(آنتوانت) گفت دل من براصیل زادگانی که اینگونه نجابت داشته باشند می‌سوزد ومتاسف می‌شوم که وسیله مادی آن‌ها اجازه نمی‌دهد طبق مرتبهٔ اصالت خودزندگی کنند.

زن‌خواننده دراین موقع آخرین ترجیع های آهنك شبانان را میخواند و بقدری این آهنك درحضار بخصوص درآنتوانت موثرواقع شدکه خود دست‌زد.

زن‌جوان چندمرتبه مقابل حضارسر فرود آورد ملکه یکی ازخانمها رامامور کردکه برودو به‌خواننده بگوید که نزداوبیاید تااینکه بوی‌تهنیت بگوید.

زن‌جوان که ازفرط‌هیجان یاشادی ارغوانی شده‌بود به‌حضورملکه‌رسیدوآنجاسرفرود آورد ملکه فرانسه‌گفت خانم – (دو-پولین‌یاك) شمادارای حنجره‌ای‌مانندحنجرهٔ بلبل هستید ومن واقعااز شنیدن صدای شمالذت‌بردم.

زن جوان گفت علیاحضرتا شما ذره‌پروری میفرمائید وگرنه من‌قابل این تمجیدنیستم.

(آنتوانت) گفت نه... نه آن‌چه گفتم عین حقیقت بود و من واقعا از شنیدن صدای‌شما، وهم دیدارخود شمالذت‌بردم ومتاسفم‌که چراشمارا بیشتر نمیبینم..

زن‌جوان سرفرودآورد وگفت علیا حضرتا، به سلاطین بایدحقیقت راعرض کرد، وحقیقت این‌است که‌وضع زندگی شوهرم ومن اجازه نمیدهدکه مابتوانیم پیوسته در (ورسای) زندگی‌کنیم لذا بیشتراوقات خود را در ولایات میگذرانیم.

(آنتوانت) گفت خانم من ازاین موضوع مستحضرشدم ومتاسفم چرا باید اینطور باشد.

آنتوانت بادقت زن‌جوان راازنظرمیگذرانید ومتوجه شدکه وی‌ازنزدیك، زیباتر ازآن می‌باشدکه از ازدورجلوه میکرد.

چشم‌ها وابروها وموهای‌سیاه وصورت بیضوی ولب‌های‌کوچك وبینی‌کوچك وقدری برگشته اوشبیه به بینی اطفال‌زن‌جوان‌را خیلی‌دوست‌داشتنی بنظرمی‌رساند وهردفعه‌که زن دهان بازمی‌کرد که حرف‌بزند دندان‌های کوچك وسفید اومانند صدف می‌درخشید.

آنتوانت گفت خانم دوستانی‌که شمارا می‌شناسند بمن گفتند که شما دراین‌جا دارای مرتبه‌ای که متناسب با شخصیت خانوادگی‌شما باشد نیستید.

زن‌قدری ازخجلت ارغوانی‌شد وبعد گفت:

علیاحصرتا، درست‌است که‌ما دارای‌مقام‌ومرتبه‌ای نیستیم اماجاه‌طلب‌هم نمی‌باشیم و می‌توانیم بزندگی سادهٔ خود درولایات قناعت‌کنیم.

آنتوانت گفت. با اینکه شما می‌خواهید بزندگی‌خود درولایات قانع باشید من‌میل ندارم‌که خانواده (پولین یاك) بیش‌ازاین ازکارها و مراتبی‌که درخور سوابق این‌خانواده است دورباشد ومن‌میل دارم‌که شمارا ببینم‌ومخصوصا امیدوارم که آهنگهای روح بخش‌شما به‌کنسرهای‌ما جلوه بدهد آیا پیشنهاد مرا می پذیرید؟

زن سرفرودآورد وگفت علیاحضرتا، بشما اطمینان می‌دهم که کمال سعی‌را خواهم‌کرد تا درخور افتخاری‌که بمن اعطاء می‌فرمائید بشوم.

چون صحبت ملکه فرانسه با زن تمام شده بود زن مزبور بجای خود برگشت و آنتوانت در دل گفت دلم براین زن می‌سوزد و باید برای او کاری را انجام بدهم.
وقتی که آنتوانت از آن مجلس مراجعت کرد احساس نمود که قلب او شادمان است.
زن جوان بندرت از دیدار کسی خرسند میشد و وقتی بوجد در می آمد او را فراموش نمی کرد.
از خصوصیات آنتوانت این بود که دوستان زنانه را بیش از دوستان مردانه نزد خود تقرب میداد.
تذکره نویسان درباره تفریحات وهمچنین ولخرجی های آنتوانت چیزها نوشته‌اند ولی هنوز هیچ مورخ جرئت نکرده بگوید که آنتوانت یك عاشق داشته‌است.
حتی (دارتوا) برادر شوهر او که بدفعات آنتوانت را بپاریس میبرد وهر مرتبه وسائل تفریح وی را فراهم میکرد عاشق او محسوب نمی‌شد.
آنتوانت او را مانند یك دوست مینگریست ودر نظرش جلوه‌ای دیگر نداشت.
چون آنتوانت اصلا ازمردها بعنوان عاشق خوشش نمی‌آمد.
او علاقه داشت که دوستان خودرا بین جنس اناث برگزیند زیرا بین آنها وخویش سنخیت بیشتر می‌دید.
مشاهده این زن جوان وزیبا آنتوانت را از این جهت بوجد در آورد که وی مدتی دنبال دوستی این چنین می گشت.
می‌خواست دوستی ساده و بدون تکلف وکم توقع داشته باشد.
خانم لانبال یکدوست زیبا بود ولی همواره از آنتوانت توقع داشت.
آنهم توقع های بزرك که ایجاب آن حتی برای سلاطین اشکال دارد.
دیگر اینکه لانبال همه عمر در دربار بسر برده بود وهمه چیز را مطیع رسوم دقیق درباری می نمود.
آنتوانت از تشریفات نفرت داشت ونمیخواست که دوستان او در موقع صحبت هم رسوم دقیق درباری را بکار برند.
ولی خانم (پولین یاك) زنی بود ساده که شرط ادب را نگاه می داشت بدون اینکه اهل تکلف باشد.
خانم (پولتین یاك) هرشب در مجالس موسیقی آنتوانت حضور بهم میرسانید وبرای او آواز میخواند.
(آنتوانت) در حضور دیگران نسبت بزن جوان ابراز لطف نمی کرد که سبب غبطهٔ سایرین نشود.
ولی در خلوت زن جوان را مورد لطف قرار می‌داد ومی گفت وقتی من صدای شمارا می‌شنوم مانند این است که صدای بهار یا صدای ربة النوع جوانی را استماع می نمایم.
ولی یك روز خانم (پولین یاك) ناپدید شد.
آنتوانت از ناپدید شدن زن جوان بسیار غمگین گردید.
بهر طرف که ممکن بود او را بیابند گماشتگان خود را فرستاد ولی او را پیدا نکردند.
تا این که پس از دو روز نامه‌ای به آنتوانت رسید.
در آن نامه خانم (پولین یاك) می گفت با این که فوق العاده علاقه دارد که همه عمر خدمتگزار ملکه فرانسه باشد متاسفانه بضاعت او اجازه نمی‌دهد که در دربار فرانسه واقع در (ورسای) بسر ببرد.
آنتوانت به محض وصول این نامه شروع به اقدام کرد.
اولین اقدامش این بود که شوهر خانم مزبور را در دربار بدرجه جلوداری اول انتخاب کرد.

این شغل هرسال دوازده هزارلیره حقوق داشت.
خانم دو(نو آی) ازاین واقعه خیلی متغیر شد.
زیرامیخواست که یکی ازخویشاوندان خودراجلودار اول بکند.
ولی وقتی دیدکه عزم آنتوانت جزم می باشدجرئت نکرد لب به سخن بگشاید.
اومیدانست که ملکه فرانسه درکارها زنی است باتصمیم و باعزم او نمیتوان مخالفت کرد.
بعدازاین انتصاب،(آنتوانت) به فکر یکی دیگر ازاعضای خانواده (پولین یاك) موسوم به ویکونت دو(پولین یاك) که سالخورده بودافتاد.
برای اوهم مقام سفارت سویس رادر نظر گرفتند.
یکی دیگراز اعضای خانواده که زنی کم بضاعت بود نیز درهرسال شش هزار لیره مستمری دریافت نمود.
عنوانی که برای پرداخت مستمری مزبور بآن خانم قائل شدنداین بودکه درقدیم جهت یکی از دختران لوئی پانزدهم(خانم آدلائید) کتاب میخواند.
واما خود خانم (پولین یاك) که صدائی بسیارخوش داشت، نه شغل رسمی خواست و نه مستمری وگفت چون شوهرم دارای شغل می باشد حقوق او برای اعاشه ما دو نفر کافی است.
این بی طمعی خیلی در آنتوانت موثرافتاد چون انتظار نداشت زنی این اندازه نسبت به مال دنیا وافتخارات دنیوی بی اعتناء باشد.
ازآن پس خانم(پولین یاك) یك روزاز ملکه فرانسه جدا نشد.
آنتوانت در موقع تنهائی اورا نزدخود فرا میخواند. و گیسوان سیاه اورا نوازش میداد و باو می گفت که برایش آهنك شبانان را بخواند.
آنتوانت ازصدا ی آن خانم زیبا سیر نمی شد.
هرچه خانم (پولین یاك) بیشتر برای او آواز میخواند علاقه آنتوانت به شنیدن صدای زن زیاد تر می شد.
هرجاکه آنتوانت میرفت خانم (پولین یاك) بطورحتم آنجابود.
درتمام جشن ها چه رسمی وچه خصوصی شرکت میکرد و آنتوانت بدون او سوار یا پیاده بگردش نمیرفت.
(آنتوانت) بعد از اینکه خانم (پولین یاك) راندیمه خودکرد تصور نمی نمودکه خانم لانبال نسبت بوی حسد بورزد.
او می اندیشید که دوزن مزبور خواهند توانست دوستانه زندگی نمایند.
غافل ازاین که خانم لانبال نمی توانست قبول کند که در قلب (آنتوانت) کسی جای او را بگیرد.
قبل از آمدن (پولین یاك) خانم لانبال یگانه زنی بودکه دوست رسمی آنتوانت محسوب می گردید.
علاوه براین پیشکارکل دربار ملکه محسوب می شد
نفوذ خانم (پولین یاك) رفته رفته، خانم لانبال را عقب راند.
درساعاتی که آنتوانت احتیاجی بدوستی شفیق داشت ومی خواست با او صحبت کند بجای خانم لانبال خانم (پولین یاك) را احضار می کرد.
بین این دوزن و بهتر آنکه بگوئیم بین طرفداران آن ها یك مبارزه شدید شروع شد موضوع مبارزه عبارت از این بودکه کدام یك درقلب ملکه فرانسه مقام اول را احراز خواهند کرد.
دوستان از این جهت برای این دو نفر مبارزه می کردند که می دانستند هریك از آن دو که فاتح شوندخواهند توانست بدوستان کمك نمایند.

طرفدار خانم لانبال کنت (دارتوا) و شاهزادگان بلافصل بودند.

از (خانم پولین یاك) هم عده‌ای از زن‌ها ومردهای درباری حمایت می کردند وچون طبق قاعده طبیعی کسی که بادیگری دشمن باشد بادوستان اوهم دشمن است لذاطرفداران ایندو خانم، نیز بنای خصومت‌را نهادند.

خانم لانبال گاهی از فرط اندوه وحسد میگریست ولی خانم (پولین یاك) طوری رفتار می‌نمود که پنداری‌وی در این مبارزه سهمی ندارد واین مناقشه‌مربوط باو نیست.

یا بمناسبت خون‌سردی یابعلت اینکه اقبال باخانم (پولین یاك) یار بود هر روز که میگذشت منزلت خانم (پولین یاك) نزد ملکه فرانسه افزایش مییافت بطوری که گاهی ازاوقات آنتوانت سرخانم (پولین یاك) را روی‌سینه‌خود می نهاد ومانند اینکه کودکی‌را نوازش نماید اورا مینواخت تااین‌که خوابش میبرد.

جراحی لوئی شانزدهم

لوئی شانزدهم بسن‌بیست ودوسالگی رسیده بود ومدت‌چندسال از ازدواج او باآنتوانت می گذشت.

بعدازپنج‌سال‌شوهرجوان‌هیچ‌نوع ابراز تمایل‌نسبت بزوجه زیبای‌خود نکرده بود.

ولی درآن موقع بفکر افتادکه راجع باین موضوع چاره جوئی کند.

برای اینکه کنت(دارتوا) دارای‌فرزندشد وهرگاه لوئی‌شانزدهم صاحب‌فرزند نمی‌گردید بعد از او سلطنت فرانسه به‌فرزند (دارتوا) میرسید واین مسئله برلوئی شانزدهم وهم برآنتوانت گران بود.

(دارتوا) نه‌فقط دارای‌فرزند شد بلکه چون جوانی شوخ‌بود باالحان مختلف‌راجع به‌لوئی شانزدهم مطایبه میگفت ومثلا اظهار میکرد:

آنتوانت به‌من‌گفته‌است شوهرم یك آهنگر و قفل‌سازز بردست وشمشیرزن ماهر وشکارچی کم نظیراست وفقط یك کارازعهده‌اش برنمیآیدوآنهم انجام‌وظیفهٔ‌زوجیت میباشد این‌اظهارات بگوش لوئی شانزدهم میرسید واو را متاثر میکرد.

تااین‌که وقتی‌دربارفرانسه‌در(فونتن‌بلو) بوددرآغاز ماه نوامبرکه تقریبا آخر پائیزاست لوئی شانزدهم یك تصمیم قطعی گرفت.

وی‌یکروز جراح خودرا طلبید وباوگفت آیا شما می‌توانید نقصی راکه در من وجود دارد رفع کنید؟

جراح‌گفت بدوا اجازه بدهیدکه شمارا معاینه کنم.

لوئی شانزدهم لباس ازتن برآورد تا اینکه‌جراح اورا معاینه نماید ووی‌بعداز مداقه‌گفت اعلیحضرتا اینکه میفرمائید یك‌نقص میباشد همانا نقص نیست.

لوئی شانزدهم پرسید پس‌چیست؟ جراح گفت فقط‌با یك‌عمل‌جراحی ساده می‌توان علت‌را ازبین برد.

لوئی‌شانزدهم پرسید این عمل جراحی ساده چگونه انجام‌میگیرد؟

جراح‌گفت تقریبا همان‌مراسم ختان‌است که‌در بعضی‌ازملل انجام‌میگیرد لوئی‌شانزدهم گفت آخر من‌یك مسیحی‌هستم و آیا میتوان این مراسم را درمن انجام داد.

جراح‌گفت من‌درامورمربوط بدیانت مسیح اجتهادندارم ولی می‌توانم بگویم‌که انجام این مراسم مباینت بااصول دیانت ندارد واگر این‌رسم درمورد کسی انجام گرفت نمیتوان گفت که او مسیحی نیست.

لوئی شانزدهم‌گفت آیا غیرازاین‌وسیله شما، راهی‌دیگردرنظر ندارید‌که‌اشکال‌را رفع کند؟

جراح گفت نه اعلیحضرتا، یگانه وسیله‌ای که موجودمیباشد همین‌است و بس.

لوئی شانزدهم گفت‌شماجراحان‌غیراز بریدن‌و دریدن‌فکری ندارید وازبس بریده ودریده‌اید اینموضوع جزو فطرت شما شده‌است.

جراح گفت اعلیحضرتا استدعا میکنم امرفرمائید که‌طبیب مخصوص شما، وسایر اطباء بیایند ودراین امرمطالعه‌کنند تا اینکه محقق شودکه من بقصد بریدن ودریدن این‌عرض‌را نمی کنم.

لوئی شانزدهم‌گفت اگرمن‌حاضر بقبول این‌امر نشوم چه‌خواهد شد ؟

جراح گفت اعلیحضرتا، هرگاه شما موافقت نفرمائیدکه این‌عمل جراحی کوچك درمورد شما بعمل بیاید ملکه فرانسه دارای فرزند نخواهندگردید ودیگراینکه برای مزاج خود شما نیز زیان بخش خواهد بود زیرا خداوند مردهارا طوری‌آفریده‌است‌که باید عیال اختیار نمایند ویك تجرد طولانی بصحت مزاج‌شما لطمه میزند مضاف‌براین‌که آقای‌کنت (دارتوا) نیز بسیار خوشحال خواهد شد زیرا خواهد دانست‌که فرزند اوپادشاه‌آینده‌فرانسه خواهدگردید.

لوئی شانزدهم گفت آیا این‌عمل جراحی دردناك هست یا نه ؟

جراح گفت اعلیحضرتا این‌عمل بقدری بدون‌درداست وسریع انجام‌میگیردکه دریك چشم برهم‌زدن باتمام میرسد وشما فرصت آن‌را نخواهیدیافت‌که دردی‌را احساس نمائید

لوئی‌شانزدهم قدری فکرکردو بعدگفت :

بسیارخوب...حال که‌مانا‌گزیریم با این عمل‌موافقت نمائیم فردا برای‌ساعت هفت صبح آماده باشید ومن خود را دردسترس شما خواهم نهاد.

فردا در ساعت هفت صبح لوئی شانزدهم وارد اطاقی‌شدکه در آنجا جراح ودو نفر از دستیاران او قرار گرفته بود.

روی‌یك میزانواع ادوات جراحی برنك های سفید وزرد می درخشید.

لوئی‌شانزدهم باانگشت‌بطرف ادوات مزبوراشاره کرد وگفت آقای‌جراح آیا همه‌این‌آلات جراحی امروز مورد استفاده قرار خواهدگرفت ؟

جراح سرفرود آورد وگفت : بلی اعلیحضرتا، تقریبا همه این‌ادوات مورداستفاده واقع خواهد شد.

لوئی شانزدهم خم برابروان افکند و سکوت نمود وبعد پرسید این‌شیئی‌سفید ونوك تیزرا چه مینامید ؟

جراح گفت اسم این‌شیئی کارد جراحی‌است.

لوئی شانزدهم پرسید اینها چیست ؟

جراح به‌عرض‌رسانیدکه اینها پنس (بروزن‌طرح مترجم) وابزار فشاراست.

لوئی شانزدهم‌گفت آقای جراح اینها را ازاین‌جا بردارید.

جراح گفت اعلیحضرتا، مگرامرنفرمودیدکه عمل موصوف امروز انجام بگیرد ؟

لوئی شانزدهم‌گفت گرچه من‌این دستوررا دادم‌ولی‌عجله‌ای‌ندارم ومی‌توان این‌کاررا موکول به‌بعدکرد سپس به‌پنجره نزدیك‌گردید وآن‌راگشود وبانك زدآهای... اسب‌های مراحاضرکنید... قصد دارم به‌شکار بروم.

جراح گفت اعلیحضرتا استدعا میکنم‌که قدری‌بیندیشید وتوجه نمائیدکه این‌عمل جراحی کم اهمیت‌کمال ضرورت رادارد برای‌این‌که‌آتیه سلطنت‌فرانسه وابسته به‌آن است.

لوئی شانزدهم‌گفت من‌میدانم‌این موضوع اهمیت‌دارد ولی روزهای دیگرهم برای این‌کار فرصت داریم و چون امروزهوا خیلی خوب‌است رفتن به‌شکار،اولی‌می باشد.

ومن امروز طوری خودرا برسرحال می بینم‌که میتوانم سه‌گرازرا شکارکنم.

جراح گفت اعلیحضرتا آیا فکر کرده اید که علیاحضرت ملکه چه خواهند گفت؛ لوئی شانزدهم جواب داد ملکه که تاکنون صبر کرده میتواند قدری دیگر صبر کند.

لوئی شانزدهم از اطاق خارج گردید و چند دقیقه دیگر سوار بر اسب بطرف جنگل تاختن گرفت تا این که شکار نماید.

آنتوانت در حسرت مسافرت

آنتوانت در بودوار (اطاق مخصوص بانوان ـ مترجم) خود واقع در کاخ (ورسای) روی صندلی راحتی نشسته بود.

مقابلش یك صاحب منصب سالخورده از سپاهیان سویس با انیفورم افسری، پشت به بخاری ایستاده، خود را گرم میکرد.

زمستان بانتها میرسید و بهار نزدیك میشد.

صاحب منصب مزبور باوجود پیری، قامتی افراشته و سینه‌ای وسیع و اندامی متناسب و قیافه‌ای دلپسند داشت از پیرهائی بود که گذشت روزگار، آن‌ها را شکسته نمیکند.

(آنتوانت) یك روسری از حریر موسوم به هندی بر سر بسته و آه کشید و گفت نمیدانم چرا خانم (پولین پاك) دیر کرده است.

صاحب منصب سویسی که از جمله افسرانی بود که در ارتش فرانسه خدمت میکرد (در آن موقع عده‌ای افسر و سرباز سویسی در ارتش فرانسه خدمت می نمودند) گفت علیاحضرتا، قلب مبارك شما اشتباه نکرده، و این خانم واقعا درخور آن است که مورد محبت علیاحضرت قرار بگیرد.

(آنتوانت) دستمالی از جیب لباس بیرون آورد و به چشم‌های خود برد و مثل اینکه میخواست اشکی را پاك کند.

صاحب منصب سویسی گفت علیاحضرتا شما را چه میشود مگر خدای نخواسته کسالتی دارید؟

(آنتوانت) گفت کسالت جسمانی ندارم ولی از نظر روحی کسل هستم.

صاحب منصب سالخورده گفت برای چه علیاحضرتا آنتوانت با اشاره اطاق و قسمتی از کاخ (ورسای) را که از پشت پنجره دیده می‌شد، به صاحب منصب نشان داد و گفت من تصور میکردم که ملکه فرانسه بودن کاری است آسان و سعادت بخش درصورتی که در این جا خود را از یك محبوس بدبخت تر می بینم.

همین چند ماه قبل وقتی (دارتوا) وزن او به مسافرت رفتند من گریه کردم زیرا میخواستم من هم بتوانم مانند آنها به مسافرت بروم.

و برای چند هفته، هوائی دیگر غیر از هوای این جا را استنشاق نمایم و آفاقی جدید ببینم.

من میخواستم در کشورهای مختلف با کسانی صحبت کنم که درخواستی از من نداشته باشند.

ولی چه در این جا باشم چه در (فونتن بلو) وچه در یك کاخ سلطنتی دیگر، مجبورم پیوسته کسانی را ببینم که همواره از من چیزها میخواهند و در قیافه بسیاری از آن ها اثری از صمیمیت وجود ندارد.

صاحب منصب سالخورده مانند پدری که با فرزند خود صحبت کند به مهربانی گفت علیاحضرتا جسارت ورزیده، نکته‌ای را بعرض میرسانم، و نکته مزبور این است که خود شما نمیخواهید زندگی خویش را تغییر بدهید البته مقام مقدس سلطنت دارای وظائفی خطیر است ولی شما میتوانید در این مقام هرچه را که تولید کسالت می نماید بر کنار کنید.

نیز می توانید افرادی را برگزینید که از دیدارشان خرسند باشید.

شما ملکه فرانسه هستید و هرچه اراده کنید همان طور خواهد شد و درصورتی که تشریفات زیاد شما را کسل میکند می توانید امر نمائید که از این تشریفات بکاهند.

واما موضوع مسافرت . . . اینك زمستان بانتها رسیده وعنقریب بهار فرا میرسد در فصل بهار کوههای سویس بسیار مصفی می‌شود .

در صورتی که مایل باشید من که همه مناطق سویس را می‌شناسم باکمال افتخار راهنمائی علیاحضرت را بعهده خواهم گرفت وکوههای مستوراز برف ومرتع‌های بزرك وجنگل‌های انبوه در دامنه کوه‌هارا بشمانشان خواهم داد و شما از شنیدن آواز شبانان سویسی در دامنه کوه‌ها لذت خواهید برد ...

یك‌مرتبه صدائی نمکین‌شنیده شدکه گفت علیاحضرت‌جلوی صحبت‌آقا رابگیریدوگرنه اکنون برای‌شماتصنیف شبانان سویس‌را خواهدخواند .

این صداازخانم (پولین‌یاك) بودکه بانشاط وارداطاق ملکه فرانسه‌شد .

ملکه ازدیدار دوست خودبقدری مشعوف گردیدکه بطرف اورفت وگفت آه.. گابریل... این شما هستید .

زن جوان وزیبا بارخساری‌که ازنشاط درونی گلگون بودبطرف ملکه فرانسه‌رفت .

خانم (پولین‌یاك) پیراهنی برنك شاه بلوطی باآستین هائی‌که‌سه‌ربع دست رامی پوشانید در برداشت.

(آنتوانت) بامحبتی بسیار زن جوان را کنار خود نشانید. وباو گفت‌ای بیوفا... چرا امروز مرا در انتظار گذاشتید در ازای‌بی وفائی، شما مستوجب این‌هستیدکه‌من شما را دوست نداشته باشم.

(آنتوانت) برای شوخی این‌حرف‌را میگفت زیرا درهمان موقع که خانم (پولین‌یاك) را تهدید می‌نمود اورا میبوسید.

بعدگفت به . . . چه پیراهنی‌قشنك‌دارید . . . عقب بروید تامن بهتر پیراهن‌شمارا ببینم.

خانم (پولین یاك) عقب رفت و گفت علیاحضرتا مد آستین های این پیراهن معروف به‌مد کیك‌است.

یك‌مرتبه قیافه‌آنتوانت اندوهگین گردید وگفت‌گابریل خواهش‌می‌کنم راجع باین‌جانوز بامن صحبت نکن.

صاحب‌منصب سویسی‌گفت:خانم‌مگراین جانورشمارا اذیت میکند ؟.. آیا درکاخ ورسای از این جانور وجود دارد؟

آنتوانت گفت خود جانورمرااذیت نمینماید ولی‌نام آن‌باعث اذیت من می شود.

خانم(پولین یاك) گفت‌علیاحضرتا من بسیارمتاسفم‌که حرفی زدم که‌سبب‌اندوه‌شما گردیدولی تصور میکردم که رنك کیك بعنوان رنك لباس، عنوانی است که اعلیحضرت پادشاه فرانسه مد کرده بودند.

(آنتوانت)گفت درست‌است‌وچندی‌قبل من‌لباس یکی‌از ندیمه‌های‌خودرا به‌اعلیحضرت‌نشان‌دادم وگفتم آیا رنك لباس‌را می‌پسندیدیانه؟

اعلیحضرت در جواب گفتند برنك‌کیك‌میباشد.

این‌حرف بعدمدشد ورنك‌کیك وآنگاه آستین‌کیك ودامن‌کیك‌وغیره‌ازطرف خیاطها متداول گردیدتااین‌که من امروز صبح در آپارتمان خود چیزی تاثرآور یافتم .

صاحب‌منصب‌سویسی‌وخانم (پولین یاك) به‌ملکه فرانسه نزدیك‌شدند وآنتوانت‌ازکشوی‌میزخود کاغذی بیرون آورد وگفت نگاه کنید چه مهملاتی این جا نوشته شده‌است .

خانم(پولین‌یاك) وصاحب‌منصب سویسی دیدند که موضوع نوشته، عبارت از یك‌مخمس می باشد که‌درآن کلمه‌کیك‌زیاد تکرار میشود.

ولی سراینده‌شعرکوشیده بود ضمن اشعار خود به لولی شانزدهم وآنتوانت نیش بزنند و

بخصوص روی ناتوانی جنسی لوئی شانزدهم بیشتر تکیه میکرد.

دربعضی ازاشعارهم، آنتوانت را بنام اطریشی میخوانند وخلاصه موضوع اشعار عبارت ازهجائی بود دور از نزاکت و ادب.

خانم (پولین یاك) گفت وای برکسی که این اشعار را سروده زیرا علاوه بر بی انصافی بسیار بی شرم بوده است.

صاحب منصب سویسی گفت علیاحضرتا آیا این شخص راتنبیه نخواهیدکرد؟

آنتوانت سررا بانفرت تکان داد وگوشوار های الماس او که نزدیك پانصد هزار لیره میارزید درخشید وگفت من دستور میدهم که سرایندهٔ این اشعار را پیدا کنند.

اگرسراینده مردباشد اورا بزندان خواهیم فرستاد و مطمئن باشید که دیگراز آنجاخارج نخواهد شد.

و اگرسراینده زن باشدمیگویم که مدت پانزده روز متوالی هرروز دوساعت، اورادر ملاء، قرار بدهند تامردم وی را ببینند.

(توضیح - یکی ازمجازات های آن دوره این بود که محکومین رادرمکانی مخصوص قرارمیدادند که مردم آنهارا ببینند این مکان، میدان های عمومی یاخیابان های پرجمعیت بود - مترجم)

خانم (پولین یاك) آنتوانت رادر برگرفت وگفت خانم خواهش میکنم که آرام بگیرید زیرا این طور که شما اضطراب دارید، مریض خواهیدشد.

(آنتوانت) گفت این هاهمه گناه شوهرمن است وهرگاه او، مانند یك شوهرعادی با من رفتار میکرد مردم این یاوه سرائیها رانمیکردند ومن مجبور نبودم انواع تحقیرات را تحمل کنم.

همین پریروزمن بانفاق شوهرم دراطاق او شام صرف میکردم وبعدازغذا باقطعات کوچك مغز نان، او را هدف می ساختم.

شوهرم به وزیر جنك که حضورداشت گفت ملاحظه کنید(آنتوانت) چگونه مرا باگلوله بمباران میکند؟

وزیرجنك تبسم کرد بعدشوهرم ازاو پرسیداگر بایك آتشبار این طورشمارا بمباران میکردند شما چه عملی انجام میدادید؟

وزیرجنك گفت معلوم است که من آتشبار را میخ کوب میکردم که ازصدا بیفتد.

خانم (پولین یاك) وصاحب منصب سویسی تبسم کردند و(آنتوانت) گفت شما باین حرف میخندید ولی من در آن موقع میخواستم خود رادرزمین پنهان کنم.

صاحب منصب سویسی گفت اعلیحضرت چه جواب دادند(آنتوانت) گفت شوهرم قاه قاه خندید...

... ولی هرقدر راجع بمسائل کسالت آور صحبت کردیم کافی است وبهتراین که قدری راجع بمسائل دیگر صحبت نمائیم بیائید برویم وچیزی را بشما نشان بدهم.

براهنمائی آنتوانت، دونفر دیگر، وارد اطاق مجاورشدند، آنجا، روی میز، یك ماکت (نمونه) ساختمان بود که بهمنازل عروسك شباهت داشت.

(آنتوانت) برای آن دو توضیح داد که این نمونه تآتری است که بایددرکاخ، (تریانون) ساخته شود و بطوری که می بینید(ماکت) راطوری دقیق ساخته اندکه همه چیز حتی چلچراغ هائی که از سقف تآتر آویخته می شود در آن بنظر میرسد.

خانم(پولین یاك) وصاحب منصب سویسی روی ماکت مزبور که سه طبقه بود خم شده بودند و از مشاهده آن لذت می بردند.

در(ماکت) پرده های ابریشمین بزرك و صندلی های راحتی سبز رنك دیده می شد وعلامت مخصوص ملکه فرانسه را بالای سن نقش کرده بودند.

(آنتوانت) گفت این تآتر سال آینده آماده می شود وتاسال بعدکاخ(تریانون) توسعه

خواهدیافت وآن کاخ مقر دائمی من خواهد بود ولزومی نخواهد داشت که‌من ازیك کاخ به‌کاخ دیگر بروم.

یك مرتبه‌زنی وارد اطاق‌شد.

ملکه سر را بطرف او برگرداندو گفت خانم (کان‌بان) چه خبر است؟

زن گفت علیاحضرتا آقای (ودروی) آمده‌عرض میکند که آیا ممکن‌است اورا بپذیرید یانه؟ و میگویدکه قصد دارد عرضی بااهمیت بحضورشما بکند.

ملکه جواب داد بگوئید بیاید.

لحظه‌ای بعد مردی که بنام(ودروی) خوانده می‌شد وارد اطاق گردید آنتوانت گفت آقاچه جلیقه‌ای قشنك‌دارید و انواع اشکال‌را روی‌جلیقه شماکشیده‌اند.

(ودروی) گفت خانم اشکال این جلیقه هریك دارای مفهومی خاص است واگر از نزدیك ملاحظه فرمائیددیده خواهد شدکه شکل درخت‌های نخل و زن‌هـای سیاه‌پوست ومیمونها وطوطی ها وسایر مناظر استوائی‌است.

آنتوانت متوجه گردید که (ودروی) بانظر هائی محبت‌آمیزخانم (پولین‌یاك) رامینگرد و اورا بطرف زن جوان هدایت کرد وگفت آه ... من‌فراموش کرده‌بودم‌که شما یکدیگررا دوست میدارید وبرای این‌که بتوانیدهم را ببوسید من چشم‌ها رامی‌بندم وخطاب به صاحب منصب سویسی گفت شماهم روبدیوار کنید زیرا این بازیها موافق باسن شما نیست.

صاحب منصب سویسی خندید وگفت خانم‌این طور نمی‌باشد وهنوز من بآن مرحله ازکهولت نرسیده‌ام که‌این بازیهامطابق باسن من نباشد.

آنتوانت نیز خندید و خانم پولین یاك و (ودروی) که یکدیگر را بوسیده بودند ازهم جدا شدند.

آنتوانت از (ودروی) پرسید چه خبری بـرای ما آورده اید؟

(ودروی) گفت خانم از شما معذرت میخواهم که‌یك خبرناگوار را بعرض‌میرسانم وخلق خوش‌شما رابرهم میزنم آیا بعرض شمارسیده که‌امروزصبح‌درشورای‌دولتی چه‌تصمیمی گرفتند؟

(آنتوانت) گفت شما میدانید که هرگاه من از اعلیحضرت توضیحی نخواهم، وی‌هرگز تصمیمات شورای دولتی را باطلاع‌من‌نمیرساند ومن ازمذاکرات و قطعنامه های شورای مزبوربکلی بی‌اطلاع میمانم.

(ودروی) گفت خوشبختانه، اگراعلیحضرت‌در این‌خصوص چیزی بشمانگفتند(موریا) نتوانست زبان خودرا نگاه دارد وما از گفته‌اودانستیم‌که شورای دولتی‌تصمیم گرفته است‌که سفیر کبیرمارا از لندن احضار کند.

خانم (پولین‌یاك) ازشنیدن این‌حرف متاثرشد وگفت جای تاسف است‌که دوست صمیمی‌ما (گین) را از لندن احضار کرده‌اند.

(ودروی) گفت اینك‌چندساعت می‌باشدکـه دیگر (گین) سفیرکبیر مادر لندن‌نیست وبزودی این خبـر تاییدخواهدشد ومشهور خواهد گردید

آنتوانت نظری به قیافه حضارانداخت و دیدکه‌همه‌ازاین‌خبرملول گردیده‌اندوگفت دوستان بیم نداشته باشید ومن‌میروم واین موضوع رااصلاح خواهم‌کرد.

(ودروی) گفت خانم می‌ترسم که وقت گذشته باشدبرای‌این‌که نامه مشعر برعزل سفیرکبیرما بوسیله چاپار دولتی‌فرستاده شده‌است.

خانم (پولین‌یاك) گفت علیا حضرتا چون نامه عزل فرستاده شده من عقیده دارم که اقدامی نفرمـائید زیراجزاین‌که برای شما تولید تصدیع نماید سودی نخواهدداشت وشمامیدانید که(موریا)

وچند نفر دیگر در شورای دولتی با سفیر ما در لندن خصومت دارند و در انتظار فرصتی بودند که او را از پا در بیاورند.

ملکه بعد از شنیدن این حرف به هیجان درآمد و حس رقابت او تحریك گردید و گفت من عنقریب نشان خواهم داد که آیا دشمنان در این کار غلبه خواهند کرد یا این که غلبه با ما خواهد بود.

خانم (پولین یاك) گفت علیاحضرتا اگر (شوازول) صدراعظم فرانسه بود هیچ کس جرئت نمیکرد با کسی که مورد حمایت علیاحضرت است این طور رفتار کند.

ملکه فرانسه گفت این موضوع برای من دارای اهمیت بسیار است زیرا کسی که امروز بشخصی که مورد حمایت علنی من می باشد حمله میکند فردا به خود من حمله خواهد کرد.

این حمله را به سفیر ما در لندن نکرده اند بلکه مرا آماج قرار داده اند و من باید این موضوع را روشن کنم تا دشمنان بدانند که در آینده نخواهند توانست مرا مورد حمله قرار بدهند.

ملکه در حالی که از خشم برافروخته شده بود از در خارج گردید و بعد از لحظه‌ای رو برگردانید و گفت همین جا باشید تا من مراجعت نمایم،

بعد از خروج (آنتوانت) خانم (پولین یاك) نظری به عاشق خود انداخت و گفت آفرین، خوب علیا حضرت را بهیجان درآوردید صاحب منصب سویسی گفت با این که اعلیحضرت لوئی شانزدهم پادشاه فرانسه است من میل ندارم که در این موقع بجای او باشم زیرا علیاحضرت خیلی خشمگین است

آنتوانت بطرف آپارتمان های شوهرش که طالار شورای دولتی نیز در آنجا بود روانه شد امروز ما این شوری را بنام شورای وزیران میخوانیم ولی در آن موقع گاهی شورای دولتی و زمانی شورای سلطنتی و دوره‌ای هم شورای وزیران نام داشت.

آنتوانت بهر کس که می رسید از او میپرسید که اعلیحضرت کجاهستند و کسی نمیتوانست جواب درست بدهد تا اینکه به پیشخدمت مخصوص شوهرش رسید و از او پرسید اعلیحضرت را در کجا می توان یافت؟ او گفت علیا حضرتا، اعلیحضرت در این موقع باتفاق معلم قفل سازی خود در کارگاه خویش میباشد.

کارگاه قفل‌سازی و آهنگری لوئی شانزدهم اطاقی بود در طبقه فوقانی عمارت، دارای تمام وسائل و ابزار کار، از جمله یك کوره آهنگری که بوسیله یك دم بزرك آن را گرم می کردند.

وقتی که آنتوانت وارد کارگاه شد دید که معلم قفل سازی با یك گازانبر بزرك یك قطعه آهن را در کوره نهاده و لوئی شانزدهم دم را بحرکت درمیآورد و دودی زرد رنك و تند و زننده اطاق را پر کرده است.

معلم می گفت اعلیحضرتا خواهش میکنم که دم را بهتر به حرکت درآورید که کوره هوا بخورد و حرارت آتش افزایش یابد.

به مناسبت اینکه هوای کارگاه از دود اشباع شده بود (آنتوانت) سرفه کرد و لوئی شانزدهم رو برگردانید و وقتی زنش را دید هم متعجب و هم خوشوقت شد.

از این جهت حیرت کرد که تا آن موقع شاهزاده خانم اطریشی قدم به کارگاه آهنگری او نگذاشته بود و بدین لحاظ خوشوقت گردید که تصور کرد زنش آمده است که طرز کار کردن او را ببیند و هر صنعتگری حتی پادشاه فرانسه، میل دارد که دوستان او نتیجه دسترنج وی را بپسندند.

لوئی شانزدهم بطرف آنتوانت رفت و دست او را گرفت و گفت آنتوانت عزیز، چطور شد که شما این جا آمدید این اولین بار است که (ونوس) قدم به کارگاه ولکن میگذارد.

(**توضیح** - ونوس طبق اساطیر یونانی ربة‌النوع زیبائی و (ولکن) یکی از نیمه خدایان بود که برای (ژوپی‌تر) خدای خدایان صاعقه میساخت و در ادبیات مغرب زمین به ولکن زیاد اشاره می‌شود - مترجم)

آنتوانت گفت آقا این تشبیه که شما کردید یك نقص دارد زیرا اگر (ژوپی‌تر) بوسیله (ولکن) صاعقه میساخت، در درجهٔ اول شاخ‌های خود را بوجود میآورد.

لوئی شانزدهم به آنتوانت اشاره کرد که خوب نیست در حضور معلم قفل‌سازی او، مسائل مربوط به زناشوئی آن‌ها مطرح گردد.

دست های لوئی شانزدهم سیاه مینمود وروی صورتش لکه‌های ناشی از دوده دیده می‌شد و آنتوانت گفت به‌من دست نزنید برای این که سرا پای مرا سیاه خواهید کرد.

لوئی شانزدهم گفت کسی که آهنگری میکند، دست‌ها وصورتش سیاه میشود وچون شما امروز این جا آمده‌اید بگذارید که آخرین چیزی را که ساخته‌ام بشما نشان بدهم واین، یك چفت زیبا و بسیار محکم است که شما میتوانید به پنجره اطاق خود نصب نمائید.

(آنتوانت) گفت من برای چفت وآهن اینجا نیامده‌ام بلکه آمده‌ام راجع به موضوعی مهم باشما مذاکره کنم.

لوئی گفت بگذارید که من کار خود را تمام کنم... بعد صحبت خواهیم کرد.

(آنتوانت) گفت کاری که من دارم معجل می باشد و نمیتوانم صبر نمایم تا کار شما تمام شود.. زود پائین بیائید.

(آنتوانت) طوری صحبت میکرد که لوئی شانزدهم مجبور شد دست از کار بکشد و به معلم قفل‌سازی خود گفت امروز کارها را تعطیل کنید وروز دیگر شروع بکار خواهیم کرد.

آنتوانت ازبیم آنکه لوئی شانزدهم بازشروع به قفل سازی کند او را جلو انداخت و گفت بروید ودست وصورت خود را بشوئید ودر اطاق خودتان به‌من ملحق شوید.

وقتی لوئی شانزدهم در اطاق مزبور به شاهزاده خانم اطریشی ملحق شد (آنتوانت) گفت:

امروز من شنیدم که درشورای دولتی تصمیم گرفتند که (گین) سفیر کبیر ما را در لندن معزول کنند.. آیا این خبر واقعیت دارد؟

لوئی شانزدهم گفت بلی این خبر درست است (آنتوانت) گفت برای‌چه او را معزول کردید؟

لوئی شانزدهم که معلوم بود درقبال این پرسش ناراحت شده، گفت (آنتوانت) من چاره‌ای نداشتم جز این که با حکم عزل او موافقت نمایم زیرا (گین) برسر قضیه مربوط به قاچاق، رسوائی ببار آورد.

آنتوانت گفت مگر دادگاه او را تبرئه نکرد؟ لوئی گفت درست است که وی در دادگاه تبرئه شد امادرمناسبات دیپلوماسی، وقتی یك سفیر کبیر متهم می‌شود، حیثیت خود را نزد دولتی که آنجا ماموریت دارد از دست میدهد.

معلوم بود که لوئی شانزدهم برای ادای توضیح ناراحت شده‌است و آنتوانت که سئوالات صریح میکرد گفت:

لابد درشورای دولتی یك نفر پیدا شد که پیشنهاد کرد او را معزول کنند.... این شخص کیست؟

لوئی شانزدهم سکوت نمود (آنتوانت) گفت اجازه بدهید من بشما بگویم این شخص کیست... این شخص (تورگو) وزیر دارائی شما و خصم خونین من میباشد او وچند نفر از وزرای دیگر، که تحت نفوذ وی قرار گرفته‌اند روز وشب علیه من فعالیت می کنند برای این که میخواهند اختیار کامل شما را بدست بگیرند.

این وزیران علاوه بر دوستی با (تورگو) به علل دیگر با من خصومت دارند.

یکی از آنها یك زن هرجائی را ازاستانبول آورده وزوجه خود کرده واین زن که معلوم نیست پدر ومادرش که میباشد، انتظار دارد که در دربار من، مطلق العنان زندگی کند ومن با او مانند یك شاهزاده خانم رفتار نمایم.

خود (تورگو) که پسریکی ازکسبه است واصیل‌زادگی ندارد براصالت هزارساله من رشك میبرد وتو گوئی که من ازاطریش آمده‌ام تااین که از پسر یك کاسب دوره گرد اطاعت نمایم و او در این کشور قانون وضع کند ، و من مجبور باشم در قبال قوانین او ، سر تمکین فرود بیاورم.

لوئی گفت خانم از(تورگو) بدگوئی نکنید زیرااو وزیردارائی زبردستی است .

(آنتوانت) گفت این اختیارات راکه شما باوداده‌اید بهرکس که بدهید زبردست می‌شود .

(لوئی) گفت نه‌خانم ، اینطورنیست دراینکشور، وزرای دارائی دیگرهم بودندکه اختیارات داشتند اما نمیتوانستند کاری از پیش ببرند وخزانه مملکت همواره تهی بودشمافکرکنیدکه اگر این وزیر دارائی پول تهیه نکند ، هزینه های‌خودشما ، ازکجاباید تامین گردد.

شما سال گذشته نزدیك یك‌ملیون‌لیره جواهرخریداری کردیدو امسال باز احتیاج به نیم میلیون لیره جواهر دارید وهزینه ساختمان های شمادر کاخ (تریانون) هم مزید براین پول‌ها میشود آیا میدانید نقشه هائی که شما برای (تریانون) در نظر گرفته اید، چقدر گران تمام خواهد شد .

(آنتوانت)دید اگردراین‌زمینه، به‌مباحثه، ادامه بدهد بسوداو نخواهد بود، لذا عقب‌نشینی کرد واز زمینه دیگروارد شدو گفت:

همین‌راکم‌داشتیم که پادشاه فرانسه از وزرای خود، علیه زوجه‌اش حمایت نمایدو موافقت کندکه وزرای او زنش رالجن مال کنند ودر(ورسای)وپاریس و سراسرفرانسه بلکه‌اروپا مورد تحقیرقرار بدهند زن کنت (دارتوا) برای دومین مرتبه آبستن شده و شما هنوز فرزندانی بمن نداده اید ودر عوض همه اوقات خود را صرف قفل‌سازی وشکار وسوهان کاری می نمائید آیا بخاطردارید که‌آن‌روز وزیرجنك‌شما چه‌گفت و اظهار کرد که اگر من بودم آتشباررا میخ‌کوب و بی حرکت میکردم .

(آنتوانت) مشاجره را وارد مرحله‌ای کرد که‌بسود اوبود ومتوجه شدکه لوئی شانزدهم نمیتواند جواب بدهد وتصمیم گرفت که بیشتر استفاده نمایدوگفت :

اگرمادرم میدانست که‌مرابچه‌کسی شوهر داده از غصه‌هلاك‌می‌شد اومیداندکه شما نمیخواهید من دارای‌فرزند شوم ولی‌هنوز نمیداند که زمام امور کشور دردست(تورگو)میباشد.

هردفعه که‌من میخواهم کاری بکنم (تورگو)را درسرراه خودمی‌بینم ووی‌مخالفت‌می نمایدو همین یك ماه‌قبل بود که باهزینه‌چمن کاری کاخ (تریانون) مخالفت کرد .

لوئی‌شانزدهم گفت خانم‌تصدیق کنیدکه پنجاه هزارلیره هزینه چمن‌کاری کاخ (تریانون)مبلغی کم نیست .

(آنتوانت)گفت مگراواین مبلغ را ازجیب خودمی پردازدیااین که ازدارائی پدرش بمن بذل مینماید؟ چطور است که وزیر دارائی‌برای هرکار که خود بخواهد انجام بدهد ازخزانه‌مملکت برداشت می نمایدولی وقتی نوبت هزینه چمن‌کاری کاخ (تریانون) میرسد میگوید پول درخزانهٔ مملکت نیست.

حالا هم باتفاق وزرای دیگر علنی بمن حمله‌میکند وآبروی مرا در انظارمیریزد.

لوئی‌شانزدهم گفت خانم ، بالاخره‌بگوئید که شما ازمن‌چه میخواهید؟

آنتوانت‌گفت من ازشما میخواهم که‌(گین) را درسفارت لندن ابقاءکنید لوئی‌گفت خانم ، این نمی‌شود (آنتوانت) پرسیدبرای‌چه؟

(لوئی) گفت برای این‌که جانشین او تعیین شده است .

(آنتوانت)گفت وقتی (گین)ازلندن مراجعت کرد من میدانم چگونه باید از او در اینجا

پذیرائی نمود و برای این که وی با امیدواری باینجا بیاید شما باید نامه‌ای بخط خود باو بنویسید و ازخدمات گذشته وی قدردانی کنید، و باوعنوان (دوك) بدهید.

لوئی شانزدهم قدری زنخودرا نگریست و گفت (آنتوانت) مگر دیوانه شده‌اید؟

(آنتوانت) گفت من کاملاعاقل میباشم وعلاوه براین که شما بایداین مرد را (دوك) بکنیدلازم است برای همیشه مرا ازشردشمنان آسوده نمائید وهمه وزرائی راکه بامن مخالف هستند ودر درجه اول (تورگو) معزول کنید.

ولی عزل این مرد کافی نیست و بعد از انفصال باید اورا به باستیل بفرستید.

لوئی شانزدهم گفت آنتوانت آخرچگونه من یك مرد خدمتگزار، و بی گناه را معزول کنم و اورا به باستیل بفرستم.

آنتوانت گفت این مرداگر بی گناه بود بامن مخالفت نمیکرد وچه گناهی بزرگتراز اینکه در شورای دولتی پیشنهاد نمود که (گین) یعنی کسی که مورد حمایت رسمی من است معزول شود.

لوئی شانزدهم بالحنی که بالتماس بیشتر شبیه بود گفت آنتوانت، امروز در فرانسه، فقط دونفر در فکر ملت هستند یکی من ودیگری (تورگو) و این مرد از روزی که وزیر دارائی شده، بار مردم را سبك کرده، و ملت فرانسه‌را راضی نموده واگر اورامعزول کنم صدای اعتراض ملت بلند میشود.

آنتوانت گفت: آیا شمابرای ملت فرانسه قائل بارزش هستید؟ آیاملت فرانسه درنظر شما بیشتراهمیت دارد یازن شما؟. بفرض اینکه صدای اعتراض ملت بلند شود یك گردان سرباز با شلیك چند تیرتفنك صدای فرانسویهارا خاموش خواهد کرد وهمانطوری که گفتم (تورگو) ووزرای طرفدار او باید معزول شوند.

من بخاطرشما حاضرم که ازحبس (تورگو) درقلعه باستیل صرف نظر نمایم ولی نمیتوانم از عزل او صرفنظر کنم.

(آنتوانت) هنگام صحبت از فرط خشم میلرزید بطوری که بالاخره لوئی شانزدهم مجبور شد موافقت نماید و گفت:

اقلابمن فرصت بدهید که برای عزل (تورگو) ودیگران یك عذر قابل قبول بدست بیاورم.

آنتوانت گفت بسیار خوب این فرصت‌را بشما میدهم ولی باید بمن قول شرف بدهید که آنها را معزول نمائید.

لوئی شانزدهم قول داد (آنتوانت) گفت بسیار خوب ... حال بنشینید و نامه‌ای راکه گفتم بنویسید.

لوئی پرسید کدام نامه‌را میگوئید؟

آنتوانت جواب داد:

همان نامه‌راکه گفتم باید به (گین) بنویسید.. همان نامه که درطی آن بایدازخدمات گذشته (گین) قدردانی نمائید وباو عنوان (دوك) بدهید.

لوئی شانزدهم گفت بگذارید که این نامه فردا یاپس فردا نوشته شود.

آنتوانت گفت من موافقت نمیکنم که تحریر نامه به تاخیر بیفتد وشما باید هم‌اکنون نامه را بنویسید.

لوئی شانزدهم باجبارپشت میزنشست وقلم‌رابدست گرفت ولی هنوز سه‌سطر ننوشته بود که شاهزاده خانم کاغذ را اززیردست اوکشید وپاره کرد ودور ریخت و گفت این نامه بقدر کافی گرم و محبت آمیز نیست.

لوئی کاغذی دیگررا برداشت وشروع بنوشتن کرد ولی درسطرسوم (آنتوانت) کاغذرااززیر دست اوکشید و پاره کرد و دور افکند وگفت این نامه مفید نمیباشد و چون شما نمی‌خواهید نامه

مطلوب را بنویسید بگذارید که من متن نامه‌را املاء کنم سپس نامه ای بدین مضمون از طرف آنتوانت املاء شد:

(آقای گین سفیر کبیر پادشاهی سابق فرانسه در انگلستان، من ازاین‌جهت شمارا از لندن فراخواندم تا اینکه در این‌جا پاداشی که درخورخدمات برجسته گذشته شما باشد بدهم وخوشوقتم که میتوانم بشما بگویم که بمحض‌ورود به‌فرانسه‌ادارات مربوط، فرمان ترفیع‌شمارا به‌مرتبه (دوك) بشما تسلیم خواهندکرد وخود من وملکه بامسرت‌شمارا خواهیم پذیرفت)

لوئی‌شانزدهم درحالیکه عرق‌میریخت نامه‌رانوشت ووقتی‌نامه تمام شدآنتوانت گفت حال امضاءکنید وتاریخ آن‌را بنویسید.

لوئی شانزدهم نامه‌را امضاء کرد و تاریخ نامه را نوشت.

آنتوانت‌گفت نامه را بمن بدهید تا اینکه برای (گین) بفرستم.

بعد صورت‌خودرا نزدیك لبهای‌لوئی شانزدهم آورد وگفت شما روی‌همرفته شوهری خوب هستید ومرا ببوسید.

لوئی‌شانزدهم لب‌های خودرا روی‌گونه آنتوانت گذاشت وشاهزاده‌خانم درحالی‌که نامه را درکف داشت باموفقیت ازدرخارج‌شد وتا چندساعت دیگرلوئی شانزدهم ازفکر خارج نمی‌شد و نمیدانست چه باید بکند.

تفریحات آنتوانت وعزل وزرای لوئی شانزدهم

لوئی‌شانزدهم تصور میکردکه براثر مرور زمان، آنتوانت مسئله عزل(تورگو) ووزرای دیگررا فراموش خواهد نمود ولی‌غافل ازاین‌که وقتی (آنتوانت) تصمیم بکاری گرفت محال‌است که منصرف شود وتا بمقصود نرسد آرام نمیگیرد.

هرروزآنتوانت به‌لوئی شانزدهم فشارمیاورد که‌چرا بقول خودوفا نکرده‌و(تورگو) را معزول ننموده‌است‌وهر روزلوئی‌شانزدهم مجبور بودعذری بیاورد وبگویدصبر کنید.

عاقبت تورگو وزیردارائی تصویب‌نامه‌ای رادر شورای دولتی صادر کرد که‌در طی آن به در آمداهل‌کلیسا لطمه وارد میآمد.

اهل کلیسا براثر این تصویبنامه فریاد اعتراض بلند کردند و گفتندکه(تورگو) کمر خصومت با روحانیون مسیحی رابسته است.

لوئی شانزدهم در اختلاف بین اهل‌کلیسا ووزیر دارائی بی‌طرف بود اما‌از این موضوع استفاده کرد و تصمیم گرفت طبق تمایل آنتوانت وزرائی را که با او مخالف بودند از کار برکنار کند.

چندنفر ازوزیران به‌محض اینکه‌شنیدند که پادشاه فرانسه از آنها ناراضی شده، استعفاء دادند ولی (تورگو) حاضربه استعفاء نشد چون خیلی به‌نفوذ خود اتکاء داشت.

تااین‌که لوئی شانزدهم باوگفت که استعفاء بدهد و اوهم مستعفی‌شد ورفت.

ولی (مورپا) چون با (آنتوانت) مخالفت علنی نکرده بود توانست که مقام خود را حفظ نماید.

مورخینی‌که‌تاریخ انقلاب‌فرانسه رانوشته‌اند یکی از علل‌انقلاب را همین موضوع میدانند چون (تورگو) وزیر دارائی قطع نظر از این که امور دارائی کشوررا منظم کرد بین مردم محبوبیت داشت.

ملت‌فرانسه‌این‌مردرا بچشم‌کسی‌که خواهان‌بهبودوضع زندگی اوست مینگریست وعزل‌وی‌را ازطرف(آنتوانت) به‌منزله یك‌مخالفت شدید علیه خود دید.

(آنتوانت) که‌از وزیران مخالف آسوده‌شده بود از شادی درپوست نمی‌گنجید.

روز و شب او صرف تفریح می‌شد و باتفاق خانم (پولین یاك) و (دارتوا) و چند نفر از دوستان دائم مشغول خوشگذرانی بود.

از شب تا صبح درمجلس بال میرقصید و وقتی ساعت ده صبح می‌شد سوار براسب در دشت هاو مرتع‌ها میتاخت و عصر، مبادرت بشکار گوزن میکرد و پس از این که شب چهره را در یکی از کاخ های ییلاقی صرف می‌نمود و شب فرود می‌آمد (در شب‌هائی که به‌او پرا نمیرفت) تا صبح با آهنگ موسیقی میرقصید.

در بامداد وقتی به‌خوابگاه خود میرفت که‌استراحت کند طوری خسته بود که ده ساعت دیگر نمیتوانستند اورا از خواب بیدار نمایند و فقط لوئی شانزدهم آن جرئت و قدرت‌را داشت که آنتوانت‌را ازخواب بیدار نماید.

در بحبوحهٔ این خوشگذرانی‌ها یك‌مرتبه (دارتوا) گرفتار مرض سرخك‌شد و ازبیم آنکه دیگران گرفتار این مرض نشوند دربار فرانسه به (مارلی) منتقل گردید.

خانم (لانبال) پیشکارملکه فرانسه چون اعصابی‌ظریف داشت برای رفع‌خستگی عصبی به املاك خود رفت

خانم (پولین یاك) صمیمی ترین دوست ملکه فرانسه‌هم مجبور گردید که برای‌دیدار خویشاوندان برود و (آنتوانت) یك‌مرتبه تنها ماند.

این تنهائی بر او که عادت داشت پیوسته دوستان را اطراف‌خود ببیند ناگوار آمد و چون وسیله ای برای گذرانیدن وقت نداشت شروع به‌خرید جواهر کرد وسیصدهزار لیره‌جواهرجدید خریداری نمود.

یکی از جواهرفروشان یك‌جفت دست بند الماس، باوعرضه داشت که با گوشواره های او جور می‌آمد و آنتوانت آن دستبند هارا هم به مبلغ سیصد هزار لیره خریداری کرد.

بر اثر خرید جواهر مزبور طوری شاهزاده خانم اطریشی بی‌پول گردید که برای هزینه روزانه معطل ماندومجبورشد نزد لوئی شانزدهم برودو دوهزار سکه‌طلااز اوبگیرد تااینکه بتواند هزینه‌خودرا تا ماه‌بعد تامین کندو لوئی‌شانزدهم نیز پول مزبوررا تادیه نمود.

خانم(لانبال) پیشکار ملکه فرانسه که باملاك خود رفته بود آنجا مبتلا به سرخك گردید و نتوانست نزد ملکه بیاید.

خانم (پولین یاك) که‌از دیدار خویشاوندان مراجعت کرده بود، برگشت و دوست منحصر به فرد ملکه فرانسه‌شد.

از قضا آنتوانت پس از مراجعت (پولین یاك) مبتلا به تبی شدکه آن را بنام سه یك میخواندند وما امروز میدانیم که تب‌مزبورمالاریا یانوبه‌است‌که هرسه روز یك بار بر بیمار مستولی میشود.

خانم (پولین یاك)در موقع بیماری‌ملکه فرانسه‌روز و شب نزد آنتوانت بودو لحظه ای از اومنفك نمی‌شد.

بقدری ابراز صمیمیت کرد تا اینکه آنتوانت‌شوهر اورا بعنوان سیورسات‌چی اصطبل‌خود با حقوق سالی هشتاد هزارلیره استخدام کرد.

مقام سیورسات‌چی اصطبل آنتوانت مادون مقام میرآخور بود امایك مقام بزرك بشمار می‌آمدو بسیاری‌ازبزرگان دوران آرزوی دارا بودن‌مقام‌مزبوررا میکردندخاصه آنکه علاوه برحقوق کافی درآمدی‌هم داشت.

مثلا در مسافرت‌های بزرك که ملکه فرانسه در ولایات میکرد همه جا میهمان حکام و اصیل‌زادگان محلی بود و آنها علیق دواب اصطبل را فراهم می کردند ولی در هزینهٔ اصطبل تغییری حاصل نمیکردید و ما به‌التفاوت به‌جیب سیورسات‌چی میرفت و بعید نبود بلکه زیاد احتمال داده می شد که امیر آخور ملکه فرانسه راهم از آن غنیمت بهره‌ای هست.

این شغل سبب گردید که سالی هشتاد هزار لیره به‌هزینه اصطبل ملکه فرانسه افزوده شد ولی (آنتوانت) این مبلغ را در قبال رضایت خاطر دوست عزیز خود خانم (پولین یاك) کم میدانست.

وقتی این خبر بگوش خانم (لانبال) رسید که خانم (پولین یاك) برای شوهر خود مقام مزبور را بدست آورده نامه‌ای به‌ملکه نوشت و برای برادر شوهر درخواست حکمرانی شهر (پواتو) را کرد.

(آنتوانت) با این که دوست خود را از خویش دور میدید نخواست قلب نازك او را بشکند و به‌لوئی شانزدهم فشار آورد و برادر شوهر خانم لانبال (البته بطوری که گفتیم شوهرش فوت کرده بود) حکمران (پواتو) شد.

بازی موسوم به فرعون

لوئی شانزدهم بعد از عزل (تورگو) درجستجوی یك وزیر دارائی زبردست بود که بتواند امور مالی کشور را اداره نماید.

بالاخره (نکر) را برای اینکار انتخاب کرد زیرا آن مرد صراف و رجل اقتصادی بشمار میآمد (نکر) که در آغاز انقلاب فرانسه نامش زیاد برده شده و یکی از مردان تاریخی گردیده، خوب، شروع بکار کرد.

وقتی لوئی شانزدهم (نکر) را بوزارت دارائی منصوب نمود آنتوانت نه موافقت کرد و نه مخالفت واظهار نمود هرچه میخواهید بکنید زیرا در آن وقت (آنتوانت) فکری دیگر در سر داشت و آن بازی موسوم به فرعون بود که با گنجفه بازی میکردند.

آن زمان در دربار فرانسه رسم بود که شطرنج یا نرد می باختند و بازی موسوم به فرعون با گنجفه را دو نفر از بازی کنان معروف اروپا که گفته میشد جزو صرافان بزرك هستند در دربار فرانسه متداول نمودند.

آنتوانت از شطرنج بیزار بود و گاهی نرد میباخت روی هر بازی تخته نرد یك لوئی طلا شرط بندی میشد ولی این مبلغ در نظر آنتوانت ناچیز مینمود.

او میخواست بتواند درهر دست بازی پنجاه لوئی برد و باخت کند و درظرف یك ساعت هزار لوئی ببرد.

آنتوانت طوری فریفته بازی فرعون شد که زندگی را بدون این بازی، تلخ میدانست.

گاهی درمنزل خود وزمانی درمنزل خانم‌های درباری بازی میکرد.

در آغاز پائیز یعنی روز سی‌ام ماه اکتبر ملکه فرانسه بمنزل شاهزاده خانم (لانبال) رفت.

در آنجا بازی فرعون شروع شد. ازسر شب تا وقتی که صبح طلوع کرد بازی ادامه یافت تا روز دمید و آفتاب اطاق را روشن کرد و نوکرها چلچراغها را خاموش نمودند.

معهذا (آنتوانت) پشت میز بازی نشسته، بازی میکرد

گاهی یکی از بازی کنان برای رفع خستگی برمیخاست و میرفت وچیزی میخورد و برمیگشت و درجای خویش می نشست و بازی میکرد.

روز باادامهٔ بازی شب شد و (آنتوانت) هنوز باحرارت شب قبل بازی مینمود.

شب دوم فرارسید وچلچراغ‌ها را روشن کردند اما هیچکس در آن فکر نبود که برخیزد و برود زیرا میدیدند که آنتوانت ببازی علاقه منداست.

خستگی مفرط بعضی ازقیافه‌ها را تیره کرده، اطراف چشم‌ها حلقه انداخته بود ولی چون آنتوانت حضور داشت دیگران چنین نشان میدادند که خسته نمیباشند.

هردفعه که آنتوانت برای رفع خستگی برمیخاست تا باطاق دیگر برود توصیه میکرد که سایرین بازی را موقوف ننمایند تا این که وی برگردد.

این وضع آنقدر ادامه یافت تا اینکه صبح شد و نوکرها مجبورشدند بین خودشان کشیك بوجود آورند که قادر بپایداری باشند وچلچراغ هارا خاموش کردند.

دومین روز بازی بعداز دوشب آغاز گردید اما آنتوانت نمیتوانست دل از بازی فرعون برکند. بمناسبت اینکه خستگی دراو کمتراثر کرده، حواسی جمع داشت، یا به مناسبت مساعدت اقبال یك تل ازسکه‌های طلا مقابل او انباشته گردید وملکـه فرانسه مثل کسی که تازه ازخواب برخاسته و کسالتی ندارد ورق هارا میگرفت و می‌داد.

ناگهان صدای ناقوس‌ها بگوش او وسایرین رسید.

ازصدای ناقوس همه متعجب شدند ویك مرتبه یادشان آمد که آن روز، روز موسوم به اولیاء میباشد و درکلیسامراسم مذهبی برپامیشود وملکه فرانسه باید بطور حتم درکلیسا حضور بهمرساند.

آنتوانت ناگزیر، اوراق را با حسرت، روی میز انداخت وازجا برخاست وبدین‌ترتیب این بازی طولانی که درتاریخ سلطنت فرانسه ازحیث درازی‌مدت نظیر ندارد خاتمه یافت.

اماروز بعد (آنتوانت) بازمشغول ببازی شد.

بازی فرعون فقط مدتی کم (آنتوانت) را بخویش مشغول کرد چون علاقه او نسبت بانواع بازیها باندازهٔ بوالهوسی او بود و همین کـه چندی بیك تفریح مشغول میگردید احساس خستگی میکرد و طبع متلون شاهزاده خانم، تفریحی دیگر میخواست.

آنقدر (آنتوانت) مشغول انواع تفریحات بود که دیگر بمادر خود (ماری ـ ترز) نامه نمی نوشت.

در گـذشته آنتوانت هرگز روز تولد مادرش را فراموش نمیکرد.

بدین مناسبت نامه‌ای باو می‌نوشت و هـدیه‌ای هم برایش میفرستاد.

اما درسال ۱۷۷۶ میلادی مادرش تا یك‌ماه بعداز روز تولد خود، در انتظار وصول نامه آنتوانت بود و کاغذ او نرسید.

ووقتی سفیراطریش نزد اوآمد ووی را ملامت کرد چرا برای مادر خود نامه ننوشته بیماری را بهانه نموددرصورتی که هیچ نوع کسالت جسمی وروحی نداشت اما تفریح وتعیش بوی مجال نمیداد بفکر مادرش باشد.

روزچهارم ماه ژوئیه سال ۱۷۷۶ میلادی استقلال طلبان امریکا استقلال کشورمزبوررا اعلام کردند وگفتند دیگرتابع دولت انگلستان نمیباشند.

این خبر نه فقط دردربار فرانسه بلکه بین ملت انعکاسی بزرك وموافق باآزادی‌خواهان امریکا بوجودآورد.

اما تاثیر خبرمزبور دردربار فرانسه، وبین ملت، دوعلت متفاوت داشت.

دربارفرانسه ازاین جهت خوشوقت شدکه استقلال امریکا بضرر انگلستان تمام گردید، بین انگلستان وفرانسه تقریبا بطور دائم، رقابت باجنك موجود بود، وودرظرف سیصدسال از قرن شانزدهم تا قرن نوزدهم سی ودو مرتبه دول انگلستان وفرانسه درددریا یا خشکی باهم جنگیده بودند.

یکعده از اصیل‌زادگان دربار وقتی اخبار امریکارا شنیدند شمشیر های خود را تیز نمودند واز لوئی شانزدهم درخواست کردند که بآنها کشتی بدهد تا این که به کمك آزادی خواهان

امریکا بروند.

بین ملت فرانسه خبر آزادی واستقلال امریکا ازاین جهت اثر کرد که فرانسوی ها آرزومند شدند روزی خود آنها آزادی بدست بیاورند

درماه دسامبر سال ۱۷۷۶ میلادی (فرانکلین) معروف امریکائی که دانشمند و هم مرد اجتماعی بود وارد دربار شد.

(آنتوانت) طوری از فرانکلین پذیرائی کرد که گوئی یك موجود مافوق بشری قدم به (ورسای) گذاشته و بافتخار او دستور داد که نوازندگان آهنگی بنام بوستون (شهر معروف امریکا ـ مترجم) بنوازند وموی سر رابایك مدجدید بنام آزادیخواهان امریکا آراست.

وقتی این اخبار به انگلستان رسید در محافل سیاسی آنجا بسیار تولید انزجار کرد چون دریافتند که پذیرائی شایانی که در دربار فرانسه از (فرانکلین) شده برای این است که انگلیسیها را بخشم بیاورند

دو ماه دیگر، ماه فوریه سال ۱۷۷۷ میلادی آنتوانت که نسبت بکاردینال دو (روهان) ـ همان که وقتی سفیر فرانسه در اطریش شد ولوئی شانزدهم اورامعزول کرد ـ نظری خوب نداشت یکمرتبه شنید که این مرد اسقف پاریس شده است.

لوئی شانزدهم درگذشته روزی در تنگنای صحبت بخانواده (روهان) وعده داده بود که از سفارت فرانسه در اطریش او را بشرط اینکه مقام بلا متصدی وجود داشته باشد اسقف پاریس خواهد کرد.

این وعده تقریبا یکنوع تعلیق بر محال بود چون مقام اسقف پاریس بدون متصدی نمی شد مگر اینکه اسقف فوت کند.

در واقع لوئی شانزدهم قول داده بود که هرگاه اسقف پاریس فوت کند (روهان) را اسقف پاریس خواهد کرد.

اسقف پاریس هم زیاد سالخورده نبود که احتمال داده شود بزودی فوت خواهد کرد

ولی اسقف مزبور بیمار شد و بعد ازسه هفته ناخوشی زندگی را بدرود گفت.

وقتی قول مزبور را لوئی شانزدهم بخانواده (روهان) داد (آنتوانت) از او گله کرد چرا این قول راداده ولوئی گفت قطع نظر ازاین که اسقف پاریس بزودی نخواهد مرد، هرگاه فوت کند من (روهان) را اسقف نخواهم نمود.

اما هنوز جنازه اسقف متوفی رابخاك نسپرده بودند که یکی از خانه‌های متشخص و معروف خانواده (روهان) خود را به لوئی شانزدهم رسانید و آنقدر خواهش و اصرار وگریه کرد که لوئی شانزدهم را مجبور نمود بر خلاف قولیکه به (آنتوانت) داده بود.

(روهان) را اسقف پاریس نماید و (آنتوانت) هرچه کرد که بتواندرای شوهررا تغییر بدهد نشد زیرا فرمان سلطنتی صادرشده، (روهان) مقام خودرا احراز کرده بود و آنتوانت باوجود کراهتی که نسبت به (روهان) داشت مجبورشد هنگامی که روهان باسمت اسقف پایتخت در کلیسای کاخ ورسای مراسم مذهبی را بجا میآورد حضور بهم برساند.

توصیه یك امپراطور

روزهیجدهم ماه آوریل ژوزف دوم امپراطور اطریش و برادر (آنتوانت) بطور ناشناس وارد ورسای شد. هیچکس ازمسافرت او بفرانسه مطلع نگردید و بهرجا وارد میشد شب‌ها در مهمانخانه میخوابید و فقط بعداز ورود بپاریس در سفارت اطریش سکونت کرد ولی حتی خدمه سفارت اطریش درپاریس اورا نمیشناختند وتصور میکردند که یکی از اصیلزادگان اطریشی، نه امپراطور میباشد.

امپراطور با یك كالسكه كرایه به (ورسای) آمده بود و بعد از این که وارد شد اورا نزد آنتوانت بردند و زائد است بگوئیم که خدمه هم اورا نمی‌شناختند و بعنوان یك اصیل‌زاده اطریشی او را وارد آپارتمان ملکه فرانسه کردند.

آنتوانت که لباسی زیبا در بر کرده بود با این که برادرش امپراطور اطریش را دوست می‌داشت، از او می‌ترسید.

برادر وخواهر وقتی بهم رسیدند یکدیگر را در آغوش گرفتند و ژوزف دوم گفت آنتوانت شما یك زن زیبا هستید و در تمام اروپا، شاهزاده خانمی بزیبائی شما وجود ندارد

بمن ایراد می‌گیرند که چرا بعد از فوت زوجه نخستین متاهل نمی‌شوم ولی اگر شاهزاده خانمی بزیبائی شما وجود داشته باشد من فورا متاهل خواهم شد.

آنتوانت از این مقدمه آرام شد و آنگاه برای اینکه برادرش راجع به خود او صحبت نکند دست را پیش گرفت وشروع به پرسش از حال مادرش و خویشاوندان کرد و خاطرات دورهٔ کودکی را تجدید نمود.

هر دفعه که موضوع مذاکرات ممکن بود بزمان حال برسد آنتوانت صحبت را بزمان گذشته و تجدید خاطرات دورهٔ کودکی برمیگردانید.

تا اینکه شاهزاده خانم متوجه شد که خود ژوزف دوم مایل نیست راجع بزمان حال یعنی راجع بوضع خود او در دربار فرانسه، صحبت شود.

آنوقت خاطرش آسوده شد و مدت دو ساعت با برادرش از هر مقوله صحبت کرد وقبل از اینکه صحبت خصوصی برادر وخواهر تمام شود، ژوزف گفت آنتوانت، اگر روزی تو از شوهر محروم شدی نزد ما بیا، ومطمئن باش که ما تورا باهمه احترامات ووظائفی که درخور یك شاهزاده خانم مثل تو میباشد خواهیم پذیرفت وفکر نکن که دیگر نمیتوانی با ما زندگی کنی.

این گفته بیشتر آنتوانت را مطمئن کرد که برادرش از او راضی است وگرنه این حرف را نمیزد.

بعد آنتوانت راهنما شد و برادر را نزد شاهزادگان وشاهزاده خانم‌های فرانسوی برد وبدوا وی را به لوئی شانزدهم معرفی کرد وآن دو یکدیگر را در آغوش گرفتند.

سپس اورا ببرادران لوئی شانزدهم وزن‌های آنها معرفی کرد.

هنگام صرف شام، یك میز سه نفری در اطاق خواب ملکه برای امپراطور اطریش و پادشاه وملکه فرانسه قرار دادند.

آنتوانت و پادشاه فرانسه کنار هم نشستند وامپراطور اطریش مقابل آنها قرار گرفت.

در آغاز صرف غذا، آن سه نفر نمیتوانستند آزادانه صحبت کنند برای اینکه آمدورفت خدمه مانع از این بود که آنچه میخواهند بگویند.

دو سه نفر از خدام که تیزهوش بودند از احترامی که پادشاه فرانسه وملکه نسبت به میهمان خود رعایت میکردند دریافتند که آن مرد نباید یك اصیلزاده عادی باشد.

معهذا پادشاه وملکه فرانسه ترجیح میدادند که در حضور خدمه چیزی نگویند که هویت میهمان را آشکار کند.

پس از اینکه خدمه برحسب اشاره لوئی شانزدهم رفتند آنوقت صحبت آزاد آنها شروع شد وامپراطور اطریش نظری بپادشاه فرانسه انداخت وگفت لوئی من بشما تبریك می گویم برای اینکه اشتهائی خوب دارید.

آنتوانت گفت بلی شوهرم دارای معده‌ای نیرومنداست ومن متاسفم که شما برادر عزیز مثل او نیستید ودرست غذا نمی‌خورید ولی اگر چندی در فرانسه بمانید و اغذیه فرانسوی را تناول کنید باشتها خواهید آمد زیرا تصور نمیکنم در اروپا، طباخانی مانند آشپزهای فرانسوی وجود داشته باشند آیا مدت توقف شما درفرانسه طولانی خواهد بود یا نه ؟

ژوزف گفت من فکر میکنم که یک‌ماه در فرانسه خواهم‌ماند .
آنتوانت گفت برادر عزیز ما خواهیم کوشید دراین مدت برای سرگرمی شما جشن‌هائی در (ورسای) ترتیب بدهم .
امپراطور اطریش گفت آنتوانت، من‌در (ورسای) نخواهم ماند تا از جشن‌ها استفاده کنم‌و لذا اقامه جشنها غیر ضروری است .
چون من برای‌این بفرانسه مسافرت کرده‌ام که مطالعه نمایم وامور کشاورزی‌و نظامی و صنعتی فرانسه را ازنزدیک ببینم تا اینکه برای‌رفاهیت‌ملل خوداز‌این تجربه‌ها استفاده‌کنم .
ویکی از نقاطی‌که بآنجا خواهم رفت ایالات غربی فرانسه است وبعداز‌مراجعت به‌پاریس چندروزی اوقات خود را صرف ملاقات بامردان بزرك فرانسه خواهم کرد چون‌فرانسه دارای متفکرین ونویسندگان‌وفلاسفه‌ای بزرك می‌باشد .
راستی ... لوئی‌عزیز حال که شما این‌جاهستیدمیل دارم‌که درخصوص‌دوموسسه فرانسوی‌که دراروپا منحصر به‌فرد است ازشماکسب اطلاع کنم
لوئی شانزدهم‌که مشغول خوردن کبك بود پرسید آن دوموسسه کدام می‌باشد ؟
امپراطور اطریش گفت یکی مدرسه‌نظامی شماست‌که در اروپانظیر ندارد، ودیگری‌موسسه (انوالید) مخصوص سربازان ناقص‌الاعضاء که در جنـك نقصان یافته‌اند میباشد و شمابرادرعزیز حق‌دارید بدارابودن این دو موسسه ببالید .
لوئی شانزدهم حیرت‌زده برادرزن خودرانگریست و گفت من درخصوص‌این دوموسسه هیچ نوع اطلاع ندارم .
امپراطورگفت چطور می‌توان قبول‌کردکه شما که پادشاه فرانسه هستید از مدرسه نظامی بی اطلاع باشید .
لوئی شانزدهم‌گفت آنچه گفتم عین حقیقت است‌و من نه‌مدرسه‌نظامی را دیده،از آن‌اطلاع دارم ونه موسسه (انوالید)را .
سپس‌پادشاه فرانسه‌زنك‌زد و خدمه آمدند و اغذیه دیگر آوردند ولی امپراطور اطریش کم غذا خورد و غیرازآب،آشامیدنی دیگر نیاشامید
پس از صرف غذا و برچیدن میز یك‌مرتبه دیگر خدمه بیرون رفتند و آنوقت امپراطور اطریش دست روی شانه‌پادشاه فرانسه‌گذاشت وگفت‌لوئی عزیز اینك موقعی‌است‌که راجع بمسائل جدی صحبت‌کنیم و امیدوارم که‌گفته من سبب رنجش شما نشود.
لوئی‌گفت من ازصحبت شما هرگز نمی‌رنجم .
امپراطورگفت وقتی‌که من در اطریش بودم تصورمیکردم‌که شما جوانی هستید بسیار لاغر وشاید بیمار، ولی خدا را شکرکه اینك‌میبینم پادشاه‌فرانسه جوانی است‌نیرومند و دارای بنیهٔ‌قوی و اشتهائی خوب .
لوئی شانزدهم‌گفت متشکرم - امپراطوراظهار کردشماکه جوان وخوش‌بنیه هستید آیا میل ندارید‌که دارای فرزند بشوید ؟
لوئی شانزدهم‌گفت چرامن میل‌دارم دارای فرزندان شوم امپراطور پرسید پس چرا معطل هستید لوئی گفت برای اینکه ...
پادشاه‌فرانسه حرف خودرا تمام نکردو امپراطوراطریش‌گفت من میدانم که مانعی وجود دارد اما برای رفع این‌مانع‌وسیله موجود میباشد.
(آنتوانت)گفت کسانی از راه دلسوزی اندرزهائی مفید باو داده‌اند و همین اواخر یك کشیش‌که در این‌خصوص مطالعه کرده بود رساله‌ای کوچك باوداده‌ودر آن‌گفت‌که...
امپراطور طوری باخشم بخواهرخود نظر انداخت که آنتوانت صحبت راقطع نمودو آب

دهان را از فرط اضطراب فرو برد.

ژوزف دوم افزود: لوئی عزیز بمطالب مهمل گوش ندهید چون بهترین راه برای رفع این مانع این است که شما بیکی از جراحان فرانسه مراجعه نمائید و من میدانم که در این کشور جراحانی استاد وجود دارند که می‌توانند در ظرف یك لحظه اشکال شمارا رفع کنند آنتوانت گفت راست میگوئید وجراحان مازبردست هستند لیکن لوئی ازعمل جراحی میترسد و گوئی که قصد دارند سرش را از پیکر جدا نمایند.

امپراطور برای مرتبه دوم خشمگین خواهر خود را نگریست و گفت آنتوانت، برای چه در صحبت ما مداخله می‌نمائید خوب است که این همه سرخاب را که به صورت مالیده‌اید پاك کنید چون انسان وقتی شما را می بیند خیال میکند که دیوانه شده‌اید.

(آنتوانت) لب را گزید وسکوت کرد و امپراطور گفت:

لوئی عزیز، حرف مرا بپذیرید و خود را تسلیم جراحان کنید و خواهید دید که شما هم مانند پادشاه ناپل که شوهر خواهر زن شماست دارای فرزندان متعدد خواهید شد حال بگوئید چه موقع مبادرت باین عمل جراحی خواهید کرد.

لوئی شانزدهم نخواست تاریخی معین را برای این موضوع تعیین کند و گفت وقتی که شما مراجعت کردید من بااین عمل جراحی موافقت خواهم کرد.

امپراطور گفت بسیار خوب، من بقول شما اعتماد میکنم و مطمئن باشید که از این اندرز من بیش از تئوری هائی که بشما تقدیم میکنند استفاده خواهید کرد چون آن تئوریها جنبهٔ عملی ندارد درصورتی که اندرز من موثر واقع خواهد گردید.

آنگاه امپراطور اطریش برخاست و گفت من باید بپاریس مراجعت کنم.

آنتوانت کلیدی از جیب بیرون آورد و گفت برادر عزیز، من دستور داده‌ام که برای سکونت شما یك آپارتمان در کاخ (ورسای) آماده کنند و این هم کلید آن است.

امپراطور گفت من در اینجا سکونت نخواهم کرد وگرچه از پیشنهاد شما متشکرم اما محل سکونت دائمی من سفارت اطریش در پاریس می باشد.

و برای موقعی که به (ورسای) میآیم یك اطاق در یکی از مهمانخانه های (ورسای) اجاره کرده‌ام.

(آنتوانت) گفت ژوزف در مهمانخانه، خیلی بشما بدخواهد گذشت.

ژوزف گفت خواهر، برای من نگران مباش، زیرا در سفرها، من هیچ توجه به تهیه وسائل راحتی ندارم و بدفعات اتفاق افتاده که شب در یك مهمانخانه روستائی خوابیده، بالاپوش خود را بجای پتو برسر کشیده‌ام اینك خداحافظ تافردا.

بعداز اینکه امپراطور اطریش رفت صدای بازشدن دری توجه آنتوانت را بعقب جلب کرد و دید که شوهرش یکی از اصیل‌زادگان خود را از اطاق مجاور وارد اطاق مزبور کرده‌است.

(لوئی) که در حضور امپراطور اطریش خیلی کم حرف زدیك مرتبه بسخن درآمد و به اصیل زادهٔ مزبور گفت شما نمیدانید که این گوزن امروز چقدر باعث زحمت ماشد ما با سك های شکاری خود براه افتادیم و جرگه‌چی‌ها، گوزن را رم دادند ورد اورا تعقیب میکردند و هنگامی که شیپور قتل گوزن نواخته می‌شد یك مرتبه میدیدیم که جانور ناپدید شده و مثل این بود که بزمین فرو رفته است.

مدت چند ساعت همه سك‌های ما میدویدند ولی گوزن هر بار که دیده میشد مفقود میگردید و...

(آنتوانت) که حوصله نداشت صحبت های مربوط بشکار را بشنود سررا پائین انداخت و آه کشید و در دل گفت پیوسته همینطور خواهد بود و من باید از اول تاآخر عمر این زندگی را تحمل نمایم.

برادری که خواهر را توبیخ میکند

روز بعد (آنتوانت) تصمیم گرفت که کاخ (تریانون) را که باو تعلق داشت به برادر نشان بدهد.
آن دو، بدون اسکورت، مقابل کاخ از کالسکه پیاده شدند و وارد عمارت گردیدند.

(آنتوانت) متوجه بود که برادر باکنجکاوی، اطراف را مینگرد و گاهی که زیرچشم برادر را مینگریست احساس میکرد که درباطن خشمگین میباشد و نمیتوانست بفهمد راجع باو، بامپراطور اطریش چه گفته‌اند که وی اینطور غضبناک گردیده است.

(آنتوانت) که کفشی از اطلس آبی با پاشنه های بلند برپا داشت برای راهنمائی جلو افتاد وهنگام بالا رفتن ازپله های مرمر کاخ گفت برادر، خوشوقتم که خانهٔ کوچك خودرا بتو نشان میدهم.

امپراطور جوابی نداد تا این که به‌سرسرای فوقانی رسیدند واز زیر چلچراغی که دوازده مجسمه دوازده‌شاخه آن‌را نگاه‌میداشتند عبور کردند

آنگاه قدم به طالاری نهادند و (آنتوانت) گفت:

برادر، این جا، طالار غذاخوری‌است و میزی که در وسط طالار نهاده شده پائین میرود و پس ازاین که اغذیه‌را روی آن نهادند بالا می‌آید وفایده میز این‌است که انسان می تواند بدون‌حضور خدمه، غذا صرف کند.

امپراطور باز چیزی نگفت و ازآن طالار گذشته وارد طالار پذیرائی کوچك‌شدند ژوزف دوم نظر باطراف انداخت ودید که طالار مزبور باانواع آلات موسیقی‌مزین گردیده و از آنجاهم گذشته به طالار پذیرائی بزرك رسیدند.

تزیینات این‌طالار را چلچراغ‌های بلور بزرك تشکیل‌میداد و اطراف محور چلچراغ‌ها فرشتگان کوچك، رقص‌کنان آنرا در برگرفته بودند

چون چلچراغ‌ها زیبا بود امپراطور اطریش گفت خیلی قشنك است

آنگاه وارد اطاقی شدند که بودوار (اطاق مخصوص بانوان - مترجم) آنتوانت را تشکیل میداد.

این اطاق تزییناتی داشت که (آنتوانت) آن‌را زیبامیدانست ولی نشان میداد که صاحب‌اطاق دارای ذوقی بوالهوس وکودکانه وبدون تعادل است

کبوتر هائی را بالای گل‌های سرخ جاداده بودند در صورتی که معلوم است کبوتر روی گل سرخ جانمیگیرد وازشاخ‌های بزرك ومجوف گاو، خوشه های انگور فرو میریخت و آنقدر مجسمه های گوناگون ورنگارنك، بدون‌این که باهم متناسب باشند در اطاق دیده می‌شد که امپراطور اطریش رامتحیر کرد.

ولی پنجره‌اطاق که بطرف باغ بازمیگردید منظره بهاری باغ را آشکار می‌نمود و غیراز این منظره طبیعی درآن اطاق يك اشکاف پرازکتاب توجه امپراتور را جلب کرد.

(آنتوانت) برای اینکه برادرش‌را باخویش‌مالوف نماید بی‌انقطاع‌صحبت میکرد ومی گفت برادر عزیزاینجا اطاق‌خصوصی من‌است وهر بار که‌من‌می‌خواهم چندساعت آسوده باشم باین اطاق می‌آیم ومی‌نشینم وفکر میکنم و عبادت مینمایم.

جمله اخیررا آنتوانت بزبان آورد تا ببرادرش بفهماند که وی عبادت هم‌میکند چون میدانست برادر او بمسائل مذهبی علاقه دارد.

امپراطور اطریش به‌اشکاف کتاب نزدیك شد و آن‌را گشود.

(آنتوانت) حرکتی کرد که نگذارد برادرش آن‌اشکاف‌را بگشاید اما (ژوزف) براوسبقت

گرفت ویکی ازکتابهارا بیرون آورد ونظری بعنوان کتاب انداخت وگفت آه ... این که خاطرات شوالیه (فوبلاس) است.

بعدکتابی دیگرراازاشکاف خارج کرد،ودیدعنوانش نشان‌میدهدیکی ازکتب مستهجن میباشد.

هرکتابی‌راکه ازاشکاف بیرون‌میآورد میدید بدتر ازکتاب دیگر است ودر تمام کتابها تصاویر شرم‌آور وگراور های قبیح دیده میشد.

امپراطور اطریش‌گفت آنتوانت ... آیـا تو این کتابهارا میخوانی ؟.. آیا هنگامی که باین‌اطاق میآئی با این کتابها خودرا مشغول مینمائی ؟

ناگهان‌یك‌کتاب کوچك که جلدی ازتیماج داشت‌وآرم(علامت مخصوص) آنتوانت‌را روی‌آن نقش کرده بودند توجه امپراطوررا جلب کرد.

ظاهرکتاب نشان‌میدادکه بایدکتاب دعا باشد.

امپراطورگفت من‌حیرت میکنم که این‌کتاب دعا، بین‌این‌کتابها چراگذاشته شده ولی وقتی کتاب‌راگشودبا شگفت دید بااینکه جلد کتاب شبیه بکتب ادعیه‌است، متن‌آن‌ازجمله کتابهائی‌میباشد که نظایر آنهادر آن‌اشکاف یافت میشود.

به آنتوانت‌گفت این‌چیست ؟.. چرایك‌کتاب ناپسند را بظاهرمانند یك‌کتاب دعاکرده‌اید؟

آنتوانت‌گفت برادرعزیز ... ما وقتی به‌کلیسا میرویم مراسم آنجا زیاد طول میکشد وهمه یك کتاب دعا دردست دارند ومن فکرکردم بدین وسیله از کسالت ناشی از طول مراسم کلیسا بکاهم.

امپراطور اطریش‌کتاب را بیك طرف اطاق پرت کردوگفت:

این است‌چیزهائی‌که شما میخوانید.. خیال میکنم موقع‌آن فرا رسیده است که آنچه در دل دارم برزبان بیاورم

آنتوانت بطرف پنجره رفت و آن را بست چون پیش‌بینی کرد ممکن‌است صدای برادراو بلندشود وگفت خوب، بگوئیدکه ازمن چه میخواهید ؟

امپراطورگفت‌آنچه من‌میخواهم بشما بگویم این‌است که نحوه زندگی‌شما منافی بابرنامه زندگی افرادشریف است مادرما شب‌وروز درفکرملت‌خود می باشدووقتی‌میخوابد برساعات خواب خود تاسف میخوردکـه چرا نتوانسته از آن ساعات بسودملت استفاده نمایدولی‌شما همه اوقات خود را صرف لهوولعب میکنید

(آنتوانت) بالحن تمسخر گفت ازاظهارات شمـا پیداست‌که خیلی دارای‌اطلاع هستید؛

امپراطور اطریش‌گفت‌بلی، خیلی بیش‌از آنچه‌شمافکر میکنیدمن دارای‌اطلاع‌هستم‌مثلا میدانم که‌دراین‌اواخر براثر ولخرجی‌های خود چهارصدهزار لیره مقروض شدید و برای ادای این‌قرض، به‌پادشاه فرانسه مراجعه کردید و اوقرض شمارا پرداخت

من شنیده‌ام‌که شما انتظار داشتیدکه‌خزانه فرانسه‌دومیلیون‌لیره‌قرض(لوزون) را که‌یکی از دوستان شمامیباشد بپردازد و فکر نکردید که این عمل‌چه اندازه ناپسند است...آخر شما این همه الماس راچه میخواهید بکنید ؟ و برای چه باخرید این همه الماس خودرا مقروض مینمائید و بادشاه فرانسه را بزحمت میاندازید خوب‌است‌نظری به‌لباس خود بیندازید تاببینید باهمین لباس که شما در برکرده‌اید یکصد خانوار فرانسوی ارتزاق‌میکنند

آنتوانت درآئینه نظری به لباس خود انداخت وآن رابسی زیبا دید وگفت متاسفم ازاین که من درنظرشما جلوه‌ای ندارم ولی خوشبختانه، عقیده دیگران درباره من چنین نیست واما این که گفتید لباس من گرانبها میباشد باید نکته‌ای را بشما بگویم و آن مسئله ارتزاق کارگران فرانسوی است

اگر من فردا يك پيراهن چيت در بر كنم و لباس ديگر نپوشم دويست كارگاه فرانسوى كه كارگران آنها از ممر خياطى ارتزاق مى نمايند تعطيل خواهند شد.

امپراطور گفت بسيار خوب، براى ارتزاق كارگران فرانسوى لباس‌گرانبها بپوشيد ولى لباسى در بر كنيد كه متناسب باشخصيت وشأن شما باشد نه‌اين كه برطبق تمايل اطرافيان خود لباس در بر نمائيد.

آنتوانت گفت منظورشما از اطرافيان كه مى باشند؟ امپراطور گفت منظور من همانها هستند كه شما اوقات‌خويش را باآنان ميگذرانيد يكى‌از آنها(دارتوا) است كه فساداخلاق او معروفيت دارد ديگرى خانم (لانبال)مى باشدكه زنى ماليخوليائى است وايكاش ماليخولياى‌او فقط بخود وى ضرر ميرسانيد ولى بشمازيان‌ميرساند يكى ديگر از اطرافيان شما خانم (پولين‌ياك) است كه بهيچوجه رعايت اخلاق وعفت را نميكند.

آنتوانت گفت خواهش ميكنم كه بااين لحن راجع بدوستانم صحبت نكنيد زيرا اگر من‌هم بخواهم راجع بدوستان شما صحبت كنم آنوقت احترام برادرى و خواهرى ازبين ميرودمگر شما نبوديدكه بايك‌دختر باغبان دوست شديد و عجب آنكه ورد زبان شما اين است كه زن‌ها را دوست نميداريد.

امپراطور اطريش گفت اگر من زن ها را دوست نميدارم شما بزن هائى كه اطراف شما هستندخيلى ابراز دوستى مى كنيد.

آنتوانت پرسيد چه‌ميخواهيد بگوئيد؟

امپراطور اطريش گفت يكى ازاين‌خانم‌ها(پولين‌ياك) است.

آنتوانت گفت مگردوستى من بااين‌زن، عيبى دارد؟

(ژوزف) دوم گفت نگذاريد كه من بى‌پرده صحبت كنم و چيزهائى بگويم كه برخلاف نزاكت باشد.

(آنتوانت) دست‌ها را بركمرنهاد و پرسيد اول بگوئيدكه شما بچه حق اين توهين را بمن ميكنيد؟

امپراطور اطريش گفت‌حق من اين‌است كه چهارده سال ازشما بزرگترهستم‌ورئيس‌خانواده شما ميباشم.

(آنتوانت)گفت فقط پادشاه فرانسه ميتواند ازمن بازخواست كند لاغير

ژوزف دوم تبسمى تلخ كردو گفت متاسفانه‌پادشاه‌فرانسه بشما آزادى‌كامل داده وشما هرجا كه ميخواهيد ميرويد وباهركس‌كه ميل داريد معاشرت مى نمائيد.

(آنتوانت)گفت مگرانتظار داشتيد پادشاه فرانسه از معاشرت من با اشخاص ممانعت‌كند آياكسالت هاى‌روحى كه من‌دارم براى بدبختى من كافى نيست كه بايداين يك‌هم‌ضميمهٔ آنهاگردد.

ژوزف دوم گفت اينقدر مغرور محبوبيت خود نزد پادشاه فرانسه نباشيد من اطلاع دارم كه‌چندى قبل ميخواستند زنى را بااو آشناكنند وروزى كه وى يك معشوقه انتخاب كرد شما از نظرش‌خواهيد افتاد.

آنتوانت گفت‌لوئى كسى نيست كه معشوقه‌انتخاب كند وروزى كه اين‌واقعه پيش بيايد من‌شمعى در كليسا روشن خواهم‌كرد چون مى فهمم‌كه وى بالاخره يك‌انسان عادى شده است.

ژوزف دوم دست‌ها را بطرف آسمان بلندكرد وگفت پناه برخدا.. اين زن اينك طورى جسورشده كه بمقدسات ديانت مسيح هم اسائه ادب مينمايد.

آنتوانت گفت من نخواستم اسائه ادب بديانت‌مسيح بكنم ولى شوهر من آنقدر نسبت بزن بدون علاقه است كه هرگاه كسى بتواند معشوقه‌اى برايش پيداكند، و او را بزنى علاقه‌مند نمايد

درباره او تفقد کرده‌است.

امپراطور گفت در این‌صورت نه‌عجب اگر بگویند که‌شما دارای عشاق‌هستید.

آنتوانت باسرعت وخشونت باین گفته جواب‌داد وگفت برادر آیاشماهم مرامتهم‌میکنید؛ آیا شماهم میگوئید که‌من دارای عشاق‌هستم.

امپراطور گفت آنچه من میگویم تکرار شایعاتی‌است که مردم برزبان میآورند وهرگاه رفتارشما خوب باشد هرگز این شایعات بوجودنمیآید.

شمااز آنچه من تصورمیکردم بیشتر تنزل کرده‌اید وبدتراین که خود نمیدانید تا چه‌اندازه دوچار انحطاط شده‌اید.

اگر شمافعالیت خودرامحدود به‌تفریحات خود می‌نمودید بازچیزی بود...

چون فقط به‌خویش ضرر میزدید ودیگران ازضرر شما مصون‌میماندند.

ولی شما خودرا واردکارهای سیاسی کشور فرانسه می‌نمائید وچون درامور سیاسی فرانسه مداخله میکنید در امور سیاسی همه کشور های اروپا کم و بیش دخالت‌دارید.

چه، سیاست‌فرانسه با سیاست‌کشورهای دیگربدون ارتباط نیست حتی اگر مربوط‌نبود باز دخالت‌شمادرامور سیاسی فرانسه ضررداشت.

آیا میدانید که خصومت شما با (تورگو) و سایر وزرای فرانسه، چقدرمردم را با شما بدکرد(تورکو)مردی‌است که درفرانسه محبوبیت‌دارد واین ملت‌او را از حامیان خود میداند وشما مردی این چنین را با خویش دشمن‌نمودید.

هرماه شنیده می‌شود که شما در تصمیمات‌وزرای فرانسه مداخله‌می‌کنیدو اوضاع خزانه را برهم میزنید.

وزرای فرانسه براثر مداخلات‌شما طوری‌حواسشان پرت شده‌که نمیدانند چه بکنند و از فرط پریشانی‌حواس سرشان بدرودیوار میخورد شما ملکه فرانسه هستید و آنوقت از جمهوری خواهان امریکا طرفداری مینمائید بشماچه که در امریکاحکومت جمهوری بوجودآمده‌یانه؟... و از مداخله درکاردیگران صرف‌نظر کنید وبگذارید که امریکائیها با برق‌گیرخود مشغول باشند(اشاره به‌وسیله جلوگیری‌از هبوط صاعقه‌که امریکائیها اختراع‌کرده بودند -مترجم)

کلام امپراطور اطریش، در آنتوانت مؤثر میشد ولی برای این‌که مغلوب نگردد گوش های خودراگرفت وگفت کافی است... کافی‌است... آنچه گفتید برای امروز مکفی بنظرمیرسد.

امپراطور گفت من حرف خود را باین‌زودی تمام‌نخواهم‌کرد وآنچه میدانم خواهم‌گفت.

یکی از کار های شما که هر روز برشماره دشمنانتان‌میافزاید این‌است که باطرافیان‌خود مزایائی میدهید که متناسب باسوابق کار وشخصیت آنها نیست‌کسانی در این‌جا هستند که‌بیش از سی‌سال خدمت کرده‌اندومرحله بمرحله ترقی نموده تاامروزشغلی بدست‌آورده‌اند.

آنوقت شما یك مرد یا زن‌را که هیچگونه سوابق اجتماعی ندارند وهیچ‌کس نام‌آنهارا نشنیده، یك مرتبه درراس همه میگمارید وبآنها حقوقی میدهید که وزرای فرانسه یك‌چهارم آن حقوق را نمیگیرند.

هر دفعه که شما یکی از این اشخاص را که هیچ نوع سابقه خدمت اجتماعی ندارند به ذروهٔ افتخار میرسانید هزار ها دشمن برای خود بوجود می‌آورید . یعنی هم ملت فرانسه را براثر مداخله در امور سیاسی باخود دشمن می‌نمائید وهم‌اصیل زادگان واشراف‌فرانسه‌را.

این وضع بایدخاتمه پیداکند وشما بعد از این، می‌بایست که رعایت شئون خودرا بنمائید وطوری رفتارکنید که کسی نتواند برشماایراد بگیرد.

من برای تعیین وظائف شما برنامه‌ای تهیه‌میکنم‌و بشما تسلیم می نمایم وشما باید بموجب آن برنامه عمل‌کنید و هرگاه باز ازشما اعمالی برخلاف انتظار دیده شود ناچار من مادرمان را

از این موضوع مطلع خواهم کرد تا این که او بدانند که دخترش چه اندازه منحط شده وروز بروز بطرف نزول میرود...

صحبت امپراطور که باینجا رسید یك مرتبه مشاهده کرد که حال (آنتوانت) برهم خورد

(آنتوانت) دید نمیتواند بمبارزه‌ای ادامه بدهد که یك طرف آن برادرش می باشد.

این بود که شاهزاده خانم اطریشی صلاح را در این دید که خویش را مانند زنی که از حال رفته است نشان بدهد.

(ژوزف) که دید خواهر او بحال اغماء درآمده بطرف او دوید و گفت آنتوانت شمارا چه میشود؟ چرا حال شما یك مرتبه برهم خورد.

آنتوانت گفت حال من خیلی بد است وفورا نمك را از کمر بند من بیرون بیاورید وجلوی بینی من بگیرید.

امپراطور اطریش دید که یك زنجیر نازك طلا به کمر بند خواهر آویخته ووقتی روی زنجیر کشید، یك قوطی کوچك از زراز کمر بند بیرون جست.

ژوزف دوم از آن قوطی شیشه‌ای بیرون آورد که در آن نمك بود.

در آن دوره چون خانمها زود ضعف میکردند هر کدام یك شیشه از نمك باخویش حمل مینمودند که در موقع اغماء مقابل بینی آنها نگاه دارند تا این که بحال بیایند.

ژوزف که نمیتوانست دریابد خواهر او بظاهر ضعف کرده با اضطراب اطراف خواهر حرکت مینمود ومیگفت آنتوانت شما مرا ترسانیدید خواهش میکنم که بحال بیائید.

ولی آنتوانت عطسه‌ای کرد وازروی صندلی راحتی تکان نخورد.

فقط پاهای کوچك او درون کفشهای زیبا آهسته حرکت می کرد.

ژوزف دوم ازاینکه خواهرش را متاثر کرده واو ضعف نموده خیلی اندوهگین شد ودردل میگفت من نسبت این دختر کوچك باخشونت رفتار کردم ولی مجبور بودم که این کاررا بکنم وامیدوارم که این واقعه برای او یك درس عبرت باشد.

مراجعت امپراطور اتریش

خانم (پولین یاك) وارد شد وملکه فرانسه طوری از مشاهده‌وی مسرور گردید که پنداری جهان را باو داده‌اند.

او دستها را دراز کرد وخانم پولین یاك را در بر گرفت وگفت:

اورفت... اورفت... وما آسوده شدیم.

منظورش از (او) همانا برادرش امپراطور اطریش بود.

آنتوانت درست می گفت وروز قبل ژوزف دوم فرانسه را ترك نمود و عازم بازگشت بوطن گردید.

آنتوانت گفت (پولین یاك) عزیز اگر بدانی در یك ماه که برادرم این جا بود چقدر برمن سخت گذشت.

بعد بطرف خارج عمارت که رودخانه (سن) در آنجا ازوسط مراتع وجنگل عبور می نمود اشاره کرد وگفت ازاین ببعد که اورفته من می توانم نفسی تازه کنم وقدری بخویش بپردازم.

وگرنه در تمام مدتی که وی در اینجا بود من نمیتوانستم یك نفس، آسوده، ازسینه برآورم.

ومن برای بدترین دشمنان خود آرزو نمیکنم که گرفتار وضعی که من در این یك ماه شده بودم بشود.

خانم (پولین یاك) گفت من هم در این ماه مانند شما رنج کشیدم.

(آنتوانت) دوست خود را بوسید و گفت با اینکه ژوزف برادرم این همه قرقر میکند بذاته مردی بد نیست .

وی هنگامی که میخواست ازاینجا برود در موقع خداحافظی خیلی برقت درآمد و گفت آنتوانت من فقط سعادت تورا میخواهم بنا براین اصل ذات او خوب است ولی علی الظاهر مردی سختگیر بشمار میآید .

بعد (آنتوانت) گفت دوست عزیز ، واقعا که تقوی چیزی است که مارا بسیار کسل میکند.

خانم (پولین یاک) گفت خانم ولی اینك موقع کسالت گذشته وهنگام تفریح فرارسیده است.

(آنتوانت) گفت راست میگوئید وما دراینجا جشن هائی ترتیب خواهیم داد ودر عوض اندوه وافسردگی گذشته، تفریح خواهیم کرد اما قبل از انعقاد جشن باید یك کار دیگر را هم تمام کنم .

پولین یاك گفت خانم مگر کار های شما هنوز تمام نشده است وبازهم کسانی مزاحم و مصدع شما میشوند.

آنتوانت گفت نه دوست عزیز ، کسی مزاحم من نمی شود وفقط باید نامه ای خطاب بمادرم بنویسم ودر آن بوی بگویم که برادرم براه افتاد و منظورم این است که نامه من زودتر از بازگشت برادر، بدست مادرم برسد .

(پولین یاك) گفت آنتوانت فکری خوب کردید برای این که وقتی علیاحضرت مادرشما این نامه را دریافت کردند آسوده خاطر خواهند شد.

واگر شایعاتی که برادرشما بوجود آوردند ایشان را نگران کرده باشد این نامه سبب آرامش خاطر خانم خواهد گردید .

آنتوانت گفت فقط یك اشکال باقی میباشد وآن عدم ورزیدگی من برای این نوع کارها است .

من وقتی کودك بودم توجهی به انشاء وحسن خط نداشتم وحال که بزرك شده ام نیز حوصله ندارم که نامه ای بنویسم (پولین یاك) گفت خانم آیا میل دارید که من با شما کمك کنم ودو نفری این نامه را بنویسیم .

آنتوانت گفت اگر این طور بشود از شما ممنون خواهم شد .

آنگاه آنتوانت پشت میز نشست و(پولین یاك) شروع به املاء نامه کرد وهرچه او میگفت آنتوانت با قدری تغییر مینوشت .

درابتدای نامه نوشت : (خانم ومادر عزیزم مدت یك ماه که برادرم اینجا بود سعادت بخش ترین ایام زندگی من محسوب میگردید من هرگز فراموش نمیکنم که برادرم چه اندازه در فکر تامین نیك بختی من می باشد و همه اندرزهائی که او بمن داد، برای این است که من در آتیه، خوشبخت بشوم ومحال است که یك روز نصایح اورا فراموش نمایم) .

خانم (پولین یاك) هنگامی که ازاملای نامه فارغ شد در اطاق آنتوانت چشمش بچیزی افتاد و پرسید این چه می باشد ؟

(آنتوانت) که نامه را امضاء کرده بود رو برگردانید وخنده کنان گفت:

آه... این برنامه است. خانم (پولین یاك) پرسید کدام برنامه را میفرمائید ؟

آنتوانت گفت این برنامه ایست که برادرم برای من نوشته ودر آن وظائف مرا پیش بینی کرده است بطوری که می بینید در این برنامه همه چیز وجود دارد .

برادرم اولا وظائف مرا نسبت بخودم تعیین کرده و ثانیا وظائف مرا نسبت به ملت فرانسه معین نموده ودر همان حال گفته که نسبت بشوهرم چه وظائفی دارم .

ثالثا در این برنامه طرز لباس پوشیدن من تدوین شده که چگونه لباس بپوشم وچه پارچه هائی را انتخاب کنم وخیاطها آنرا چگونه بدوزند.

راجع بوظائف من نسبت بدوستان معین شده و برادرم گفته چه دوستانی را بپذیرم و از چه کسانی احتراز کنم.

اگر شما این برنامه را بخوانید می بینید که نام شما هم در آن وجود دارد و برادرم بطرزی خاص از شما یاد کرده است.

خانم (پولین یاك) گفت آنتوانت این نوشته به جمله پردازی های شخصی که خواهان فضل فروشی است شباهت دارد، شما با آن چه میخواهید بکنید

(آنتوانت) گفت هم اکنون خواهید دید که با آن چه میکنم و بعد زنك زد و پیشخدمتی آمد و گفت کبریت و یك آتش افروز بیاورید.

پیشخدمت بمناسبت گرمای هوا از این امر حیرت نمود ولی بروی خود نیاورد و رفت و بعد از چند دقیقه با کبریت و یك آتش افروز مراجعت کرد و ملکه باو گفت کبریت و آتش افروز را نزدیك بخاری دیواری بگذارد.

وی اطاعت نمود و رفت و (آنتوانت) کبریت را مشتعل کرد و شعله آن را بآن کتابچه نزدیك نمود و همینکه کتابچه شعله ور شد آن را در بخاری دیواری انداخت.

بعد با آتش افروز چند مرتبه آن را زیر و رو نمود که خوب مشتعل شود و گفت این است تصمیمی که من راجع باین کتابچه گرفته ام.

وقتی شعله از صفحات کتابچه ارتفاع گرفت (آنتوانت) دست خانم (پولین یاك) را گرفت و مقابل شعله مزبور هردو شروع برقص کردند.

آنتوانت بدوست خود گفت که وی ملکه واقعی فرانسه شده است

به محض اینکه ژوزف دوم از فرانسه رفت (آنتوانت) عادات سابق را که بمناسبت حضور برادر ترك کرده بود از سر گرفت.

هرشب اوقات او صرف گردش و رفتن به (اوپرا) یا قمار میشد یك شب در کاخ (تریانون) یك مجلس رقص دایر کرد که نوازندگان آن لباس چینی در بر کرده بودند و در آن شب چهارصد هزار لیره خرج ضیافت مزبور شد که (نکر) وزیر دارائی پرداخت.

قبل از اینکه فصل تابستان باتمام برسد (آنتوانت) گفت که در فصل پائیز باید به کاخ (فونتن بلو) منتقل گردد.

در آن کاخ چون از پاریس دور بود ملکه فرانسه بیش از کاخ های دیگر خود راحت میدید.

برحسب امر او معمار و بناء و کارگران قبل از وقت به (فونتن بلو) رفتند و قسمتی از کاخ مزبور را تغییر دادند و مطابق میل آنتوانت تزیین نمودند.

از جمله یك اطاق (بودوار) در کاخ مزبور بوجود آوردند که بنام (بودوار ترکی) خوانده میشد.

این اطاق را طوری ساخته بودند که اگر یك فرد بی اطلاع میخواست آن را پیدا کند نمی توانست. درباریهای فرانسوی نمیدانستند این اطاق کجاست وفقط چند تن از خانمها و آقایانی که جزو مقربان بودند از وجود اطاق مزبور اطلاع داشتند و هرزمان که میخواستند برای خود و دوستان خویش چیزی از آنتوانت دریافت نمایند بآنجا نزد او میرفتند.

لوئی شانزدهم بعد از مدتی تردید بر اثر اصرار (آنتوانت) حاضر شد بقولی که بژوزف دوم داده بود عمل کند و خود را بدست جراح بسپارد.

عمل جراحی باموفقیت انجام گرفت و درمدتی کوتاه زخمی که براثر عمل بوجود آمده بود معالجه شد.

یکروز صبح آنتوانت بخانم (کان‌پان) که ازملازمین وهم محرم او بود گفت اینک من میتوانم بگویم که براستی ملکه فرانسه هستم زیرا آنچه مدت چندسال پیش میبایست وقوع یابدوقوف یافت.

درفصل زمستان (آنتوانت) شنیدکه اندرزاومورد قبول قرارگرفته و حکومت فرانسه حاضر شده که با حکومت (ایالات متحده امریکای شمالی) پیمان دوستی منعقد کند.

برطبق این پیمان فرانسه تعهد کرد که جهت کمك بشورشیان ایالات متحده شمالی سفاین جنگی و سرباز بفرستد.

اقدام دولت فرانسه دولت مزبور را بادولت انگلستان وارد درجنك میکرد چون شورشیان ایالات متحده امریکای شمالی باانگلستان میجنگیدند

ولی لوئی شانزدهم ازجنك با دولت انگلستان بیم نداشت چون میدانست که انگلستان نمیتواند فرانسه را مورد تهاجم قرار بدهد وورخاك فرانسه قشون پیاده نماید و فقط در دریاقادر بجنك است.

در دریانیز فرانسه قوی بود واز بعضی جهات، بخصوص داشتن ملوانان شجاع و زبردست قابل توجه بشمار میآمد.

در همان موقع چیزی نمانده بود که فرانسه بانیروی دریائی خود هندوستان را متصرف شود و انگلستان راازآن کشور خارج کند ولی بعضی ازمصادر امور فرانسوی نتوانستند باهمیت این مانور نظامی ودریائی پی ببرند ووسائل کار را در دسترس ملوانان فرانسوی نگذاشتندو هندوستان درنظر آن‌ها یك کشور آسیائی دور افتاده جلوه میکرد که ارزش آن‌را ندارد برای اشغال هندمبالغی زیاد خرج کنند ویك نیروی دریائی قوی براه بیندازند

هنگامی که دولت انگلستان وارد درجنك گردید یك‌واقعه دیگر پیش‌آمد که بیشتر حواس لوئی شانزدهم را پرت‌کرد.

واقعه مزبوراین بود که امیرکشور «باویر» زندگی را وداع یافت (باویر امروز یکی‌از ایالات بزرك آلمان غربی وودرجنوب آن کشور است- مترجم)

چون وی وارثی نداشت‌ژوزف دوم امپراطوراطریش و برادر آنتوانت بقسمتی از خاك (باویر) چشم‌دوخت و خواست آنجا راتصرف کند.

برای مزید احتیاط دوازده هزار سرباز بکشور باویر فرستاد و قسمت مورد نظر را اشغال کرد.

فردریك دوم پادشاه پروس‌ورقیب دیرین‌امپراطوری اطریش بمحض اطلاع ازاین واقعه یك ارتش‌درمرزاطریش متمرکز کردو تصمیم گرفت بااطریش بجنگد ومی گفت که (باویر) کشوری‌است مستقل و اطریش حق‌ندارد قسمتی ازآن‌را منضم بخاك خودکند.

چندنفر ازسلاطین کوچك آلمان (آلمان درآن‌موقع بکشورهای متعدد تقسیم‌میشد- مترجم)هم با پادشاه پروس متحدشدندوعلیه امپراطوراطریش شروع باعتراض کردند.

اگرامپراطور اطریش جنك پادشاه پروس رامی پذیرفت شکست میخورد واگر نمی‌پذیرفت وطبق اتمام‌حجت‌پادشاه پروس قوای‌خودرا از باویر فرا میخواند حیثیت سیاسی خود رادرادوپا از دست میداد.

البته ژوزف دوم امپراطوراطریش نمی بایست آن کاررا بکندونیروی نظامی به باویر بفرستد اما کار گذشته نیرو فرستاده شده بود.

بقول‌خود (ماری‌ترز) مادر ژوزف دوم پسراو، امپراطوری اطریش رادریك سوراخ‌زنبور

گرفتار کرد واطریش نه میتوانست با پروس بجنگد و نه نیروی خود را از باویر احضار کند.
این بود که (ماری ترز) متوسل بدخترش (آنتوانت) شد و ازاو خواست که نفوذ خود را در مورد لوئی شانزدهم شوهرش بکار اندازد وازوی بخواهد که درمورد (باویر) میانجیگری کند.
درخواست (ماری ترز) هنگامی برای (آنتوانت) رسید که ملکه جوان فرانسه باردار شده بود وخداوند باو فرزندی عنایت فرموده که بعداز چندماه میبایست قدم به جهان بگذارد.
(آنتوانت) ازموقع کوچکی اطفال را دوست میداشت و دیدیم که وقتی ملکه فرانسه شد همواره عده‌ای ازکودکان در آپارتمان سلطنتی او بودند و (آنتوانت) آن‌ها را نوازش میکرد و دستور میداد که برای اطفال بازیچه خریداری کنند و غذاهای لذیذ جهت آن‌ها بیاورند.
دربین کودکان یك کودك دهقان زاده بود که وقتی آنتوانت اورا دیده سال ونیم از عمرش میگذشت واین طفل، بیشتراز همه کودکان ،محبوب قلب آنتوانت بود.
وقتی که عمل جراحی لوئی شانزدهم باموفقیت انجام گرفت و (آنتوانت) بطوریکه به خانم (کان پان) گفت ملکه واقعی فرانسه گردید آرزومند بود که زودتر دارای فرزندان شود و خداوند حاجت اورا برآورد ووی را صاحب جنین نمود.
ابتدا زن جوان متوجه نبود که باردار گردیده ،اما بقدری آرزوی داراشدن فرزند راداشت که خود می گفت وقتی سرم درد میکند تصور مینمایم که مثل زن های آبستن دوچار انقلاب معده شده‌ام.
تاروزیکه اطباء ،اظهار کردند که بدون تردید (آنتوانت) باردار است و همین وقت درخواست مادراو (ماری ترز) ازاطریش رسید وازوی میخواست که ازپادشاه فرانسه درخواست کند که درقضیه باویر میانجی گردد.
خبر بارداری (آنتوانت) دردربار فرانسه انعکاسی عظیم پیداکرد.
دو برادر ارشد واصغر لوئی شانزدهم بیش از همه تحت تاثیر این خبر قرار گرفتند چون یکی ازآنها امیدوار بود که خویش جانشین لوئی شانزدهم شود ودیگری فکر میکرد که بعداز لوئی شانزدهم فرزندش جای لوئی راخواهد گرفت.
بارداری (آنتوانت) پیش بینی این دونفر را بکلی طوردیگر کرد.
وچون دریافتند که جریان حوادث با تمایل آنها متفاوت خواهد بود لذا بوسیله طرفداران خود درصدد برآمدند که آنتوانت رامتهم نمایند واینطور وا نمایند که جنینی که دربطن آنتوانت می باشداز لوئی شانزدهم نیست و لوئی نمیتوانسته دارای فرزند شود.
این اتهام دوراز انصاف بود زیرا (آنتوانت)زنی بوالهوس وعیاش وعاشق لعب بشمار میآمد اما دامان او لکه‌ای نداشت.
دلیل مثبت این گفته گواه کسانی است که مفتریان ،آنها را عاشق آنتوانت میدانستند و می گفتند که زن مزبور با آنها روابط خصوصی دارد.
همین اشخاص بعدازاین که آنتوانت ازقدرت وسطوت افتادودیگر کسی ازاو نمیترسید و وارد آوردن يك اتهام براو ،سبب نمی شد که تهمت زننده‌را به باستیل بیندازد گفتند که بین (آنتوانت) و آنها جز مناسبات عادی دوستانه،روابطی دیگر وجود نداشته‌است.
یکی ازاتهامات که ازطرف هواخواهان کنت (دارتوا) و(پرونس) بر (آنتوانت)وارد آورده‌شداین بود که گفتند يك شب در(اپرا) واقع در پاریس ، آنتوانت بلژمخصوص (کوان یی) رفت ومدتی درآن‌لژ ماندووقتی از آنجاخارج شد دیدند که حالی منقلب دارد.
کسانیکه سلسله جنبان‌این اتهامات بودندچند نفر تصنیف ساز راهم وادار کردند که راجع باین واقعه، تصنیف‌هائی بسازند واین تصنیف‌ها بدون اینکه طبع شود دست بدست می گشت زیرا (پرونس) و(دارتوا) می ترسیدند که هرگاه مقدم بطبع تصنیف‌ها شوند چون بایدهزینه طبع رامتقبل گردندمتصدی

چاپخانه آنها را بمامورین تحقیق معرفی نماید.

(کوان‌یی) که‌جوانی ازاشراف بود برای این‌که موردخشم لوئی شانزدهم قرارنگیرد از دربار فرانسه کناره گرفت چون‌دید اتهامی که براو وارد آورده اند خیلی برایش گران تمام شود.

(کوان‌یی) بکناره‌گیری از(ورسای)اکتفا نکرد بلکه‌برای کوتاه‌کردن زبان‌بدگویان با یکی ازرقاصه‌های (اپرا) علنی نرد عشق‌باخت تااین که همه‌بدانند رقاصه مزبور معشوقه همیشگی اوست ومطمئن شوند که‌قلب وی درگرومحبت دیگری‌نیست.

باری ،لوئی‌شانزدهم نمیخواست‌که خودرا واردماجرای اختلاف‌سیاسی ونظامی اطریش و پروس نماید.

اماوقتی آنتوانت بعد ازتایید مسئله بار داری ازشوهر درخواست کردکه درآن اختلاف میانجی‌گری کند لوئی‌شانزدهم که‌میدانست یك‌زن‌بار داربایدموردتوجه‌دقیق قراربگیرد نتوانست ازقبول درخواست زوجه‌خود امتناع‌کند.

دریکی‌از صبح‌های بهار،لوئی‌شانزدهم‌نزدآنتوانت رفت‌وچند دقیقه‌اورا نوازش‌کرد.

چندروز بودکه آنتوانت از شوهرش میخواست درقضیه اختلاف‌پروس واطریش مداخله‌کند ولوئی شانزدهم متوسل به‌دفع‌الوقت می‌شد.

درآن‌روزیك‌مرتبه آنتوانت بگریه درآمدولوئی‌سراسیمه گفت‌آنتوانت‌عزیزگریه نکن... برای‌چه اشك میریزی.

آنتوانت گفت‌آخرشماحاضر نیستندکه آبروی‌مرا نزدخانواده‌ام‌حفظ‌کنید ودرخواست‌مادرم راکه بوسیله‌من فرستاده شده‌است نمی‌پذیرید.

لوئی‌گفت آنتوانت‌عزیز توآبستن هستی و تاثرات روحی‌وگریه‌برای‌تو خیلی‌بداست اما (آنتوانت) همچنان میگریست‌تا این‌که لوئی‌شانزدهم زن‌خودرا درآغوش گرفت ودستمال سفید خودرا ازجیب‌بیرون‌آوردواشك‌های اوراپاك‌کرد وگفت آنتوانت‌عزیز من‌فقط برای‌جلب‌رضایت تو دراین‌کار که‌هیچ مربوط‌بفرانسه نیست مداخله‌میکنم.

بدین‌ترتیب یکمرتبه‌دیگر آنتوانت‌توانست امپراطوری اطریش رانجات بدهد زیرا لوئی شانزدهم یادداشتی برای دولت پروس‌فرستاد ودرآن‌گفت هرگاه دولت‌مزبور به‌اطریش حمله‌ور شود دولت فرانسه بی‌درنك قشون‌خود راعلیه پروس وارد کارزار خواهد کرد.

دول‌اروپا درآن عصر،بقدری‌از فرانسه بیم‌داشتند که‌همین‌یك یادداشت ، دولت پروس را متزلزل کرد و دولت مزبوراز حمله به‌اطریش صرفنظر نمود.

(آنتوانت)پس‌ازاین‌که دانست بتحقیق‌آبستن است‌ازاندرز اطباءپیروی می‌نمود ودیگراسب نمی‌تاخت وشب تاصبح برای‌قمار بیدار نمیماند وپیاده‌در جنگل‌ها نمیدوید.

اطباء فقط‌موافقت کرده‌بودند‌که ساعتی پشت‌میز بازی بنشیند مشروط براینکه روی‌صندلی راحتی قراربگیرد تااین‌که جنین در شکم مادر، مورد فشار قرارنگیرد.

درماه مه، قرارشدکه‌طبیبی مخصوص‌را معین کنندتااین که کمك بوضع حمل‌ملکه فرانسه نماید.

برای‌انتخاب پزشك مزبورخیلی مذاکره‌شد ،ولی آبه(ورمون) که دراین تاریخ نامش‌از نظر خوانندگان گذشته گفت‌که برادرمن بایدکمك بوضع‌حمل‌علیاحضرت نماید.

برادر آبه(ورمون) یك‌طبیب مقیم‌ولایات ومردی بسیارساده بوداما درحرفه خوددرفرانسه نظیر نداشت.

آن‌مرد‌بمحض این‌که یك‌زائورا میدید ازروی ساعت‌معین میکردکه درچه‌موقع وی‌وضع حمل خواهد نمود

این مسئله در نظر اطباء این دوره موضوعی عادی است اما پزشکان آن عصر نه از علوم جدید باخبر بودند و نه لابراتوارهای وسیع امروز را برای تحقیقات علمی داشتند.

معهذا برادر آبه (ورمون) ،هرسال بطورمتوسط ده زائو را که ممکن بود براثر وضع حمل تلف شوند از خطر نجات میداد.

وشگفت آنکه طبیب مزبور بنام دکتر (ورمون) که همه اورا یك روستائی فرض میکردند ساعتی قبل ازوضع حمل زائو، مشخص میکرد که نوزاد پسرخواهد بود یادختر.

بنابر تجویز دکتر (ورمون) قرار شد که هرروزعصر آنتوانت یکساعت درباغ قدم بزند.

آنگاه به (بودوار) خود برمی گشت ویکی از کارهای دستی بانوان، مانند برودری دوزی، یازری بافی را پیش میگرفت.

از روزی که شاهزاده خانم اطریشی به تحقیق باردار شد تاروز وضع حمل ، همه محبوسینی که بمناسبت نداشتن بضاعت، جهت پرداخت نفقه و کسوه زن های بچه دارخود ، در زندان جا گرفته بودند آزاد شدند و آنتوانت مقداری از نفقه و کسوه معوق را از جیب خود ، یعنی در واقع ازخزانه دولت فرانسه پرداخت.

یك روز گفت هر گاه خداوند بمن تفقد فرماید و من بدون حادثه ، فارغ شوم ، کاری خواهم کرد، که درفرانسه دیگرهیچ زن بچه دار، گرفتار فقر نباشد.

یك روز که مقابل آئینه خودرا می نگریست از بزرگی شکم خود حیرت کرد و دکتر (ورمون) را احضار نمود و گفت (ورمون) من تعجب میکنم چراشکم من این قدر بزرك شده است.

دکتر با سادگی فطری خود گفت خانم خدارا شکر کنید که بشما شکمی بزرك و پستان هائی شیرده اعطاء فرموده و با این پستان هاشما می توانید ده طفل را شیر بدهید و بزرك کنید.

روز سی ویکم ماه ژوئیه ودروسط تابستان، آنتوانت برای اولین بارمتوجه شد که طفل درشکم او تکان میخورد و بامسرت بطرف اطاق تحریر لوئی شانزدهم رفت.

لوئی شانزدهم با برادرش کنت (دارتوا) صحبت می کرد و آنتوانت گفت اعلیحضرتا آمده ام ازیکی ازاتباع شما شکایت کنم.

لوئی پرسید خانم شکایت شما چیست ؟ آنتوانت گفت اعلیحضرتا یکی از اتباع شما ،آنقدر جسور شده که لگدی به شکم ملکه شما زده است.

چون آنتوانت درموقع بیان این جمله نمی خندید لوئی شانزدهم تصور کرد که این شکایت، جدی است.

یك مرتبه رنك او تغییر کرد و گفت خانم، آیا یکی از اتباع من لگدی بشکم شما زده است... پناه برخدا ... این چه مرد جسور و وقیح بوده که به ملکه فرانسه آنهم ملکه من که باردار می باشد، لگد زده است.

آنتوانت گفت اعلیحضرتا آنچه گفتم درست است و آن که به شکم ملکه شما لگد زده، طفل شما می باشد که اینك درشکم من جا دارد.

لوئی شانزدهم خندید ودست خود را آهسته بر دوش (آنتوانت) زد.

روزچهارم ماه اوت سال هزار و هفتصد و هفتاد و هشت میلادی بوسیله اعلامیه رسمی خبر بارداری آنتوانت را باطلاع ملت فرانسه رسانیدند و بدین مناسبت در کلیسای (نوتردام) در پاریس مراسم مذهبی انجام گرفت ودویست هزار لیره بین فقراء تقسیم گردید.

آنتوانت هر دفعه که نظری بشکم خود میانداخت به شوهرش لوئی می گفت من تصور میکنم، بجای یك طفل دارای دوجنین می باشم.

ولی دکتر (ورمون) اظهار میکرد چنین نیست و علیاحضرت بیش از یك طفل ندارند (آنتوانت) میگفت

پس چرا احساس میکنم که دوطفل در شکم من تکان میخورد.

دکتر میگفت شما اشتباه میکنید و وجود دو طفل ناشی از تخیل است.

لوئی شانزدهم در روزهای آخر بارداری زوجه اش روزی ده بار بآپارتمان او میرفت وچون میدانست که آنتوانت تفریح رادوست میدارد دستورداد که مجلس بال منعقد کنند در آن مجلس آنتوانت، تماشاچی بود، و دررقص شرکت نکرد.

یکی از آن‌ها که درمجلس مزبور شرکت نمودند، (موریا) بود که درسن هفتادو هفت سالگی لباس فرشته حامل کمان و تیرعشق را دربرداشت.

این فرشته که یونانیهای قدیم اورا ازنیمه خدایان میدانستند حامل یك کمان زر و تیرهای طلاست ووقتی قلب کسی را باتیرخود هدف ساخت آن شخص عاشق میشودیکی ازوزیران درآن بالماسکه لباسی نوظهور دربرکرد وی کره زمین رابجای کلاه برسر نهاد و نقشه آمریکا را روی سینه خودنصب کرد و نقشه انگلستان را به پشت بست وبااین لباس در مجلس مزبور رقصید.

روز بیستم ماه دسامبرسال هزارو هفتصد و هفتاد وهشت میلادی نیم ساعت بعداز نصف شب آنتوانت اولین حمله درد را احساس نمود.

سه ساعت بعدازنیم شب، پادشاه فرانسه بربالین آنتوانت حاضرشد وهمه شاهزادگان و شاهزاده خانم های بلافصل نیز آمدند.

آنها تاصبح دراطاق ملکه بودند وساعت هشت صبح دردهای شدید زایمان شروع شد.

در بین سلاطین سلسله (بوربون) که آخرین آنهاقبل از انقلاب فرانسه لوئی شانزدهم بودرسمی وجود داشت مشعر براینکه ملکه‌های فرانسه میبایست درحضور جمع وضع حمل کنند.

این رسم ازسلسله‌های سلاطین قدیم فرانسه بسلسله (بوربون) سرایت کرده بوداما بعداز انقلاب فرانسه دردوره سلطنت ناپلئون این رسم متروك گردید.

علت این که رسم مزبوردرفرانسه متداول شداین بود که درقدیم شاهزادگان و شاهزاده خانم های بلافصل و سایر اشراف ونجباء میخواستند بادوچشم خود ببینند که کودکی دیگرغیراز کودك ملکه فرانسه درگاهواره جانگرفته است

در آن روز دراطاقی که (آنتوانت) وضع حمل میکرد بقدری جمعیت زیادبود که مردم بزحمت تنفس میکردند.

بمناسبت سرمای زمستان وازبیم اینکه زائو سرما نخورد پنجره ها را بسته بودند.

دو نفرازاصیل زادگان که اهل ایالت کوهستانی (ساووا) بودند بتبعیت ازغریزه کوه پیمائی بالای اشکافی رفتند تا اینکه بتوانند وضع حمل را بهتر ببینند در آن اطاق هیچکس حتی خود لوئی شانزدهم از حضور آن همه زن ومرد حیرت نمی کرد وحضور آنهارا یك امرعادی میدانست.

فقط دکتر (ورمون) گفته بود برای این که افرادمزاحم انجام وظیفه او نشوند نباید ازحدودی جلو تر بیایند.

درساعت ده و نیم، یعنی یکساعت بوضع حمل مانده، طبیب آهسته بلوئی شانزدهم گفت که فرزند شمایك دختر است و درساعت یازده و نیم صبح وقتی آنتوانت فارغ شد گفته دکتر درست درآمد و نوزاد دختر بود.

امابعدازاینکه طفل بدنیاآمد مادر ضعف کرد و طبیب بانك زد پنجره‌هارا بازکنید که هواوارد اطاق شود وآب گرم بیاورید ومن بایدپای خانم را فصد کنم خودلوئی شانزدهم پنجره هارا گشود اماآب گرم نرسید بطوریکه دکتر بدون آب گرم پای زائو را فصد کرد و خون فوران نمود وآنتوانت چشم‌هارا گشود وبه حال آمد.

(آنتوانت) بکلی ازخطر جست اماوقتی متوجه شدکه نوزاد اودختر می باشد، قدری غمگین گردید زیرا انتظار داشت که برای شوهرخود پسری بزایدونظری از روی عدم رضایت بشوهر

انداخت ومثل این بود که اورا مسئول این واقعه میدانند و آهسته بشوهرش گفت باید من یك مرتبه دیگر این درد را متحمل شوم تا پسری بوجود بیاید و لوئی شانزدهم آهسته گفت بلی آنتوانت عزیز باید این موضوع تجدید شود .

اما لوئی شانزدهم برخلاف (آنتوانت) مسرت داشت چون خود را پدر میدید و برای اینکه (آنتوانت) را خوشحال کند خواست هدیه‌ای جالب توجه باو بدهد و یك گردن بند الماس به بهای یك میلیون و ششصد هزار لیره را به او نشان داد .

(آنتوانت) وقتی گردن بند را دید از مسرت چشمهای او درخشید ولی وقتی دریافت که بهای گردن بند یك میلیون و ششصد هزار لیره است سر زیبای خود را روی بالش تکان داد و گفت نه لوئی عزیز .. من این گردن بند را نمیخواهم چون اینك تو با انگلستان در حال جنك هستی و با این مبلغ می توانی یك کشتی جنگی بزرگی را بسازی و بسیج کنی .

لوئی شانزدهم از این حرف متعجب گردید زیرا اولین بار بود که کلامی چنین عاقلانه از دهان (آنتوانت) میشنید و فکر کرد که شاید مادر شدن آنتوانت را عاقل کرده است

احساسات قلبی (آنتوانت)

(آنتوانت) در سالون کوچك کاخ (تریانون) نشسته بود و لباسی که قسمت فوقانی سینه و شانه ها را نمی‌پوشانید در بر داشت .

لباس مزبور را از پارچه‌ای سفید انتخاب کرده با پرهای لطیف قومزین کرده بودند .

در خارج سالون خورشید اواخر زمستان بطرف افق مغرب می‌رفت و مقابل آنتوانت هیزم در بخاری دیواری می‌سوخت شعله‌های آن در اطاق رنك ارغوانی بوجود می آورد .

بر اثر حرکت و شعله‌های آتش مثل این بود که مبل اطاق تکان میخورد .

آنتوانت بفکر فرورفته گوش بصداهای خارج می‌داد .

همین که صدای کالسکه‌ای را می‌شنید قلب او بطپش در می آمد صدای سم اسب هم سبب التهاب قلب او میگردید زیرا فکر می کرد مردیکه در انتظار او می‌باشد با کالسکه یا اسب خواهد آمد .

این مرد در صفحات سابق این سرگذشت بخوانندگان معرفی شد و همان (فرسن) جوان سوئدی است که شبی بوسیله سفیر سوئد با آنتوانت معرفی گردید .

وقتی که هوا بر اثر غروب آفتاب تاریك شد خانم (کان‌پان) وارد اطاق گردید و گفت علیاحضرتا آیا میل دارید که چلچراغ را روشن کنیم؟

(آنتوانت) که میخواست با افکار خود مشغول باشد و تاریکی کمك بتمرکز فکر او می کرد گفت قدری صبر کنید و وقتی آقای (فرسن) آمد چلچراغ را روشن نمائید و بمحض اینکه وارد شد او را نزد من بیاورید و دقت کنید که ما را تنها بگذارند .

در تابستان اخیر در یك مجلس ضیافت (فرسن) را باو معرفی کردند .

(فرسن) را آنتوانت چهار سال قبل در منزل خانم دونوآی دیده بود و در تابستان وقتی فرسن را دید با مسرت گفت آه... این آقا که از آشنایان ماست .

در آن چهار سال که آنتوانت جوان سوئدی را ندیده بود آن جوان رشد کرد و قامتش بلند شده شانه های او عریض‌تر گردید .

چهار سال قبل، وقتی که آنتوانت جوان مزبور را دید وی یك نوباوه بشمار میآمد اما بعد بر اثر رشد قیافه زیبای او دارای آثار مردانگی شد .

بعد از آن ملاقات (آنتوانت) به (فرسن) گفت که میل دارد باز او را ببیند و یکی از روزها که میبایست (فرسن) به ملاقات آنتوانت بیاید همان روز بود .

(فرسن) بالباس نظامی بملاقات آنتوانت میآمد واو نیفورمی که می پوشید آبی آسمانی دارای جلیقه سفید بود.

روی او نیفورم نظامی یك بالاپوش که آن‌هم آستری سفیدداشت دربرمیکرد ودراین لباس (فرسن) زیباتر به چشم آنتوانت میرسید.

دراطراف(آنتوانت)کسانی بودند که میخواستنداو رادوست‌داشته باشندولی آنتوانت در هریك ازآن‌ها نقصی میدید.

برادران لوئی‌شانزدهم (برادران شوهر او) جلف یاخودخواه بودند.

(دارتوا) هیچ‌فرصت‌را برای‌اینکه یك‌شوخی نامناسب بکند از دست‌نمیداد و(کین)سفیر سابق‌فرانسه درانگلستان مردی‌سخن‌چین‌بود.

مردهای دیگر آنقدر باو تملق می‌گفتند که وی‌راخسته میکردند ولی(فرسن) نه‌جوانی‌جلف بودونه تملق می‌گفت‌ونه‌سخن‌چین‌بود.

دربدو دوستی آنتوانت‌تصور می‌نمودکه (فرسن)مردی‌متکبر است وتکبر او مانع‌از این می‌باشدکه بوی تملق بگوید.

اما بعداز اینکه چندمرتبه اورا ملاقات‌کرد متوجه شدکه تربیت فطری(فرسن) اورامردی موقر ومتین‌کرده ودرزیر ظاهری آرام‌وخونسرد دارای قلبی‌گرم‌است

یکروز آنتوانت بشوهرش گفت که از(فرسن) برای صرف شام دعوت نماید.

این افتخاری‌بزرك‌بودکه به(فرسن)اعطاء میگردید وبعد از اینکه پشت میزغذا نشستند (فرسن) بیش‌از دوسه‌لقمه غذا نخورد ووقتی میدیدکه دیگران متوجه اونیستند چشم‌از (آنتوانت) برنمیداشت.

لوئی شانزدهم مثل‌معمول بااشتهای زیادمشغول‌اکل وشرب بودوانواع گوشت‌ها راباگیلاس های شراب می خورد ومینوشید.

ولی(فرسن)لب‌بشراب نیالود وفقط جرعه‌ای‌کوچك آب آشامید.

(آنتوانت) دریافت که (فرسن) اورادوست‌میدارد وازلحظه‌ای‌که این‌موضوع را دریافت محبت (فرسن) درقلب اوجاگرفت‌وحضورش‌را در مجالس خود ضروری دانست.

اما(فرسن) نمیتوانست همه‌وقت‌درمجالس‌آنتوانت حضور بهم‌برساندو وظائف‌افسری اورا وامیداشت که‌به مسافرت برود.

یکشب آنتوانت به‌فرسن وعده‌داده بود که اورا در (اوپرا) ملاقات نماید در (اوپرا) آن شب‌یك بال‌ماسکه‌میدادند وهمه‌کسانی که آنجا حضور بهم‌میرسانیدند ماسك‌برصورت ولباس مبدل بر تن داشتند.

آنتوانت‌هم بالباس مبدل وماسك بطرف (اوپرا)رفت اماکالسکه‌اش درراه بین(ورسای) و پاریس شکست.

با وجود مقامی بزرك‌که آنتوانت‌داشت برای‌دیدار (فرسن) سوار‌یك کالسکه کرایه‌شد وخود را به (اوپرا) رسانید.

یکماه بعد ازاینکه(آنتوانت) وضع‌حمل‌کرد باتفاق خانواده سلطنتی بکلیسای‌نوتردام‌رفت‌تا اینکه ازخداوند بمناسبت اینکه بی‌خطر فارغ‌شده‌است سپاسگزاری کند.

درآن‌روز وقتی‌کالسکه حامل (آنتوانت) و لوئی‌شانزدهم از خیابانهای پاریس میگذشت‌تا بکلیسا برود، سکنه پایتخت فرانسه‌کوچکترین تظاهروابراز‌احساسات‌بنفع آنتوانت نکردند.

لوئی‌شانزدهم‌که درکالسکه بودنیز ازابرازاحساسات وهلهله مردم نصیبی نبرد درصورتی‌که فرانسویها نسبت به‌لوئی شانزدهم‌نیك‌بین بودند.

اما نخواستند احساساتی بروز بدهند که آنتوانت تصور نماید بنفع اوست .

در آن روز یکصد دختر جوان بهزینه آنتوانت جهیز دریافت کردند و در همان کلیسا شوهر نمودند و در میدانهای عمومی بین افراد بی بضاعت غذا و شراب تقسیم شد.

لیکن این اقدامات هم تاثیری در خلق نکرد و از خشم آنها نسبت بآنتوانت نکاست

با اینکه (آنتوانت) خوب درمییافت که مردم نسبت باو بدبین هستند آن روز کوچکترین تزلزلی بخود راه نداد زیرا میدانست که در کلیسا (فرسن) را خواهد دید وقیافه وقامت زیبای اورا مشاهده خواهد کرد

واما در آن روز ماه مارس که گفتیم آنتوانت در سالون کوچك کاخ (تریانون) نشسته بود می‌اندیشید که شاید آخرین بار است که (فرسن) را می بیند و بعد از این وی را نخواهد دید .

آنتوانت سررا بین دو دست گرفت و به فکر فرو رفت شاهزاده خانم اطریشی میاندیشید آیا (فرسن) مرا ترك خواهد کرد؟ آیا آنقدر عاطفه ندارد که بداند جدا شدن وی از من ، چقدر مرا محزون میکند؟

وی نمیدانست که روزگار در بسیاری از مواقع دو نفر را برای این بهم نزدیك مینماید که بین آنها جدائی بیندازد .

هنوز اطلاع نداشت که رنج بردن در دوستی نقد رایج است و یك مرتبه لرزید چون بدون اینکه متوجه باشد چه موقع (فرسن) وارد اطاق گردیده اورا مقابل خود دید .

مثل این بود که با ورود فرسن همه روشنائی روز که آن موقع موجود نبود وعطر مجموع گل ها وارد اطاق گردیده است .

آنتوانت ازجا برخاست و باقدمهای سریع خود بطرف فرسن رفت ودستهای خود را بطرف او دراز کرد .

جوان سوئدی گفت خانم آیا تنها هستید یا ندیمه‌های شما در اطاق مجاور می باشند ؟

آنتوانت گفت تنها هستم ومن خود گفتم که مارا تنها بگذارند بعد دستهای خود را بطرف فرسن دراز کرد .

فرسن دستهای آنتوانت را گرفت و دریافت که قدری میلرزد.

چند لحظه آن دو نفر بدون اینکه حرفی بزنند مقابل هم ایستادند تا اینکه آنتوانت گفت آیا قصد دارید بروید؟

(فرسن) گفت بلی خانم و آمده‌ام که از شما خداحافظی کنم .

این حرف آنتوانت را تکان داد وچشمهای او پر از اشك شد و بعد گفت شنیده‌ام که شما قصد دارید عروسی کنید؟

فرسن گفت خانم فقط بدخواهان و کسانی که سوء نیت دارند این شایعه را منتشر کرده‌اند .

گرچه خانواده من میخواهند که دختر رئیس کمپانی هندوستان را که انگلیسی است بمن بدهند و پدر این دختر هم متمول است ولی نه من این دختر را دوست دارم و نه در فکر عروسی هستم .

فرسن این کلمات را طوری برزبان آورد که آنتوانت لحظه‌ای در صحت آن تردید نکرد .

معنای ضمنی گفته جوان این بود تا روزی که من شما را دوست میدارم محال است که عروسی کنم .

آنتوانت گفت شما که قصد ازدواج ندارید برای چه مرا ترك میکنید ؟

فرسن گفت خانم شما در نظر من بزرگتر از آن هستید که بخواهم باحضور خود در اینجا بهانه بدست یاوه سرایان بدهم تا اینکه درقفای شما بدبگویند من شما را مانند فرشتگان آسمان میپرستم و نمیخواهم وسیله‌ای جهت تولید کسالت شما بشوم واخیرا پادشاه فرانسه هم براثر بدگوئی یاوه‌سرایان بانظری دیگر مرا مینگرد وهمان بهتر که از این جا بروم .

آنتوانت گفت اگر شوهر من نسبت بشما سوء نیت داشت، این موضوع را بمن می گفت وقبل از

این که سوء نیت خودرا بشما اظهار نماید مرا از معاشرت باشما برحذر میکرد.

فرسن گفت خانم حتی اگر اعلیحضرت پادشاه فرانسه نسبت بمن بدبین نباشند من باید بروم تا اینکه بوسیله وصول به مقامات عالیه نظامی آتیه خودرا تامین کنم.

آنتوانت گفت کجامیخواهید بروید که بهتراز فرانسه آتیه شما تامین شود؟ من خوددراینجا ضامن تامین آتیه شما خواهم بود.

(فرسن) سررا بلند کرد و گفت خانم میدانم که شما نسبت بمن مرحمت دارید ومحقق است که حمایت شما مرا بمدارج عالی نظامی خواهد رسانید ولی من میخواهم باقدرت و همت خود بمراحل بالا برسم.

(آنتوانت) بسیار غمگین شد چون دید که نمیتواند (فرسن) را نگاه دارد بعد پرسید هرزمان که من فکر می کنم که دیگر شمارا نخواهم دید نمیدانید چه حالی بمن دست میدهد.

(فرسن) گفت خانم من مراجعت خواهم کرد.

(آنتوانت) گفت ولی فقط خدا میداند که شما چندماه بعد... یا چند سال بعد.. مراجعت خواهید کرد و آیا متوجه هستید که هر روز که بگذرد قسمتی از جوانی ما برباد میرود.

جوان قیافه خودرا که دارای گونه هائی لاغر بود متوجه آنتوانت کرد و گفت خانم خواهش میکنم که برمن ترحم کنید واراده ام را ازدستم نگیرید.

اگر بدانید من چقدر رنج کشیده ام که بتوانم درمقابل عشق شما پایداری نمایم واز من عملی سر نزند که منافی با شئون اعلای شما باشد؟

بارها بفکر افتادم که خودرا بقتل برسانم ولی میدانستم که سبب اندوه شما خواهم شد و از این فکر صرفنظر نمودم.

بعد درصدد برآمدم وارد ارتش (پروس) شوم اما باز منصرف گردیدم زیرا دیدم که مناسبات شما با دولت پروس خیلی خوب نیست وشما این را یك عمل خصمانه تلقی خواهید کرد.

اینك مصمم شده ام که شمشیرم را وقف خدمت خودشما، یعنی دولت فرانسه نمایم وقرار است هیئتی از نظامیان از فرانسه با سفاین جنگی برای کمك بآزادی خواهان ایالات متحده امریکا بروند و ریاست این هیئت بکنت د. (وو) واگذار گردیده واو مرا بسمت آجودان خود انتخاب کرده است.

(آنتوانت) ناله کنان گفت فرسن قطع نظر از این که عبوراز اقیانوس اطلس برای وصول بامریکای شمالی خطر دارد ممکن است که شما درامریکای شمالی مجروح شوید یا بقتل برسید آنوقت من چه باید بکنم؟.. من نمی دانم چه الزامی وجود داشت که سکنه ایالات متحده شمالی مبادرت بشورش نمایند وآزادی بخواهند.

(آنتوانت) وقتی این حرف رامیزد فراموش کرده بود که خود او یکی از طرفداران جدی شورشیان امریکای شمالی بود.

فرسن گفت خانم برآنها نباید ایرادی گرفت چون سکنه ایالات متحده امریکای شمالی برای تحصیل آزادی مبارزه می کنند.

آنتوانت گفت: فرسن اگر من از روز اول طرفدار آزادی خواهان امریکا نمیشدم می بایست که ازآنها نفرت داشته باشم.

زیرا برای کمك بآنهاست که شما مرا ترك میکنید ومیروید وهرگاه آنها نمی شوریدند وآزادی نمیخواستند شما مرا ترك نمیکردید.

اما من ازنخست طرفدار استقلال طلبان امریکا شدم زیرا میدانم که منافع فرانسه اقتضا میکند که حامی استقلال طلبان امریکا باشد.

همین اواخر لافایت ازامریکامراجعت کرد وراجع بآزادی خواهان امریکا برای من صحبت نمود وگفت روحیه آنها قوی‌است ومی‌توانند بادریافت کمك ازفرانسه مقاومت کنند و بدون‌تردید انگلستان را ازخاك‌ایالات متحده اخراج‌خواهندکرد.

او به‌من‌گفت‌که شورشیان وآزادی خواهان امریکا یك‌سردار قابل دارندکه بنام ژنرال واشنگتن خوانده میشود واین ژنرال از(لافایت) درخواست‌کرده‌که عکس مرا ازاینجا برای بایالات متحده ببرد.

(فرسن) گفت‌خانم‌من‌بسیار خوشوقتم‌که آقای‌لافایت حامل عکس شماخواهدشدوآن‌را برای ژنرال واشنگتن خواهدبرد زیرا درایالات‌متحده‌هم‌من خواهم توانست‌که شمارا ببینم وآن‌طورکه‌شما تصور می‌نمائید ما ازهم جدا نخواهیم بود.

دراین‌موقع (آنتوانت)متوجه‌شدکه او و (فرسن)هنوز سرپا هستند و ننشسته‌اند و باو گفت بیائید بنشینم.

آنتوانت روی نیمکت‌راحتی نشست‌و (فرسن)درپای او روی یك تابوره (چهارپایه ظریف وبدون پشتی) قرار گرفت.

زیرا نخواست‌که کنار آنتوانت بنشیند وبااودریك‌ردیف باشد.

قدری‌که یکدیگر رانگریستند آنتوانت دودست را دراز کرد وسر(فرسن) را بطرف خود آورد وروی‌سینه نهاد و بایکدست موهای‌او رانوازش دادوازوضع زندگی او پرسید.

میخواست بداندکه آیا وضع‌مادی اورضایت بخش هست یا نه؟

میخواست بداندکه هرگاه فرسن‌دوراز او مجروح شودکه‌از وی پرستاری خواهدکرد.

غیر از روشنائی آتش هیزم‌که در بخاری دیواری‌میسوخت در اطاق روشنائی دیگروجود نداشت و این تاریکی بصحبت آندو نفر جنبهٔ مرموز میداد.

گاهی(فرسن) سر رابلند میکرد و رخسار دوست‌خود را مینگریست و میدید که‌چشمهای آنتوانت یك لحظه از او جدا نمیشود.

معلوم نبودکه هرگاه‌ساعت دیواری بصدا درنمی‌آمد وزنك آن بگوش آن‌دو نمیرسید این حال نیازچقدر طول میکشید.

صدای زنك ساعت دیواری (فرسن) را بخود آورد و گفت خانم‌من باید بروم واز روی تابوره برخاست.

آنتوانت گفت (فرسن) قدری‌هم‌صبر کنید... مانباید اینطور یکدیگررا ترك‌نمائیم.

بعد شاهزاده‌خانم‌اطریشی‌بطرف (فرسن)رفت تااین‌که ازوی خداحافظی نماید.

(فرسن) جرئت نمیکردکه برای خداحافظی آغوش بگشاید تااینکه آنتوانت‌آغوش خود راگشود و جوان سوئدی لب‌های خودرا روی‌گونه‌ها و بازوان(آنتوانت) نهاد ودرآن موقع‌هردو مرتعش بودند.

آنگاه فرسن سرفرود آورد گفت خانم‌خدا حافظ آنتوانت نتوانست جوابی بدهد ودست هارا‌روی سینه نهاده‌گوش بصدای پاهای (فرسن) میداد و درگوش اوصدای قدم‌های(فرسن) مانند صدای قلبی‌که ازحرکت باز بماند خاموش‌شد.

فن بدست آوردن مزایائی چند

شاید (فرسن) تنها مردی بودکه درقلب (آنتوانت) احساسات عاشقانه بوجودآورد وروح اورا شکفت اما باوی مناسبات عاشقانه نداشت.

آنتوانت احساس‌میکرد درقبال‌آنچه که (فرسن)در قلب او بوجودآورده دوستی‌خانم‌پولین

پاك و نوازشهای او غیر از یك کاریکاتور چیز دیگر نیست .
مدت چندروز آنتوانت بسیار مهموم بود بطوریکه حال صحبت کردن را نداشت .
بعد از آن برای اینکه جبران مافات شود باحرارتی جدید شروع به تفریح کرد تا اینکه بوسیله تفریحات روز و شب بچیزی فکر نکند و بقلب مجال ندهد که یادی از (فرسن) نماید زیرا وقتی از او یاد میکرد دوچار رنج میشد
در آن ایام که آنتوانت بدون انقطاع مشغول تفریح بود به لوئی شانزدهم اجازه نمی‌داد که شب‌ها به اطاق وی برود .
آنقدر فکر (فرسن) درضمیرش بود که جائی برای فکر لوئی شانزدهم وجود نداشت .
در آن وقت یکمرتبه آنتوانت مبتـلا بسرخك شد و ابتلای باین مرض بهانه‌ای منطقی گردید تا اینکه نگذارد لوئی شانزدهم قدم باطاقش بگذارد .
شاهزاده خانم اطریشی میگفت که امسال مرض سرخك خطرناك است و عده‌ای براثر این مرض زندگی را بدرود گفته‌اند ومن هرگز موافقت نمیکنم که وسیله سرایت مرض بشوهرم گردم .
وقتی این پیام را بلوئی شانزدهم رسانیدند او طوری متاثر شد که اشك درچشمهایش جمع گردید و یقین حاصل کرد که آنچه آنتوانت میگوید از روی صمیمیت است .
اما مرض آنتوانت خطرناك نشد و تب قطع گردید .
با اینکه دیگر تب نداشت و بهبود حاصل میکرد خود را بسیار کسل میدید .
چون در پیرامون او کسی که بتواند وی را از کسالت بیرون بیاورد وجود نداشت و خانم (پولین پاك) صمیمی ترین دوست او مبتلا بسرخك شد .
(آنتوانت) که از خانم (پولین پاك) دور ماند خود را ناگزیر دید که اطاقش را پر از دوستان ذکور نماید .
یکعده از مردها که همه جزو رجـال درباری و از دوستان آنتوانت بودند از صبح تا شب در اطاق وی دیده میشدند وفقط ساعت یازده بعد از ظهر میرفتند اما ساعت هفت صبح آنجا بودند .
وظیفه آنها این بود که بوسیله لطائـف وظرائف ، آنتوانت را مشغول نمایند تا اینکه وی افسرده نشود .
این ایام، علی الرسم دورهٔ نقاهت آنتوانت بشمار می آمد وهنوز اطباء از وی عیادت میکردند .
لیکن لوئی شانزدهم نمیتوانست بیش از آن از زوجهٔ خود دور بماند و میل داشت که او را ببیند .
آنتوانت متعذر شد که ممکن است بیماری او بشوهرش سرایت کند .
بر اثر اصرار لوئی شانزدهم که هرطور شده میخواست آنتوانت را ببیند قرار شد که در ساعتی معین آنتوانت روی بالکون آپارتمان خود حضور یابد ولوئـی شانزدهم از باغ عبور کند تا اینکه بتواند از پائین بازن خـود صحبت نماید در ساعتی که تعیین شده بود (آنتوانت) روی بالکون حضور یافت و لوئی شانزدهم از باغ عبور کرد و آندو نفر که یکی بالا و دیگری پائین بودند چند دقیقه با هم صحبت کردند .
عده‌ای از دوستان آنتوانت درون اطاق بازحمت جلوی خنده خود را میگرفتند زیرا آنها میدانستند که بازی مزبور فقط بهانه‌ایست برای اینکه آنتوانت میخواهد لوئی شانزدهم را در اطاق خود نپذیرد .
بعد از دوهفته خانم (پولین پاك) از مسافرت مراجعت کرد وی بمناسبت ابتلاء به بیماری بطوری که اشاره کردیم از دربار کناره گرفته بود .
وقتی (پولین پاك) آمد آنتوانت وی را در بر گرفت و در حالی که آه میکشید گفت قلب نازنین من ، اگر بدانید دوری از شما چقدر برای من ناگوار بود .
خانم (پولین پاك) گفت (آنتوانت) عزیز، دوری از شما نیز خیلی برمن ناهموار بود ولی من

مجبور بودم که مسافرت کنم زیرا اطباء گفتند که هرگاه سفر نکنم مداوا نخواهم شد.

(آنتوانت) گفت دوست عزیز نباید همواره گوش به حرف اطباء داد برای اینکه پزشکان اغراق میگویند ولی خوشبختانه شما مراجعت کردید واصل همین است و آیا آبهای معدنی (اشپا) در شما اثر نیکو کرد؟

(پولین یاك) گفت خانم بطوری که ملاحظه می کنید من لاغر شده‌ام آنتوانت گفت راست است وشما قدری لاغر گردیده‌اید اما امیدوارم که آب و هوای اینجا شما را فربه نماید.

وقتی که دوزن جوان صحبت میکردند شبی از ماه سپتامبر بود یعنی، قدری از فصل پائیز میگذشت.

امابمناسبت این که هوادرآن شب هنوزگرم بود، دوزن جوان لباس نازك پوشیده بودند.

آئینه‌های اطراف اطاق اشکال آنها بطوری نامحدود منعکس میکرد.

آنتوانت گیسوان طلائی آراسته و زیباداشت وخانم (پولین یاك) دارای گیسوان سیاه بودویك گل سرخ پائیزی زینت سرش راتشکیل میداد هر دو پیراهن نازك در بر وکفش راحتی بر پا داشتند.

خانم (پولین یاك) از لوئی شانزدهم سئوال کردو گفت خانم، حال شوهر شما چطور است.

(آنتوانت) گفت من میل ندارم که راجع بشوهرم چیزی بشنوم زیرادو ماه است که بطور دائم او را میبینم وخسته شده‌ام وتنها تفریحی که او برای من فراهم می کند شکار است.

(پولین یاك) گفت خانم راست میگوئید و پادشاه فرانسه خیلی بشکار علاقمند است.

(آنتوانت) گفت هر روزکه میگذرد او باید چند جانور در جنگل بقتل برساند ولی حالا قتل جانوران پستاندار و بالدار جنگل برای او کافی نیست وراهی جدید برای شکار کشف کرده است.

خانم (پولین یاك) پرسید این راه کدام است؟

آنتوانت گفت روزهائی که باران می بارد و وی نمیتواند بشکار برود یك چوب بلند قطور بدست میگیرد و گربه‌ها را روی بام کاخ (ورسای) شکار میکند.

از این حرف خانم پولین یاك بسیار حیرت کرد وگفت وه... وه... چطور گربه‌ها را شکار میکند؟

(آنتوانت) گفت شوهرم طوری گربه های کاخ راشکار کرده که عنقریب موشها فرمانروای کاخ (ورسای) خواهند شد.

حتی گربه (مورپا) هم که از روی بی احتیاطی قدم بر بالای بام گذاشته بوداز مرك مصون نماند و شوهرم با یك چوب فرق اورا شکافت این واقعه طوری (مورپا) را ملول کرد که نزدیك بود وی که صدراعظم است استعفاء بدهدو برود ولی درباریها باو فهماندند که شوهرم نمی‌دانسته گربه مزبور از او بوده وگرنه آن جانور را بقتل نمی‌رسانید.

دیگر این که در مدت غیبت شما، چون شما نبودید ناگزیر گاهی من خودرا با دخترم مشغول میکردم ودخترم اکنون میتواند بگوید پاپا و مامان.

خانم پولین یاك گفت امیدوارم خداوند این طفل عزیز رادر کنف خود حفظ کند.

آنتوانت خانم پولین یاك را در آغوش گرفت و نظر بچشمها و لب‌های او انداخت.

وی دید که چشمهای او حاله‌ای سیاه دارد ولبهای وی مثل سابق سرخ رنك نیست و باو گفت:

دوست عزیزمن فکرمیکنم که شما از رفتن به آب معدنی اشپا تمتعی نگرفته‌اید و برعکس حال شما بدتر شده است و بهتر آنکه شیر دراز گوش ماده و شیره جو را بنوشید واین دو دارو درمن، تاثیر بسیار نیکو کرد.

... نگاه کنید چگونه رنك صورت من روشن می باشد.

خانم (پولین یاك) آهی کشید و گفت آنتوانت عزیز نه شیر درازگوش ماده مرا معالجه میکند و نه شیرهٔ جو... و باز آهی کشید.

آنتوانت بیشتر خانم پولین یاك را در آغوش خود جاداد و گفت قلب عزیز من، آیا واقعا شما بیمار هستید یا اینکه اندوهی دارید که نمیخواهید بمن بگوئید؟

خانم (پولین یاك) دستی بر پیشانی کشید و باز آه کشید و گفت خانم اجازه بدهید که سکوت کنم و باذکر بدبختی خویش باعث تصدیع شما نشوم.

از این حرف آنتوانت تکان خورد و سر و صورت خانم جوان را بوسید و گفت کابریل آیا گوش من درست شنید؟ آیا تو صحبت از بدبختی خود کردی آیا بدبخت میباشی؟

این چه بدبختی است که من نباید از آن مطلع شوم؟ مگر من دوست تو نیستم؟ مگر تو بمن اعتماد نداری و مرا دوست خود نمیدانی؟

من بطور حتم باید بدانم بدبختی تو چیست؟ خانم (پولین یاك) گفت خانم حال که اصرار دارید بدانید برای چه اندوهگین هستم میگویم که باردار میباشم.

(آنتوانت) قدری دوست خود را نگریست و گفت (کابریل) عزیز، این که چیزی نیست که اینطور تو را مهموم کرده است ولابد شخصی که وسیله بار داری تو شده این (ودروی) میباشد.

خانم (پولین یاك) با زبردستی یك هنرپیشهٔ بزرك خود را قرمز رنك کرد و سر را پائین انداخت و گفت این (ودروی) بیچاره چندی است که اعصابی بسیار ناراحت دارد.

آنتوانت خنده کنان گفت بهمین جهت ناراحتی عصبی را بشما ثابت کرد خانم (پولین یاك) گفت خانم، مظور من این نبود و نمیخواستم در این باره چیزی بگویم بلکه میخواستم عرض کنم که ناراحتی عصبی (ودروی) ناشی از نداشتن پول می باشد.

آنتوانت گفت من تصور میکردم که (ودروی) مردی ثروتمند است و احتیاج بپول ندارد.

(پولین یاك) گفت خانم همین طور است و وی دارای املاك زیاد در (سن دومینك) واقع در منطقه استوائی می باشد و از وقتی که ما با انگلیسی ها وارد در جنك شده ایم، انگلیسی ها فرانسه را تحت محاصره اقتصادی قرار داده اند و یك پشیز پول از (سن دومینك) باو نمیرسد.

(آنتوانت) گفت چرا زودتر این موضوع را به من نگفتید یکی از وظائف سلطنت فرانسه این است که ضرر (ودروی) را جبران نماید آیا تصور می کنید که (ودروی) چهل یا پنجاه هزار لیره از طرف دربار خواهد پذیرفت.

خانم (پولین یاك) گفت (ودروی) مردی است دارای مناعت طبع ولی چون این عطیه از طرف علیاحضرت، اعطاء میگردد وی خواهد پذیرفت.

(آنتوانت) گفت من در این خصوص با شاه و (موریا) صحبت خواهم کرد.

خانم (پولین یاك) خواست از ملکه فرانسه تشکر کند ولی آنتوانت گفت نه عزیزم از من تشکر نکنید. روزی که من شما را دیدم تصمیم گرفتم که شما را سعادتمند کنم و باین تصمیم عمل خواهم کرد و هزینه زایمان و لباس طفلی که اینك در بطن دارید نیز با من است و از لحاظ این بچه هیچ تشویش نداشته باشید.

(پولین یاك) گفت خانم چون شما نسبت باین طفل عنایت میفرمائید تردیدی نیست که یك فرشته آسمانی نظر توجه بسوی او دارد.

(خانم (پولین یاك) باین تشکر و تملق خواست که (آنتوانت) را شبیه بفرشته آسمانی کند.

(آنتوانت) گفت دوست عزیز، دیدید آنچه شما تصور میکردید یك بدبختی می باشد غیر از یك واقعه عادی چیزی نیست و هر واقعه عادی را می توان حل کرد.

خانم (پولین یاك) گفت با این وصف من نگرانی دارم... آنتوانت پرسید که باز از چه

نگرانی دارید؟

(پولین یاك) گفت می‌ترسم که براثر بارداری چون مجبورم که از دربار کناره بگیرم، دیگری درقلب شما، جای مرا اشغال کند.

(آنتوانت) پرسید چه کسی ممکن است که در قلب من جای شمارا اشغال نماید؟

(آنتوانت) گفت مثلا خانم لانبال

(آنتوانت) گفت دوست عزیز مطمئن باشید که وی جای شما را در قلب من اشغال نخواهد کرد زیرا توقعات فوق العاده او، مرا خسته کرده است.

(پولین یاك) برای صلاح اندیشی واین که مبادا یك وقت آنتوانت بگوید که وی ازدوست اوبدگوئی کرده درمقام دفاع از لانبال برآمد وگفت:

خانم لانبال به مناسبت این که کسالت مزاج دارد به عقیده من معفو است زیرا اعصاب سریع التاثر او یك لحظه وی را آرام نمیگذارد از جمله مشارالیها نمیتواند خرچنك دریائی را ببیند وچندروز قبل در منزل شاهزاده خانم (انن) شکل یك خرچنك دریائی را روی پرده‌ای دیدواز حال رفت.

(آنتوانت) گفت من از وضع او مستحضر هستم ومیدانم چگونه مشاهده یك خرچنك حالش را بهم میزند.

بهمین جهت فکر میکنم که معاشرت این زن، همواره، لذت بخش نیست.

(پولین یاك) گفت علیاحضرتا، معهذا شما اورا می بینید.

(آنتوانت) گفت دوست عزیز من مجبورم که اورا ببینم برای این که وی پیشکار من است اگر من میدانستم که او دارای این روحیه واخلاق می باشد هرگز اورا پیشکار خود نمیکردم بلکه این شغل رابشما تفویض مینمودم زیرا شما برای این شغل صلاحیت دارید.

خانم (پولین یاك) تحاشی کرد وگفت خانم من برای خود هیچ چیز نمیخواهم و افتخارات دنیوی مرامجذوب نمیکند وفقط یك آرزو دارم وآن این که جزو خدمتگزاران شما باشم.

(آنتوانت) برای مرتبه دیگر خانم (پولین یاك) را در بر گرفت و بوسید وگفت من میدانم که شما مانند شاهزاده خانم (لانبال) نیستید که هرگز توقعات او تمام نمیشود.

همین چندی پیش بود که ازمن درخواست میکرد که دوك دو (شارتر) را دریاسالار کنم و می گفت وی چون یك ملوان است باید دریاسالار شود وحال آنکه درجنك دریائی با انگلیس این مرد بادارا بودن یك سمت مسئولیت دار درمیدان کارزار چندبطری شراب نوشید ومست، درسرداب کشتی خوابید وهیچ متوجه نبود که بر سر ملوانان او چه می آید و سرنوشت جنك چه می شود.

درهمین اواخر بازشاهزاده خانم (لانبال) از من میخواست که همه اراضی ایالت (لورن) راتیول او بکنم وازاین راه ششصد هزارلیره بردرآمد (لانبال) افزوده می شد در صورتی که زندگی او هم اکنون خیلی بهتر از زندگی من است و من با اینکه ملکه فرانسه هستم بـه اندازه او درآمد ندارم.

(پولین یاك) گفت خانم، بدون تردید شاهزاده خانم (لانبال) زیاده روی میکند.

(آنتوانت) گفت بازاگر «لانبال» بی بضاعت بودمن باتوقعات زیاد او موافقت میکردم

(پولین یاك) سر را پائین انداخت وآه کشید و ملکـه فرانسه گفت دوست عزیز چرا آه کشیدید؟

خانم (پولین یاك) گفت آنتوانت من نسبت به هیچکس حسد نمیورزم وگرچه مافقیر هستیم ولی می توانیم بازندگی خود بسازیم و هرگاه من شکایت کنم نسبت به مراحم علیا حضرت، ناسپاسی کرده ام.

آنتوانت گفت دوست عزیز از این مقوله صحبت نکن

خانم (پولین‌پاك) گفت آنتوانت شما درباره من خیلی مرحمت کرده‌اید و بهمین مناسبت من هرگز جسارت نمیکنم آنچه را که دیگران از علیاحضرت میخواهند درخواست نمایم درصورتی که بسیار بدان احتیاج داریم و قروض، کمرما را خم کرده است ملکه فرانسه گفت مگر شما مقروض هستید؟

خانم (پولین‌پاك) گفت علیاحضرتا، این را برای درخواستی نمیگویم ولی خدمتگزاری علیاحضرت مرا وامیدارد که متحمل هزینه‌هائی که برای بودجه ما سنگین است بشوم.

کسی که افتخار دوستی علیاحضرت را دارد و بدربار میآید باید طوری بیاید که متناسب با شئون مقام سلطنت باشد.

من باکمال خوشوقتی وافتخار هر نوع فداکاری را در این راه تحمل میکنم وهیچ تاسف ندارم و باز هم برای تهیه وسائل زندگی قرض خواهم کرد واحتیاجات خودرا نسیه خواهم خرید.

(آنتوانت) پرسید آیا خیلی مقروض هستید؟ خانم (پولین‌پاك) سررا پائین انداخت و گفت قرض ما چهار صد هزار لیره است ولی نمیخواهم با مسائل مربوط بزندگی خصوصی خودمان باعث تصدیع شوم

آنتوانت گفت شما میدانید هرموضوعی که مربوط بشما باشد مورد توجه من است.

من اطلاع دارم که انسان وقتی مقروض بود وطلبکارها بار فشار آورند چقدر ناراحت می‌شود.

من نمیتوانم قبول کنم که طلبکارها بشما فشار بیاورند البته چهار صدهزار لیره مبلغی کم نیست معهذا قلب من رضایت نمیدهد که طلبکارها ازهرطرف بشما فشار بیاورند بگوئید که من برای شما چه میتوانم بکنم؟

پولین‌پاك با اندوه گفت خانم خودتان را بزحمت نیندازید چون وضع ما همینطور خواهد بود که هست و بسته به اراده خداوند می باشد چه موقع وضع ما اصلاح شود.

(آنتوانت) گفت دوست عزیز اینطور حرف نزنید زیرا هرچه باشد من ملکه فرانسه هستم و می‌توانم برای شما کاری انجام بدهم.

خانم (پولین‌پاك) گفت خانم من میدانم هر دفعه که شما بخواهید پولی تحصیل کنید، مواجه با سوء نیت بعضی از مسئولین امور می‌شوید ومرگ برای من گوارا تراز این است که ببینم خاطر شما برای من آزرده گردد.

آنچه سبب شده که ما مقروض شویم این است که زمین و ملك کوچکی نداریم که درآمدی ثابت عاید ما کند.

اگر ما دارای زمینی بودیم که درآمدی بما می بخشید مقروض نمی شدیم و بعد از این هم اگر ملکی داشته باشیم خواهیم توانست از محل درآمد آن بتدریج قرض خود را اداء نمائیم.

(آنتوانت) گفت فکر شما جالب توجه است آیا زمینی را در نظر دارید تا اینکه من بشما منتقل کنم خانم (پولین‌پاك) نامی برزبان داشت اما آن فرو بردو درعوض گفت:

خانم چگونه من میتوانم زمینی را تعیین نمایم، زیرا این صحبت ما غیر مترقبه بود و من اکنون هیچ چیز در نظر ندارم.

آنتوانت گفت راست میگوئید و باید یکی از املاك سلطنتی بشما منتقل شود و من این موضوع را فراموش نخواهم کرد.

خانم (پولین‌پاك) سررا پائین انداخت تا اینکه برق سرخی که ازچشمهای او درخشید بنظر آنتوانت نرسد و گفت:

آنتوانت من عجله ندارم وهرگاه میبینید که برای شما تولید اشکال میکنند اصرار ننمائید چون من هیچ راضی نیستم که بمناسبت من زحمتی برای شما فراهم شود.

بعد دست آنتوانت راگرفت و از نوك انگشت‌ها شروع ببوسیدن کرد و مواضع بوسه را مرتب بطرف شانه بالا میبرد.

این ابراز محبت موجب شد که آنتوانت در آنروز باز دوست خود را در آغوش گرفت و موهای سیاهش را نوازش داد و باو گفت کابریل عزیزمن خاطر رنجه مدار چون اگر از جای دیگر پولی نرسد من از بودجه خصوصی خود بتو کمك خواهم کرد.

گرچه بودجه خصوصی من زیاد نیست ولی میتوانم از اینجا و آنجا قدری صرفه‌جوئی کنم و بتو بدهم (پولین یاك) آه کشید و سرخ شد و چشمهای خود را بچشم‌های ملکه فرانسه دوخت و گفت علیاحضرتا شما از فرشتگان هم بهتر هستید.

ایکاش من ثروتمند بودم تااینکه هرگز موضوع پول بین ما بمیان نمیآمد زیرا فکر میکنم که بحث درخصوص مسائل مالی سبب آلودگی دوستی ما می‌شود.

اگر شما بدانید که من وقتی باشما در خصوص مسائل مالی صحبت میکنم چقدر ناراحت میشوم و خواهشمندم دیگر در این خصوص صحبت نکنید.

(آنتوانت) گفت بسیار خوب دیگر در این باره صحبت نخواهیم کرد اینك بیائید برویم و تاتر کوچك (تریانون) را که عنقریب باتمام خواهد رسید بشما نشان بدهم.

در تابستان آینده خواهیم توانست در این تاتر نمایش بدهیم و قرار است که دو نفر از پاریس بیایند و فن نمایش و (اوپرا) را بما تعلیم بدهند.

(پولین یاك) گفت: خانم آیا شماره ما زیاد خواهد بود یا نه

آنتوانت گفت نه... شما جز دوستان همیشگی کسی را اطراف خود نخواهید دید وطبعا (دارتوا) هم در تاتر شرکت خواهد کرد چون بدون او ما نمی‌توانیم کاری صورت بدهیم.

(پولین یاك) گفت من از وقتی که بدربار مراجعت کردم کنت (دارتوا) را ندیدم مگر ایشان در این جا نیستند.

(آنتوانت) گفت چرا وی در اینجاست ولی ما کمتر یکدیگر می‌بینیم برای اینکه ملاقات‌های ما سبب شده بودکه باز تصنیف سازها شروع به یاوه‌سرائی کردند و یکروز یك بسته از این تصنیف‌ها در کاخ پیدا شد.

(پولین یاك) گفت این تصنیف‌ها را در اینجا چاپ کرده بودند.

آنتوانت گفت نه کابریل عزیز هیچ متصدی چاپ جرئت نمیکند که این تصنیف‌ها را در اینجا طبع نماید

اینها در انگلستان طبع شده و بفرانسه آورده‌اند

اما من از بس این تصنیف‌ها را دیدم بدیدن آن‌ها عادت کرده‌ام.

(پولین یاك) از روی کنجکاوی گفت خانم آیا ممکن است که من یکی از این اوراق را ببینم یکی از نسخه‌های تصنیف مزبور را آنتوانت ازدرون کشوی میز بیرون آورد و بدست (پولین یاك) داد.

خانم (پولین یاك) تصنیف را خواند و دید که در آن صحبت از آنتوانت و (دارتوا) میباشد.

از آنتوانت پرسید پادشاه فرانسه راجع باین تصنیف چه گفت؟

آنتوانت جواب داد که شوهرم از این تصنیف بدش آمد و چون در آن صحبت از دارتوا بود او را مورد تعقیب قرار داد و دید که وی هر روز صبح به ملاقات من میآید و در اطاق من طناب بازی را فرا میگیرد.

(پولین یاك) گفت چطور طناب بازی را فرا میگرفت؟ (آنتوانت) گفت مگر شما طناب بازها را ندیده‌اید چگونه روی طناب حرکت می کنند بدون این که از روی آن بیفتند.

(دارتوا) هم در اطاق من یك پیراهن کش‌باف سرخ رنك در برمیکرد و کمربندی بکمر می بست و شلواری کوتاه می پوشید و چوبی بلند برای این که از روی طناب نیفتد بدست میگرفت و آنگاه روی طناب راه میرفت.

خانم (پولین یاك) از این حرف خیلی متحیر شدو پرسید آیا واقعا این کاررا میکرد؟

آنتوانت گفت مگر شما طناب بازهای فرانسوی را ندیده اید چگونه ازروی طناب عبور می کنند وگاهی روی طناب میخوابند.

(دارتوا) هم میخواست که این فن را بخوبی یاد بگیرد تا اینکه بتواند روزی در یك مجمع کوچك و دوستانه، هنرخود را بما نشان بدهد و من بیش از بیست مرتبه تمرین او را هنگام طناب بازی دیدم ولی در آن روزوقتی شوهرم ازاین موضوع مستحضر شد بخشم در آمد و دیگر (دارتوا) به ملاقات من نمیآید و مرا نمی بیندمگر در مجامع عمومی.

دراین وقت پیشخدمت ملکه فرانسه وارد شدو گفت دوشیزه (برتن) خیاطه، آمده است وشاگردهای او نیز، باوی هستند.

ملکه (پولین یاك) را باخود باطاقی دیگر بردو گفت بیائید که بعضی اجناس را که دوشیزه (برتن) آورده انتخاب کنیم.

دوشیزه (برتن) خیاطه، زنی بود کوتاه‌قد، امازیبا، وسه دختر کارگر، در عقب او حرکت میکردند که هریك جعبه‌هائی بزرك دردست داشتند.

(برتن) لباسی شیك پوشیده بود و (برتن) وقتی به حضور ملکه رسید تواضع کرد اما شاگردان او که دوشیزگانی چهارده و پانزده ساله بودند چون خود را مقابل ملکه دیدند نمیدانستند چه وضعی بخود بگیرند.

(برتن) جعبه‌ها را از دست شاگردان خود گرفت و مقابل آنتوانت نهاد و گفت علیا حضرتا از یك هفته باین طرف، خیاط‌خانه فقط برای علیاحضرت مشغول کاراست وهیچ کاری را قبول نکرده‌ایم و وقتی جعبه ها گشوده شد (آنتوانت) و پولین یاك مقابل اشیائی که درون آنها میدیدند و بیشتر تزیینات البسه وتورها وگل‌ها بودند اهای شعف برمیآوردندو طوری (آنتوانت) مسرور بود که گوئی همهٔ دارائی و جواهر جهان‌را باو بخشیده‌اند.

محبوبترین زن نزد زن دیگر

زن‌هائی که می‌خواستند درقلب (آنتوانت) مقام خانم پولین یاك رااشغال کنند، بیهوده تلاش میکردند.

نه فقط هیچ یك ازآنها درقلب آنتوانت جای خانم (پولین یاك) را نگرفتند بلکه می‌توان گفت تاریخ نشان نمیدهد که زنی باندازهٔ (پولین یاك) در قلب ملکه‌ای محبوب شده باشد.

او بمناسبت بارداری نمیتوانست بدربار بیاید امادرعوض ملکه فرانسه بخانه او میرفت و هردفعه او را نوازش میکرد.

زمستان سال هزار وهفتصدوهشتاد میلادی اززمستان های سخت فرانسه بود ولی خانم پولین یاك در خانه‌ای راحت گرم واستراحت میکرد.

هنوز خانم (پولین یاك) طفل خودرا نزائیده بود که براثر فشار ملکه فرانسه، وزیر دارائی مجبور شد از محل خزانه کشور چهارصدهزار لیره قرض خانم پولین یاك (یاآنچه راکه می گفت قرض است) بپردازد.

علاوه براین، خزانه فرانسه باز بافشار آنتوانت مجبور شدهشتصد هزار لیره دیگر بخانم (پولین یاك) تادیه کند تااین که صرف جهیز دخترش شودزیرا وی دختری داشت که به‌سن چهارده سالگی رسیده، میخواست شوهر نماید.

علاوه بریك میلیون ودویست هزارلیره فوق، قرارشد ملکی به‌خانم پولین یاك بدهند که درآمد

سالیانه آن حداقل پنجاه هزار لیره باشد تا این‌که وی بتواند بطرزی شایسته دردربار رفت و آمد کند.

خانم(پولین‌یاك) با این‌مراحم‌که از چپ و راست شامل اومی‌شد به‌آسودگی بسر می‌بردو موعد زائیدن وی نزدیك می‌گردید.

ماه آوریل فرا رسید دراینموقع که بهار است دربار فرانسه به (مارلی) منتقل میگردید ولی آنتوانت اصرارکردکه‌دربار در(ورسای) بماند تااینکه وی‌بتواند زودبزود نزددوست خود خانم (پولین‌یاك) برود وازحال او بپرسد.

(آنتوانت) باین‌هم‌اکتفا نکرد وبرای اینکه‌درموقع زایمان حضور داشته باشد دربار فرانسه به‌کاخ (لاموئت) منتقل‌گردید.

هر روز صبح‌آنتوانت نزد دوست‌خود میرفت‌ودرخانه خانم (پولین‌یاك) می‌نشت و آنجا غذا میخورد وشب مراجعت می‌نمود.

بطوری‌که سالون پذیرائی آنتوانت‌منزل (پولین یاك)شده‌بود.

هرکس میخواست آنتوانت را ببیند باید به منزل (پولین‌یاك) برود و وی رادر آنجا ملاقات کند.

بالاخره خانم‌پولین‌یاك‌فارغ‌شدویك‌پسر فربه‌زائیدآنتوانت هشتادهزارلیره ولوئی شانزدهم نیز هشتاد هزارلیره روی قنداق بچه نهادند

(آنتوانت) بعدازاین‌که هدیه‌طفل‌را باو داد بفکر مادر افتاد ودر صدد برآمدکه وی را دوشس بکند.

لوئی شانزدهم برحسب توصیه آنتوانت بخیلی ازاشخاص عنوان داده بود واشکالی نداشت که یك‌عنوان دوشس هم به (پولین‌یاك) بدهد.

فرمان‌مزبور صادرگردید و خانم‌پولین‌یاك واجد عنوان دوشس شد.

وقتی‌خانم مشارالیهاازبستر زایمان برخاست(آنتوانت) اورا باخود بکاخ‌تریانون برد.

از صبح تاشام آن دوخانم درسالون خصوصی بسر می‌بردند و غیراز چندنفر از دوستان صمیمی کسی دا راه بدانجا نبود.

حتی لوئی شانزدهم نمی‌توانست که پیوسته واردسالون مزبور شود وفقط‌گاهی اورامی‌پذیرفتندگاهی‌هم بباغ میرفتندودر آنجاتاب‌میخوردندیاجفتك چهارکوش بازی می‌کردند.

وقتی ساعت‌یازده بعداز ظهر فرامیرسید آنتوانت در بستر خود استراحت‌میکرد وچون‌وی میخواست که آسوده بخوابد، لوئی شانزدهم را به خوابگاه خود راه نمیداد.

از(وین) پایتخت‌اطریش(ماری‌ترز) مادر (آنتوانت) باوکاغذ می‌نوشت که بکوشد دارای یك‌پسرشود وی در نامه‌های خود می‌نوشت‌که خوردن دواهائی‌که داری‌آهن‌هستند برای تولدپسر بسیار مفید می‌باشد.

(آنتوانت) درجواب‌مادرمینوشت‌که وی برای‌تولدیك پسر بسیارمی‌کوشد واگرپسر بوجود نمی‌آید باو مربوط نیست.

ولی (آنتوانت) درست نمیگفت وعلاقه‌ای جدی به‌تولد یك‌پسر نداشت.

بلکه در تابستان آنسال همه حواس او را تآتر بخود مشغول میکرد.

در صفحات قبل‌گفته شدکه برحسب دستور شاهزاده خانم اطریشی در کاخ (تریانون) یك تماشاخانه ساخته بودند.

قرار بودکه درتابستان مزبور در آن تماشاخانه‌نمایش هائی داده شود.

معلمینی‌که ازپاریس آمدند تا اینکه به (آنتوانت) وسایر شاهزاده خانمهاوشاهزادگان تعلیم تآتر بدهند تا آنجاکه توانائی داشتندخوب ازعهده برآمدند وموفق گردیدندکه‌یکدسته هنرپیشه

برای تماشاخانه تربیت نمایند .

دراول ماه اوت نخستین نمایشنامه بنام (پادشاه وکشاورز) روی صحنه تاتر (تریانون) آمد ودراین نمایش آنتوانت نقش درجه اول راداشت

خانم پولین‌پاك ودختر او نیز هریك درنمایش نامه دارای نقشهائی بودند (دارتوا) برادرلوئی شانزدهم نیز نقشی را ایفاء میکرد .

بعداز اینکه نمایش شروع‌شد معلوم گردید که هنرپیشگان ماهر نیستند و نمیتوانندخوب آواز بخوانند اما درعوض با ابراز صمیمیت نقش‌های خود را ایفاء مینمودند .

تماشاچیان آن تماشاخانه در درجه اول پادشاه‌فرانسه واشراف درباری ودرجه‌دوم خدمه دربارسلطنتی بودند و آنها هنرپیشگان را باکف‌زدن های متوالی تشویق میکردند

بطوری‌که آنتوانت و سایرهنرپیشگان آن تآتر، فکر کردندکه می‌توانند با هنرپیشگان صنفی که دراوپرای پاریس بازی میکنند رقابت نمایندوآنتوانت گفت که باید یك‌شب ازهنرپیشگان اوپرای پاریس‌دعوت‌کنیم‌که بیایند وبازی مارا ببینند .

مسافرت (آرگونوت)

یکی‌ازافسانه‌های اساطیر یونانی مربوط بمسافرت (آرگونوت)است .

کلمه آرگونوت ازکلمهٔ (آرگو) مشتق می‌شود و مراد ازاین کلمه عبارت‌از یك کشتی‌است که جمعی باآن سفرکردند تااینکه بتوانند ازدریا بگذرند وبعد از عبور ازدریا خودرا به‌توازون دور(رشته زرین یا پشم زرین) برسانند وازآن برخوردار شوند .

آنتوانت‌که همه‌وقت‌خواهان تفریحات جدید بود تصمیم گرفت‌که یك‌سفر (آرگونوت) براه اندازد وبراه بیفتند وبروند و بعداز عبور از آب، پشم زرین را بدست بیاورند.

این‌سفرآغاز شد ومسافرین‌که عبارت از آنتوانت‌ودوستان او بودند سوار دوگوندول‌شدند (گوندول زورق هائی مخصوص‌است که نظیرآن ها در شهر ونیز واقع در ایتالیا فراوان است - مترجم)

زورق‌های مزبوررا با اطلس ومخمل و ارغوان‌آراسته پرچمهای‌ملکه‌فرانسه‌را بالای‌آنها افراشته بودند.

پرچم ملکه فرانسه عبارت بود از پرچم پادشاه فرانسه دارای اشکالی‌چون‌گل زنبق اما دارای نوارهای سفید وآبی‌رنك .

در زورق مقدم‌که، بزرگتروزیباتربود خود ملکه‌و خانم پولین پاك جاگرفتند.

یك عده ازخانمهای جوان و زیبا وعده‌ای از آقایان که‌ذکر اسامی‌آنهاسبب‌اطناب خواهد شددر آن‌زورق بودند .

درزورق دوم‌دختر نوجوان خانم(پولین‌پاك)که‌باندازه مادرش نزدملکه فرانسه محبوبیت داشت وعده‌ای از آقایان از جمله شوالیه (کوان‌پی) که خانمها او را (می‌می) میخواندند قرار داشتند.

(دارتوا) هم‌دراین‌زورق بود .

آنهائی‌که طبق افسانه‌های یونانی برای بدست آوردن پشم زرین رفتند ازدریا عبور کردند ولی‌این‌دو زورق ازیك‌کانال بزرك گذشتند چون‌در پیرامون کاخ‌سلطنتی دریا وجودنداشت اما چندکانال موجود بود .

زورق‌ها در یکی از روزهای تابستان روی کانال به راه افتادند و با این که هوا خیلی گرم بود آنهائی که در دو زورق بودند از گرما آسیب نمیدیدند.

زیرا همه سایه بان زیبائی مزین بعلائم سلطنتی نشسته بودند.

خانم پولین یاك مقرب مخصوص آنتوانت در کنار ملکه فرانسه دراز کشیده بود.

گاهی آنتوانت، دستی بگیسوان دوست مقرب خود می‌کشید و او را می‌نواخت.

خانم (پولین یاك) برای اینکه کسالت ناشی از سفر طولانی مفروض از بین برود شروع بخوانندگی کرد.

آواز او در صحرا پیچید و با اینکه خواننده‌ای زبردست نبود چون صدائی نمکین داشت مورد توجه روستائیان که نفر در صحرا مشغول کار بودند قرار گرفت.

بعد از این که آواز خانم پولین یاك با تمام رسید دو نفر از مسافرین که ویلون و فلوت با خود آورده بودند شروع بنوازندگی کردند و یکی از آهنك‌های مکوك نوازنده معروف را شروع نمودند.

این آهنك بقدری جالب توجه بود که آنتوانت را به نشاط در آورد و پس از این که آهنك تمام شد یك مرتبه صدای یکی از خانمها از زورق دوم شنیده شد که می‌گفت می‌می... می‌می... خواهش میکنم که بمن کاری نداشته باشید.

ولی این اعتراض با لحنی به زبان آورده می‌شد که مفهومی مخالف آنچه گوینده میگفت از آن استنباط می‌گردید.

مسافرین آرگونت بعد از شنیدن این صدا تبسم کردند چون دانستند که یکی از دریانوردان بجای اینکه خود را با دریای مفروض و آسمان و خورشید مشغول نماید در صدد بر آمده است که با خانمی بنام (پوگاسترون) اما با سلیقه خاص خویش صحبت کند.

در این مسافرت برای وصول به سرزمین پشم زرین مسافرین سعی می‌نمودند که مانند مسافرین باستانی عمل کنند اما چون هرگز یك عمل تصنعی نمیتواند جای یك عمل اصلی را بگیرد گاهی فراموش میکردند که برای چه براه افتادند.

آنهائی که مامور ترصید ستارگان بودند بجای این که ستارگان آسمان را مورد معاینه قرار بدهند به ماهرویان زمینی میپرداختند.

حتی پاروزنها که لباس رسمی در برداشتند و وظیفه آنها پارو زدن بود زیاد دارای نشاط نبودند و گاهی زورق ها آنقدر آهسته حرکت می‌کردند که گوئی متوقف است.

زورق‌ها مسافرت مقرر را طی کردند تا این که به سرزمین پشم زرین رسیدند.

منطقه پشم زرین عبارت از یك چمن بزرك، کنار کانال بود که در آن یك قوچ را با طرزی زیبا بوسیله روبان و گل و زنگوله آراسته بودند.

گوسفند مزبور در آن چمن گاهی علف‌ها را میخورد و نمی‌دانست چه اندازه مورد توجه و علاقه کسانی است که آمده‌اند او را ببینند.

این گوسفند، میبایست در مخیله آنتوانت و دوستان او، صاحب پشم زرین را مجسم نماید و حال آنکه در افسانه یونانی صاحب او تار زرین دیگری بود.

سرایدار کاخ (تریانون) هم از آن قوچ محافظت می نمود و وقتی زورق ها بآن منطقه رسیدند دارتوا و آقایان دیگر با فریاد سلحشورانی که یك مرتبه به کشور خصم حمله ور می‌شوند از زورق‌ها بیرون پریدند.

فریادهای آنها طوری خوف آور بود که سرایدار کاخ تریانون که میبایست دارنده پشم زرین را محافظت کند فرار کرد و خود گوسفند هم دویدن را آغاز نمود.

ولی (دارتوا) نگذاشت که گوسفند فرار کند و خود را بآن حیوان رسانید و یك پایش را گرفت.

قوچ سررا بحرکت درآورد وصدای زنگوله‌هائی که بشاخ او بسته بودند بگوش رسید.
گوسفند سعی میکرد که خود را نجات بدهد ولی دارتوا محکم او را گرفته نمیگذاشت بگریزد
آنگاه خانم‌ها از زورق‌ها خارج شدند وواردچمن گردیدند.
بمناسبت ورود بسرزمین موعود نوازندگان شروع بنواختن کردند وخانم پولین پاك صدای آواز خودرا به آهنگ موسیقی جفت کرد.
یکی از آقایان یك قیچی بآنتوانت تقدیم کرد وگفت خانم اژدها بعدازورود شما گریخت ولی (توازون‌دور) باقی است وخوشا برحال او که شما بادست های مبارك خود پشمهای اورا می‌چینید.
آقایان و خانمها جرگه‌ای بوجودآوردند وآنتوانت شروع بچیدن پشمهای گوسفند با قیچی طلا کرد.
دروسط کاریك مرتبه قوچ حرکتی کرد وآنتوانت راطوری برزمین انداخت که همه وبیش از دیگران خود آنتوانت خندیدند وقوچ دروسط درختها گریخت و ناپدیدشد.
چندنفر دویدند وکمك کردندتازوجه لوئی شانزدهم ازجا برخیزد.
با فرارکردن قوچ ملکه فرانسه فکرچیدن پشمهای گوسفندراازخاطردور کردوگفت: دوستان، بیائید دراینجا بنشینیم زیرا بسیارصفادارد.
(ودروی) گفت برای ما نشستن دراینجااشکال ندارد ولی درفکر (گین) هستید، (گین) امروز شلوار تشریفات خودرا پوشیده وقادر بنشستن نیست.
این همان است که گفتیم دو نوع شلوار می‌پوشید یکی شلوارهای فراخ در مواقع عادی، یکی شلوارهای تنك در موقع تشریفات.
(گین) ازاین حرف مغموم شد و خطاب بآنتوانت گفت خانم حرف اورا باور نفرمائید زیرا زبان آقای (ودروی) درهمه قلمروفرانسه معروف است وکسی مانند اوزخم زبان ندارد ومن برای تکذیب گفته وی، اکنون برزمین می نشینم.
(گین) این راگفت و نشست ولی شلواراو مانندبادبانی که مقابل فشارطوفان یك مرتبه، پاره شود، درید وگین با همهٔ خودداری مثل یك کشتی طوفان‌زده لرزید.
(ودروی) گفت آقای گین دیدید که شلوارشمایکمرتبه ازبین رفت.
این واقعه‌هم وسیله‌ای جدید برای خنده شد، بعدآنتوانت روی علف‌ها زیر درخت‌های کهن دراز کشید.
خانم‌ها لباسهای حریریاموسلین تابستانی دربر و روسری های گاز برسرداشتند.
آقایان ازپوشیدن لباس‌های رسمی خودداری کرده البسه راحت پوشیده بودند.
آقایان وخانمها بنابرسوابق دوستی زیردرخت‌ها روی چمن کنارهم دراز کشیده، صحبت میکردند ولی خانم پولین پاك کنارملکه فرانسه درازکشیده بود.
پولین پاك سررا روی بازوی ملکه فرانسه نهاده، ملکه بدین‌ترتیب علاقه کامل خودرا نسبت بزن مزبور ابرازمی‌نمود.
قدری دورتر از ملکه (کوان‌یی) در گوش خانمی جوان صحبت میکردومثل این بودکه نیاز عشق‌را بگوش اوفرو میخواند.
دارتوا مثل همیشه با همه‌شوخی میکرد ولی درآن‌روز بیشتر بدختر نوباوهٔ پولین پاك توجه داشت وحال آنکه بیش‌ازچندروز ازشوهرکردن آن‌دختر نمیگذشت.
همه ازآن‌استراحت درسایه درخت‌ها لذت‌میبردندهوا بتدریج خنك شد و نسیمی برخاست وزش باد ملایم علف‌هارا بتکان‌درآورد وروی آب‌های کانال‌چین انداخت
غیرازصدای سیرسیرکها که درعلف‌ها خوانندگی می کردند وصدای روستائیان ازفواصل

دور صدائی بگوش نمیرسید .

مثل این بود که در آن منطقه آرامش جاویدرا بوجود آورده‌اند وخورشید آهسته به افق مغرب نزدیك میگردید. یك مرتبه از یك طرف چمن صدای خنده و کف زدن برخاست و(وددوی) بانك زد علیاحضرتا تشریف بیاورید ... خانمها و آقایان بیائید .

ملکه فرانسه وپولین یاك ازجا برخاستند ودیگران هم که روی چمن دراز کشیده بودند بلندشدند و به (وددوی) نزدیك گردیدند .

ملکه فرانسه از(وددوی) پرسید چه خبر است ؟

(وددوی) بطرف یکی از آقایان اشاره کردو گفت علیاحضرتا آقای (بزنوال) شرطی کرد و شرط خود را باخت واینك باید بتعهد خود عمل کند .

ملکه فرانسه پرسید تعهد اوچه بود؟

(بزنـوال) گفت او شرط بست که هر گـاه بباز د باید سرگذشتی بگوید که خانم عزیز ما(دیان)را از خجلت ارغوانی کند.

(دیان) یکی ازخانم‌های‌دربارفرانسه بود که میگفتند دارای حجب‌وعفت‌است وتوجهی بابراز عشق‌اصیل‌زادگان نمی نماید.

(وددوی)خطاب به‌ملکه فرانسه‌افزود:

علیاحضرتا این سرگذشت باید واقعی باشد نه یك داستان .

خانم‌ها وآقایان که‌این حرف‌را شنیدند خندیدند وکف‌زدندو گفتند آقای(بزنوال)شمایك‌شرط مشکل بسته‌ایدو ذکراین‌سرگذشت دشواراست.

(بزنوال) بدون این که‌ازاشکال بیان‌مطلب بهراس‌افتدگفت من حاضرم که به شرط خودوفا کنم‌وهم اکنون سرگذشت‌را بیان خواهم‌کرد.

حضار گفتند ما خیلی میل داریم سرگذشت شما را بشنویم.

(بزنوال) گفت: خانمها و آقایان، (آلفونسو-داریانی) که همه نام اورا شنیده‌اید دارای معشوقه‌ای بود که‌وی جزو خدام‌یك‌صومعه‌محسوب میگردید .

(آلفونسو- داریانی) امیر کشور پرتقال برای این معشوقه خانه‌ای‌خرید وامرکرد که آن‌را مبله‌کنند و هر شب باتفاق دونفر به‌خانه‌معشوقه‌خود میرفت‌ولی شمـا نمیتوانیدحدس بزنید که این دو نفر که بودند.

یکی ازخانم‌ها گفت معلوم‌است که ازدوستان امیر پرتقال بشمارمی آمدند.

(بزنوال) گفت نه‌خانم شمااشتباه‌می کنید.

یکی‌ازاین‌دو نفر کشیشی بود که امیرپرتقال نزداو به‌گناهان خود اعتراف میکرد.

دیگری‌طبیب‌مخصوص‌وی بشمارمی آمد.

حاضرین ازاین‌حرف حیرت کردند.

آنگاه دنباله سرگذشت‌را از(بزنوال)خواستند.

(بزنوال)گفت من‌تضمین‌می کنم که این سرگذشت واقعیت‌دارد وداستان‌نیست.

واگر باور نمی کنید ممکن‌است که علیاحضرت به‌سفیر فرانسه درپرتقال‌امر فرمایند راجع به صحت و سقم این سرگذشت تحقیق کنند.

ومن گزارش‌اورا هرچه باشد قبول‌دارم.

زیرادر حال‌حاضر هم‌طبیب مزبور و کشیش که ازامیرپرتقال‌اعتراف میکرفت حیات‌دارند و هم معشوقه

یکی ازحاضرین پرسید برای چه امیرپرتقال بایك طبیب‌ویك‌اعتراف گیرنده بملاقات‌معشوقه خود میرفت.

(بزنوال) گفت جان کلام در همین جاست.
وقتی این سه نفر مقابل درب خانه معشوقه امیر پرتقال میرسیدند توقف میکردند.
آنوقت طبیب مخصوص، نبض امیر پرتقال رامیگرفت.
حاضرین حیرت‌زده پرسیدند برای چه نبض اورامی گرفت.
(بزنوال) گفت از این جهت نبض او را میگرفت که بداند که آیاوضع مزاجی او برای رفتن بخانه معشوقه خوب هست یانه؟
(دیان) سر را پائین انداخت و فوری سرخ شد.

بزنوال گفت دیدید که من توانستم خانم را وادار کنم که ارغوانی شود.
(بزنوال) گفت راست میگوئید ولی سرگذشت را ناتمام گذاشتید.
(بزنوال) گفت بعد ازاین که نبض او را میگرفت هرگاه میدید که وضع مزاجی امیر پرتقال خوب نیست آنوقت، وضعی دیگر پیش میآمد.
و بجای این که طبیب اجازه ورود بدهد امیر پرتقال از رفتن به خانه معشوقه صرف نظر میکرد.
و درعوض مقابل کشیشی که وی، نزداو. بگناهان خود اعتراف می نمود، اعتراف بگناه میکرد و کشیش او را می بخشود.
سپس امیر پرتقال باخیال فارغ از منزل معشوقه دور می شد و بخانه میرفت و این واقعه هرشب مدت هفت سال یعنی تاموقعی که امیر پرتقال زنده بود تکرار می شد
سرگذشت (بزنوال) قرین موفقیت گردید.
زیرا حاضرین میخواستند تفریح کنند
و به مناسبت این که از نظر روحی آماده تفریح، بودند قاه قاه خندیدند.
لحظه ای بعد صدای یک زنگ از طرف کاخ بگوش رسید.
(آنتوانت) گفت اینک موقع صرف عصرانه است.
و زنگ بما اطلاع میدهد که باید برای صرف عصرانه مراجعت نمائیم.
آنتوانت در حالی که دست خانم (بولین یاك) را گرفته بود بطرف زورق رفت وسوار شد و دیگران هم سوار گردیدند و بکاخ مراجعت کردند.

درکاخ، درون یك دار بست بزرك که اطراف آن را درخت های پرتقال و نارنج احاطه کرده بود پشت میز نشستند وشروع بصرف عصرانه کردند.
عصرانه عبارت بود از انواع شیرینی و خامه وشیر و اقسام مربا ها و توت فرنگی و مخلفات دیگر.

پس از این که عصرانه صرف شدقدری دز باغ گردش کردند و آنگاه بطرف کوشك چینی رفتند در کوشك چینی یك دستگاه بازی نهاده بودند که در آن موقع تازگی داشت ولی امروزدیگر چیزی جالب توجه نیست.
دستگاه بازی مزبور را باچند اژدها واسب ودراز گوش ازچوب ومقوا ساخته بودند وآن دستگاه می چرخید.
بنابراین هرگاه کسانی سوار اژدها واسب ودراز گوش می شدند نیزمی چرخیدند.
آقایان بر اژدها سوار شدند وخانم ها سوار اسب ودراز گوش گردیدند ودستگاه بگردش افتاد حرکت مجسمه‌های جانوران طوری بود که بعضی از بعضی دیگر جلو میافتادند وهرکس که می توانست از همه جلو بیفتد مسابقه رامی برد.
ازاین جهت برخی ازسواران ازدیگران جلو میافتادند که پایه چرخ هائی که مجسمه‌ها را بحرکت درمیآورد یکی نبود اماهمه چرخ میخوردند.

به تصدیق همه شوالیه دو(کوان بی) مسابقه رادبود ولی آن جوان چون عاشق بود ترجیح میداد که شکست بخورد اما درعشق فاتح شود.

پس از اینکه مدتی با بازی مزبور مشغول شدند و در باغ دوندگی کردند نوبت صرف شب چره رسید.

به علت طول روز تابستان، شب چره قبل از غروب آفتاب صرف میگردید.

دروسط باغ میز شب چره را نهاده بودندو آنتوانت و دوستان او، با اشتهائی جدید شروع بخوردن غذا کردند.

زیرا دوندگی و بازی آنهارا باشتهاء آورده بود

پس ازصرف شب چره، شب فرود آمد وهوای باغ وپارك خنك شدو نسیم هوای مطبوع را بطرف آنتوانت ودوستان او آورد ویك مرتبه، ماه از قفای افق خارج شدو راه بالارا پیش گرفت وصدای ریز پرندهای سکوت شب راشکست.

آنتوانت گفت دوستان نباید در این شب خوش، ما خودرا درکاخ محبوس کنیم. بیائید که یك بازی رادر پارك شروع نمائیم.

یك مرتبه حضار گفتند؛ بازی پادشاه و وزیر را شروع کنیم.

آنتوانت گفت که باید پادشاه شود؟

همه بیك زبان گفتند(وددوی)

(وددوی) که دید همه خواهان سلطنت او هستند سرفرود آورد.

بعد بازی کنان با آهنك مخصوص پادشاه جدید را بطرف تخت اوراهنمائی کردندو تخت عبارت از نیمکتی دروسط پارك بین درختها بود.

دیهیمی ازگل و برك های درخت برسرش نهادندو بجای عصای سلطنتی چوبی بدست اودادند.

بعد (وددوی) گفت.

ای رعایای من جلو بیائید.. من حاضرم باگوش شنوا، شکایات شمارا بشنوم.

اول کسی که لب بشکایت گشود(کوان بی) بود

وی گفت من ازکنتس(پولاسترون) نزد شما شاکی هستم زیرا او بپیوسته باغمزه های خود مرا تعقیب میکند و من نمیتوانم درمقابل وی مقاومت نمایم.

هرگاه شما به کمك من نیائید هنقریب تقوای من مانند گوزنی که مورد تعقیب یك عده سك های شکاری قرارگرفته باشد در قبال حمله اوازبین خواهد رفت ومردم ناظر محو تقوای من خواهند گردید.

کنتس پولاسترون گفت اعلیحضرتا به صحبت او گوش ندهیدو باور نکنید زیرا اوست که مرا مورد تعقیب قرار میدهد

(وددوی) گفت در این مکان مقدس ساکت باشید.

پس ازآن لحظه ای فکر کردو باعصای خود بازی نمود وگفت:

ما به مامورین خود امرمی کنیم که (کوان بی) و خانم (پلاسترون) را توقیف کنند وهردو را دراطاقی جابدهند که درآن یك خوابگاه و چند بطری شراب ومقداری اغذیه لذید باشد.

مامورین ما باید ازخروج شاکی ومتشکی از اطاق مزبور ممانعت نمایند تا اینکه شاکی اظهار بدارد که متشکی از او بطرزی مقرون برضایت وی، عذر خواسته است.

در این وقت دختر خانم (بولین یاك) به (وددوی) نزدیك شد وگفت من آمده ام که ازشما درخواست اجرای عدالت نمایم.

(وددوی) پرسید برای چه خواهان اجرای عدالت هستید

دختر جوان خانم پولین پاك گفت برای این که آقای کنت دارتوا مرا نیشگون گرفته است.
(وردوی) پرسید آیا نیشگون او سبب درد شما گردید؟ دختر جوان گفت او طوری مرا نیشگون گرفت که ناخنهای وی در گوشت من فرو رفت.
(وردوی) گفت این عمل یك جرم بزرك و درخور مجازت شدید است.
من برای وضع این مجازات باید بکتاب قانون خودمان مراجعه نمایم که بدانم در آن کتاب چه نوشته‌اند؟
آنگاه (وردوی) از جیب خود یك کتابچه بیرون آورد و آن را ورق زد و ده نور ماده چنین خواند:
ماده ۲۳۷ - هر کس بوسیله انگشت‌ها یا ناخن‌ها قسمتی از اعضای بدن یك نفر را مجروح نماید بطوری که بر اثر جرح مزبور آن شخص آسیب ببیند یا گرفتار رنج شود باید بوسیله بوسه و نوازش، عضو مجروح را بصورت اول درآورد و در صورتی که آسیب بر یك زن وارد آمد مجرم مکلف است که بیشتر برای جبران و ترمیم جراحت جدید نماید.
(دارتوا) به (وردوی) نزدیك شد و گفت اعلیحضرتا من میدانم که مرتکب یك جرم بزرك شده‌ام و خود را گناهکار میدانم و برای این که مجرم مجازات شود درخواست می نمایم که مجازات سه برابر شود.
(وردوی) گفت بسیار خوب.. این گفته نشان میدهد که متهم دارای حسن نیت است و براستی قصد دارد که خسارت وارده را جبران کند.
بهمین جهت دستور میدهیم که مجازات او سه برابر گردد و مرتبه دیگر وقتی که ما برای اجرای عدالت در این جا جلوس کردیم باید چگونه جبران زیان بما ارائه داده شود.
حاضرین که میخواستند بازی کنند این فتوی را که مقرون بعدالت، بزعم خودشان بود با کف زدن بدرقه کردند.
پس از این که کف زدن‌ها خاموش شد (وردوی) گفت:
اینك ای رعایای من، باید خبری مهم را باطلاع شما برسانم.
این خبر مربوط به جنگی است که بین ما و یکی از مجاورین در خواهد گرفت.
تاریخ وقوع جنك بیست سال و نه ماه دیگر خواهد بود.
ولی از این جنك بیم نداشته باشید.
زیرا ما خواهیم توانست که دشمنان را بجای خود بنشانیم و در میدان جنك لاشه‌های مقتولین آنها مقابل آفتاب خشك خواهد شد.
ما فقط مردان این ملت را از بین نخواهم برد. بلکه بهترین جوجه‌ها و کبك‌های آنها را ضبط خواهیم کرد زیرا پسرعموی عزیز ما، اعلیحضرت لوئی شانزدهم پادشاه فرانسه خیلی خوردن اغذیهٔ لذیذ را دوست میدارد.
حاضرین از این حرف بخنده درآمدند.
(وردوی) گفت ساکت باشید مگر نمی‌بینید که دشمن بدروازه‌های کشور نزدیك شده‌است.
آیا این موقعی‌است که شما مبادرت بخنده و شادی نمائید؟. در این وقت باید در فکر تربیت سربازان سلحشور بود و چون جنك بیست سال و نه ماه دیگر شروع خواهد شد هر گاه فرزندان جدید ما بوجود آیند ما می‌توانیم از سن شانزده سالگی آنها را تحت تعلیم سربازی قرار بدهیم و مدت چهار سال تا بیست سالگی برای تعلیم آنها کافی بنظر میرسد.
اینك همگی جلو بیائید و صدای مرا بهتر بشنوید خانمها و آقایان جلو آمدند.
وردوی گفت ما عقیده داریم برای اینکه سربازان جوان کشور در آینده تربیت شوند باید اکنون در فکر بوجود آمدن آنها بود.

خانم عالی‌مقام (پولین‌یاك) و آقای (بزنوال) و آقای (کوان‌بی) و کنتس پلاسترون و آقای کنت (دارتوا) و خانم دوکبش (این‌خانم زنی‌جوان ودخترخانم‌پولین‌یاك بود) و مارکیزد و همه جلو بیائید.

وقتی که حاضرین نزدیك‌شدند (وددوی) گفت خانمها و آقایان برای اینکه پسرانی قوی‌البنیه بوجود بیایندکه درآینده بتوانند سربازان‌ما برای‌دفاع‌ازکشور باشندآیاشماحاضرهستیدکه بایکدیگر ازدواج کنید.

(این‌موضوع جزومقررات بازی بود)

خانمها و آقایان گفتندبلی‌حاضریم (وددوی) گفت‌ما بمناسبت مقام وصلاحیتی که داریم میتوانیم شمارا برای یکدیگر بعقد ازدواج درآوریم.

آنگاه چوب خودرا روی‌سرآنها بحرکت درآورد وگفت‌ما شمارا زن‌وشوهر کردیم وحال همگی‌مرخص‌هستید ولی تادوساعت دیگر هیچ‌کس نباید وارد طالار ماشود.

هیچ کس نباید تنها دیده‌شود... چون مرخص هستید بروید

حاضرین غریو کشیدند ومتفرق‌شدند و آنجا زیر نورماه غیراز دونفرباقی نماند یکی (آنتوانت) ودیگری (وددوی).

(وددوی) خطاب به آنتوانت گفت شما سلطانه‌هستیدومن پادشاه می باشم وهمانطور که دیگران باهم ازدواج کردند ماهم میتوانیم ازدواج کنیم

تااین که پسرما درآینده فرمانده‌قشونی جدیدشودکه باید ازکشور دفاع نماید

ولی آنتوانت جوابی نداد و(وددوی) از سکوت او دریافت‌که (آنتوانت) حاضر نیست بازی‌را ازحدودی معین تجاوز بدهد

(آنتوانت) بی‌آنکه متوجه حضور(وددوی) باشدگوش به‌صدای پرندگانی که شب درپارك می‌خواندند داده بود.

قلب زن‌جوان درآن وقت می‌طپید ولی نه برای (وددوی)، زیرا (وددوی) درنظر او کوچکترین ارزشی نداشت.

آنچه قلب‌اورا به‌طپش درمیآورد این که‌میاندیشید. (فرسن) بالاخره باهیئت‌اعزامی سربازان فرانسوی‌بطرف امریکا براه افتاد.

او نمیدانست‌جوان مزبور اینك درکجاست ولی حدس میزد درهرنقطه باشد بیاد اوست وی را هیچ‌موقع فراموش نخواهدکرد.

(آنتوانت) بعداز اینکه‌قدری‌گوش بصدای‌پرندگان داد سررا بطرف آسمان بلند کردو ستارگان رانگریست‌چون اندیشید شاید درآن‌لحظه (فرسن)هم‌که اقیانوس‌را می پیمایدنظر بستارگان میاندازد.

اندوهی بزرك براوغلبه‌کرد زیرا هیچ‌وسیله برای‌کسب اطلاع ازحال (فرسن) نداشت

چشم های او پراز اشك شد و سر را برگردانید تا این که (وددوی) اشك دیدگان وی‌را نبیند.

بعدگفت (وددوی) من خسته هستم ومیل‌دارم بکاخ برگردم واستراحت کنم مایل نیستم‌که‌شما بامن بیائید و خواهش میکنم ازطرف‌من ازدوستان‌که در پارك هستند معذرت بخواهید و بگوئید که‌آنها مشغول‌گردش باشندومن‌میروم‌که بخوابم

(وددوی) که انتظار این‌کم‌اعتنائی‌را نداشت مانند یك‌مجسمه زیرماهتاب ایستاد ودور شدن (آنتوانت) را مینگریست.

مرگ (ماری ترز)

وقتی خبر مرگ ماری ترز مادر آنتوانت بپاریس رسید لوئی شانزدهم دریافت که نمیتواند این خبر را بزوجه‌اش اطلاع بدهد.

برای این موضوع آبه (ورمون) را درنظر گرفت و واورا مامور نمودتا اینکه خبر مرگ (ماری ترز) را باطلاع آنتوانت برساند.

وقتی که آبه (ورمون) وارد آپارتمان آنتوانت شدمشاهده کرد که وی مشغول فراگرفتن نواختن عود است.

آنتوانت که مدتی ورمون را ندیده بود بعدازاینکه وی‌را دید بطرف اورفت وگفت پدرروحانی من تصور میکردم که شما درپاریس هستید.

ورمون گفت علیاحضرتا من میخواستم بپاریس بروم ولی مسافرت خودرا بتاخیرانداختم

هرچه ورمون بیشتر آنتوانت‌را مینگریست میدید که انجام وظیفه‌ای که براو محول کرده‌اند دشوارتراست. زیرا آنتوانت باچشم هائی بانشاط واب هائی سرخ و صورتی درخشنده و متبسم اورا مینگریست وسراپای اوحکایت ازجوانی وسرور میکرد وآبه (ورمون) نمیدانست چگونه می تواند یك‌مرتبه آن‌خبرشوم راباطلاع خانم‌جوان برساند وقلب اوراآکنده ازغم کند.

اما چون‌مامور بودکه بطور حتم آن خبررا باطلاع آنتوانت برساندگفت:

خانم، خواهش‌میکنم جسارت مرا عفوفرمائید... ولی‌لازم‌است‌که من بطور خصوصی‌چند دقیقه با شما صحبت کنم.

آنتوانت حیرت‌زده کشیش‌را نگریست وگفت آیاموضوعی که می‌خواهید بگوئید این‌اندازه مهم‌است کـه نمیتوان دراین‌جاگفت.

کشیش گفت علیاحضرتا باید عرض کنم که موضوعی با اهمیت میباشد.

آنتوانت، کشیش‌را باطاق دیگر برد وگفت آیا از من‌درخواستی برای خود یا یکی از دوستان دارید؟

کشیش گفت علیاحضرتا اگراستدعائی ازعلیاحضرت داشتم آنقدرشعور دارم‌که بدانم نباید در وسط درس موسیقی‌شما مزاحم شد.

آنتوانت بیشترحیرت‌کرد وگفت نکندکه آمده‌اید بگوئیدکه قصد دارید مرا ترك کنید. شایداشکالی برای شما پیش‌آمده که حل آن‌را ازمن‌میخواهید.

کشیش گفت نه‌علیاحضرتا موضوع مربوط بمن‌نیست وایکاش مربوط بمن‌بود... خداوند درهر موقع‌که اراده فرماید مشیت‌خودرا درموردما بموقع‌اجرامیگذارد.

آنتوانت خنده‌کنان گفت پدرروحانی‌شما امروز بالحنی‌صحبت می کنیدکه من‌درگذشته ازشما نشنیده بودم. اما وقتی‌نظر بدست‌های‌کشیش انداخت دیدکه دست های وی میلرزد وپرسید پدر روحانی شمارا چه می‌شود؟.. برای‌چه مرتعش هستید؟

کشیش بدون‌این‌که سررا بلندکندگفت علیاحضرتا باید بعرض برسانم که شما دراین موقع نیازمند استقامت زیاد و شکیبائی هستید.

آنوقت رنك‌ازصورت آنتوانت پریدو باوحشت‌گفت پدرروحانی برای‌چه محتاج استقامت و شکیبائی‌هستم؟.. شما بطورقطع اطلاعاتی‌داریدکه ازمن پنهان‌می کنیدآیا برای‌شوهرم یادخترم‌واقعه‌ای پیش آمده‌است؟

کشیش گفت خداراشکرکه اعلیحضرت پادشاه‌فرانسه وهم چنین فرزند شما سالم هستند واز طرف آنها کاملا مطمئن‌باشید اما...

آنتوانت گفت چه میخواهید بگوئید... منظور شما ازاما چیست؟

کشیش گفت میخواهم راجع به‌مادر بزرگوار شما صحبت کنم .
آنتوانت گفت آه ... آیا برای مادرم اتفاقی روی داده است ؟ کشیش گفت تقریبا یکساعت قبل یك چاپار از (وین) آمد و متاسفانه خبری ناگواروا حامل بود زیرا علیاحضرت امپراطریس ...
کشیش نتوانست حرف‌خودرا تمام کند .

آنتوانت یك‌مرتبه شانه‌های کشیش‌را گرفت ودر حالی که ازفرط التهاب نفس میزد گفت زود بگوئید.. بگوئیدکه برای مادرم چه اتفاقی افتاده‌است ... آیا مادرم بیمارمیباشند؟.. آیا بیماری اوشدت‌دارد ؟.. آیا اطباء نمی‌توانند اورا معالجه نمایند ؟.. آیا مادرم ..
آنتوانت نتوانست حرف‌خودرا بپایان برساند و بگویدآیا مادرم فوت کرده‌است .
ورمون گفت علیاحضرتا این‌واقعه درروز بیست‌ونهم نوامبر یعنی هفت‌روزقبل اتفاق‌افتاد .
سپس کشیش آهی کشید و افزود :

خانم‌من میدانم اندوه‌شما بسیار بزرك خواهد بود ولی‌میتوانم‌این‌راعرض کنم‌که علیاحضرت امپراطریس ، مادر بزرگوار شما باعظمت زندگی کردند ومانند یك‌مومن واقعی نزد خدای خود رفتند و رفتن نـزدخداوند سبب گردیدکه رنج آن زن‌عالی‌مقام دراین جهان باتمام‌رسید.
(آنتوانت) ازفرط اندوه نشست و دستهارا روی زانوگذاشت ولی اشك‌از چشمهای‌او خارج نشد .

(ورمون) دید موقع آن است که کلماتی‌چندبرسبیل تسلی بملکه فرانسه بگوید.
ولی (آنتوانت) حرف‌اورا نمیشنید.
اوفقط ازمرك مادرمتاثر نبود .
بلکه از این متاثر میشدکه در روزهـای اخیرکـه مادرش در شرف مرك بوداو یکلحظه از تفریح وخوشی باز نماند .
حیرت میکردچگونه هاتفی باواطلاع‌نداد که مادرش درشرف مرك است‌تا اینکه وی برای چندروز بوالهوسی های خود راکنار بگذارد .
حتی در روز بیست‌ونهم نوامبرکه مادرش زندگی را بدرودگفت همه‌اوقات‌اوصرف رقص و تفریـح ٫وخنده شد .
آنقدر این فکر آنتوانت را ناراحـت کرد که با صدائی مردد از (ورمون) پرسید پدر روحانی آیامادر من قبل ازمرك رنج‌کشید یانه ؟
آنوقت (ورمون) آنچه راکه درنامه نوشته‌بودند وچاپار هم شفاهی بیان کرد تکرارنمودو اظهار داشت
علیاحضرتا امپراطریس مادر بزرگوارشما ازمدتی باین‌طرف ناراحت بودند و رنج می‌کشیدند و رفته رفته قوای ایشان بتحلیل میرفت تـااینکـه روز ۲۴ نوامبـر بیماری امپراطریس شدت کرد .
درآن روز اظهار میکردند که گوئـی یك آتش درونی مرا میسوزاند .
همانروز امپراطریس‌طبیب مخصوص خود را احضارنمودندواز او پرسیدند تاچه‌موقع زنده خواهند ماند.
طبیب‌که بعظمت روح امپراطریس واقف بودگفت علیاحضرتا شما بیش از چند روز زنده نمیمانید ومن‌فکر می کنم‌که حداکثر تاهفته اول ماه دسامبر درحال حیات‌خواهیدبود .
امپراطریس که دانستند بیش از چندین روز زنده نخواهند ماند باهمان اراده‌که در دوران حیات از خود بروز دادند خود رابرای مرك آماده‌نمودند .

هرروز و بخصوص هرشب سرفه‌ای شدید برایشان مستولی می‌شد و می گفتند عنقریب خفه میشوم وتاکید می کردند با وجود برودت، پنجره‌ها باز باشدکه برسینه ایشان هوا برسد.

آبه(ورمون) بسخن ادامه دادو گفت

روز بیست وششم ماه نوامبر مادر با عظمت شما خواست که مبادرت بانجام وظائف مذهبی کند.

در آن‌روز مادر شما سروصورت را بایك پارچه سیاه پوشانید بطوری‌که ظاهر او مانند توبه کاران بود

(آنهائی‌که دراروپا مبادرت به‌توبه میکردند ودرحال حیات استغفار مینمودند سروصورت را با پارچه سیاه می‌پوشانیدند -مترجم) ولی طوری‌حال امپراطریس‌خراب شدکه طبیب ایشان‌و سایر اطباء‌که برای مشاوره‌طبی حضورداشتند گفتندکه بایدآخرین مراسم مذهبی‌درموردامپراطریس بعمل بیاید.

مادر بزرگوار شما خود رابرای آخرین‌مراسم مذهبی آماده کرد.

برادر شما امپراطور اطریش و سایر فرزندانشان‌مقابل امپراطریس زانو برزمین‌زدند.

بعد ازاین‌که مراسم مذهبی‌انجام‌گرفت امپراطریس با برادر بزرگوارشماتنهاماندند ومدتی طولانی صحبت کردند.

در این‌مذاکره امپراطریس راجع بهمه‌چیز صحبت نمود.

در درجه اول رجع به‌ملت اطریش صحبت‌کرد و ببرادر شماسپرد که بعداز مرك‌وی با ملت باعدالت رفتار کند واز فکر تهیه موجبات رفاهیت مللی‌که تحت بیرق اطریش زندگی می نمایند غافل نماند.

بعد از آن راجع به‌فرزندان‌خویش چه آنهائی‌که در وین حضور داشتند وچه‌آنهائی‌که حضور نداشتند صحبت‌کرد از جمله راجع بشماگفتند از قول‌من بدخترم‌ملکه فرانسه بگوئید بکوشد که‌هرچه زودتر دارای چند پسریا اقلا یك‌پسر شود.

وقتی از مسائل مربوط بفرزندان فارغ‌گردیدند در خصوص اشیاء خصوصی خود صحبت کردند وهمه را به عنوان هدیه بفرزندان وقسمتی از آنرا بخدمه قدیمی که‌از طفولیت خدمتگزار امپراطریس بودند بخشیدند.

امپراطریس میفرمودند درست است‌که این‌هاجزو شاهزادگان سلطنتی نیستند ولی چون‌از طفولیت خدمتگزار من بوده‌اند بر ماحقی غیر قابل انکار دارند وبرای یك قسمت ازخدمه‌مزبور که پیر شده وازکارافتاده‌بودند مستمری مقرر کردند.

روز بیست‌وهشتم نوامبرطوری‌سرفه برامپراطریس مستولی شدکه گفتند خدایا آیا این رنج باتمام خواهد رسید؟

کشیشی‌که بر بالین ایشان بودگفت خانم شکیبائی داشته باشید.

امپراطریس‌فرمودندکه من‌خاتمه رنج رابرای‌رهائی خود نمیخواهم بلکه آرزومندم‌که شما آسوده شوید زیرا میدانم‌که شما همگی از رنج من درعذاب هستید.

نه می‌توانید بخوابید ونه قادرهستیدغذابخوریدونه بزندگی خود برسید.

ولی اگر من بمیرم همه آسوده خواهید شد

درشب بیست‌ونهم نوامبر حمله سرفه آنقدرسخت‌شدکه فرزندان آن امپراطریس بزرگوار دریافتند که مادرشان زندگی را بدرود خواهدگفت.

بوی توصیه‌کردندکه بخوابد و امپراطریس گفت نه من نمیخوابم زیرا اینك‌موقعی‌است که باید نزدخدای خویش بروم ومن نمیخواهم‌درحال خواب بحضورخداوند برسم ومرك هنگام خوابیدن مرا دربگیرد.

در ساعتی که احساس کردند وداع ایشان نزدیك است امر نمودند که همه دخترها و نوه‌ها از اطاق خارج شوند .

در اطاق چهار نفر باقی ماندند اول برادر بزرگوار شما امپراطور اطریش دوم برادر ایشان سوم طبیب مخصوص چهارم کشیش .

اعلیحضرت امپراطور و برادرشان مقابل صندلی راحتی که امپراطریس روی آن قرار داشتند زانوزدند چون امپراطریس نخواست روی تخت‌خواب دراز بکشد که مبادا خوابشان ببرد.

قبل ازاینکه حال احتضار بایشان دست بدهد گفتند که شمع های مومی مخصوص اموات را روشن کنند و به‌طبیب امرفرمودند که بلافاصله بعدازفوت‌چشم‌هایشان را ببندد و افزودند :

شما باید بدانید که این کاری نیست که امپراطور یا یکی از دخترهای من بانجام برسانند .

هرچه طبیب اصرار کرد که امپراطریس روی تخت دراز بکشند ایشان فرمودند نه . . نه . . من باید در حال بیداری مرگ را استقبال کنم و نزد خدای خود بروم. و هنگامیکه حال احتضار شروع شد، زیرلب آهسته دعای اموات را میخواندند .

آنشب (شب بیست و نهم نوامبر) در وین برف می بارید معهذا زن و مرد پایتخت اطریش اطراف کاخ سلطنتی جمع شده برای معالجه امپراطریس نیکوکار خود دعا میخواندند و هیچ توجه بسرما و برف نداشتند .

اما وقتی شیون خدمه وزن‌ها و اطفال از درون کاخ بلند شد مردم فهمیدند که خداوند روح بزرگ امپراطریس را نزد خود احضار فرموده است و آنوقت مردم در برف زانو برزمین زدند و برای آمرزش روح امپراطریس شروع بخواندن دعا کردند.

هرچه آبه (ورمون) بیشتر صحبت میکرد اضطراب آنتوانت زیادتر میشد .

چیزهائی را آبه (ورمون) نگفت .

زیرا یا اطلاع نداشت یا اینکه نمیخواست ملکه فرانسه را زیاد متاثر کند .

ولی آنتوانت بانیروی حدس و توجه بسوابق بآن مسائل پی می برد .

مثلا آبه (ورمون) نگفت که تادقیقه آخر امپراطریس روی صندلی راحتی درحالی که یك شب کلاه سفید برسر داشت باچشم باز اطاق را مینگریست .

زیرا نمیخواست که دوچار خواب واغماء شود

آنتوانت بانیروی تفکر نه فقط مادر را در حال احتضار میدید بلکه اطاقی را که مادرش در آنجا مرده بود بنظر میآورد .

وی شمعهای روشن را از نظر میگذرانید و میدید که خدمه گیس سفید و ریش سفید مشغول گریستن هستند ومادران و برادران او نوزاد می باشند.

با اینکه آنتوانت بملت توجه نداشت دراینمورد به‌مناسبت مرگ مادر حتی ملت اطریش را مشاهده میکرد و باتخیل درمییافت که یك جمعیت انبوه مقابل کاخ سلطنتی گرد آمده و بدون توجه به برف برای شفای امپراطریس دعا می کنند .

آنوقت قیافه مادرش را از نظر گذرانید.

آخرین مرتبه که آنتوانت مادرش را دید هنگامی بود که او را عروس ولیعهد کرده، میخواستند بفرانسه بفرستند .

(آنتوانت) فراموش نمی نمود که آنروز درحالی که کالسکه‌ها و سواران منتظر سوار شدن او بودند مادرش را دید واز شکستگی رخسار او حیرت کرد و آن را منسوب براثر آبله که در صورت امپراطریس پدیدار گردید نمود.

آن روز یکی از روزهای سال ۱۷۷۰ میلادی بود و امپراطریس که میخواست دختر خود را بفرانسه بفرستد باو گفت :

(ممکن است که ما بعدازاین یکدیگر را نبینیم)

این کلام که در آن روز در نظر (آنتوانت) نوباوه یك جمله بیش‌با افتاده جلوه میکرد امروز که آبه (ورمون) شرح مرك مادرش را میداد اهمیتی زیاددر نظر (آنتوانت) کسب کرد.
فهمید که مادرش درآن روزمثل این بودکه سرنوشت را روی‌لوح مقدرات جهان میخواند اما او به مناسبت خرد سالگی نمیتوانست باهمیت گفته مادر پی‌ببرد.
از این یادآوری قلب او سوخت و بدنش بارتعاش درآمد آنگاه ناله را سرداد و مانند کودکی خردسال بانك‌زد مادر... مادرجان... کجا هستی....چرا از من دور شدی.
بعد دست‌ها را روی صورت‌گرفت‌و هایهای شروع بگریستن کرد
آبه(ورمون) دیگر چیزی نمی‌گفت چون‌میدانست درآن موقع‌تنها علاج (آنتوانت) همانا گریه کردن است.

تولد پسر لوئی شانزدهم ومراجعت (فرسن)

لوئی شانزدهم عادت داشت که خصوصیات زندگی‌خود را برای دیگران حکایت میکرد.
زمان هم چنان‌اقتضاء می نمود.
امروز بحث در باره زندگی‌خصوصی‌افراداز‌طرف‌خودآنها اگر بی‌ادبی نباشد،زنندگی دارد ولی در آن دوره‌مردم زندگی خصوصی خودرا برای سایرین حکایت میکردند.
لوئی شانزدهم میگفت که زن من اجازه نمیدهد من هفته‌ای بیش از یك‌بار وارد خوابگاه او شوم.
(آنتوانت) هم وقتی بانوان را میدیدهمین حرف را برای آنها تکرارمی‌کرد
معهذا مساعی کم لوئی شانزدهم و آنتوانت به نتیجه‌رسیدودر آغازسال۱۷۸۱ میلادی آنتوانت باردارشد.
در ماه آوریل سال مزبور بارداری (آنتوانت) رسمااعلام گردید وپس از آن دوره بارداری،تحول عادی‌را طی‌کرد.
در فصل پائیز این‌سئوال پیش آمد که آیا طفلی که آنتوانت در بطن دارد پسر است یا دختر؟
در بیست‌ودوم ماه‌اکتبرسال ۱۷۸۱ میلادی‌آنتوانت یك پسر برای شوهر خود زائید ولوئی شانزدهم‌ازاین واقعه آنقدر خوشوقت‌شدکه اطباء تجویز کردند برای‌این که مسرت‌زیاد سبب کمالت مزاج‌پادشاه فرانسه نشود یك‌داروی مقوی قلب تناول نماید.
وضع حمل بطوری بودکه‌در مرتبه اول صورت‌گرفت یعنی کماکان اطاق پراز زن‌ها و مردها اعم از خویشاوندان‌ودیگران‌شد وگفتیم‌در آن‌عهد رسم‌چنین بود.
وقتی پزشك اعلام کرد که نوزاد یك‌پسر سالم‌است آنهائی که در اطاق بودند ازفرط شعف یکدیگر را در آغوش گرفتندو‌بعضی ازآنها ازشادی گریستند.
با اینکه همه‌از این واقعه خوشوقت شدند سه نفرمتأثر بودند یکی دو(پرووانس) که‌تولد ذکور نوزاد امید جلوس برتخت سلطنت را ازاودورکرد.
دیگری کنت (دارتوا) که امیدوار بود پسرش برتخت بنشیند و اوهم‌بعد ازتولد نوزاد از این‌امیدواری برکنار گردید.
پسرکوچك او بعدازاین‌که نوزاد را دید بپدرش گفت پاپا... پسرعموی من خیلی کوچك است وهنوز نمیتواند دست‌وپای خودرا تکان بدهد
کنت دارتوابا‌وگفت فرزند مطمئن باش‌که روزی او بزرك و نیرومند خواهد شد وهمه مقابلش سرتعظیم فرود خواهند آورد.
یك حمایل آبی‌رنك بانشان سن‌لوئی بسینه پسر شیرخوار نصب‌کردند و برای اینکه‌تولد اورا به‌اطلاع‌ملت برسانند یکصدویك‌تیر شلیك‌نمودند

نامی‌هم برای پسرانتخاب کردند ودایـه‌ای بنام خانم (پواتوین) استخدام نمودندکه بطفل شیر بدهد.

این دایه یکی از زن‌های عامی اما خوش بنیه و سالم بود وشیر فراوان‌داشت.

با این که (آنتوانت) از صحت‌مزاج دایه بسیارراضی بود میترسیدکه پسر عزیزش‌درآغوش دایه‌کلمات ناپسند را فرا بگیرد برای اینکـه دایه مزبـور از یك توپچی قدیمی فرانسوی بیشتر ناسزا میگفت (این جمله در متن تاریخ نوشته شده و مربوط بتوپچی‌های‌قدیم‌فرانسه است‌و نباید تولیدابهام نماید- مترجم)

چند روز بعد ازتولد پسر آنتوانت اصناف پاریس برای اینکه طفل را ببینند به(ورسای) آمدند وازمقابل طفل رژه رفتند.

این هم ازرسوم قدیـم فرانسویان بود و وقتی پادشاه فرانسه دارای‌ولیعهدمیشد اصناف پاریس‌می‌آمدند واز مقابل ولیعهد رژه میرفتند

تمام اصناف بی استثناء نمایندگان‌خودرابه (ورسای) فرستاده بودند.

یکی از اصناف قدیم فرانسه آنهائی بودند کـه دودکش بخاریها را پاك‌میکردند.

این‌کاری بود مشکل وسراپای کارکنـان را سیاه‌می‌کرد.

ولی افراد این صنف بالباس و سرو صورت سیاه‌وارد کاخ‌ورسای شدند ورژه رفتند قصاب‌ها و باربرها و پاره دوزهانیز ازمقابل‌ولیعهدکوچك گذشتند.

یکی از اصناف‌که درآن روزدرکاخ ورسای رژه رفتند بانوان هال بودند.

(هال بازار معروف خواربار فروشی پاریس‌است‌که هنوزبنظر میرسد و قسمتی از کسبه این‌بازارزن‌هستند و زن‌های مزبوربخصوص زنهائی که حرفه آنهاقصابی‌است درنیرومندی معروفیت جهـانی‌دارند- مترجم.)

بانوانی‌که‌کسبه هال‌بودند هنگامی‌که رژه رفتند.سرودی‌میخواندندکه مضمون‌آن چنین بود:

(پدرعزیز- اگر می بینی‌که فرزندان تو زیادمیشودبیم نداشته باش ـسعی‌کن‌که ورسای‌پراز فرزندان تو شود ـ و بدان که خداوند رزق همه آنهـا را خـواهد رسانید ولو دارای یکصد فرزند باشی)

این‌سرود ساده‌که بانوان فروشنده با لحن ولهجه مخصوص‌خود (لهجه داش‌های پاریس) میخواندند خیلی موردتوجه‌قرارگرفت وهمه‌حتی‌آنتوانت ولوئی‌شانزدهم کف زدند.

بعدازاصناف مزبورقفل‌سازها رژه رفتند قفل‌سازهایك‌قفل به‌لوئی شانزدهم تقدیم کردندکه گشودن‌آن‌رمزی مخصوص داشت.

آنهـا میدانستندکه‌لوئی‌شانزدهم قفل‌سازی‌زبردست است ومی‌خواستند بدانندکه‌آیا وی‌می‌- تواند آن‌قفل‌رابگشاید یا نه؟

غافل‌ازاین‌که بصیرت لوئی‌شانزدهم درقفل‌سازی‌از همهٔ‌آنها بیشتر است زیرا بمحض اینکه قفل‌را بدست او دادند لوئی‌شانزدهم نظری به‌آن‌انداخت وفشاری روی یك‌موضع وارد‌آوردویك ماهی‌کوچك ازپولاد از وسط قفل‌بیرون‌جست وقفل باز گردید.

بعدازاین واقعه لوئی‌که بهریك ازاصناف‌که رژه میرفتند انعامی‌میدادگفت سی‌لیره بیشتر بقفل‌سازها بدهند.

پس‌ازآن بناها وبعد خیاطان وشیرینی‌پزها رژه رفتند آخرین‌دسته ازاصناف‌که ازمقابل پسرکوچك عبور نمودند متصدیان‌دفن‌اموات بودندکه هریك بیل‌وکلنگی بردوش نهاده درحالی‌که یك‌تابوت حمل میکردند ازکاخ ورسای‌گذشتند.

صاحب‌منصبان دربارمتوجه شدندکه پسندیده نیست این‌دسته ازمقابل نوزاد رژه بروند اما چون‌لوئی‌شانزدهم امرکردکه همهٔ اصناف بدون‌استثناء از مقابل فرزندش بگذرند کسی‌نخواست‌که جلوی متصدیان دفن امواترا بگیردوآنهاهم انعامی دریافت‌کردند وگذشتند.

پس ازخاتمه تشریفات مربوط بتولد نوزاد، آنتوانت دریافت که نفوذ او بیشترشده و براستی همین طور هم بود.

وی میخواست که از بسط نفوذ خود استفاده نماید وطولی نکشید که فرصت بدستش رسید.

زیرا (موریا) صدراعظم فرانسه که هشتادویکسال داشت مریض شد ومرض قانقاریا دروی مشهود گردید.

وقتی دربستر بود ازامریکا خبر آوردند که ژنرال واشنگتن ولافایت برانگلستان پیروزشده و قوای انگلستان را مجبورکرده اند که درایالات متحده تسلیم گردند.

(موریا) گفت این خبررا باطـلاع دیگران برسانیدزیرامن دیگرمرد این دنیا نیستم وعنقریب بدنیای دیگر خواهم رفت.

دوروز بعد، یعنی روزبیست ویکم ماه نوامبرموریا صدراعظم فرانسه زندگی رابدرودگفت.

بعد از این که موریا زندگی را بدرود گفت برای انتخاب یك صدر اعظم جدید دچار تردید شدند.

معلوم نبود چه کسی را باید بجای موریا بگذارند.

(موریا) ازنظر اصلاح کشور لیاقتی نداشت امامردی محتاط بود و می توانست همه را راضی نگاه دارد وگاهی ازاوقات هم دست بتوطئه علیه کسانی که مورد نفرت او بودند میزد.

همچنانکه (نکر) راکه شرحش گذشت بادسیسه از کاربرکنارنمود وآنتوانت باهمه نفوذو قدرت نتوانست ازبرکناری(نکر) جلوگیری نماید.

آنتوانت که بتدریج درامورکشوری تجربه حاصل کرده بود بعدازاین که نظریه همهٔ کسانی را که می گفتنداین وآن باید صدراعظم شوند شنید چنین اندیشید:

آنتوانت میاندیشید که وی بقدرکافی رشد کرده و بمرحله تکامل عقلی رسیده واحتیاجی بقیم ندارد.

شوهرش هم کودك نیست ووقتی این موضوع را بالوئی شانزدهم دربین نهاد اوهم تصدیق کردوگفت ماکودك نیستیم که احتیاج بسرپرست داشته باشیم

آنتوانت به وزیران گفت که بعد از این صدراعظم فرانسه، اووشوهرش خواهندبود.

گفته مزبور، استنادی برای ساکت کردن دیگران بود وگرنه همه میدانستند که ازآن پس صدر اعظم فرانسه خودآنتوانت خواهدبود نه شوهر او.

همین طورهم شد ووزیران ازآن پس اجلاس میکردند ودرمسائل شورمی نمودند ولی هنگام اخذتصمیم ازآنتوانت کسب تکلیف میکردندوهرگونه که وی رای میداد بهمان ترتیب عمل میشد.

قراربود که بمناسبت تولدپسرلوئی شانزدهم جشنهائی درپاریس اقامه شود ولی دوچیز جشن های مزبور را بتاخیر انداخت یکی بیماری کنتس (دارتوا) زوجه برادر لوئی شانزدهم و دیگری جنك با انگلیسی ها

جنك بادولت انگلستان برحسب اشاره ای که شددولت فرانسه را نمی ترسانید چون فرانسه هم در دریاقوی بود وهم در خشکی

اما اشکالات مادی بوجود میآوردو هردسته ازسفاین جنگی که از یك بندر فرانسوی براه میافتادند احتیاج به بسیج داشتند

بدون پول هم نمی شدسفاین مزبور رابسیج کردعلاوه برکشتی های دولتی فرانسه مجبور بود کـه یك عده ازدریا پیمایان شجاع را موسوم به(کورسر) مامور نماید که بسفاین انگلستان آسیب برسانند.

بطوری که میدانیم کورسر یعنی مباشر یاعامل کورس رانباید باسارق دریائی اشتباه کرد چون سارق دریائی مردی است بدون مسئولیت ومامویت که قصد او فقط راهزنی دردریامیباشد

درصورتی که (کورسر) یاعامل کورس برحسب امریك‌دولت برای آسیب‌رسانیدن به‌سفاین خصم مبادرت به‌اعمال جنگی میکندوهرگاه دستگیرشدباوی مانند یك اسیرجنگی رفتار می نمایددرصورتی که سارق دریائی رابدار میآویزند

خلاصه جشن‌های مربوط به تولد پسرلوئی شانزدهم تاروز ۲۱ ژانویه هزاروهفتصد و هشتاد ودو میلادی بتاخیر افتاد

درآن روز پاریس باردیگر، منظره یکی از ایام مسرت‌بخش را پیداکردو چون هیچ‌جشن بدون غذا وآشامیدنی جلوه ندارد بدستور واز جیب‌لوئی شانزدهم‌درمیدان‌ها وخیابان‌هابرای مردم مقداری فراوان‌اغذیه واشربه فراهم‌کردند

مردم‌وقتی که لوئی‌شانزدهم را میدیدند برای اوهورا می‌کشیدندوکف میزدند اما هیچ‌کس توجهی به آنتوانت نداشت

صبح همان‌روزروی درب‌کلیسای (نوتردام) درپاریس یك ورقه چسبانیده بودند که درآن اشعاری علیه لوئی شانزدهم و آنتوانت درج‌شده بود.

لوئی‌شانزدهم ازاین اشعارکه نظائر آن‌را درگذشته می‌شنید متاثرنمی‌شد ولی سرایندگان شعرهجو، مانند هرشاعر هجاء، بی‌انصافی‌کرده و راجع بپسرلوئی چیزهائی‌گفته‌بودند که با واقعیت وفق نمیداد.

تولد پسرلوئی شانزدهم وسیله بدست یك‌مشت ناراضی‌که هرروز زیادتر می‌شدند و گرسنگان داد تااینکه بگویندکه وی پسرلوئی شانزدهم نیست.

وقتی‌که فرزند اول آنتوانت (که دختربود) متولد گردید همین‌طبقه ناراضی گفتندکه وی فرزند دوك‌دو(کوان‌یی) میباشد درصورتی‌که آن موقع هم بی‌انصافی می کردند.

شباهت دختر مزبوروبعد، پسر آنتوانت بپدرش؛ آنقدربودکه تردیدی درنتاج فرزندان باقی نمیگذاشت.

اما وقتی‌غرض‌وکینه بجوش آمد انصاف‌زیرپاگذاشته می‌شود بخصوص‌هرگاه‌کینه وغرض ازطرف عامه مردم ابرازگرددآنها وسیله‌ای برای‌کشف‌حقیقت‌ندارندوروحیه آنان چنان قوی‌نیست که بتوانند از افتراء صرفنظر کنند.

شاید همهٔ ملت این‌طور نباشند ولی ملت فرانسه‌درعهد لوئی شانزدهم چنین بود.

شاعر های گمنام که جرئت نمیکردند خود را معرفی کننددر تصنیف‌هائی‌که دست بدست می‌گشت‌میگفتند که پدراین‌پسر یا(ودروی)میباشد یا (دارتوا) یا(بزنوال)

اما درورقه‌ای‌که آن‌روز بدرب‌کلیسای (نوتردام) چسبانیده بودندگفته میشدکه باید لوئی شانزدهم‌وآنتوانت را بمیدان‌گرو(میدان‌اعدام) ببرند ودرآنجا وقتی آن‌دونفر بگناهان خوداعتراف کردند هردورا اعدام نمایند.

اماکسی نمی‌گفت‌که(فرسن) پدرآن پسر میباشد برای اینکه میدانستند که فرسن درفرانسه حضور نداشته‌است. ولی بعداز چهارسال فرسن مراجعت‌کرد.

وقتی‌که جوان‌سوئدی برگشت صورت اومثل‌سابق سفید نبود بلکه آفتاب‌امریکا و بادهای اقیانوس صورتش راگندم‌گون کرده بود.

معهذا آنتوانت اورا زیباتر ازگذشته‌دیدودریافت‌که بیشتر برای عشق‌او صلاحیت‌دارد مسافرت‌ها وتحصیل تجربه، (فرسن) را مبدل به‌یك مردجوان کرده آثارکودکی رااز او زدوده بود.

اولین‌مرتبه‌که آنتوانت(فرسن) رادید وی آنقدر جوان بود که شاهزاده خانم‌اطریشی او را تقریبا کودك میدید

ولی بعدازاین که از مسافرت مراجعت کرد مردشدو هردفعه که آنتوانت نظر بچشم‌های او میانداخت انعکاس آفاق دوردست راکـه (فرسن) دیده بود در دیدگان او میدید.

بعداز چهارسال که یك عاشق و معشوق از هم جدا می‌شوند بخصوص اگر یکی از آن دوشخص چون «آنتوانت» باشد برخورد آنها بایکدیگر توام باتردید خواهدبود

معلوم نیست که عشق آنها توانسته درقبال چهار سال دوری مقاومت نمایدیانه؟

ولی به‌محض اینکه آنتوانت (فرسن) را دیدو دیدگان اورا ازنظر گذرانید دریافت که نه‌فقط مثل‌روزاول، بلکه بیش از آن‌روز وی‌را دوست‌میدارد.

عشق آنتوانت همچون‌یك‌قطعه الماس بشمار میآمدکه مرورسنوات نتوانسته بود کوچکترین تبدیل در آن بوجود آورد.

آن الماس بادرخشندگی وصافی روز اول بـاقی ماند،شاید بتوان گفت که دراین چهارسال یك کارگر چیره دست الماس مزبور را تراشیدوآن را درخشانتر کرد.

(فرسن) صحبت‌میکردو آنتوانت به‌صحبت های اوگوش میداد

وی میگفت چگونه دو سال قبل‌کشتی او مـوسوم به(بورگونی) درنزدیکی سواحل امریکای جنوبی غـرق شد وچهارصدنفر ملوان ازبین رفتند

می‌گفت چگونه درسفراخیروقتی‌که بطرف فرانسه میآمدروزشماری، وبعداز ورود بفرانسه ساعت شماری می کـرد.

زیرا میخواست زودتر خودرا به(ورسای) برساند وآنتوانت‌را ملاقات کند.

می‌گفت، درتمام این چهـارسال یکروز قیافه اواز نظرش پنهان نبوده، ودر تمام جنك‌ها و مسافرت‌ها چهره واندام(آنتوانت)را درنظرداشته‌است

وقتی‌که میخوابید بیاداو بخواب‌میرفت

هنگامی‌که بیدارمی‌شد بازبیاداو بیدار میگردید و قیافه اورادر نظرمجسم میکرد

دراین‌چهارسال رنج‌های بسیارکشید وچندزخم بربدن او واردآمدولی همه‌وقت بیاداو خود را دلداری میدادچون میدانست که درآن‌نقطه‌دوردست ، درقارهٔ اروپا،ومرکزکشور فرانسه خانمی عالی‌مقام‌هست‌که شایدسالی یك‌مرتبه بیاداو بیفتد.

اگرهم بیاداو نیفتد بازوی‌خودرا باخاطرات آن‌خانم تسلی میدهد.

وقتی (فرسن) صحبت میکرد(آنتوانت) به لب هـای اوآویخته بودهرجمله‌ای که ازدهان (فرسن) بیرون می‌آمدآنتوانت آن‌را می توان گفت‌می بلعید.

دردل‌فکر میکردحال‌که(فرسن) ازخطرات زمینی و آسمانی ودریائی وخطرهای‌جنگی ایمن مانده‌و بعد از چهارسال مراجعت کرده آیادلیل براین نیست که‌سرنوشت خواهان‌بقای عشق‌آنان می‌باشد هرگاه سرنوشت نمیخواست که‌آنها یکدیگررا دوست بدارندبعد ازچهارسال(فرسن)را نزد او برنمیگردانید.

وقتی‌که(فرسن) سرگذشت خودرا باجمال بیان کرد(آنتوانت)شروع به‌پرسش‌نمود.

اومیخواست‌که جزئیات زندگی‌فرسن‌رادر آن‌چهار سال بداند.

(آنتوانت) بااین که زنی‌سربهوا وبوالهوس بوددر آن موقع به‌نیروی عشق چون یك مستنطق دقیق‌شد.

میخواست بداندکه درآن چهارسال (فرسن) چه‌میخورد وکجا میخوابید وروزکارش‌چگونه میگذشت .

وی میل داشت بداند هردفعه‌که (فرسن) مجروح میگردیدآیا طبیبی‌یاجراحی وجود داشت کـه اورا معالجه‌نماید؟

آیا پرستاری بود که دستی ازمحبت برسراو بکشد و بسترویرامرتب کند؟

آیا در آن چهار سال که (فرسن) دور از او میزیست هرگز نگاه وقیافه زنی توجه‌اورا جلب کرد ؟

(فرسن) چشم‌های صاف خودرا به صورت آنتوانت دوخت و گفت خانم کسی که محبت شمارا درقلب دارد محال است که بتواند بزنی دیگر نظر بیندازد.

آنتوانت بادقت اورا نگریست که بداند آیاراست میگویدیانه؟

و آنقدر علائم صداقت وخلوص درقیافه و چشم‌های (فرسن) آشکار بود که (آنتوانت) تردید نکرد که گفته وی صحت‌دارد و درتمام مدت چهار سال او با یـك زن همدم نشده‌است.

بعد اورا بطرف باغ (تریانون) بردو گفت (فرسن) نگاه کنید... اینجاست که مایکدیگـر رادر آن دوست خواهیم‌داشت ... این جاست که درتمام تابستان میعادملاقات ماخواهدبود.

(آنتوانت)در حالی که یك پیراهن موسلین نازك‌در بر کرده موهای‌خودرا بایك شانه بعقب‌سر بسته، یك کمر بند آبی بر کمرش دیده‌می‌شد در کنار (فرسن)قدم برمیداشت و لحظه به‌لحظه اورا می‌نگریست و آنگاه نـظر بباغ میانداخت تا این‌که زیبائی‌عاشق خودرا با محیط مقایسه نماید و میدید که زیبائی‌فرسن، باآن‌منظرهٔ آغاز تابستان در آن باغ‌مناسبت زیاد دارد بطوری که نمیتواند تعیین کند آیا عاشق اوزیباتر است یادرخت‌ها و گل‌های باغ

عاشق ومعشوق ازکنار درخت‌های باغ (تریانون) که هردسته‌ای ازآنهاجزو اشجارکمیاب در فرانسه بود عبور میکردند.

درآن باغ‌درخت‌های اقاقیـای‌سرخ رنك‌چین و کاج‌های جزیره‌کورس و بلوط های قطورایالت (پرووِنس) وصنوبرهای جزیرهٔ(کرت)دیده‌می‌شد.

زیرپـای‌آنها آنقدرگل‌های‌سرخ وشقایق‌و بشقابی بود که تقریبا پیوسته از روی گل‌های مزبور عبـور میکردند باغ‌تریانون بسیاروسعت داشت و رودخانه‌ای ازآن میگذشت و آنتوانت و(فرسن) از کنار رودخانه گذشتند و نزدیك نقطه‌ای‌رسیدند که آنجا کوشکی بنام کوشك عشق برپاشده بود.

در پیشخان (پیش‌خانه-مترجم)کوشك ، معماران ومجسمه‌سازان به تقلید ابنیه قدیمی کونت (دریونان-مترجم)مجسمهٔ یکی‌ازنیمه‌خدایان یونانی‌را برافراشته بودندکه بوسیله گرز(هرکول) برای‌خود کمان‌میساخت.

پس از عبور ازکوشك عشق به‌یك‌پل چوبی که با الوار درخت ساخته شده بود رسیدند و از آن‌گذشتند. ویکمرتبه (فرسن) مقابل دریاچه‌ای توقف‌کرد.

علت توقف(فرسن) این بودکه آنطرف دریاچه یك‌قریه‌کوچك راباخانه‌هائی‌که بامهای گالی پوش‌داشت می‌دید و از یکی ازدودکش‌خانه‌ها ستون باریکی‌دودخارج می‌شد .

صدائی‌هم بگوش میرسید و فرسن متوجه‌شد صدای‌مزبور ناشی از حرکت آسیائی است که باآب گردش می‌کند .

از آنتوانت پرسید خانم این‌چیست ؟

آنتوانت جوابداد این قریه من‌است .

بعد انگشت رابطرف یکی‌ازخانه‌های قریه که مقابل آن داربست موبود و قسمتی ازشاخه هـای تاك ازپله‌ها بالا میرفت درازکرد وگفت اینجاخانهٔ من‌است ومن‌هرزمان‌که بخواهم استراحت کنم بدون‌اینکه خویش‌راملکه فرانسه بدانم دراین‌خانه استراحت میکنم.

آنتوانت و (فرسن) ازکنار آسیاب گذشتند و به طرف خانه مزبور رفتند

آنتوانت‌گفت تصور نکنیدکه این آسیاب برای بازی دراین‌جا نصب شده، بلکه گندم‌واقعی راآردمیکند و من‌خود حاضرم‌که باآرد مـزبور برای شما نان طبخ نمایم .

(فرسن) بدون اینکه اظهار نظری بکند براهنمائی آنتوانت در آن قریه کوچك حرکت میکرد و آنتوانت انبار غله و علوفه خشك و آنگاه مرغدان را باو نشانداد.

در مرغدان یك عده کبوترهای نر و ماده به چشم (فرسن) رسید.

تااینکه وارد خانه‌ای شدند که آنتوانت گفت هروقت میخواهد فراموش کند که ملکه فرانسه است بآنجا میرود.

آن خانه قسمتی مخصوص دوشیدن شیر داشت که کف و دیوارهای آن را بامرمر فرش کرده بودند و وقتی به اطاق منزل رسیدند، (فرسن) دید از شیری که صبح آن روز دوشیده شده ظرفی گرانبها از چینی‌های کارخانه (سور) را پر کرده‌اند.

روی ظرف علامت ملکه فرانسه دیده می‌شد و آنتوانت گفت آیا میل دارید قدری شیر بنوشیم. سپس قدری از شیر را از ظرف بزرك چینی در ظرفی کوچکتر ریخت وخود جرعه‌ای نوشید؛ (فرسن) همان ظرف را برداشت ولب خود را روی موضعی نهاد که لب آنتوانت در آنجا قدری علامت سرخ رنك باقی گذاشته بود ودرحالی که (آنتوانت) رامینگریست شیر را نوشید

آنتوانت مانند کودکی که میل دارد همه بازیچه‌های خود را بدیگران نشان بدهد ولی قدری از بازیچه هارا هنوز نشان نداده گفت:

بیائید.. شما هنوز آنچه را که باید ببینید ندیده‌اید

(فرسن) برخاست وعقب آنتوانت براه افتاد تااین که بیك مرتع رسیدند ودر وسط مرتع دو بز ماده سفید و یك بز نر دارای چهار شاخ ودوگاو ماده میچریدند.

آنتوانت گاوها را بنام آنها صدا زد و گاوهای ماده نزدیك آمدند و ملکه فرانسه قدری بوزه آنهارا نوازش داد و به (فرسن) گفت:

وقتی من صبح زود از خواب بر میخیزم، خود، این جامی آیم وشیر این گاوها را میدوشم.

(فرسن) گفت خانم شما در این جا یك قریهٔ کامل بامحل تربیت دام وتهیهٔ لبنیات دارید و قریه شما فقط دارای یك نقص می باشد و آن اینکه گرك وجود ندارد که بزهای شما را ببرد.

آنتوانت خندید وگفت هیچ گرك جرئت آن‌را ندارد که بیاید و بزها ویا گاو های مرا ببرد و هنگام ادای این کلام باتبسم نظری به (فرسن) انداخت و بعد دست او را گرفت و مرتع را طی کردند وازیك تپه کم ارتفاع بالا رفتند وبیك کلاه فرنگی رسیدند.

(توضیح- کلاه فرنگی عبارت از عمارتی است کوچك ویك طبقه که نمیتوان آن‌را کوشك یا حجله یا کاخ یا عمارت ترجمه کرد اصطلاح کلاه فرنگی درصد وپنجاه سال قبل وارد ایران شد وهنوز باقی است این یادآوری را برای این میکنم که درگذشته یکی از دانشمندان بمن ایراد گرفت وگفت چرا بجای کلاه فرنگی کوشك ترجمه نکردی- مترجم.)

کلاه فرنگی دارای چهار مدخل عریض بود ومجسمه هائی که بدنشان چون جانور وسرشان مانند زنها جلوه می نمود درمدخل کلاه فرنگی دیده میشدند.

کف آنجا را باسنك‌های سرخ و آبی وسفید مفروش کرده بودند و میزی ازسنك دارای پایه های فلزی آن‌جا مشاهده میشد.

آنتوانت گفت بعضی ازاوقات من این‌جا می آیم وناهار را پشت این میز صرف می نمایم.

با اینکه ملکه فرانسه صحبت می کرد (فرسن) طوری محو او، ومحیط بود که کلمات آنتوانت را نمی فهمید وفقط صدایش را می شنید.

گاهی آبهای دریاچه را از دور میدید وزمانی چشم خود را بدیدگان ولب ها و گوشها و گیسوان آنتوانت میدوخت.

این‌طور فرض میکرد که فرشته‌ای نزول کرده، و تصمیم گرفته او را تحت حمایت خود قرار بدهد.

آنتوانت گفت حال که کلاه فرنگی مرا دیدید بیائید برویم تا اینکه غارخودرا بشما نشان بدهم.
شاهزاده خانم اطریشی درحالیکه میدوید ازتپه فرود آمد (فرسن) هم مجبور شد که عقب او دوندگی کند.

هردو از وسط مرتع و آنگاه درخت‌ها و گل‌ها گذشتند تا اینکه در وسط درخت‌ها بموضعی رسیدند که پله کانی ازمرمر نمایان شد.
(آنتوانت) گفت این جا غار من است . . . بیائید تا وارد غار شویم .
بدوا که وارد غار شدند چشم (فرسن) جائی را نمی‌دید .
ولی آنتوانت چون بآن موضع آشنائی داشت دست فرسن را گرفت واو را پائین برد .
آنتوانت گفت دوست عزیز قدری در اینجا بنشینیم زیرا این مکان مخلی بطبع است و کسی در اینجا مزاحم ما نخواهد شد.
درکف غار که در واقع نوعی سرداب بود، یك نیمکت سنگی دیده میشد وعاشق و معشوق کنارهم روی سنك نشستند و یك جوی آب از زیر پای آنها میگذشت
بدوا راجع بموضوعهای بدون اهمیت صحبت کردند و بعد آنتوانت دست جوان را گرفت و گفت (فرسن) اینك بگوئید چه میخواهید بکنید.
(فرسن) گفت خانم من قصد دارم درفرانسه سکونت اختیار نمایم .
(آنتوانت) گفت ولی باز هم براه خواهید افتاد و مراترك خواهید کرد
(فرسن) گفت خانم من دیگر از فرانسه نخواهم رفت .
شاهزاده خانم اطریشی گفت تصمیم شما کافی نیست زیرا خانواده شما سبب خواهد گردید که شما ازفرانسه بروید تا اینکه ازدواج بکنید .
(فرسن) سر رافرود آورد و گفت خانم دختری که مرتبه اول قرار بود با من ازدواج کند شوهر کرد.

بعداز او دختری دیگر برای ازدواج من در نظر گرفتند بدون اینکه من اطلاع داشته باشم این بار نیز جواب منفی بخانواده خود دادم و گفتم زن نمی گیرم
آن دخترهم مانند دوشیزه نخست شوهر کرد
برای سومین مرتبه دختری بنام (نودمن-نکر) را که شاید علیاحضرت بشناسید یا نام او را شنیده باشید برای من درنظر گرفتند و ازمن خواستند که بااین دختر ازدواج نمایم ولی من گفتم زن نمیگیرم برای اینکه درقلب خود احساس عشق نمی نمایم .
از این جهت درقلب خود احساس عشق کسی را نمی کردم و نخواهم کرد که شمارا دوست میدارم وتا روزی که زنده هستم یعنی تاروزی که شمارا دوست خواهم داشت ازدواج نخواهم کرد.
برای اینکه عشق شما خانم یك خورشید درخشنده است که در قبال آن هرستاره ولو درخشان باشد کوچك جلوه می نماید پدرم گفت حال که ازدواج نمیکنی آرزویت در زندگی چیست ؟
گفتم من خودرا برای حرفهٔ سپاهی تربیت کرده‌ام وشما که میخواهید بمن زن بدهید درعوض یك هنك برای من خریداری نمائید تا اینکه من فرمانده هنك مزبور باشم .
پدرم این درخواست مرا پذیرفت و قرار است که یك هنك برای من خریداری کند .
آنتوانت بانکی از شادی برآورد و گفت (فرسن) شما وقتی اونیفورم سرهنگی را در بر نمائید زیباتر ازآن خواهید شد که بودید ومن هم اکنون شمارا در اونیفورم سرهنگی بقوه خیال قشنك‌تر ازگذشته می بینم .
مرد جوان گفت خانم راست میگوئید اونیفورم سرهنگی بیشتر از اونیفورم قدیم من که لباس ستوانی بود بمن می‌آید .

آنتوانت سررا بردوش فرسن نهادو چشمهای خودرا بچشم هاودهان اودوخت وهر کلمه که از دهان او خارج می شد ، مثل این بود که درکانون روح آنتوانت جا میگرفت .

داستان سینه ریز الماس

ازآغاز سال هزار وهفتصد هشتاد و میلادی آنتوانت توانست باوضعی بهتر از گذشته نسبت بدوستان خود قضاوت نماید و متوجه شود که آنها دوستی او را جز برای استفاده مادی نمیخواهند.

یکی از این اشخاص که هویت روحی او در نظر آنتوانت آشکار گردید خانم (پولین یاك) بود.

دیدیم که خانم مزبور طوری نزد ملکه فرانسه محبوبیت داشت که ملکه سینه و بازوی خودرا تکیه گاه سر او می کرد و بازوی خودرا درازمی نمود تا اینکه پولین یاك سرش را روی بازوی او بگذارد واستراحت کند.

و نیز گفتیم در تاریخ جهان سابقه ندارد که هیچ زن، نزد زن دیگر مانند پولین یاك نزد آنتوانت محبوبیت داشته باشد.

در آغاز سال ۱۷۸۳ آنتوانت به خانم پولین یاك پیشنهاد کرد که مربی فرزندان او شود.

بااعطای این مقام، که در آن عصر مرتبه‌ای شامخ بود آنتوانت خانم پولین یاك را از خود دور میکرد .

قبل از خانم پولین یاك خانم (گمنه) مقام مزبور را داشت ولی چون شوهر او بیست و هشت میلیون لیره ورشکسته شد خانم (گمنه) نتوانست که به شغل خود ادامه بدهد.

خانم پولین یاك که عنوان دوشس را داشت برحسب اصرار (بزنوال) حاضر شد که مقام مربی فرزندان آنتوانت را بپذیرد مشروط براینکه هر سال هشتاد هزار لیره باو حقوق بدهند.

چندماه قبل ازاینکه شغل مزبور بدو تفویض شود برحسب توصیه آنتوانت یك زمین زراعتی جالب توجه در منطقه (فنه ترانج) باو دادند و بعد شوهرش خواهان ریاست کل پست شد.

آنتوانت باتمام این درخواست‌ها موافقت کرد درظرف هفت سال که خانم (پولین یاك) جزو مقربان آنتوانت بود او و شوهرش ششصدهزار لیره درآمد سالیانه بدست آوردند که قسمتی از آن ازمحل املاك وقسمتی از محل حقوق ومستمری بود .

این ششصد هزار لیره درآمد سالیانه غیر از چیزهائی است که خانم (پولین یاك) برای دوستان و آشنایان و اقوام خود گرفت .

هر دفعه که صحبت ازمزایا و مستمری و مشاغل واملاك بود خانم (پولین یاك) می گفت من برای خود چیزی نمیخواهم .

اما طوری رفتار میکرد و آنچنان در قلب ملکه فرانسه جاگرفته بود که آنتوانت تقریبا بزور باو املاك ومستمری میداد.

هر کس که بوسیله خانم (پولین یاك) مورد توصیه قرار میگرفت بطور حتم بمقصود خود میرسید.

این را هم باید گفت که اگر خانم (پولین یاك) با آن بسیار ازآنتوانت چیزهائی دریافت میکرد ازروش عمومی که آن زمان درفرانسه متداول بود پیروی می نمود چون هر کس که دستش میرسید از خزانه کشور فرانسه چیزی برداشت می نمود ومعلوم است که همه وجوه خزانه کشور فرانسه را ملت مزبور می پرداخت.

کنت دوپرووانس برادر لوئی شانزدهم یك قلم دوازده میلیون لیره ازخزانه فرانسه دریافت کرد که بمصرف ادای قرض خود برساند.

کنت (دارتوا) برادر دیگر لوئی شانزدهم دید که وقتی برادرش مبلغ مزبور را ازخزانه کشور دریافت کرد بعنوان ادای وام، چهارده میلیون لیره از خزانه کشور دریافت نمود.

درقبال این مبالغ زیاد توقعات (پولین‌یاك) برای خودوشوهرواقوامش کم بود امااوی از لحاظ مرتبه ومقام بپای آنها نمیرسید.

آنتوانت که دریافت همه‌کس فقط برای تحصیل سودمادی باو نزدیك می‌شود وهیچ‌کس ازاین قاعده‌مستثنی نیست وقتی دید که (فرسن) بدون هیچ توقع مادی و پاداش‌دنیوی عشق‌اورا در دل می‌پروراند بیشتر مجذوب آن جوان گردید.

(فرسن) طبق‌قولی که به‌ملکه فرانسه داده‌بود از آن کشور خارج نگردید ودرماه سپتامبرسال ۱۷۸۳ میلادی بمناسبت‌این که پدرش یك‌هنك‌راخریداری کرد سرهنك فوج‌سوئدیهای‌سلطنتی شد.

ازآن‌پس (فرسن) جز در مواقعی که بهنك خود سرمیزد باآنتوانت بسرمی‌برد و در تمام ضیافت‌ها و عصرانه‌ها ومجالس‌خصوصی وی حضور داشت.

(آنتوانت) که‌ازدیدار دائمی (فرسن) خوشوقت‌بود مثل گذشته باموركشوری می‌پرداخت وازجمله مردی‌موسوم به(گالون)را وزیردارائی کرد.

آنتوانت‌مانندگذشته اهمیت نمیداد که یك‌وزیردارائی دارای لیاقت باشدیانه، وی‌لیاقت‌یك وزیر دارائی رادر یك‌چیز میدانست وآن‌این که‌هرزمان که‌او پول میخواهد وزیر دارائی بتواند بدوپول بدهد.

(کالون) قبل‌از این که وزیر دارائی شود پیشکار دارائی منطقه(فلاندر) بود.

ازلحاظ سلسله‌مراتب شغل‌وزارت دارائی برای‌او بزرك می نمود.

ولی این مرد بگمان‌خودتوانست بایك برنامه‌جدید وجالب‌توجه ،جبران عقب‌ماندگی‌اداری خودرا بکند.

برنامه(کالون) باختصار چنین بود:

(باید صرفه‌جوئی‌راکنارگذاشت، آنچه سبب‌میشود که ملتی بسعادت برسد ولخرجی‌است باید بدون مضایقه‌میلیون میلیون پول دور ریخت زیرافقط با تفریط پول‌است که اعتماد بوجود میآید ووقتی اعتماد بوجود آمدزراعت‌وتجارت وصناعت توسعه بهم میرساندوکشور ثروتمند می شود.)

ما نمیخواهیم‌که در این‌جاراجع به‌برنامه (کالون) بحث‌کنیم زیرا بحث در خصوص برنامه او از موضوع تاریخ ماخارج است‌و مارا واردمباحث اقتصادی‌میکند.

ما در این تاریخ بحث اقتصادی در خصوص این‌که چه روشی برای رفاه یك ملت بهتر است نداریم.

آنتوانت از نظریه جدید (کالون) لذت میبردزیرا آنچه (کالون) می گفت مطابق باذوق و مشرب آنتوانت بود.

هر زمان‌که وی پول میخواست وزیر دارائی باو پول می‌داد ولو ضروری‌ترین هزینه‌های کشور متوقف‌می‌ماند.

از موضوع پول‌گذشته (آنتوانت) پیوسته(فرسن) را میدید واین از وسائل مؤثر تسلای خاطراو بود

اگردوروز (فرسن) برای‌سرزدن به‌هنك‌خود مجبورمیشدکه بطرف شمال‌فرانسه برودآنتوانت واو باهم‌مکاتبه میکردند زیرا نمیتوانستندکه دو روز دوری از یکدیگررا تحمل نمایند.

درتابستان سال ۱۷۸٤ میلادی پادشاه سوئدبطور ناشناس بنام (کنت‌دوهاگا) بفرانسه‌آمد وآنتوانت ظاهرا بافتخاراو یك‌ضیافت بزرك در روز ۲۱ ژوئن ۱۷۸٤ میلادی داد ولی‌درباطن منظورش‌از ضیافت مزبور این بودکه (فرسن) را پشت میز ببیند.

فرسن با اینکه درجه سرهنگی داشت ومطابق تشریفات سلطنتی نمیتوانست که درضیافت درباری‌که دو پادشاه ویك‌ملکه وشاهزادگان بلافصل حضور دارند حضوریابد طبق‌دعوت خود آنتوانت درسرمیزشام حضور بهم رسانید منتها برای این‌که اونیفورم سرهنگی او برای پادشاه

سوئد تولید حیرت ننماید قرار گذاشتند که وی بالباس غیر نظامی پشت میز شام بنشیند وغذا بخورد ودرتمام مدت صرف غذا (آنتوانت) چشم ازاو بر نمیداشت

آنتوانت درآن شب پیراهنی از (بروکار) سفیددر برکرده یك کاپ ازپوست روباه شمالی که آن نیز مانند برف سفید بودبردوش انداخته بود.

زیرا باوجود تابستان هنگام شب هوا سردمیشد

آنتوانت همهٔ الماس‌های گران بهای خودرا درآن شب زینت پیکر کرد ولی نه برای پادشاه سوئد بلکه برای فرسن

وقتی شام تمام شد ومدعوین ازپشت میز برخاستند آنتوانت طوری قدم برداشت که بتواند در وسط مجلس شب نشینی خودرا به(فرسن) برساند

وی درآن مجلس به یقین جز به(فرسن) بکسی فکر نمیکرد وهیچ کس درنظرش جلوه نداشت ولی زیادتر از چند کلمه بااو حرف نزد.

برای این که مدعوین زیاد بودند و ملکهٔ فرانسه می بایست نسبت بهمهٔ آنها ابراز مرحمت کند و هرگاه همه اوقات خود را صرف یك نفر میکرد دیگران از بی‌اعتنائی وی مکدر ومایوس می شدند.

آن شب یکی از ضیافت‌های بزرك و درخشان، ازطرف آنتوانت درکاخ (تریانون) اقامه گردید

آنقدر از درخت های باغ فانوس های رنگارنك آویخته بودند که تصور می‌شد، از اشجار بجای برك درختها فانوس روئیده است

علاوه برفانوس‌هائی که بر درخت‌ها آویخته شده بود سطح چمن‌ها ومرتع‌هارا هم‌طوری بافانوس‌های رنگارنك تزیین کردند که زمین شبیه بیك وسعت بزرك مرصع بجواهر درخشنده گردید.

دررودخانه ودریاچه‌ها گوندول (قایق‌ها) باتزیینات جالب توجه حرکت میکردند وازدرون آنها آهنك های موسیقی شنیده میشد.

فرسن درگوشه‌ای ازباغ تریانون قدم میزد ودید که دونفر ازنزدیك او گذشتند.

یکی از آنها فربه و کوتاه قدبود ودیگری باقدمهای سنگین راه میرفت.

فرسن هردو را شناخت ودانست که اولی پادشاه سوئد ودیگری لوئی شانزدهم است ودرحالیکه آن دونفر دور میگردیدند (فرسن) قامت بلند وخوش اندام خودرا برافراشت وسررا بطرف آسمان کرد واختران سماوی را نگریست ومثل این بود که ازکواکب استمداد میکند که اورا درعشقش کامیاب نماید.

یك‌مرتبه در باغ همهمه شد وهمه مدعوین بطرف کوشك عشق روانه گردیدند چون شنیدند که درآنجا تماشائی جدید وجود دارد.

وقتی مقابل کوشك عشق قرارگرفتند یك‌مرتبه از عقب کوشك مزبور یك آتشبازی جالب توجه مشتعل شد.

پنج‌هزار نوع آتشبازی بزرك و کوچك با مقداری هیزم خشك درعقب کوشك عشق مشتعل گردید و طوری شعله‌های آتش بالا رفت که همه کوشك را در بر گرفت.

موقعی که آتشبازی و خرمن آتش کوشك عشق‌را روشن کرده بود آنتوانت وفرسن مقابل کوشك بهم رسیدند وهردو نظر بکوشك دوخته بودند وگاهی سررا بطرف یکدیگر برمیگردانیدند و احساسات عشق‌را در دیدگان هم میخواندند.

مثل این بود که حریق عمدی کوشك مزبور آن دورا بیشتر بهم نزدیك نموده و آتش معبد عشق در قلب‌های آنها هم آتش انداخته است.

یك‌مرتبه آنتوانت بطرف رودخانه‌ای که ازمقابل آن‌ها میگذشت اشاره کرد و گفت نگاه کنید.

(فرسن) چشم برودخانه‌دوخت و دید که مجسمه‌عشق که بر اثر حریق از کوشك یامعبد عشق جدا گردیده در آب روان است و با آنها نزدیك میشود.

انگار عشق، از بس در انتظار آنها بسر برد خسته شد وچون دید که آنها بسوی او نمیآیند وی بطرف آنها آمد.

میل آنتوانت این بود که خود را از تشریفات دربار فرانسه بر کنار بدارد و بتواند با (فرسن) در گوشه‌ای بسر ببرد اما مشکلات زندگی که قرین با مقام و مرتبه او بود نمیگذاشت که او این فرصت را همه‌وقت تحصیل نماید.

در آغاز سال ۱۷۸۵ میلادی مشکلی تازه پیداشد و ژوزف دوم امپراطور اطریش و برادر آنتوانت تصمیم گرفت که بکشور هلاند حمله نماید و مدخل رودخانه (اسکوت) را بروی اطریش بگشاید.

چیزی نماند که برسر این واقعه بین اطریش و فرانسه جنك در بگیرد زیرا فرانسه از هلاند حمایت میکرد و امپراطور اطریش حاضر نبود از تصمیم خود منصرف شود.

آنتوانت قدرت و نفوذ خود را بکار انداخت و بر لوئی شانزدهم و وزرای فرانسه فشار آورد که هر طور شده این قضیه را دوستانه حل کنند.

در فرانسه افکار عمومی برغم اطریش بحمایت هلند قیام کرد و آنتوانت بدون اعتناء بافکار ملت فرانسه ببرادر خود گفت که از جنك صرفنظر نماید.

جلوگیری از جنك یك عمل مصاب بود اما فرانسوی‌ها میل داشتند دولت فرانسه برای حمایت هلاند باطریش حمله‌ور گردد و در این مورد نظریه آنتوانت با افکار عمومی فرانسویها تصادم مینمود.

فشار (آنتوانت) سبب شد که امپراطور اطریش از جنك باهلاند صرفنظر کرد ولی درعوض درخواست نمود که هلاند بپول خود ۹ میلیون و نیم فلورن باطریش بعنوان جبران خسارت بدهد.

دولت هلاند حاضر نبود که بیش از پنج میلیون فلورن بپردازد بطوری که خطر جنك کماکان وجود داشت.

آنتوانت بشوهر خود و وزرای فرانسه فشار آورد که چهار میلیون و نیم دیگر را دولت فرانسه از خزانه خویش بپردازد پرداخت این مبلغ از خزانه فرانسه خیلی سبب حیرت مردم گردید.

افراد عادی هرچه فکر میکردند میدیدند فرانسه کوچکترین نفعی در مسئله دهانه رود اسکوت نداشته و ندارد تا اینکه چهار میلیون و نیم فلورن از طرف هلاند، آنهم به اطریش بپردازد.

اگر خود دولت هلاند از فرانسه درخواست میکرد که چهار میلیون و نیم فلورن باو بدهند مردم تعجب نمیکردند چون گفتیم که نسبت به هلاند نیك بین بودند ولی این که فرانسه غرامتی را که دولت دیگر باید باطریش بدهد از خزانه خود بپردازد شگفت آور جلوه مینمود و مردم عادی این کار را نوعی دیوانگی میدانستند و میگفتند چرا این چهار میلیون و نیم فلورن را بخود فرانسویها نمیدهند که باطریش میپردازند.

اندکی بعد از این واقعه موضوع مرمت کاخ ورسای پیش آمد. کاخ مزبور که در دوره لوئی چهاردهم ساخته شده بود احتیاج بتعمیر اساسی داشت وگرنه ویران میشد.

آنتوانت از کاخ ورسای نفرت داشت و نمیخواست در آنجا سکونت کند.

لزوم مبادرت بتعمیرات اساسی در کاخ ورسای فرصتی بدو داد که مسکنی جدید را درخواست نماید.

یك موضوع هم با نظریه او کمك کرد و آن این که پسرش ضعیف میشد واطباء میگفتند برای این که ضعف پسر کوچك از بین برود باید در آب و هوائی دیگر زندگی نماید.

آنتوانت مسئله خرید یك مسکن جدید را با کالون وزیر دارائی در بین گذاشت.

کالون درجواب او گفت خانم (هرچه شما امر نمائید هرگاه ممکن باشد انجام خواهد گرفت و هرگاه ممکن نباشد ممکن خواهد شد

درهمان‌وقت یك کاخ بزرك بنام (سن کلود) فروخته میشد ووزیردارائی کاخ مزبور رابرای آنتوانت خریداری کرد وکتیبه‌ای روی‌درب طارمی کاخ نصب کردند حاکی ازاین که کاخ مزبور بملکه فرانسه تعلق دارد.

وقتی این‌خبر بپارلمان رسید درجلسه‌علنی پارلمان یکی‌ازاعضای آن بنام (دپره‌منیل) براین موضوع اعتراض کرد.

(پارلمان‌فرانسه قبل‌از انقلاب کبیرآن کشور وضعی داشت که غیراز دوره بعداز انقلاب بود و در درجه اول دادگستری بشمار میآمد ولی‌چون. پارلمان‌انگلستان درامورسیاسی اظهارنظر میکرد بتدریج پارلمان فرانسه هم درامورسیاسی اظهارنظرمینمود. مترجم)

(دپره‌منیل) درجلسه پارلمان‌گفت باید شکرگزارباشیم‌که پادشاه فرانسه‌غنی‌است وکاخ‌های متعدد دارد و می‌تواند علیاحضرت‌ملکه‌رادریکی ازکاخ‌ها سکونت بدهد.

ازاین‌گذشته خودملکه فرانسه‌صاحب‌کاخ(تریانون) میباشد دراین صورت برای‌چه، ازمحل بودجه‌کشورکاخی جدید خریداری کرده‌است.

آیا این‌خانم نمی‌داندکه خزینه کشورچقدر ازحیث پول‌در مضیقه‌است؟

آیا این‌خانم نمیداند که ملت فرانسه سال بسال‌فقیرترمی‌شود وآنهائی‌که درسنوات‌گذشته قدری بضاعت داشتند، بضاعت خود را بابت مالیات پرداختند و امروز برای معاش روزانه درمانده هستند.

آیا دراین‌موقع پسندیده‌است که ملکه فرانسه ازبودجه‌کشوریك کاخ زائدرا خریداری‌کند درصورتی که بطورمسلم درآن واحد، دردومسکن‌نمیتواند زندگی نماید

این‌حرف در پارلمان تازگی داشت.

گرچه قبل‌ازآن‌تاریخ‌گاهی اعضای پارلمان راجع ببعضی از امور مربوط بآنتوانت ایراد میگرفتند.

ولی ایرادها همواره جنبه‌کلی‌داشت ونام‌آنتوانت برده نمی‌شد ولی‌این‌مرتبه‌نام‌آنتوانت‌را درجلسه‌پارلمان فرانسه صریح ذکرکردند واورامورد انتقادقراردادند.

بعدازاین‌نطق یك اصطلاح درفرانسه متداول‌گردید که تاآن‌روزکسی ازآن‌اطلاع نداشت یعنی بگوشش نرسیده بود.

اصطلاح مزبوراین‌که ازآن تاریخ ببعد آنتوانت را بنام (ورشکست کننده) خواندند و بزودی این‌عنوان درسراسر فرانسه متداول گردید.

ولی‌نه (آنتوانت) برای‌آن‌قائل باهمیت بود ونه لوئی شانزدهم.

آنتوانت برای‌سومین‌مرتبه باردارشد ودردوم ماه‌مارس ۱۷۸۵میلادی یك‌پسردیگرزائید.

بدگویان‌که درگذشته برای‌فرزندان‌آنتوانت پدران‌مفروض پیداکرده بودند،این‌مرتبه بمناسبت دوستی(فرسن) بااو اینطورجلوه دادندکه پدرآن طفل همانا (فرسن) میباشد وقتی به آنتوانت خبر دادندکه بدگویان و لغز خوانان این‌شایعه‌را منتشرکرده‌اند از روی بی‌اعتنائی شانه ها را بالاانداخت لوئی‌شانزدهم‌که میدانست خوداوپدرطفل‌است نیز برای‌شایعه مزبور قائل باهمیت نشد و حتی دستوری‌صادرنکرد که ازانتشار شایعات بدگویان، جلوگیری کنند.

آنتوانت بمناسبت سبك‌مغزی‌متوجه نبودکه بعضی‌از اقدامات برای حیثیت سلطنت فرانسه وقدرت حکومت، چقدر ناپسنداست.

یکی‌از اقدامات مزبور این که آنتوانت وسیله مردی موسوم به بومارشه‌که ساعت‌ساز وازرجال مالی وهم‌فروشنده اسلحه بود با یك‌یا دونفراز تصنیف‌سازها وارد مذاکره شد تااینکه

آنها وجهی دریافت دارند واز سرودن تصنیف علیه ملکه فرانسه خودداری نمایند.
این موضوع برای حیثیت حکومت فرانسه گران تمام می شد چون نشان می داد که حکومت آنقدر ضعیف است که نمیتواند جلوی دو تصنیف ساز هجائی را بگیرد و مجبور می شود که با پول دهان آن را ببندد.
این (بومارشه) که مامور معامله مذکور گردید مدتی قبل از آن تاریخ، یعنی درسال ۱۷۷۵ میلادی یك نمایشنامه نوشت، بنام سلمانی (سویل)
این نمایشنامه درسال مزبور بمعرض نمایش گذاشته شد و موفقیتی عظیم کسب کرد.
بعدازاینکه نمایشنامه مزبوررا در پاریس بمعرض نمایش گذاشتند تآتر فرانسه ازهمان مصنف دراماتیك (یعنی نویسنده نمایشنامه‌ها) یك نمایشنامه دیگر بنام (عروس فیگارو) دریافت نمود ولی سانسور دولتی در سال بعد اجازه نداد که نمایشنامه (عروسی فیگارو) را روی صحنه تآتر بیاورند.
آنتوانت که نسبت بمصنفین تآتر علاقه‌مند بود حیرت کرد چرا اجازه نمایش آن نمایشنامه را نداده‌اند و آنرا ازاداره سانسوردولتی گرفت و گفت که درحضورخودش برای لوئی شانزدهم بخوانند.
محتاج بذکر نیست که برای نویسنده نمایشنامه افتخاری بزرك بود که خود پادشاه فرانسه نمایشنامه اورا بخواند و نسبت بآن اظهارنظر کند.
لوئی شانزدهم هنگام خواندن نمایشنامه گفت سانسوردولتی حق داشته که از نمایش این نمایشنامه ممانعت کرده چون دراین جا عفت واخلاق حسنه را رعایت ننموده‌اند و نویسنده بسلطنت فرانسه و نجباء واصیل زادگان که پشتیبان سلطنت هستند وهمچنین به قضات و کارمندان اداری، خلاصه بهمه صفوف عالیه کشورحمله کرده است.
مدتی این نمایش نامه قدغن بود وکسی نمیتوانست آن رانمایش بدهد تااین که طرفداران (بومارشه) افزایش یافت و آنقدرطرفدارپیدا کرد که لوئی شانزدهم مجبورشد اجازه بدهد که نمایش نامه‌را به‌معرض نمایش بگذارند.
اما در شبی که می بایست نمایش روی صحنه بیاید یك حکم سلطنتی ازنمایش جلوگیری کرد.
(وردوی) که بدفعات نام اورا دراین کتاب ذکر نموده‌ایم طوری خود را قوی میدید که باوجودقدغن لوئی شانزدهم نمایش نامه مزبوررا درخانه خود به معرض نمایش گذاشت و کنت (دارتوا) برادر لوئی شانزدهم و عده‌ای ازرجال درباری آنجا حضورداشتند وجزو تماشاچیان بودند.
لوئی شانزدهم یاازاین واقعه مستحضر نشد یااینکه مطلع شد وبروی خودنیاورد.
آنگاه اطرافیان بلوئی شانزدهم اینطورالقاء کردند که بهترین راه مبارزه بانمایش نامه (عروس فیگارو) این است که اجازه دهند نمایش نامه مزبورروی صحنه بیاید زیرا همهٔ قسمت های این نمایش نامه بدون نمك می باشد ومواجه باشکستی عظیم خواهدشد.
وقتی (عروس فیگارو) را نمایش دادند برعکس موفقیتی کم سابقه بدست آورد ومصنف نمایش نامه ازاین موفقیت طوری مغرورشد که به برادرلوئی شانزدهم کنایه‌ها ونیش‌هائی زد.
برادر لوئی شانزدهم به پادشاه فرانسه شکایت کرد و حسب‌الامر پادشاه فرانسه (بومارشه) نویسنده تآتررا بزندان انداختند.
طبق رسوم آن عصر محبوسین سیاسی و مجرمین ادبی و قلمی در قلعه باستیل محبوس می‌شدند ولی (بومارشه) رادر زندان (سن‌لازار) که توقیفگاه دزدها وجیب برها بود محبوس نمودند و وی را باکسانی محشور کردند که هیچ نوع سنخیت روحی وفکری با نویسنده مزبور نداشتند.
(آنتوانت) بمحض این که فهمید (بومارشه) درزندان دزدها وجیب برها محبوس گردیده، نزد

شوهرش رفت و گفت بفرض این که (بومارشه) نیش هائی به برادر شما زده باشد جزو ظرائف ادبی است و یك نویسنده را که امروز باذوق‌ترین نویسندگان دراماتیك کشور فرانسه می باشد نباید بجرم این که قدری نیش باین و آن زده با دزدها و جیب برها دریك مکان محبوس کرد

(آنتوانت) علاوه براین که (بومارشه) را از زندان بیرون آورد تصمیم گرفت که علنی جبران این واقعه را بکند و نویسنده را مورد مرحمت قرار بدهد لذا موافقت کرد که نمایش نامه بومارشه بنام (سلمانی سویل) درروز نوزدهم ماه اوت سال ۱۷۸۵ میلادی در کاخ تریانون روی صحنه بیاید وتماشاچی آن پادشاه فرانسه و خود او و درباری ها باشندولی چندروزقبل از روز ۱۹ ماه اوت سال مزبور مسئله سینه‌ریز ملکه فرانسه بمیان آمد و سبب بروزواقعه ای شد که هنوز بعد از یك قرن و نیم موضوع نوشته رومان نویس‌هامی باشد.

موضوع سینه‌ریز الماس که بعضی از نویسندگان گردن بند خوانده اند باختصار ازاین قرار است.

خانواده سلطنتی فرانسه دو جواهرساز معتبر بنام (بومر) و (باسانك) داشتند که سفارش های خانواده سلطنتی بخصوص ملکه فرانسه را بانجام میرسانیدند.

بعدازاین که فرزند اول آنتوانت متولدشد این دوجواهر ساز باتحمل هزینهٔ زیاد الماس‌هائی درخشنده و گران بها را جمع آوری نمودندواز آن برای ملکه فرانسه یك سینه‌ریز ساختند.

این سینه‌ریز الماس بروایتی دومیلیون و بروایتی یك میلیون و نیم لیره، و بروایتی هم یك میلیون وششصد و هفتصدهزار لیره میارزید.

وقتی لوئی شانزدهم خواست سینه‌ریز موصوف را به آنتوانت تقدیم کند شاهزاده خانم جوان نپذیرفت و گفت خوب است که با هزینه آن یك کشتی جنگی بسازید.

پس از آن دوجواهرسازمزبور در صدد برآمدند که سینه‌ریز الماس یا بقول بعضی ازمورخین گردن بندرا بیکی ازملکه‌های خارجی بفروشندولی هیچ ملکه خارجی حاضر نبود که آن را ببهای دو میلیون لیره یا یك میلیون وششصد وهفتصدهزار لیره خریداری کند.

یك روز (بومر) یکی ازدوجواهرساز، خود را بملکه فرانسه رسانید ومقابل او زانو زد و گفت خانم ما برای تهیه این سینه‌ریز هرچه داشتیم دادیم و هرگاه شما از ما خریداری نکنید ورشکست خواهیم شد.

آنتوانت باخشونت (بومر) را ازخودراند و بعدازآن دیگر اسمی از (بومر) و (باسانك) نسبت به موضوع سینه‌ریز نشنید.

درماه اوت سال ۱۷۸۵ میلادی، خانم کان‌پان نزد آنتوانت آمد و ازطرف (بومر) خبری عجیب را باطلاع اورسانید.

خانم (کان‌پان) به آنتوانت گفت که (بومر) اظهار میدارد که کاردینال دو (روهان) معروف کاغذی باو نشان داده که طبق آن آنتوانت اورا وکیل کرده که سینه‌ریز الماس را برای وی خریداری نماید وقیمت سینه‌ریز یك ملیون و ششصدهزار لیره تعیین شده وموافقت حاصل کردند که جواهر فروش درچهار قسط بهای آن را دریافت نماید.

ازاین حرف (آنتوانت) بسیار حیرت کردوخانم (کان‌پان) ازقول (بومر) به آنتوانت گفت موعد قسط اول سینه‌ریز الماس رسیده و منقضی گردیده و نه فقط جواهر فروشان تااین لحظه چیزی دریافت نکرده‌اندبلکه اینك متوجه شده‌اند کاغذی که (روهان) بآنها نشان داده بودوچنین وانمود که از طرف ملکه فرانسه نوشته شده کاغذی مجعول بوده است

(آنتوانت) فوراً (بومر) رااحضار کردو (بومر) آنچه را که بخانم (کان‌پان) گفت به ملکه فرانسه تکرار کرد ومعلوم شد که (روهان) که آنتوانت همواره ازاو نفرت داشت مبادرت به یك حیله بزرك کرده است (آنتوانت) نمیدانست که منظور وی ازاین حیله گری چیست ولی درهر

حال، عمل (روهان) برای حیثیت آنتوانت وسلطنت فرانسه خوب نبود.

آنتوانت پادشاه فرانسه‌را ازاین واقعه‌مستحضر کرد وروز پانزدهم ماه اوت، موقع ظهر، هنگامی که روهان بالباس رسمی‌روحانیت مسیحی‌میخواست به‌کلیسای کاخ سلطنتی برود ودر آنجا مراسم مذهبی‌را بانجام برساند لوئی پانزدهم اورا باطاق خویش احضار کرد.

درآنجا باحضور وزیر دادگستری ودونفر دیگر ازاو تحقیق کردند که قضیه سینه‌ریزچه بوده وروهان اعتراف نمود که‌وی میخواسته‌سینه‌ریز مزبوررا‌خریداری کند وبه‌ملکه فرانسه تقدیم نماید چه میاندیشید که تقدیم گردن‌بند مورد پسند ملکه واقع خواهدگردید.

چون خوداو اعتراف کرد که کاغذی بنام آنتوانت‌جعل کرده بااین‌که رتبه کاردینالی داشت، بمناسبت ثبوت جرم اورا درباستیل محبوس کردند چندروز بعدازاین واقعه عده‌ای ازاشخاص مانند (کاگلیوسترو) شیاد معروف ودوشیزه (اولیوا) ودیگران‌را که درمسئله‌سینه ریز همدست (روهان) بودند نیز توقیف نمودند.

وزیردادگستری وقتی‌دیدکه‌موضوع سینه‌ریزممکن است تولید رسوائی نماید خواست این مسئله رادفن کند اما (آنتوانت) نظر باین که میدانست بی‌گناه می‌باشدگفت من برای هرگونه تحقیق حاضرم

بکاردنیال‌دو(روهان) اجازه‌دادندهر دادگاهی‌راکه میخواهد برای محاکمه‌انتخاب نماید بعدازاین که(روهان)ازسفارت(وین)احضار شدخیلی کوشیدکه خودرا جزومقربان آنتوانت نماید ولی‌همه مساعی او دراین راه بی‌ثمر گردید

آنتوانت نه بنامه های او ترتیب اثرداد ونه حاضر شدکه توصیه اشخاص را در مورد روهان بپذیرد

ازطرفی(روهان)که یك‌درباری بودپیوسته می‌جوشید ومیکوشیدکاری بکندکه‌جزو مقربان درگاه آنتوانت گرددتا این‌که بازنی آشنا شدکه اسامی‌متعدد‌داردویکی‌از نام‌های‌اودوشیزه (اولیوا) ونام‌دیگرش کنتس دو (لاموت) است‌این زن ازنوه های هانری‌دوم ولی از فرزندان حرامزاده اوبشمار میامدکه بعد وی‌را مبدل به طفلی مشروع کردند

زن‌مزبوربا مردی بنام‌کنت‌دو(لاموت)ازدواج کردواین زن‌وشوهرکه بضاعتی نداشتندبا‌انواع وسائل منافی اخلاق و امانت زندگی میکردند کنتس (دولاموت) یا دوشیزه (والیوا) وقتی با کاردنیال‌دو (روهان) آشنا شد متوجه‌گردیدکه‌می‌تواندازآن مردکه درسال دومیلیون‌لیره درآمد دارد استفاده نماید

کنتس‌دولاموت‌که باهوش‌بود میدانست‌که هرگاه‌ازکاردینال‌دوروهان درخواست پول کند، نزدش‌حقیرخواهدشد لذا همین قدرازاوخواست‌که پایش‌را بدربار فرانسه بازنماید

دردربار، کنتس دولاموت بعنوان‌این‌که‌ازنواده های هانری دوم است وواقعا هم چنین بود این طور جلوه دادکه‌توانست با آنتوانت‌آشنا شود اوچنین‌تظاهر کرد(آنتوانت) که نسبت به‌سلاله های‌خانواده‌های قدیمی‌توجهی‌خاص دارد وقتی‌دید که‌کنتس دولاموت‌بدبخت می باشددلش به‌حال او سوخت‌وتصمیم‌گرفت‌که‌اورا به‌مرتبه‌ای‌که درخوروی می‌باشد برساند

دولاموت بازبدروغ‌گفت مقداری زمین داردکه‌آنتوانت با اعمال نفوذ برای اوگرفت ورفته رفته خود رایکی اززن‌های محرم آنتوانت معرفی کرد

حتی‌گفت‌که چند ماموریت دقیق‌را باومحول کردندکه بخوبی‌انجام داده‌است.

کنتس دولاموت نامه‌ئی راکه آنتوانت باونوشته بود به‌کاردینال دو (روهان) نشان داد.

درآن نامه ها ملکه فرانسه بظاهر اورا (لاموت‌عزیز) یا (دوست عزیز) می‌خواند.

کنتس (دولاموت) که زنی جوان‌بود برای اینکه به‌(روهان)ثابت‌کندکه نسبت بوی‌حق‌شناس است‌گفت‌حاضر میباشدکه برای تقرب‌او نزد ملکه‌اقدام کند

(روهان) که جرئت نمیکرد خود نزد ملکه برود نامه‌ای بصورت خاطرات زندگی نوشت و به (لاموت) سپرد که بملکه فرانسه بدهد.

(لاموت) بادروغ وحیله ازعهده انجام این ماموریت نیز برآمد و بعدازچند روز جواب نامه راازملکه فرانسه گرفت و به (روهان) تسلیم نمود.

درنامه مزبور که جعلی بود(آنتوانت) به کاردینال توصیه میکرد که صبرداشته باشد و کاردینال نامه‌ای مشعر به‌سپاسگزاری تحریر کرد و برای ملکه فرستاد وبدین ترتیب بوسیله (لاموت) بین روهان وملکه فرانسه، مکاتبه‌ای بوجودآمدکه واقعیت نداشت.

درتمام مدتی که (لاموت) دردربارفرانسه بود حتی یك‌مرتبه نتوانست با (آنتوانت) صحبت کند وهرپیغام و نامه‌ایکه ازطرف ملکه فرانسه برای کاردینال میآورد ساختگی محسوب میشد واما نامه‌های ساختگی رایك ژاندارم قدیمی که‌عاشق (دولاموت) بود بنام (رتو - دو- ویت) می نوشت واین مرد نیزازکلاه برداران بشمارمیآمد

در این ماجراواقعه‌ای‌که بیش ازهمه تولید حیرت‌میکند نامه‌های ساختگی (لاموت) نیست بلکه این‌میباشدکه (لاموت) وعاشق اودریافتند که‌کاردینال دیگرتاب پایداری ندارد و هرطور شده میخواهد خودرابحضور آنتوانت برساند

طراری این دونفر ازاینجا معلوم میشودکه زنی‌را یافتندکه شبیه بآنتوانت بود.

در روشنائی روزاگرکسی بادقت قیافه آنزن رامی نگریست‌میفهمیدکه باآنتوانت فرق‌دارد. ولی در تاریکی‌شب وقتی لباسی شبیه به آنتوانت دربر میکرد مانند او میشد.

بکاردینال‌دو روهان‌گفتندکه آنتوانت حاضر شده‌است‌او رابپذیرد ومحل‌ملاقات را جنگل ورسای‌وساعت ملاقات راساعت یازده بعداز ظهر تعیین کردند.

(روهان) نه ازمحل‌ملاقات حیرت کرد ونه‌از ساعت آن‌چون این موضوع با روحیه او مناسبت داشت.

(دولاموت) لباسی مانند(آنتوانت) در برآن زن کرد وقدری بوی تعلیم داد چگونه رفتار کندوحرف‌بزند تا این که‌کاردینال یقین حاصل نمایدکه او آنتوانت ملکه فرانسه است.

در ساعت مقرر کاردینال بالباس‌اصیل زادگان (نه جامه روحانیت مسیحی) بمیعاد رفت و در جنگل ورسای‌زنی‌را دیدکه‌شبیه به‌آنتوانت بود و مقابل‌اوزانو برزمین‌زد وآنزن یك گلسرخ به کاردینال داد وگفت‌شمامیدانید که معنای این‌عمل چیست ؟

این گفته طوری آهسته ادا شدکه‌کاردینال نتوانست لحن صدا را تشخیص بدهد و قبل از اینکه‌مکالمه‌ای‌دیگر آغاز شود شخصی‌که معلوم نبودکیست وکاردینال فکرکرد از جاسوسان ملکه فرانسه است گفت‌کنت دارتواو خانم او میآیند... زود متفرق شوید و زنی که نقش آنتوانت را برای یکلحظه بازی‌کرده بود ناپدیدگردید

اماکاردینال درتاریکی گلسرخ‌را برلب داشت ومیبوئید ومی بوسید ودرهیچ‌موقع احساس نکرده بودکه آن اندازه نزدیك بموفقیت است.

کاردینال می اندیشید عنقریب جزو مقربین خاص ملکه خواهد شد و صدراعظم فرانسه خواهدگردید.

یکی از چیزهائیکه او را امیدوار می‌کرد این که‌شخصی شیادو اخاذ بنام (کاگلیوسترو) که ادعای غیبگوئی‌می نمود از روی آثار قهوه‌که درته فنجان میماند برای‌او پیش‌بینی‌کرد که عنقریب بموفقیت کامل خواهد رسید

(دولاموت) بعد ازاین‌که‌وسیله ملاقات ملکه ساختگی فرانسه را با کاردینال فراهم کرد تصمیم گرفت درصدداخاذی برآید.

یکروز نامه‌ای ازطرف آنتوانت بکاردینال‌دوروهان نوشت که روح آنتوانت‌ازآن خبر نداشت.

در این نامه دولاموت بعنوان اینکه آنتوانت احتیاج بپول دارد از کاردینال میخواست که شصت هزار لیره برایش بفرستد.

طولی نکشید که نامه‌ای دیگر ازطرف (دولاموت) باز، بعنوان این که نویسنده‌نامه ملکه فرانسه است برای کاردینال رسید واز اوصد هزار لیره وجه خواستند

کاردینال این بارهم مانندد فعه اول بی‌درنك وجه راپرداخت خاصه آنکه‌میدانست آنتوانت در اکثرمواقع احتیاج بپول دارد.

پول‌هائی که از جیب کاردینال بیرون میآمد، و ظاهرا وی وجوه مزبور را برای ملکه فرانسه میفرستاد مستقیم به‌جیب‌خانم دولاموت وشوهر اومیرفت.

زن وشوهر یك‌زندگی جالب توجه پیدا کردند و دارای کالسکه شدند.

برای جلوگیری ازحسادت، این‌طور جلوه دادندکه ثروت آنها، منتوج‌مراحم ملکه فرانسه است‌وخانم دولاموت نزدملکه مقرب میباشد.

(بومر) و(باسانك) جواهر سازان درباری‌که‌منتظرهر فرصت‌مقتضی بودند که بتوانند بوسیله یك درباری با نفوذ، سینه‌ریز خود را به ملکه فرانسه بفروشند وقتی شنیدند خانم دولاموت جزو مقربین شده خواستند که‌از تقرب وی استفاده نمایند تا او (آنتوانت) را وادار به خرید سینه‌ریز نماید

کنتس (دولاموت) درخواست میکند که جواهر را باو نشان بدهند وبعد از دیدار سینه‌ریز مزبور که بسیار باشکوه‌بود به‌جواهر فروشان(بومر، باسانك)وعده‌می دهد که‌عنقریب‌ملکه‌راوادار به خریدآن‌جواهر خواهدکرد.

بعد کنتس(دولاموت) متوسل بعاشق خود (رتو)می‌شود ویك مرتبه دیگر از او میخواهد که نامه‌ای مجعول بنویسد.

نویسنده برای تحریر نامه‌ها ازکاغذی آبی رنك‌استفاده میکرده‌که دارای حاشیه طلائی و علائم‌آنتوانت بوده‌است.

جاعل بقدری تهور داشت که‌حتی خط خود را تغییر نمیداد چون میدانست که روهان خط آنتوانت‌رادریافت نکرده، نمی‌شناسد.

درنامه مجعول جدیدآنتوانت‌ازکاردینال دوروهان درخواست میکندکه سینه‌ریز مزبوررا برای وی‌ابتیاع نماید زیرا بسیار بداشتن آن علاقه‌دارد.

روهان اگرنمیتوانست یك مرتبه بهای سینه ریز را بپردازد ممکن بود که باقساط آنرا تادیه نماید.

وقتی روهان این‌نامه رادریافت‌کرد حیرت ننمود.

اوشنیده بودکه آنتوانت الماس رادوست دارد وعلاقه به‌سینه‌ریزراهم جزوعلائق مزبور بشمارآورد.

بعدازاین که‌روهان‌نامهٔ‌منسوب بآنتوانت رابه‌جواهر فروشان‌ارائه دادآن دونفرمطمئن شدند که واقعاخریدار گوهراست‌وموافقت کردندکه برای‌فروش‌جواهر باکاردینال معامله کنند دراول‌ماه فوریه معامله صورت‌گرفت وسینه‌ریز به‌کاردینال تسلیم‌شد واوهم سینه‌ریز رابوسیله‌کنتس دولاموت بعداز دریافت رسید بتصور خود برای‌ملکه فرانسه فرستاد

کاردینال دوروهان که پیوسته در دربار فرانسه بود ازدوچیز تعجب میکرد.

اول اینکه چراملکه سینه‌ریز مزبوررا درمهمانیهاوجشن‌ها زیب پیکرخود نمینماید

دوم این که چرا بعداز دریافت سینه ریز در رفتار آنتوانت نسبت باوتغییری حاصل نشده ومثل سابق باو بی‌اعتناء می باشد این بی اعتنائی را کاردینال یك نوع مانور ماهرانه برای اغفال سایرین تصور می نمود.

تا این که ایام گذشت وموقع پرداخت قسط فرا رسید و آنوقت معلوم شد که اساس معامله مبتنی برحیله بوده وچندنفر شیاد وکلاهبردار (روهان) را مورد استفاده قرار داده خواسته اند او را بدوشند.

مسئله سینه‌ریز الماس یا گردن بند درفرانسه واروپا موضوع روز شد.

اما فرانسوی‌ها در این قضیه نظریه‌ای پیدا کردند که لوئی شانزدهم و آنتوانت پیش بینی نمی نمودند.

لوئی دو(روهان) کاردینال و یکی ازامرای کلیساو شاهزاده وعضو فرهنگستان فرانسه و دارای چندشغل بزرك بود.

وقتی اورادر قلعه باستیل محبوس کردند همه‌خانواده های اشراف درجه‌اول فرانسه بحمایت او برخاستند برای این که خودرا دراین واقعه معرض‌خطر دیدند و فکر کردند وقتی مردی چون روهان دوچار باستیل گردد آنها راهم درباستیل جاخواهند داد.

حتی برادران لوئی شانزدهم دراین واقعه بحمایت (روهان) برخاستند و طبقه روحانیون هم از (روهان) حمایت کردند

اماملت فرانسه درقضیه روهان روشی پیش گرفت که موافق با عدالت نبود.

برای این که طرفداران (روهان) بوسیله تبلیغات این طورجلوه داده بودند که جریان امر بطوری است که بنظرمیرسد وآنتوانت ازکاردینال دو روهان درخواست کرد که برای اوسینه‌ریز الماس را خریداری نماید.

اما بعداز این که موضوع فاش شد برای این که نزدشوهرش مبری شود تحاشی کرد و گناه را بر گردن کاردینال انداخت درصورتی که (روهان) گناهی ندارد.

اگر احساسات ملت فرانسه نسبت به آنتوانت خوب بود تبلیغاتی که دوستان روهان می کردند موثرواقع نمیشدولی چون ملت فرانسه (آنتوانت) را بابدبینی می نگریست بامیل این شایعات رامی پذیرفت وآنهارا وسعت می داد

فرانسویها می گفتند دراین نکته تردیدی وجودندارد که آنتوانت پیوسته نیازمند پول است وفقط دریکسال دویست وپنجاه‌هزار لیره صرف لباس خود کرد ویك زورق که فقط یکمرتبه اورا روی کانال (فونتن بلو) گردش داد برای فرانسه شصت‌هزار لیره تمام شد.

تصنیف‌سازها بدین‌مناسبت قلم‌های خودراتراشیدند وتیز کردند وهجوسرایان بکار افتادند در همان وقت آنتوانت برای‌مرتبه چهارم باردار شدو لغز خوانها گفتند فرزندی که دربطن دارد از (روهان) است و افزودند که آنتوانت پاداش روهان را قبل از وقت باو تادیه کرده بود.

درقلعه باستیل به (روهان) بدنمی گذشت چون دو آپارتمان در اختیار داشت وسه نوکر عهده دار خدمات وی بودندو (روهان) درآنجا بعنوان‌لزوم جلب شهودودوستان خودرا می پذیرفت وبا آنها شامپانی می نوشید.

تحقیقات مربوط بتکمیل پرونده طولانی شد.

امادوستان (روهان) خیلی برای‌اوزحمت‌میکشیدند وبهرطرف می‌دویدند از بذل پول هم مضایقه نمی کردند تااین که‌قضات پارلمان رابا (روهان) مساعد نمایند.

خانم‌های زیبا وباسم‌ورسم آن عصرهم برای پیشرفت کار(روهان) می کوشیدند

بعداز ۹ماه پارلمان پاریس رای‌خودرا در موردمحاکمه کاردینال دو(روهان) صادر کرد.

قرارشد که کنتس دولاموت رادرملاء شلاق بزنندو بدن او رابا آهن‌تفته‌علامت بگذارند تا این که علامت تبهکاری روی او باقی بماند

شوهر این زن محکوم شد که برای بقیه عمر در گالرها (کشتی های سبك سیر جنگی که با پارو حرکت می کرد - مترجم) پارو بزند.

کاگلیوستر و از اتهامات وارده تبرئه شد.

و اما کاردینال دوروهان که متهم اصلی بود از همه تهمت ها مبری گردید و هنگامی که رای پارلمان دائر بر برائت او قرائت شد ده هزار نفر برای وی کف زدند و کسبه پاریس اورا با تجلیل او را باستیل خارج کردند.

در این قضیه حیثیت آنتوانت و لوئی شانزدهم خدشه دار شد گرچه بعد از اینکه روهان مبری و از باستیل خارج شد لوئی شانزدهم اورا از همه مشاغل معزول کرد، و بیکی از صومعه های دور دست فرستاد که نزدیك پاریس نباشد معهذا (آنتوانت) نمی توانست فراموش کند که بزرگترین دشمن خصوصی او از طرف پارلمان پاریس تبرئه گردیده است.

برائت روهان مصادف با موقعی شد که آنتوانت به آخرین ماه های بارداری خود نزدیك می گردید و همه دوستان از وی دوری کردند حتی خانم پولین یاك که همه چیزش از آنتوانت بود از او دوری نمود

بطوری که در اطراف شاهزاده خانم اطریشی جز یك نفر هیچکس باقی نماند که غصه های اورا تسکین بدهد واو هم (فرسن) بشمار می آمد.

دو دلداده

یکمرتبه دیگر فصل پائیز فرارسیده برگهای درختان زرد شده سطح خیابان های جنگل را فراگرفته بود

دو دلداده آنتوانت و (فرسن) سوار براسب کنارهم راه می پیمودند.

(فرسن) یك شلوار ازمخمل آبی رنك ویك ردنگوت خاکی برتن داشت گاهی باد پائیزی دامن لباس (فرسن) را بالا میزد و جلیقه زیبای او نمایان می گردید.

(آنتوانت) کلاهی موسوم بسه ترك برسر داشت وسه پر یکی سیاه و دو دیگر سفید رنك روی کلاه او دیده میشد.

گاهی آنتوانت سر را بطرف فرسن بر میگردانید و باو تبسم می کرد و آنوقت آهسته صورت را باو نزدیك می نمود.

آنتوانت در کنار فرسن خودرا بسی سعادتمند میدید و در دل آرزوهائی می کرد که خود می دانست که جنبه تحقق نخواهد یافت.

مثلا آرزو می کرد که (فرسن) اورا دربغل بگیرد و یکمرتبه او را سوار براسب سیاه رنك خود بکند و بعد مهمیز بکشد و اورا مانند صرصر با خود بسوی آفاقی که مسقط الراس او می باشد ببرد تا اینکه (آنتوانت) بتواند درمنطقه ای زندگی نماید که دور از فرانسه باشد

با نیروی اندیشه فکر می کرد که (فرسن) درسراسر شب او را با اسب خود خواهد برد و وقتی که نیمه شب گذشت در زیر یك بوته گل استراحت خواهند کرد وصبح که ازخواب بر می خیزند قطرات شبنم را روی برگهای بوته مزبور خواهند دید.

آنقدر رفتند تا اینکه روی تپه ای قرار گرفتند و رودخانه (سن) راکه مارپیچ زیر پای آن ها عبور میکرد دیدند در آنجا آنتوانت متوجه شد که هنگام بازگشت می باشد.

در دل گفت افسوس که بین خیال وحقیقت خیلی فرق وجود دارد و آن کس که با نیروی اوهام کاخهائی بلند می سازد در پایان حتی یك کلبه گلی نخواهد ساخت.

در بازگشت، آنتوانت و (فرسن) وارد کاخ تریانون شدند و آنتوانت به (فرسن) گفت که به (بودوار) او برود تا اینکه در آنجا بوی ملحق گردد.

آنتوانت لباس خودرا عوض کرد و با پیراهن موسلین و نیم‌تنه‌ای نازك در (بودوار) بفرسن ملحق گردید.

در آنجا یك غذا بشکل عصرانه عبارت از یك جوجه وقدری شیرینی و میوه و یك بطری شراب انتظار آن‌دو را می کشید.

یك سگ سفید و کوچك موسوم به (سپت) که از سوئد برای (فرسن) فرستاده بودند و فرسن آن را بملکه فرانسه تقدیم کرده بود جلوی پای آن ها خوابید

(آنتوانت) گفت فرسن مادر این‌جا تنها هستیم و غیراز دوخادم که از وفاداران من هستند هیچکس دراینجا نیست و لوئی شانزدهم درجنگل (سن هوبر) مشغول شکار می باشد.

(فرسن) دریافت که ساعات آن شب بآن‌دو نفر تعلق دارد وخواهد توانست که از صحبت آنتوانت برخوردار شود.

(فرسن) ازجا برخاست ومقابل آنتوانت زانو برزمین زد وسررا روی زانوی او گذاشت.

آنتوانت با انگشتهای خود موهای جوان سوئدی را نوازش کرد و گفت فرسن شما نمیدانید که من چقدر شمارا دوست می‌دارم.

جوان جواب داد خانم، هرچه من فکر می کنم می بینم ازطرف من خدمتی بسزا نسبت بشما انجام نگرفته که در خور این دوستی باشم.

آنتوانت گفت شما در بین تمام اطرافیان من یگانه کسی هستید که هرگز هیچ چیز ازمن نخواستید

(فرسن) گفت خانم، آنچه شما بمن مرحمت کرده‌اید عبارت ازدوستی خودتان یعنی عالی ترین وگران بهاترین چیزی است که ممکن می باشد به یکنفر اعطاء فرمائید.

آنتوانت گفت موضوع محبت عبارت ازهدیه‌ای نیست که یکنفر بدیگری بدهد

محبت احساسی است قلبی که گاهی نسبت ببعضی از اشخاص محسوس می گردد

اما چیزهای مادی عبارت ازاشیائی است که وقتی داده شد اهدای آن یکنوع گذشت است و وقتی درخواست اشیاء مزبور را نمودند، آن درخواست یکنوع خواهش می باشد.

آنتوانت با صمیمیت صحبت می کرد و یقین داشت که (فرسن) اورا برای خودوی می‌خواهد نه برای مزایای مادی بر آنتوانت مسلم بود که هرگز کسی اورا مانند (فرسن) دوست نداشته و شاید در آینده نیز کسی رامانند او دوست ندارد.

چون (فرسن) بدون هیچ توقع وتظاهر عشق او را درخاطر می پروراند و بخاطر او ازهمه زنهای دنیا و ازدواج صرفنظر کرده است

هرقدر میدید که در پیرامون او اشخاص دارای سوء نیت می شوند یا ناسپاس می گردند علاقه‌اش نسبت به (فرسن) افزون میگردید و بیشتر قدر اورا میدانست.

وقتی که آنتوانت فرسن را می‌دید علاوه براین که از مشاهده او لذت میبرد از استنشاق هوائی که فرسن درآن تنفس می کرد نیز محظوظ می‌شد

از این‌ها گذشته آنتوانت از عشق (فرسن) احساس اطمینانی میکرد که بیان آن درآن روز مشکل بود ولی ما امروز می‌دانیم ازنظر روانشناسی آسان است.

زیرا کسی که خود را محبوب دید اعتماد پیدامیکند و باامیدواری زیاد بآینده مینگرد وبرعکس کسی که خود را مورد نفرت و کدورت مشاهده کرد امیدش نسبت بحال و آینده متزلزل می گردد.

آنتوانت هم ازعشق (فرسن) طوری خودرا قرین اعتماد میدید که گویا یك قلعه آهنین اطراف او بوجود آورده یا اینکه ویرا روئین تن کرده‌اند.

شاهزاده خانم اطریشی فکر میکرد تا زمانی که (فرسن) را دوست میدارد هیچ واقعه ناگوار برایش اتفاق نخواهد افتاد.

در خصوص عشق (فرسن) نسبت بخودهم تردید نداشت و مطمئن بود که هرگز روزی نخواهد

آمدگه (فرسن) از او سیرشود و وی‌راترك گوید.

این اطمینان هرعلت معنوی‌داشته باشدوحتی اگر بگوئیم زن‌ها از این حیث دارای قوه استنباطی هستندکه مردها ندارند درست درآمد

در آخرین روزهای بدبختی وپایان عمرآنتوانت که همه کس باو پشت کرده بودفقط یکدوست وفادار برایش باقی‌ماند که‌همان (فرسن) محسوب می گردید.

بعد از اینکه جوان‌سوئدی چند دقیقه‌مقابل آنتوانت زانو زد برخاست و در کنار او روی نیمکت راحتی نشست بعد شروع بصبحت کردندولی نه راجع بدربار بلکه راجع بخانواده (فرسن)

جوان سوئدی شمه‌ای درباره خواهروپدرش صحبت کردو راجع بکاخ پدرکه درآنجا متولد شده بود بیان نمود.

جوان میگفت کاخ پدرم آبی‌رنك‌است‌ولی بعضی‌از روزها بمناسبت تشعشع‌یا تغییر نورسبز جلوه میکند

دریاچه‌هائی‌هم که درکشورما وجود دارد گاهی آبی رنك است زمانی‌سبز

آنتوانت سر (فرسن) رابین‌دو دست گرفت وچشم‌های اورا نگریست‌وگفت چشم‌های شماهم مانندکاخ پدرتان‌و دریاچه‌های سوئد می‌باشد وگاهی آبی وزمانی سبز بنظر میرسد.

تکان نخوریدزیرا اگردرافسانه‌هاحقیقتی وجودداشته باشد دراین چشم های آبی‌یاسبزرنك که مانند دریاچه‌های شماست عنقریب یك‌پریزاد نمایان خواهدشد

مگرنه اینست که برطبق‌افسانه‌های ملل‌شمالی‌اروپاپریزادکنار دریاچه‌ها زندگی می نماید.

در همان لحظه‌که آنتوانت این‌حرف‌را میز ددرون چشمهای (فرسن) شکلی نمایان‌شد ولی آن تصویر آنتوانت بود.

آنتوانت خندیدو گفت من پریزاد را درقعرچشمهای‌شما می‌بینم و وی‌بمن شبیه است.

هردو از این‌شوخی‌ساده خندیدند و آنتوانت وقتی تصویر خودرا در چشم‌های (فرسن) دید مثل این‌بودکه فکر میکرد پیوسته با اوست.

ازباغ باوسعت‌وپارك (تریانون) صدائی‌غیرازجغدها بگوش نمیرسید بمناسبت فصل پائیز همه مرغهامهاجرت‌کرده، رفته بودند این‌صداکه درگوش بعضی‌از افرادغم‌آوراست آن‌دونفررا وامیداشت که‌در احساس‌عمیق فرو بروند

سیاهی شب‌که درتمام اعصار از عواملی‌است که‌کمك بعشاق میکند درآن شب‌هم‌بآن دوعاشق کمك میکردتا اینکه زن سررا روی‌سینه (فرسن) نهادو گفت (فرسن) من تازنده‌ام‌تورا دوست خواهم داشت تاروزیکه حیات دارم درفکر تو خواهم بود.

یکصد ملیون لیره کسر بودجه

روزی‌که (کالون) برسر کار آمدو وزیر دارائی شدگفتیم‌که وی چگونه می‌خواست دارائی کشور را اداره کند.

قبل از همه‌ملت فرانسه‌سیاست مالی او را تخطئه‌کرد.

کالون برای بهبوداوضاع مالی از مجمعی‌بنام‌مجمع وجوه اهالی دعوت‌بعمل آورد ولی آن مجمع‌هم سیاست مالی کالون رانپذیرفت

شورای دولتی وخود پادشاه‌فرانسه نیز حاضر به‌پذیرفتن سیاست مالی دولت نشدند

بالاخره کالون مجبورشدکه استعفاء بدهدوروزی‌که ازکارکناره گرفت بودجه فرانسه یکصد میلیون لیره‌کسر داشت.

دونفر داوطلب بودند یا تصور میشدکه داوطلب‌هستندکه جای او رابگیرند یکی (نکر)

وزیر دارائی گذشته که براثر توطئـه (موریا)ی متوفی مجبور بکناره گیری شد ودیگری اسقف شهر (تولوز)

لوئی شانزدهم ازهردوی آنها نفرت داشت‌ومیگفت نه‌اینرا میخواهم ونه آن‌را اما هنوز از آنتوانت دراین خصوص کسب عقیده نکرده بودند.

اسقف (تولوز) موسوم به (برین) مردی بود عیاش‌و بوالهوس اما میگفتندکه در امور مالی بصیرت دارد

چند تن ازنزدیکان ملکه فرانسه‌از اوطرفداری‌می‌کردند و پیوسته نام اورا بخاطر آنتوانت می‌آوردند وبالاخره در اول ماه مه سال ۱۷۸۷ میـلادی برحسب‌توصیه آنتوانت، پادشاه‌فرانسه (برین) اسقف (تولوز) را وزیر دارائی کرد.

آنتوانت خیلی می‌بالیدکه توانسته دارائی فرانسه‌را نجات بدهد وگفته میشدکه برین‌یکی ازکسانی است که فرانسه را ازنظر مالی وپولی باوج قدرت خواهد رسانید اما وقتیکه (برین) شروع بکارکرد معلوم‌گردید آنکس‌که‌تصور می‌نمودند که یك‌عقاب‌است غیراز ماکیان نیست.

(برین) بعد ازاینکه وزیردارائی شد مجمع وجوه‌را (مقصود وجوه‌اهالی‌است) منحل‌نمودو دنبـاله کارهای کالون را تعقیب کرد.

آنگاه طرحی برای افزایش مالیات به‌پارلمان‌دادکه تصویب کند.

پارلمان درفرانسه بدوا یك‌موسسه دادگستری بودکه فقط باموروقضائی می‌پرداخت گاهی‌هم درامورسیاسی، سلاطین فرانسه بصورت مشاور از پارلمان خود استفاده میکردند.

ولی براثر مرور زمان پارلمان بتدریـج‌درامورسیاسی وبخصوص امورمالی‌مداخله میکرد و پروژه‌های مالی بتصویب پارلمان میرسید.

بعد از واقعه سینه‌ریزالماس پارلمان‌پاریس‌به‌قدرت خود پی برد ومتوجه گردیدکه میتواند در قبال لوئی شانزدهم ایستادگی کند.

درضمن نویسندگانی مانند دیدرو- روسو-ولتر-با نوشته‌های خود به‌پارلمان کمك میکردند و می‌گفتند که‌پارلمان باید مظهر تمایل ملت‌فرانسه باشدچندتن‌ازاعضای مبرزپارلمان‌مثل(اپرمنیل) و(فرتو) و (دوپور) و (ساباتیه) هم دوستان خودرا تشویق به مقاومت می‌نمودند تااین‌که وقتی پروژه وزیردارائی به پارلمان رفت تـا این‌که میزان مالیات افزایش‌یابد پارلمان مقاومت کرد وگفت فقط (اتاژنرو) می‌تواند درخصوص لایحه‌مالیاتی تصمیم بگیرد و درصورتی که وضع مالیات های‌جدیـد ضرورت دارد آنرا تصویب کند.

(توضیح-اتاژنرو- یکی ازموسسات قدیم فـرانسه بودکه نام فارسی ندارد وبرمجمعی‌اطلاق می‌شدکه‌وجوه طبقات سه‌گانه ملت یعنی روحانیون - اشراف-عامه‌ملت درآن حضور داشتندو راجع به‌مسائل مهم‌کشور شور می‌کردند-مترجم)

لوئی شانزدهم وقتی دیـد کـه پارلمان حاضر نیست.پروژه مالیاتی را تصویب‌نماید خشمگین گردیدوپارلمان را تبعیدکرد واز پاریس دورنمود.

پارلمان دراول ماه اوت تبعیدشد ولی این‌دوری‌زیاد طول نکشید و پارلمان را به پاریس احضارکردند ومردم باهلهله ازآن استقبال نمودند.

لوئی شانزدهم بعدازبازگشت پـارلمان خواست‌که‌پروژه مالیاتی سابق‌به‌ضمیمه قوانین جدید را درپارلمان تصویب نمایندولی بازپارلمان‌مقاومت‌کرد.

این‌مرتبه پسرعموی‌لوئی شانزدهم بنام‌دوك دورلئان نیز به‌کمك پارلمان برخاست.

لوئی شانزدهم پسرعموی خـود ودونفراز اعضای برجسته پارلمان بنام (ساباتیه) و (فرتو) را تبعید نمود.

سال ۱۷۸۷ میلادی با این کشاکش های سیاسی باتمام رسید و بین لوئی شانزدهم از یك طرف و پارلمان ازطرف دیگر، مبارزه‌ای شدید آغاز گردید وملت فرانسه دراین مبارزه از پارلمان طرفداری میکرد وآماده بود که وارد میدان پیکار شود.

آنتوانت توجهی به این مبارزه‌ها نداشت وتصور می کرد که مبارزه‌های مزبور موقتی خواهد بود. به عقیده (آنتوانت) اگر کار خیلی وخیم شود تازه وضع فرانسه مانند دوره (فلاخن) خواهد شد

(فلاخن) نام شورشی بود که در دوره کودکی لوئی چهاردهم درفرانسه بوجود آمد ولی بعد از آن قدرت سلطنت بیشتر شد.

آنتوانت هم می اندیشید که بعداز آن کشاکشها، وآرام شدن اوضاع قدرت او افزون میگردد.

دوك دورلئان پسرعموی لوئی شانزدهم معشوقه‌ای داشت که بعد ازتبعیدشدن از دوری او رنج میبرد.

(آنتوانت) که میدانست درد عشق چیست نزد شوهرش واسطه شد که تبعیدگاه (اورلئان) را به محلی که نزدیك پاریس باشد تغییر بدهد تا این که وی بتواند معشوقه خود را ملاقات نماید وچنین شد

بعداز آن آنتوانت بدون توجه بحوادث سیاسی که در پیرامون او بوجود میآمد در فکر تفریح بود حتی مضایقه نداشت که اموات رادست بیندازد.

درهمان اوان خانم (لوئیزدوفرانس) دختر لوئی پانزدهم که رئیس صومعه (سن دنیس) بود فوت کرد آنتوانت بخانم (پولین یاك) گفت آیا میدانید که وقتی (لوئیزدوفرانس) میخواست بمیرد چه گفت؟

خانم (پولین یاك) گفت نه.... آنتوانت جواب داد هنگام مرك وی اظهار کرد زود، وچهار نعل مرا ببهشت ببرید ومثل این که کالسکه‌ای برای او بسته بودند که وی را فورا ببهشت برساند

لوئی شانزدهم وآنتوانت وقتی دیدند که پارلمان مقاومت میکند تصمیم گرفتند که پارلمان را ازبین ببرند اپرمنیل ازاین تصمیم مستحضر شد و باعضای پارلمان اطلاع داد وطولی نکشید که درپاریس و ولایات مردم شروع بمقاومت کردند ودر بعضی از ولایات مردم به خیابان‌ها ریختندو بیم آن میرفت که خونریزی وشورشی بزرك شروع شود.

طوری اوضاع کشور آشفته شد که لوئی شانزدهم عقب نشینی کرد ودرهشتم ماه مه سال ۱۷۸۸ میلادی اطلاع داد که مجلس (اتاژنرو) در ماه مه آینده تشکیل خواهد گردید.

این اخطار از هیجان مردم کاست اما وضع مالی کشور خراب بودو (برین) وزیر دارائی که می گفتند در امورمالی بصیرت دارد خزانه کشور را هفته به هفته بدتر از سابق می کرد

این مرد که آمده بود صرفه جوئی کند یك قلم نهصد هزار لیره ازوجوه عمومی را برداشت و بظاهر صرف پرداخت قروض خود نمود

وقتی محقق شد که اوضاع مالی طوری خراب است که جز با اقدامات اساسی اصلاح نمی شود (برین) استعفا داد وبرای اینکه جبران شغل ازدست رفته اش بشود لوئی شانزدهم او را که قبلا اسقف بود به مرتبه کاردینالی رسانید.

بعد از او (نکر) ـ همان که در قدیم وزیردارائی بود ـ عهده دار امور مالی شد ودید که در خزانه مملکت بیش ازچهارصد هزارلیره وجود ندارد.

دردوره لوئی چهاردهم با این که قیمت پول حداقل دوبرابر دوره لوئی شانزدهم بود پیوسته یکصدمیلیون لیره بطورمتوسط تنخواه درخزانه فرانسه وجود داشت.

(آنتوانت) حتی بعد از اینکه اعلامیه تشکیل مجلس (اتاژنرو) صادرشد با تشکیل آن مخالف بود

دوست دلسوزی هم نداشت که اورا راهنمائی کند

یگانه دوست دلسوزی (فرسن) بشمار میآمد که آن هنگام به سوئد مسافرت کرد تا این که

باگوستاوسوم پادشاه سوئددرفنلاندعلیه روسی ها بجنگد

اگر (فرسن)درکنار آنتوانت بود باالندرزخود اورا وادار به مماشات می کرد و بوی القاء می نمود که جهت اسکات ملت فرانسه تشکیل مجلس(اتاژنرو) لزوم دارد.

اماچون او نبود دیگران از(اتاژنرو) بدگوئی میکردند ومی گفتندفرض کنید که یك مشت ازاصیل زادگان ناتوان وروحانیون مسیحی باالباده های مستعمل و یك مشت وکیل مدافع وروسای اصناف کسبه دراین مجلس جمع شدند... تازه چه کاری از آنها ساخته است.

(ودروی)میگفت یك شلاق یایك چوب به من بدهید تا این که همه این اشخاص را برانم وجارا خالی کنم.

درضمن حوادث سیاسی، آخرین فرزند آنتوانت(جوان ترین آنها) که دختری یازده ماهه بود زندگی را بدرود گفت.

مرك این دختر یازده ماهه قلب مادررا بسی آزرد واما پاریسی ها اهمیتی باین واقعه نمیدادند.

وقتی که آنتوانت نوعروس بود و وارد فرانسه شد فرانسویها او را مورد هلهله قرار دادند و از وی استقبالی شورانگیز کردند ولی درآن موقع فرانسویها طوری نسبت به آنتوانت بدبین شدندکه حتی حاضر نبودند عکس اورا بافرزندانش ببینندوهمه اورا (اطریشی) یا ورشکست کننده میخواندند.

آنتوانت در اشتباهات (کالون)وتفریط های (برین) مسئولیت نداشت گرچه وی گاهی از خزانه فرانسه پول میگرفت ولی وجوهی که او دریافت میکرد طوری نبودکه خزانه فرانسه را ورشکست نماید وسبب افلاس شود

بلکه متصدیان امور مالی بیشترفرانسه را ورشکسته کرده بودند اما افکار عمومی طوری قضاوت میکردکه پنداری مسئول همه بدبختی ها(آنتوانت)است واوست که وجوه فرانسه را دورمیریزد

یکی ازاتهامات که به آنتوانت وارد می آوردند این بودکه وی هرسال نزدیك پنجاه میلیون لیره از وجوه خزانه فرانسه را برای برادرش امپراطور اطریش میفرستد.

لغزخوان ها وتصنیف سازها ازهر موضوع بی اهمیت برای بدگوئی از(آنتوانت)استفاده میکردند مثلا اگر اودر یك مجلس ضیافت به مردی تبسم میکرد او را متهم میکردند که با آن مرد روابط نامشروع دارد.

هرگاه نسبت بزنی ابراز دوستی می نمود متهم میشدکه مناسبات او بازن مزبور برخلاف عفت است

کنتس دو(لاموت) بعدازاینکه محکوم شد وبزندان افتاد باکمك های خارجی اززندان فرار کرد وخودرا به لندن رسانید ودرآنجا شروع به نوشتن وطبع خاطرات خود نمود.

قسمتی ازخاطرات اودرست ولی قسمت های دیگر مقرون با غراق بود و خانم دولاموت برای اینکه نوشته خودرا بفروش برساند اتهاماتی بر (آنتوانت) وارد میآورد که وی از آن مفتریات مبری شمرده می شد.

این نوشته ها ازانگلستان به فرانسه میرسید ودرآن کشور نوشته های مزبور دست بدست می گشت ومردم هر نکته از نوشته را مورد انتقاد قرارمیدادند و بزرك میکردند بطوریکه نوشته خانم دولاموت درفرانسه، دو چندان مقرون باغراق میگردید.

طوری سکنه پاریس نسبت به (آنتوانت) بدبین شدندکه رئیس پلیس به آنتوانت گفت هرگاه وارد شهرشود جانش درمعرض خطر خواهد بود.

(آنتوانت) ازکاخ (تریانون) بیرون نمیرفت وهرگزقدم به پاریس نمیگذاشت ولی فکر نمیکرد که خطری صریر اورا تهدید میکند ومیگفت اینها کلاغانی هستندکه قارقار میکنند وبعد متفرق میشوند.

درخلال این احوال لوئی شانزدهم بمناسبت کمی وجوه ناگزیرشدکه درهزینه های اداری

صرفه جوئی کند براثراین صرفه جوئیها قسمتی از نیروی هنك سبك اسلحه رو به تقلیل گذاشت واز نگهبانان کاخهای سلطنتی فرانسه کاسته شد و لوئی دو کاخ خود بنام (لاموئت) و (شوازی) رافروخت

تاآن موقع لوئی شانزدهم دارای دو اصطبل بودیکی اصطبل کوچك و دیگری اصطبل بزرك ولوئی شانزدهم هردو را مبدل بیك اصطبل کرد .

سگهای شکاری مخصوص شکار گرك و همچنین سك های مخصوص شکار گراز از طرف لوئی شانزدهم حذف شد. طبعا عده‌ای مستخدم که درتازی خانه‌ها کارمیکردند نیز اخراج شدند .

لوئی شانزدهم قوش خانه و کارکنان آن‌را نیز منحل کرد وجواب داد .

این تغییرات سبب شد که صدها ناراضی درخود (ورسای) بوجود آمد چون جمعی مشاغل خودرا از دست دادند مثلا (دوك ـ دو ـ کوان ‌بی) مقام امیر آخوررا ازدست داد .

(ودروی) که رئیس قوش خانه (محل تربیت طیور شکاری) بود ببکار شد و میگفت انسان دیگر بفردای خوداعتماد ندارد و این جامانند قسطنطنیه شده که هیچ کس نمیداند فردا براو چه خواهد گذشت .

همه این‌اشخاص که ازمناصب ودرجات یاوسیله نان‌خوردن خود محروم گردیدند بدسته‌ای که براثر تبعیضات (آنتوانت) ناراضی بودند ملحق شدند .

این‌اشخاص اشراف واصیل‌زادگان فرانسوی محسوب میشدندکه (آنتوانت) آنهارا ازخود راند وسایرین رابرگزید درصورتی‌که انتخاب دیگران ترجیحی بدون مرجح بود .

صدها نفراز اصیل زادگان در گوشه گمنامی بسر میبردند ودرعوض کسانی قدم جلو نهادند که نه خدمتی از آنها دیده‌شده بودونه ازنظرسوابق خانوادگی برجستگی داشتند .

امروزما سوابق خانوادگی را بی اهمیت میدانیم ولی‌در دوره لوئی شانزدهم وآنتوانت این‌موضوع از ارکان ترقی افراد بود .

یکی ازاین اصیل زادگان که‌هرگز کینه خود را نسبت به (آنتوانت) فراموش نکرد شاهزاده (کنده) از شاهزادگان برجسته فرانسه است .

او میخواست‌که در فرانسه فرمانده توپخانه شودو (آنتوانت) ملکه فرانسه‌محبوبه‌او موسوم به‌خانم‌دو موناکو را درجشن‌های خود بپذیرد اما (آنتوانت) نه (کنده) را فرمانده‌توپخانه کرد و نه محبوبه اورا بار داد

دخترهای لوئی پانزدهم هم بسیار با (آنتوانت) خصم بودند چون میدانستند که وی دست آنهارااز زمامداری کوتاه‌کرده است

این دخترها که درآن دوره سالخورده بشمارمیآمدند با هر نغمه‌ای که علیه آنتوانت سازمی‌شد همدم‌میگردیدند ومتوجه نبودند که‌موافقت بااین نغمه‌ها ممکن‌است‌روزی‌بضرر خودشان تمام شود

برادران لوئی شانزدهم هم باآنتوانت خصومت داشتند چون میدیدندکه آنتوانت طوری درلوئی‌شانزدهم نفوذ داردکه هیچ راهی برای آنهاباقی نمیگذاردکه آنهانیز بتوانند اعمال نفوذ کنند.

ازبین دشمنان (آنتوانت) ازهمه مخوف تر (دوك دورلئان) بود.

اینمرد اولین شاهزاده بلا فصل سلطنت فرانسه بشمارمیآمدویك‌مرتبه به (آنتوانت) پیشنهاد کردکه باهم آشتی نمایند بدین‌ترتیب که آنتوانت موافقت کنند که دخترش را که فرزنداول او بودبپسر دوك دورلئان بدهد .

آنتوانت‌که در دوستی ودشمنی ثبات‌قدم‌داشت‌طوری‌از (دوك‌دورلئان) اظهار تنفر میکرد که حاضر نشد این پیشنهاد رابپذیرد .

وقتی آن‌مرد دانست‌که پیشنهادش‌پذیرفته نمی‌شود طوری بخشم درآمد که‌علنی با آنتوانت و لوئی‌شانزدهم مخالفت می‌کرد واز ملت طرفداری می نمود یااین طورنشان میداد که حامی منافع ملت‌است و مردم برای اوکف می‌زدند وزنده‌باد می گفتند.

همه این افراد ناراضی وشاهزادگان و اصیل زادگان و اشراف خشمگین متوجه نبودند که آنها ارابه یا ماشینی را بحرکت درمی آورند که وقتی دور برداشت دیگر کسی نمیتواند جلوی آن را بگیرد و همه چیز را زیر چرخها یا دنده‌های خود خرد می کند.

گرچه فلاسفه و نویسندگان ازچندی باینطرف مردم را با آزادی و مساوات و عدالت آشنا کردند اما این کلمات تا آنزمان برای ملت فرانسه جزو الفاظ بود و انتظار نداشتند که مفهوم این الفاظ برای آنها واقعیت پیدا کند.

مخالفت‌هائی که طبقات مختلف با (آنتوانت) کردند و بمناسبت او با لوئی شانزدهم مخالفت نمودند سبب شد که الفاظ مانند یك بذر شد که فقر عمومی آنرا تقویت کرد و همانطور که کود طبیعی یا شیمیائی یك بذر را قوت می‌دهد این کلمات هم قوی گردید

اینکه می گوئیم فقر عمومی سبب قوت الفاظ مزبور شد حقیقت است زیرا ملت فرانسه از یکقرن باین طرف دارای یك زندگی تاسف آور بود.

در این ملت کسانی بودند که خوب زندگی میکردند ولی درقبال هریك نفر که خوب زندگی می نمود صدها نفر در همه عمر با رنج بسر می بردند.

یکی ازمورخین می گوید آن هنگام گرسنگی یکقرن، درشکم فرانسویها صدا میکرد و آنهائی که ملت را تحریك می نمودند توجه نداشتند که روزی فرا میرسد که این گرسنگی دست ملت فرانسه را مسلح می نماید.

آنوقت فرانسویها باتهوری که ناشی از ناامیدی خواهد بود حاضر می‌شوند که جان خود را برای یکلقمه نان بخطر اندازند.

آنتوانت و لوئی شانزدهم اطلاعی ازخطر نداشتند آنها مانند کسانی بودند که درصحنه آراسته یك کشتی بسر می برند و نمیدانند که موریانه‌ها و موشها همه جای حیاتی کشتی را ازبین برده‌اند در ظاهر سفینه اثری از خطر موجود نبود و باشکوه و طنطنه بادبان برافراشته روی امواج دریا حرکت میکرد.

ولی آنکس که می‌توانست درون کشتی را ببیند می فهمید که آن کشتی محکوم بفنا می باشد اگر درآنموقع کسی پیدا می‌شد و (آنتوانت) را ازخطر آگاه میکرد وی تبسم می نمود و می‌گفت خطر فقط در تصور شما وجود دارد و خطری دیگر موجود نیست.

افق برنك خون درمی آید

روز پنجم ماه مه سال ۱۷۸۹ میلادی ناقوس کلیساهای (ورسای) بصدا درآمد و صدای طبل و شیپور و موزیك نظامی بلند شد.

درطرفین خیابانهای ورسای دو ردیف سربازیکی سربازان گارد فرانسه و دیگری سربازان گارد سویس ایستاده بود.

هنوز ملت فرانسه ازخود سربازی نداشت و این سربازان جزو گاردهای مسلح لوئی شانزدهم بودند.

تشریفات آنروز بمناسبت انعقاد مجلس (اتاژنرو) برپا می‌شد و نمایندگان ملت از وسط صفوف سربازان عبور می‌نمودند و بطرف محل انعقاد جلسه میرفتند.

نمایندگان سه طبقه بودّند یکی روحانیون- دوم اشراف - دیگری عوام الناس.

وقتی نمایندگان اشراف عبور کردند، مردم برای دوك دورلئان کف زدند و بانك برآوردند زنده باد دوك دورلئان

طالاریکه مجلس (اتاژنرو) درآن منعقد شد موسوم به طالار (منو-پلزیر) بود.

تشریفات، حکم میکرد که مجلس با حضور پادشاه و ملکه فرانسه مفتوح شود

بعداز حضور نمایندگان، لوئی شانزدهم وارد طالار شد .

همه نمایندگان بپاخاستند و بانك زدند (زنده بادشاه) آنگاه آنتوانت که دیهیمی ازالماس برسرداشت وارد شدآماورود او باسکوت کامل تلقی گردید.

در آن روزها نه فقط افراد با آنتـوانت خصومت داشتند بلکه اشیاء هم بااو دشمن بودند و با اینکه نمی خواهیم روایات خرافی را تکرار کنیم مورخین صحت این موضوع را گواه می باشند

در همان اوقات یك شب (آنتوانت) پشت میز توالت خود نشسته بود .

در کنار وی شمعدانی باچهار شمع دیده می شد

ناگهان سه شمع آن شمعدان پیاپی خاموش گردید.

خانم (کان پان) کنار آنتوانت حضور داشت وملکه فرانسه دست اورا گرفت وگفت آیادیدید چطور شد؟ .

با اینکه در این اطاق باد نمیوزد وجریان هوا وجود ندارد این سه شمع خاموش گردیده و ممکن است این یك هم خاموش شود

شمع چهارم نیز خاموش شد وبقدری این واقعه عجیب بود کـه خانم (کان پان) لرزید و ملکه فرانسه گفت خاموشی این شمع ها دلیل بر این است که یك بدبختی بزرك برمن وارد خواهد آمد

جلسات مجلس (اتاژنرو) تاروزهفدهم ژوئن ۱۷۸۹ تشکیل میگردید و درآن روز بدون اینکه مجلس مزبور منتظر موافقت دولت باشد(اتاژنرو) خودرا مبدل بمجلس ملی کرد .

لوئی شانزدهم باتحریك آنتوانت بمجلس ملی اطلاع داد حق ندارند که درطالار (منو-پلزیر) اجلاس کنند و باید ازآنجا خارج شوند .

نمایندگان عوام در حالی که یکصدو چهل و نه نفر از نمایندگان روحانیون از آنها حمایت میکردند درطالار (ژو- دو- پوم) جاگرفتند و (بائی) را بریاست خود انتخاب نمودند وسوگندیاد کردند قبل ازتدوین یك قانون اساسی برای فرانسه، ازهم جدا نشوند .

روز بیست وسوم ژوئن لوئی شانزدهم امر کرد که نمایندگان هریك ازطبقات سه گـانه (اتاژنرو) باید درطالاری جداگانه اجلاس نمایند

روحانیون از این امر اطاعت کردند واز نمایندگان عوام جدا شدند.

بعد ازرفتن آنها نمایندگان عوام باقی ماندند

لوئی شانزدهم بنابراغـوای آنتوانت امر کـرد که نمایندگان عوام الناس که بعدنام نمایندگان ملت برآنها اطلاق شد باید طالار مزبور را تخلیه نمایند .

شخصی موسوم به (درو- برزه) ازطرف لوئی شانزدهم ماموگردید که حکم را بنمایندگان عوام ابـلاغ کند .

وی گفت پادشاه فرانسه امر می نمایند که شما ازاین جا خارج شوید .

یکی از نمایندگان گفت مگر مابرای اجلاس (اتاـ ژنرو) باینجا نیامده ایم ومگر نباید هردسته ازنمایندگان جائی برای مذاکره داشته باشند .

(درو- برزه) جواب داد من فقط مامور اجرای امر هستم و نمی توانم توضیحی بدهم ولی امررا این گونه موجه جلوه داده اند که نمایندگان بروند یا اینکه در (اتاژنرو) شرکت کنند. وحال که نمایندگان عوام الناس تصمیم گرفته اند که مجلس را بصورت مجلس ملی در آورند لذا حضور آنها در این جا ضروری نیست .

(درو- برزه) وقتی که وارد طالار شد کلاه از سر بر نداشت. وی چون خودرا مامور لوئی شانزدهم می دید بخویش حق میداد مانند او کلاه بر سرداشته باشد و درمجالس کلاه ازسر برندارد.

این موضوع بر نمایندگان ملت فرانسه گران آمد و میرابو که یکی از نمایندگان بود قدم جلو

گذاشت وگفت بروید وبکسانی که شمارا اینجا فرستاده‌اند بگوئید که ما باراده‌ملت باین مکان آمده‌ایم‌وجز بانیروی سرنیزه‌نمی‌توان مارا ازاین جاخارج کرد.

(درو-برزه) وقتی این جواب راشنید قدری‌حیرت کرد.

بعد مراجعت نمودوجواب مزبور را به‌لوئی‌شانزدهم تقدیم کرد.

لوئی شانه‌ها را بابی‌اعتنائی بالاانداخت وگفت:حال که میخواهند آنجا بمانند ... بگذارید همانجا باشند

این واقعه اولین موفقیت بزرك بود که نصیب نمایندگان ملت فرانسه گردید.

انعکاس واقعه‌طوری شدکه بعداز دوروزنمایندگان روحانیون و اشراف هم بنمایندگان عوام ملحق شدند

لوئی شانزدهم تصویب کردکه آن‌مجلس‌بنام‌مجلس موسسان ملی خوانده شود.

لوئی شانزدهم بعداز اینکه باتشکیل‌مجلس موسسان‌ملی موافقت کرد مورد حمله آنتوانت و درباریهای فرانسوی قرار گرفت.

بخصوص‌دارتوا وکنده‌و (پولین‌یاك) بعدازآنتوانت باو ایرادگرفتند و گفتند برای‌چه درقبال درخواست‌ملت تسلیم‌گردیده است.

برای اینکه اوراوادار بمقاومت کنندبلوئی‌شانزدهم گفتندکه هنگهای سربازان خارجی‌راکه‌در ارتش‌فرانسه خدمت می‌نمایند بپاریس احضارکند

از ازمنه‌قدیم رسم‌بودکه یکعده از سربازان‌خارجی‌مانند سربازان سویسی وایتالیائی وفنلاندی وغیره در ارتش فرانسه خدمت‌میکردند.

لوئی شانزدهم هنگهای‌خارجی‌را از اطراف‌احضار کرد وفرماندهی آنهارا بدونفر سپرد.

فرماندهی قوای‌خارجی که‌درورسای قرارگرفتندبه مارشال بروگلی‌واگذارشد.

فرماندهی قوای خارجی درپاریس رابه (بزنوال) واگذارکردند.

هنوزهمه قوای خارجی که بایدبه‌پاریس بیایندنیامده بودند که‌لوئی شانزدهم برحسب‌توصیه‌های پیاپی‌آنتوانت‌تصمیم‌گرفت علیه‌ملت‌فرانسه اقدام بکند.

اقدام‌مزبور این بودکه(نکر) راکه‌بین‌مردم محبوبیت داشت وطرف اعتماد عموم بشمار می‌آمد عزل‌نمودویك نوع کابینه‌جنگی درفرانسه بوجودآوردکه (برتوی)وبروگلی‌در راس آن قرار داشتند.

بمحض اینکه خبر عزل (نکر)منتشرگردید یکمرتبه معاملات متوقف شد و همه صراف‌ها دست از دادوستد کشیدند.

در پاریس مردم بخیابانها ریختند و گارد فرانسه‌که یکی از واحدهای ارتش بود شورید و بملت‌ملحق‌شد.

در(پاله‌رویال) واقع در پاریس ناطقین شروع به ایراد خطابه‌کردند.

یکی از آنها بنام (کامیل دمولن) طوری باهیجان صحبت میکرد که بزودی محبوب‌گرسنگان وبیکاران شد

این ناطق آنتوانت‌و (دارتوا) رامسئول‌بدبختی های فرانسه میدانست.

وی میگفت‌که بدبختی ملت فرانسه علل متعدد دارد ولی این دونفر باتحریکات خود لوئی شانزدهم‌را وادار کرده‌اندکه علیه ملت قیام‌کند.

وگرنه خود لوئی شانزدهم باملت‌فرانسه‌خصومتی ندارد.

آنچه (دمولن) میگفت واقعیت داشت.

لوئی شانزدهم مردی بود سلیم‌النفس وبذاته‌خوش فطرت و همین قدرکه میتوانست شکارکند وقفل سازی نماید خود را نیکبخت میدید

از روز یازدهم ژوئیه تاروز چهاردهم ژوئیه‌یعنی درظرف چهار روز وقایعی درپاریس اتفاق افتادکه در مدت یکقرن نظایرآن بوجود نیامد.

عصر روز یازدهم ژوئیه سکنه پاریس شروع بکندن سنگفرش خیابانها کردند تا سنگر بسازند.
در هر خیابان چند سنگر بوجود آمد. و در پشت هر سنگر عده‌ای از افراد مسلح مشغول پاسداری شدند.

سربازان خارجی ارتش فرانسه که تحت فرمان (بزنوال) بودند مامور گردیدند که سنگرها را از بین ببرند و مردم را متفرق نمایند.

وسط خیابانهای پاریس جنگ بین سربازان خارجی و پاریسی ها درگرفت و منتهی بشکست سربازان خارجی گردید.

شورشیان بچند زندان معروف حمله‌ور شدند و محبوسین را آزاد نمودند.

روز چهاردهم ژوئیه شورشیان فرانسوی به‌عمارت (انوالید) حمله‌ور گردیدند.

چون میدانستند که در آن‌جا تفنگ و توپ وجود دارد

شورشیان ۲۸ هزار تفنگ و بیست توپ از عمارت (انوالید) بدست آوردند و با اسلحه‌ای که تحصیل کرده بودند بقلعه باستیل حمله‌ور شدند.

باستیل در آن موقع نه نگهبانان کافی داشت و نه محبوسین زیاد در آن قلعه نگاهداری می‌شد.

با این وصف تصرف آن قلعه کاری دشوار بود.

بایستی برای تصرف قلعه باستیل فداکاری می‌کردند و توانستند که روز چهاردهم ژوئیه باستیل را تصرف کنند و حکمران قلعه مزبور را سر بریدند و درب زندانها را گشودند.

خوانندگان میدانند مطالب مربوط بانقلاب فرانسه در این تاریخ بااجمال ذکر میشود.

چون بحث ما درباره آنتوانت است و بحوادث انقلاب توجه زیاد نداریم.

اگر منظور نوشتن تاریخ انقلاب فرانسه بود سبکی دیگر در پیش گرفته می‌شد.

مثلا موضوع تصرف قلعه باستیل ازطرف ملت فرانسه جزو وقایعی است که در خور آن است که به تفصیل راجع بآن گفتگو شود.

ولی ما باجمال برگزار کردیم تا اینکه رشته تاریخ ما از دست نرود.

خبر تصرف قلعه باستیل از طرف ملت در (ورسای) اثری شگرف کرد.

عده‌ای کثیر از اشراف و اصیل‌زادگان برای اولین مرتبه برای جان خود متوحش گردیدند.

ساعت بساعت از پاریس خبر میرسید که در آنجا مشغول تهیه صورتی از اسامی کسانی هستند که بقتل برسند.

یکی از آنها آنتوانت و بعد از او (دارتوا) و بعد خانم (پولین یاك) بود.

(آنتوانت) در روزهائی که خطر او را تهدید می‌کرد و ممکن بود که از بین برود سعهٔ صدر و علو همت قابل تحسینی از خود نشان داد.

با اینکه اسم آنتوانت را بطوری که گزارش میدادند در راس همه نوشته بودند تا اینکه وی را بقتل برسانند، آنتوانت برای دوست خود خانم (پولین یاك) نگران بود.

آنتوانت هرقدر پول در کاخ (ورسای) بدست آورد جمع نمود و به خانم (پولین یاك) داد که وی بتواند از فرانسه فرار کند و بسویس برود

عده‌ای دیگر مانند (دارتوا) برادر لوئی شانزدهم و (کنده) اصیل زاده معروف نیز تا روز هفدهم ژوئیه از فرانسه فرار کردند و خود را بخارج کشور رسانیدند.

درحالی که این‌ها فرارمیکردند آنتوانت بشوهرش اصرار کرد که باحمایت سربازان خارجی که در (ورسای) هستند از آنجا بروند و در (متز) مستقر شوند

آنگاه باقشون کافی برگردند و شورشیان را تنبیه نمایند.

(آنتوانت) که در کارها زود تصمیم می‌گرفت همه کاغذهای خود را سوزانید و هرچه جواهر داشت در صندوقچه نهاد و آماده حرکت شد.

لیکن لوئی شانزدهم که هیچگاه در کارهای خود تصمیم نمی گرفت پروژه آنتوانت را برای رفتن به (متنز) به یك شوری محول کرد .
شورای مزبور این پروژه را تصویب ننمود .
شوری گفت هر گاه لوئی شانزدهم به پاریس برود بهتر خواهد توانست که مردم را با حضور خود آرام کند
در صورتی کـه قشون کشیدن بپاریس تولید جنك خانگی خواهد کرد .
لوئی شانزدهم طرح اخیر را پذیرفت
روز هفدهم ژوئیه وی بطرف پاریس حرکت کرد ودر مدخل شهر (بائی) کلید شهر را باو تقدیم کرد .
آنگاه اورا بشهرداری هدایت نمودند
وقتی وارد شهرداری میشد وی را از زیر سقفی از شمشیرهای آخته گذرانیدند و بدین ترتیب خواستند بلوئی نشان بدهند که شمشیر ملت محافظ اوست.
لوئی نوار قرمز و آبی رنك را که علامت شهر پاریس بود بکلاه خود نصب کرد.
بعد خود را ازبالکون شهرداری بمردم نشان داد ومردم برای اوهلهله نمودند وساعت ۹ بعداز ظهر بورسای مراجعت کرد .
در حالی که لوئی درپاریس بود آنتوانت در (ورسای) برخود می پیچید .
زیرا نمیدانست که برسر شوهراو چه آمده است .
گاهی فکر میکرد که شاید اورا در پاریس حبس کرده اند .
زمانی میاندیشید که وی را بقتل رسانیده اند .
باخود میگفت اگر شوهرم را کشته باشند خوب است باتفاق فرزندانم به (والانسین) بروم .
زیرا (فرسن) باهنك خود درآنجا میباشد وبطورقطع از من حمایت خواهد کرد .
اما این فکررا بعدکنار گذاشت ودرعوض بخودگفت اگر شوهرم ازبین رفته باشد بااطفالم بمجلس ملی میروم و ازمجلس ملی درخواست حمایت می نمایم
این موضوع هم دلیل بر هوش آنتوانت است.
چون اگر آنتوانت بااطفال خود به مجلس ملی میرفت بطور حتم مورد حمایت مجلس مزبورقرار میگرفت.
زیرا درمجلس ملی عده‌ای نمایندگان جوانمرد بودند که وقتی آنتوانت و فرزندان اورا میدیدند نمیگذاشتند آسیبی براووارد بیاید.
لوئی شانزدهم وقتـی به (ورسای) مراجعت کرد ازدوجهت خوشوقت بود یکی این کـه درآن روز که وی به پاریس رفت واقعه‌ای سوء رو نداد وقطره‌ای خون برزمین نچکید.
دیگر اینکه درپاریس بخوبی ازوی پذیرانی کردندواحترامات اورا رعایت نمودند.
وی بااشتهای همیشگی غذای خودرا خواست و تناول کرد ولی (آنتوانت) نمیتوانست غذا بخورد واز وضع روز ناراضی بود.
درپاریس بعدازروز هفدهم اوت اوضاع آرام شد امادر ولایات فرانسه ، شورش آغاز گردیدو کشاورزان وسکنه قراء وقصبات بکاخ‌های اصیلزادگان و اشراف حمله ورشدند و هرچه را که توانستند ویران کردندیا سوزانیدند
علاوه براین که اصیلزادگان و اشراف مورد حمله قرارگرفتند کلیساهاو صوامع که تاآنموقع ازهر نوع تعرض مصون بودند دستخوش حمله شدند.

روستائیان درهر صومعه درهاو پنجره‌ها و اثاث را می‌شکستند و اشیاء قیمتی را می‌بردند هریك از اشراف واصیلزادگان و روحانیون کاتولیکی که وسیله داشتند خودرا بخارج ازمرزها رسانیدند .

آنهائی که نتوانستند بمرزها برسند یا کشته شدند یا درخانه دوستان خویش رامخفی نمودند.

درپاریس مجلس ملی بکار ادامه میداد و درشب چهارم ماه اوت حقوق ملوك الطوایفی را که از رسوم قرون کهن بشمار می آمد لغو کرد.

اگر ما بخواهیم بگوئیم که این حقوق چه بود بازاز بحث خود خارج خواهیم گردید .

باختصار میگوئیم طبق حقوق مزبور اشراف و اصیل زادگان متبوع بودند و روستائیان تابع آنهاوهر تابع میبایست یك متبوع داشته باشد و برای او کار کند

قدری بعد ازچهارم ماه‌اوت مجلس ملی حقوق بشررا تصویب کرد واین همان میثاق است که بعدها درهمه جهان اساس آزادی افراد گردید .

لوئی شانزدهم که مشاهده میکرد اوضاع وخیم شده (نکر) را بکار دعوت نمود ولی بازگشت (نکر) نتوانست از هیجان پاریسی‌ها بکاهد .

عده‌ای از ناطقین و نویسندگان هادی افکار مردم شدند و آنها را راهنمائی می‌کردند که چگونه از لوئی شانزدهم و آنتوانت ابراز عدم رضایت نمایند .

بعد از تصویب حقوق بشر و بازگشت (نکر) آنچه مردم را ناراضی میکرد این بود که لوئی شانزدهم میتواند بوسیله حق مخصوص ازاجرای قوانینی که مجلس ملی تصویب می نماید جلوگیری کند .

دیگر اینکه می‌گفتند برای چه لوئی شانزدهم در (ورسای) زندگی می نماید وچرا نمی آید بین ملت خودزندگی کند .

ورسای که از زمان لوئی چهاردهم پایتخت سلاطین فرانسه شد، نسبت بپاریس یك مرکز جداگانه بشمار می آمد و چون دور از پاریس بود مردم بدان دسترسی نداشتند و نمیتوانستند از پاریس بورسای بروند و به ادارات مراجعه نمایند .

(کامیل - دمولن) میگفت باپانزده هزار نفر از پاریسی‌ها میروم ولوئی شانزدهم و ماری - آنتوانت راپاریس می آورم وماری آنتوانت را در پاریس حبس خواهم کرد .

این خبر درورسای تولید وحشت کرد.

لوئی شانزدهم و آنتوانت که نام کوچك دیگری باسم ماری داشت میدانستند که در (ورسای) قوای کافی وجود ندارد .

معدودی سرباز سویسی وسربازان دیگر که در (ورسای) بودند نمیتوانستند که لوئی شانزدهم و آنتوانت را درقبال حمله پاریسی‌ها حفظ کنند .

لوئی شانزدهم که به هنك (فلاندر) اطمینان داشت آن هنك را بورسای احضار کرد و روز ۲۳ ماه سپتامبر هنك (فلاندر) وارد ورسای گردید .

موضوع علامت ملی در ضیافت افسران در (ورسای)

ورود این هنك سبب شد که واقعه‌ای اتفاق افتاد که نتایجی بزرك ببار آورد .

شرح واقعه این است که افسرانی که درورسای بودند بمناسبت ورود هنك (فلاندر) ضیافتی بافتخار افسران هنك مزبور دادند .

ازلوئی شانزدهم اجازه خواستند که یکی ازطالار های (ورسای) را برای ضیافت دراختیار آنها بگذارد و او هم طالار موسوم به (اوپرا) را دراختیار افسران گذاشت .

همه افسرانی که در ورسای بودند و افسران هنك (فلاندر) جمعاً دویست نفر در آن طالار مجتمع شدند

پس از آن خوردن و نوشیدن شروع شد و طولی نکشید که سرها از باده گرم گردید.

در پایان شام لوئی شانزدهم و ماری آنتوانت و پسر او در یك لژ که مشرف بر طالار بود حضور یافتند.

افسران از لوئی شانزدهم و ملکه فرانسه خواهش کردند آنها را مفتخر نمایند و قدم بطالار بگذارند

لوئی شانزدهم و آنتوانت وارد طالار شدند آنتوانت دست پسر خود را گرفته، باتفاق شوهرش اطراف طالار گردش کرد.

عرق حمیت افسران از مشاهده پادشاه فرانسه و ملکه بجوش آمد و شمشیرها را از غلاف کشیدند و سوگند یاد کردند که در راه لوئی شانزدهم و ملکه جان فدا کنند و تا نفس آخر از آنها دفاع نمایند.

دسته موزیك هنك (فلاندر) که در طالار بود سرود رسمی هنك را نواخت.

سرود هنك در ازمنهٔ قدیم سرائیده شده بود و در آن از (ریچارد) پادشاه فلاندر یاد می‌شد و مضمون سرود این که اگر دنیا (ریچارد) را ترك گوید هنك (فلاندر) او را ترك نخواهد گفت.

یکی از افسران بانك زد، برای چه علامت رنگین را بکلاه خود نصب کرده اید این علامت را دور بیندازید و علامت سیاه را نصب نمائید.

علامت رنگین عبارت از علامت دو رنگ بود که بعد سه رنگ شد و به ملت فرانسه تعلق داشت علامت سیاه منسوب باطریش، یعنی آنتوانت بشمار میآمد.

به محض اینکه بانك مزبور بلند گردید افسران علامت ملی فرانسه را از کلاه جدا کردند و بزمین انداختند و لگدمال نمودند و علامت سیاه را به کلاه خود نصب کردند.

ماری آنتوانت از این ابراز احساسات طوری خوشوقت شد که از شادی اشك در چشم‌های او جمع گردید

بعد در وسط فریاد های زنده باد افسران، لوئی شانزدهم و آنتوانت، از طالار خارج شدند.

روز بعد یکی از روزنامه های ورسای این واقعه را ذکر کرد.

وصول این خبر به پاریس بوسیله روزنامه مزبور، تولید حیرت، آنگاه خشم نمود

(مارا) نویسنده انقلابی فرانسوی، در روزنامه (دوست ملت) بدین مناسبت مقاله‌ای که لحن آن چون صاعقه بود نوشت

این مقاله، موضوع بدست روزنامه های دیگر داد که با همان لحن مقالاتی درج کنند.

(مارا) که خود در مجلس ضیافت حضور نداشت باقوه خیال منظرهٔ ضیافت مزبور را برای پاریسی‌ها مجسم کرد.

وی گفت در این موقع که ملت فرانسه گرسنه است و در پاریس، یگانه غذای مردم، یك قطعه نان سیاه میباشد صاحب منصبانی که در طالار (اوپرا) در ورسای بودند تا صبح به خوردن و نوشیدن اشتغال داشتند و ده‌ها پیشخدمت، بی انقطاع غذا و شراب می آوردند و بعضی از حضار آنقدر خوردند و نوشیدند تا از فرط مستی از پا در آمدند

اینطور نبود و در (ورسای) آن طور غذا خورده و شراب نوشیده نمی شد ولی (مارا) عمدی اینموضوع ها را نوشت تا این که سکنه گرسنه پاریس را به غضب در بیاورد.

بعد از مقدمه‌ای مربوط به ضیافت مزبور، و انواع اغذیه و اشربه، که در آنجا مصرف گردیده (مارا) گفت لگدمال کردن علامت ملی و نصب علامت اطریشی، نشان میدهد که منظور آنتوانت و لوئی شانزدهم، فقط این بود که دفع الوقت نمایند تا بتوانند نیروی کافی از اطراف گرد بیاورند و آنگاه

بملت، بخصوص میهن پرستان حمله نمایند وهمه را معدوم کنند.
باز(مارا) گفت حال می‌شود فهمید که لوئی شانزدهم چرا ازاجرای قوانینی که به‌تصویب مجلس ملی میرسد، جلوگیری میکند.
او نمیخواهد این قوانین اجراء شود وموافقت او بامیهن پرستان برای اغفال ملت فرانسه است.
این مطالب که بامضامین مختلف درهمه روزنامه ها تکرار می‌شد درروز های اول ماه اکتبر انتشارمیافت.
ماه اکتبردر فرانسه آغاز هبوط سرما می باشدودرتابستان آن سال خشکسالی، محصول کشور را از بین برده بود.
وقتی پائیزفرا رسید، درانبارهاغله یافت نمی‌شد و نانوائی هانمیتوانستند، بقدرکافی نان طبخ کنند.
نانی که بدست مردم میرسید مانند ذغال سیاه بود و اطفال شیرخوار شیر نداشتند چون دام براثر خشکسالی بسیارتقلیل یافت.
وقتی شکم هاگرسنه ماند ودرخانه بدست زن‌ها و کودکان نان نرسید، زود می‌توان خشم فرانسویها را برانگیخت.
کسی نمی‌داند دوروز پنجم ماه اکتبر، درپاریس که، اولین بار فریاد زدکه ماگرسنه هستیم و نان می‌خواهیم.
این صدا درفاصله نیم‌ساعت در سراسر شهر منعکس گردید وبعد فریادی بگوش رسیدکه به (ورسای) برویم وازآنجانان مطالبه نمائیم.
روزپنجم ماه اکتبر، آنتوانت درکاخ (تریانون) بود ودرغار نشسته بایکی‌ازندمای خودصحبت می‌کرد.
خدمه کاخ برای او یادداشتی فرستادند حاکی‌از این‌که پاریسی ها، بطرف (ورسای) براه افتاده‌اند.
آنتوانت ازغارخارج شد وخود را بکاخ (ورسای) رسانید وگفت اعلیحضرت در کجاهستند بوی‌جواب‌دادندکه لوئی شانزدهم برای‌شکاررفته ولی یك‌سوارارافرستاده‌اندکه باعجله برود واورامطلع نماید وبرگرداند.
کسانی که‌درکاخ بودندبسیارمی‌ترسیدندچون مجموع‌قوای نظامی موجوددورسای باندازه‌ای نبود که بتوانند جلوی‌هزارها نفرراکه بخشم درآمده و برای هر عمل افراطی آماده بودند بگیرند.
درحالیکه اطرافیان آنتوانت ابراز نگرانی شدید می‌کردند درباز شد و(فرسن) واردگردید.
جوان سوئدی رنك برصورت نداشت و لباس او چروك خورده‌و علاوه بر رنك پریدگی، خیلی خسته بنظر می‌رسید.
(آنتوانت) تااورا دید بطرف‌وی‌رفت ومیخواست خودرا درآغوش (فرسن) بیندازد ولی‌چون عده‌ای‌کثیر دراطاق بودند (آنتوانت) خودداری نمود.
بااین‌که آنتوانت نمیتوانست در حضور دیگران آزادانه با(فرسن) صحبت کند حضوروی‌را مغتنم شمرد وقوی‌دل شد.
(فرسن) گفت خانم، یك‌جمعیت انبوه بطرف‌ورسای میآیندو‌امر کنیدکه فورا درهارا ببندند و در عقب درها نگهبانان مسلح بگمارند.
ملکه فرانسه پرسیدکه آیا نزدیك ورسای‌هستند یااین‌که خیلی بااین‌جا فاصله دارند؟
(فرسن) گفت خانم آنها ممکن‌است‌که تا نیم ساعت‌دیگر،شاید زودتر باین‌جا برسند.
من‌ازآنها جلوافتادم وبرای این‌که‌متوجه من نشوند ازبیراهه‌خویش‌را به(ورسای) رسانیدم

ولی میدانم که عنقریب وارد خواهند شد .

بعد (فرسن) آنچه‌را که در پاریس دیده بود برای آنتوانت حکایت کرد و اظهار نمود امروز صبح معلوم نیست که فریادهای خشم ازکجا بلندشد ولی بزودی بهمه جا سرایت کرد اما مرکز شورش را محله هال(بازارمعروف خواربارفروشی پاریس - مترجم) تشکیل داد .

در آنجا صدها زن ، باصدای ناقوس مجتمع شده بودند ومشعل در دست داشتند .

این زن ها بشهرداری حمله‌ور شدندو در آنجاهر چه‌راکه توانستند ازبین بردند ومخزن اسلحه‌را مورد یغما قراردادند وتفنگها را بدست آوردند .

بعدفریاد زدندکه به(ورسای)برویم و هرچه از خیابانها عبورمیکردند گروهی جدید بآنها می پیوستند .

بطوریکه اکنون شماره آنها ،ازده پانزدهزار نفرمتجاوزاست وزن‌و مرددر هم‌میباشند .

در بین راه‌به (مایار) رسیدند واورا که‌در جریان‌حمله بباستیل نقشی موثر بر عهده‌داشت بریاست خود انتخاب کردند .

(مایار) طبلی بدست گرفت وجلوی آنها افتاد ودیگران درعقب اودرحالی که آوازو سرود میخواندند بحرکت درآمدند .

ملکه گفت اگراکثر شورشیان زن‌باشند میتوان زود جلوی آنها راگرفت .

(فرسن) گفت‌خانم متاسفانه عده‌ای زیاداز مردها با آنان میباشند چون‌پس ازاین که زنهااز شهرداری‌خارج شدند گاردملی‌شورش کرد و بزن‌هاملحق‌شد وگفت بـه‌ورسای برویم و لوئی‌شانزدهم را بمناسبت اینکه‌علامت ملی رالگدمال نمود مخلوع نمائیم .

آنتوانت پرسید ژنرال (لافایت) فرمانده گـارد ملی‌چه میکند ؟

فرسن‌جواب‌داد این‌ژنرال نمیتواند در بین افرادابواب جمع‌خود انضباط رابر قرار نماید من خود دیدم که‌وقتی خواست جلوی‌آنها رابگیرد سربازان گاردملی بانك زدند توراب‌دار خواهیم آویخت و (لافـایت) از ترس ،تیره رنك شد .

درهرحال عده‌ای ازسربازان گارد ملی هم‌با زن‌ها هستند ومردهای دیگر بین آنان‌دیده میشوند وهمه بسوی‌ورسای)میآیند. کسانیکه اطراف (آنتوانت) بودنـدوقتی توضیحات(فرسن)راشنیدند بیشتر وحشت‌کردند و آنتوانت‌گفت نظرشما چیست ؟ ومن‌چه باید‌بکنم ؟

(فرسن) گفت‌خانم‌من عقیده‌دارم‌که شماباید هرچـه زودتر ازاینجا برویدزیراجان شمادرمعرض خطر است

(آنتوانت) گفت‌متاسفانه شوهرم اینجانیست ومـن بدون‌او نمیتوانـم‌ازاینجا بروم ورفته‌اندکه بشوهـرم اطلاع بدهند که‌مراجعت نماید . بااینکه لوئی شانزدهم حضور نداشت (آنتوانت)دستور دادکه کالسکه‌هارا آماده نمایند که بمحض آمدن‌شوهرش حرکت‌کنند .

چون‌باران میبارید گاهی‌وزش باد ، باران را بـه پنجره‌های کاخ (ورسای) میزدو حضارهربار که‌این صدا رامی‌شنیدندتصور میکردندکه شورشیان آمده‌اند .

بالاخره لوئی شانزدهم درحالی‌که سراپاخیس‌شده بودآمدوجریان واقعه‌را باطلاعش رسانیدند.

لوئی شانزدهم‌برحسب‌عادت وخوی‌خود یك‌مجلس شوری آراست و ازکسانی که درآن مجلس بودند پرسید صلاح‌درچه میباشد ؟

(نکر) که حضور داشت گفت بـاید مقابل ملت‌روش ملایمتر‌پیش گرفت‌و بافرادی‌که میآیند فهمانیدکه‌شما قصدندارید باملت مبارزه‌کنید . بعضی میگفتندکه باید مقاومت‌کرد برخی‌هم‌عقیده‌داشتند که لوئی‌شانزدهم بایدفوراحرکت کندو خودرا بایالت نورماندی واقـع در مغرب فرانسه برساند زیرا سکنه‌آن ایالت‌پادشاه فرانسه رادوست میدارند و حاضرندکه ازاو دفاع کنند .

لوئی شانزدهم گفت نه..من نمیروم زیراهر کس که جای خودرا خالی کند ،شکست خواهدخورد.

لوئی شانزدهم نمیتوانست تصمیم سریع وقاطع بگیرد ودرآن روز هرقدر آنتوانت باو اصرار کردکه بروند واقلاز (ورسای) بنقطه‌ای دیگرواقع درنزدیك پاریس امادور از تهاجم شورشیان منتقل گردند ، لوئی نمی پذیرفت وامر کردکه اسب‌هارا از کالسکه‌ها بگشایند و گفت‌ما همین‌جا میمانیم .

چون خطری بزرك كاخ (ورسای) راتهدید میکرد ، لوئی‌شانزدهم امرنمودکه ازکاخ‌دفاع شودو هنك(فلاندر) وسربازان گارد مخصوص درنقاط حساس‌قرارگرفتند.

کاخ ورسای علاوه‌برآنکه مسکن خانواده سلطنتی وملازمین وخدمه وعده‌ای ازدرباریها بود محل‌کاروزرای فرانسه هم محسوب‌میشد وچون وزراء درکاخ کارمیکردند چند اداره نیزدرآن کاخ بنظرمیرسید وسربازان باید ازهمه جا دفاع‌کنند . یکمرتبه غریوجمعیتی که باصدای طبل نزدیك می‌شدند فضارا پرکرد و دروسط فریادها ، صیحه زنان بهتربگوش میرسید زنهاکه زیرباران راه پیموده بودند نزدیك غروب به‌ورسای رسیدند ودرآن غروب پائیز، حضور آنهامنظره‌ای‌خوفناك بوجودآورده بود همه‌گیسوان‌آشفته داشتند وموهای پریشان ومرطوب‌صورت‌آنها را می‌پوشانید و البسه‌گل‌آلود آنها ، مزید وحشت میشد.

بعضی ازززن‌ها تفنك و برخی نیزه وعده‌ای شمشیر بدست‌گرفته بودند وکسانیکه موفق به‌تحصیل سلاح‌نشدند باچوب حرکت میکردند . خستگی وگرسنگی وباران چنان‌آنها رابه‌خشم آورده‌بود که فریاد میزدند ومیگفتند این‌زن اطریشی‌رابایدبه قتل‌رسانید باید اورا قطعه‌قطعه کرد تابتوانیم بادل‌وجگراوکباب تهیه کنیم وروده های اورا مانند علامت‌ملی بکلاه خودنصب نمائیم .

چون مجلس‌ملی درورسای بودزنها بدوا بطرف مجلس مزبوررفتند و(مونیه) رئیس مجلس ملی ، برای تسکین‌آنهاگفت چند نفررا بعنوان نماینده ازبین خود انتخاب‌کنید تااین‌که آنها را نزدشاه ببرم .

زنها چند نفررا نماینده خودکردند و(مونیه) آنها را نزدلوئی‌شانزدهم برد وپادشاه فرانسه با محبت زنهارا پذیرفت ویکی ازبانوان راکه زیباترازسایرین بنظر میرسید بوسید وگفت من بشما اطمینان میدهم‌که نان ، فراوان وارزان خواهدشد وهم‌اکنون اوامری‌صادرمیکنم که منظورشمارا تامین‌نماید ، زنها بااین وعده مراجعت کردند وبآنهائی که بیرون‌بودند ملحق‌شدند.

اما دیگران وعده‌های لوئی‌شانزدهم را نپذیرفتند و اظهار کردند که اومیخواهد مارا فریب بدهد درصورتی‌که‌لوئی‌شانزدهم، حاضربوددر حدودامکان بوعده‌عمل نماید .

سکنه ورسای وقتیکه ورود زن‌ها ومردان پاریسی را دیدند تهییج شدند وگروهی ازآنها به شورشیان پاریس ملحق وبکاخ حمله‌ور گردیدند .

گارد مخصوص مقابل‌کاخ ، درمیدانی‌که موسوم به میدان سپاه بودموضع داشت ومجبورگردید که به‌شورشیان حمله‌ورشود تااین‌که آنها راازکاخ دورنمایدصدای تیر اندازی وفریاد شورشیان‌و ناله‌آنهائی‌که مجروح‌میشدند وهمهمه ونفس زدن دسته هائی که باگارد مخصوص جنك تن به تن میکردند ، برخاست

دراین موقع لوئی شانزدهم متوجه شدکه برای احترازازخطروخون ریزی بهترآنکه از ورسای خارج میگردید وبه‌نقطه‌ای‌دیگرمیرفت اما درآن ساعت، وقت گذشته بودو لوئی‌شانزدهم نمیتوانست ازکاخ‌بیرون‌قدم بگذارد .

بااین‌که تاریکی فرود آمدشورشیان متفرق نمیشدند وبرعکس شمارهٔ‌آنها افزایش یافت و کسانی‌که درراه عقب ماندند ،و عده‌ای دیگرازسکنه ورسای،صفوف زنها ومردهای خشمگین‌را

متراکمتر کرد.

بعد از آن تا نیمه‌شب، نبردهای متعدد بین شورشیان و هنك (فلاندر) و گارد مخصوص درگرفت و گاهی شورشیان طوری مسلط میشدند که پیش‌بینی میشد همه سربازها به قتل خواهند رسید و شورشیان وارد کاخ خواهند گردید.

شورشیان با اینکه زیاد بودند به علت اینکه تعلیمات نظامی نداشتند نمیتوانستند از افزایش افراد خود استفاده کنند در صورتی که هنك (فلاندر) و گارد مخصوص، مطابق اصول نظامی پیکار مینمودند.

در نیمه شب ژنرال لافایت باسی هزار سرباز گارد ملی وارد ورسای شد اینها سربازانی بودند که گفتیم شوریدند و (فرسن) اظهار میکرد ژنرال آنها قادر نیست جلوی سربازان شورشی را بگیرد.

ولی لافایت تا وصول به ورسای چندبار برای سربازان نطق کرد و بآنها گفت شما سوگند یاد کرده‌اید که به ملت و شاه وفادار باشید و نباید این سوگند را فراموش نمائید.

قبل از این که لافایت نزدیك کاخ برسد در خیابان پاریس، برای آخرین بار، نطق کرد و به سربازان گارد ملی گفت بازسوگند یاد کنند که به ملت و شاه وفادار باشند.

نطق‌های لافایت اثر کرد بطوری که وقتی به خیابان پاریس رسیدند و لافایت آخرین نطق را ایراد نمود سربازهای گارد ملی، دیگر سرباز شورشی نبودند.

لافایت پس از حصول اطمینان بطرف کاخ رفت و زن و مرد راه باز کردند که وی عبور کند.

مقابل کاخ گفت که باعلیحضرت اطلاع بدهید که من استدعای شرفیابی دارم و لوئی شانزدهم فوری او را پذیرفت و لافایت را از یك در کوچك وارد کردند همه کسانی که جزو برجستگان دربار بودند، از ورود لافایت ترسیدند زیرا نمیدانستند فرمانده‌کل گارد ملی بعنوان دوست وارد کاخ می‌شود و یا مثل یك دشمن.

لافایت مردی بود بلندقامت ولی باریك اندام و اونیفورم آبی رنگ دارای سردوشی‌های طلائی در برداشت و پری بکلاه زده، علامت سه‌رنگ ملی را هم بکلاه نصب کرده بود اما وقتی وارد اطاق شد کلاه را زیر بغل گرفت.

تابلوهای نقاشی که از شکل او باقی مانده و تعریفی که مورخین از قیافه‌اش کرده‌اند چنین آشکار مینماید که موهای سرش کم بوده و ریزش مو او را پیرتر از آنچه سال داشت نشان میداد.

ماری آنتوانت از بینی نوك‌تیز و زنخ باریك و پیشانی بلند و چشمهای لافایت و لب‌های نازك او ابراز نفرت میکرد و می گفت این مرد کسی است که بصنف و طبقه اجتماعی خود خیانت کرده و با اینکه اصیل زاده است حامی عوام‌الناس شده و چون از امریکا برگشته عقاید جمهوری خواهان امریکا را در فرانسه تبلیغ مینماید و نمیداند که این عقاید مثل مشعلی است که وارد انبار باروت گردد و تولید انفجار میکند و همه‌چیز را از بین میبرد.

وقتی لافایت وارد طالاری میشد که لوئی شانزدهم در آنجا بود یکی از درباریها گفت (کرومول وارد شد) و منظورش کرومول دیکتاتور معروف انگلستان بود که چارلز اول پادشاه آن کشور را از سلطنت برکنار کرد و بعد اعدام نمود.

لافایت وقتی این حرف را شنید رو برگردانید و گفت آقا اگر من کرومول بودم، بتنهائی وارد این کاخ نمیشدم بلکه باقوای خود میآمدم.

بعد وارد طالار گردید و مقابل لوئی شانزدهم سر فرود آورد و گفت اعلیحضرتا من آمده‌ام که سر را فدا نمایم تا شما سرسبز باقی بمانید و اگر مقدر است که خون من ریخته شود بهتر آنکه

در راه خدمت به پادشاه متبوعم باشد .

درباریها ازاین گفته چیزی نفهمیدند ومتوجه نشدند که لافایت چه‌میخواهد وچگونه میل‌دارد که به لوئی شانزدهم خدمت نماید گرچه لافایت تنها وارد کاخ گردیداما سی‌هزارسرباز گارد ملی که بااوآمده بودند درخارج انتظاروی‌را میکشیدند وکافی بود که او پنجره‌ای‌را بگشاید واشاره‌ای بکند تا سربازان گارد ملی بکاخ حمله‌ور شوند .

درباریها بخودمیگفتند لافایت بدون گشودن پنجره هم میتواند بکاخ حمله نماید و شاید قبل‌از ورود بکاخ بافسران خود سپرده که هرگاه در ساعتی معین مراجعت نکرد آنها تعرض‌را شروع کنند .

لوئی‌شانزدهم درجواب‌لافایت گفت من همواره ازدیدارشماخوشوقت میشوم‌ومشاهده‌پاریسی‌های عزیز،مارا مسرورمیکند و امیدوارم که بروید واز قول من بپاریسیها بگوئید که من همه آنان‌را دوست میدارم .

احن لوئی شانزدهم هنگام بیان این کلام بیش از گفته‌اش اثر بخشید زیرا لوئی شانزدهم بالحنی صمیمانه این‌گفته‌را برزبان‌آورد درباریها خوشوقت شدند چون مشاهده‌کردندکه بیان‌لوئی شانزدهم‌درلافایت‌موثرواقع شد وگفت اعلیحضرتا من مسئولیت گارد را بر عهده میگیرم وقول می دهم‌که هیچ یك‌از افراد این گارد ، برخلاف انضباط وانتظار، رفتار ننمایند

علاوه‌براین‌که مسئولیت گارد را عهده دار می‌شوم حاضرم که از دربار بوسیله گاردملی محافظت نمایم

لوئی‌شانزدهم پیشنهادلافایت‌را پذیرفت‌چون نظریه فرمانده‌گاردملی، درآن موقع ، یك موهبت بشمار میآمد

قرارشدکه سربازان‌گارد ملی از خارج نگهبان‌کاخ‌سلطنتی باشند وسربازان‌دیگر ازداخل کاخ سلطنتی را نگهبانی نمایند

وقتی لافایت‌ازکاخ سلطنتی خارج گردید دوساعت بعدازنیمه‌شب بود وخوداو نظارت کردکه اوامر اجراء شود وسربازان گاردملی ازخارج کاخ‌ورسای‌را نگهبانی کنند

بعدازمراجعت‌لافایت صداها خاموش شد واین موضوع نشان‌میداد برخلاف‌آنچه (فرسن) به‌آنتوانت‌می‌گفت‌لافایت دارای نفوذ است

چون‌آرامش‌برقرارگردید کسانی‌که در داخل‌کاخ‌بودند غیرازنگهبانان ، خودرا برای‌خوابیدن آماده کردند .

وقتی‌آنتوانت خواست بطرف آپارتمان خود برودو بخوابد باوگفتند بهتر این‌که امشب در آپارتمان شاه استراحت کند چون درآنجا بیشتر امنیت خواهد داشت آنتوانت خواست بطرف آپارتمان شاه برود ولی درآن موقع چشمش به(فرسن)افتاد ودیدوی‌را مینگرد

بفکرش رسید که بهترین حامی او فرسن‌می‌باشدوهرگاه‌کسی درهنگام‌خطراورا ازمرك برهاند آن جوان سوئدی خواهدبود لذا گفت من‌ازکسی نمی‌ترسم ودرآپارتمان‌خود میخوابم چون یقین داشت‌که‌آن شب فرسن از آپارتمان اودور نمی شود .

لافایت‌هم پس از این که دیداوامر صادره اجراء شد و گارد ملی ، از خارج عهده‌دار نگهبانی کاخ گردید بطرف منزل‌یکی از آشنایان رفت‌و شب‌درآنجا خوابید .

واما شورشیان بعدازورود گارد ملی ورفتن‌لافایت‌نزد شاه‌متوجه شدندکه ممکن است لافایت با لوئی شانزدهم از در دوستی درآید واین‌فکر نیروی جنگی آنهاراضعیف نمود .

یا اینکه خستگی زیاد آنهاراواداشت‌که دست از پیکاربکشند .زن‌ومرد، درهم، مقابل‌خانه‌ها وزیرسابات‌ها بخواب‌رفتند .

چندین صد نفر زن روی نیمکت‌هائی که در طالار مجلس ملی برای جلوس نمایندگان نهاده بودند یا کف آن طالار وراهروهای اطراف خوابیدند.

دسته‌ای دیگر که از گرسنگی نمی‌توانستند بخوابند در میدان سپاه آتشی بزرك افروختند و يك اسب راكه كشته بودند روی آتش كباب نمودند و بلعیدند و بعد همانجا روی زمین افتادند و خوابیدند.

اما بنوبه، مواظبت می‌كردند كه آتش خاموش نشود و آتش مزبور مانند كانون جهنم تاصبح شعله‌ور بود ومیدان سپاه وكاخ سلطنتی وخیابانهای اطراف‌را روشن می‌نمود.

آنتوانت كه درآپارتمان خود خوابیده بود يك مرتبه صدای حركت‌عده‌ای‌را در نزدیكی پنجره‌های آپارتمان خودشنید وبدان میمانست كه جمعی كثیر لگد برزمین می‌كوبند.

بعد نظر به‌ساعت انداخت ودید ساعت‌شش‌صبح وهنگام‌طلوع بامداد است وفهمید كه‌شورشیان ازخواب برخاسته‌اند طولی‌نكشید كه روزدمید و شورشیان خسته وگرسنه و سرمازده، از شدت خشم بانك اعتراض برآوردند وهیاهوئی كه شب قبل، بوجود آمد تجدید شد.

معلوم بودكه شورشیان قصد دارند مبادرت بحمله نمایند وناطقین برای آنها شروع بنطق كردند وگفتندكه‌لوئی‌شانزدهم وماری‌آنتوانت، ملت فرانسه ولایات رافریب داده‌اند وبرای اینكه دورهٔ دفع‌الوقت و فریب بگذرد باید مبادرت به هجوم‌كرد.

طبلهائی كه‌ازاطراف آورده‌بودند بصدادرآمدو بیرقهارا برافراشتند و باحمله‌ای شدید توانستند كه‌وارد قسمتی ازكاخ موسوم بحیاط وزراء بشوند پس‌از ورودبآنجا بطرف(دروازه سلطنتی) رفتند ودیدندكه آن‌دروازه‌را بسته‌اند ونمی‌توانند ازآنجا عبور نمایند.

چون‌معبرموسوم به(كولوناد) مانند دروازهٔ‌سلطنتی مستحكم نبود، لذا شورشیان بآن‌حمله نمودند وتوانستندازآنجا بگذرند وواردحیاط سلطنتی‌شوند.

درحیاط سلطنتی‌يك نگهبان بنام (واریكور) پشت طارمی آهنی بچنك‌شورشیان افتاد واو را باخود بردند وبقتل رسانیدند وسرش‌رابر نیزه‌ای‌استوار نمودند.

بزودی هزارهانفر درداخل‌كاخ ورسای تفنك‌هاو شمشیرها ونیزه‌هارا تكان می دادند وفریاد می‌زدند این زن اطریشی‌را بقتل‌برسانید... این‌زن‌هرجائی‌را نابود كنید... بكشید.. بكشید.. وترحم ننمائید زن‌هاكه‌مثل مردها مسلح بودند فریاد میزدند بعداز قتل این هرجائی ما قلب او را خواهیم‌خورد وروده‌های وی‌را قطعه قطعه خواهیم كرد.

دربین‌شورشیان جوانی بودكه در ورسای می‌زیست و ازاوضاع داخلی‌كاخ اطلاع داشت و بشورشیان‌گفت درقفای من‌بیائید تااینكه شما را وارد آپارتمان ماری آنتوانت بكنم.

شورشیان مانندخزنده‌ای‌كه ازلابلای موانع عبور كند ازپیچ وخم موانع گذشتند تااینكه به پله‌كان مرمر واقع درمدخل‌آپارتمان‌آنتوانت رسیدند بالای‌پله‌ها دونگهبان‌انجام‌وظیفه می‌كردند وشورشیان‌آنهارا بزمین انداختند تاباضربات قنداق‌تفنك بقتل‌برسانند یكی‌ازآنها بنام(میوماندر) بااینكه سخت آسیب دیده بود قبل‌ازاینكه ازحال برود توانست سررا داخل آپارتمان نماید و فریاد بزند ملكه فرانسه‌را نجات بدهید.

این‌فریادرا همه شنیدند ویكی‌از بانوان بنام خانم (اوگیه) كه پیشخدمت آنتوانت بود درب اطاق‌انتظاررا بست وكلون‌آن‌را انداخت‌درآنوقت آنتوانت‌ازبستر برخاسته بسیار متوحش شده بود.

خدمه بآنتوانت گفتند فراركند وخویش‌را بآپارتمان شوهرش برساند زیرا درآنجاامنیت بیشتر وجوددارد. آنتوانت باكمك یكی‌ازملازمین‌بنام خانم(تی‌بو)توانست لباس بپوشدوازراهروئی‌كه بین‌آپارتمان اووآپارتمان شاه بود بگذرد.

غوغای‌شورشیان درداخل كاخ‌شدت‌كرد وصدای‌شكستن درها وانداختن‌طارمی‌ها بگوش می‌رسید وآنتوانت بعدازطی راهرو ووصول بآپارتمان شاه دیدكه درب آپارتمان‌مزبور بسته‌است بامشت

دررا گوبیدو کسی باوجواب نداد دراین موقع، وحشت آنتوانت بیشترشد وچون پیش بینی می کرد اگر آن در بازنشود شورشیان از عقب خواهندرسید واورا بقتل خواهند رسانید.

فریاد زددررا باز کنید ومرا نجات بدهید ... دوستان، جان من در معرض خطراست و اگر دررا بازنکنید کشته خواهم شد.

یکی ازخدمه این صدارا شنیدودررا باز کردو آنتوانت وارد آپارتمان گردید و بطرف اطاق شاه دوید ولی لوئی شانزدهم را نیافت.

آنتوانت طوری بی تاب بود که نمی دانست چه می کند وچه باید کرد تااین که شاه در حالی که ولیعهد رادر پتوئی پیچیده، بآغوش گرفته بودوارد شد.

چشم آنتوانت که بولیعهد افتاد یادش آمد که دخترش دراطاق خودخوابیده وممکن است بدست شورشیان بیفتد وشمعی بدست گرفت و بطرف اطاق دخترخوددوید واورا بیدار کرد و باطاق شاه آورد.

بدین ترتیب شاه وملکه فرانسه و فرزندان آنهادریك نقطه مجتمع شدند ومی شنیدند که دیوارهای کاخ براثر غریوجمعیت می لرزد وهرلحظه چیزی فرومی ریـزد زیرا شورشیان هر چه را کـه می توانستند می شکستند و ازبین مُیبردند.

شورشیان توانستند خودرا باطاق آنتوانت برسانند ولی دیدند کسی آنجا نیست و ازفرط خشم تختخواب اورا موردحمله قراردادند وبستری راکه هنوز حرارت بدن (آنتوانت) از آن احساس میشـد با سرنیزه وشمشیر قطعه قطعه کردند.

اماسربازان گاردمخصوص توانستند از آپارتمان شاه واردراهروئی که بآپارتمان ملکه می رفت بشوندو با یك حمله شدید شورشیان را ازآن معبر بیرون کردندو بطورموقت خطردور شد.

درآن وقت، هم جلوی آپارتمان پادشاه فرانسه مستحکم بود وهم عقب آن اماکسی نمی دانست آیا این امنیت دوام خواهد یافت یا این که شورشیان، باحمله ای دیگرموفق میشوند که خویش را بآپارتمان شاه برسانند.

پس ازآنکه شورشیان صبح آن روز بکاخ حمله نمودند، دیگران لافایت را مطلع کردند واو که در (ورسای) خوابیده بود باعجله لباس پوشید ودرراس قسمتی از سربازان خویش بکاخ رسیدو امر کرد که شورشیان رااز کاخ بیرون کنند

سربازان لافایت شورشیان را بیرون کردند ووضع کاخ آرام شد اماطولـی نکشیدکه دسته ای از شورشیان توانستند خود را بحیاط موسوم به مرمر برسانند ودرآن حیاط مجتمع شوند.

آنها چون می دانستندکه لافایت وسربازان اودرداخل کاخ هستندحمله ننمودنداماتظاهرات خصمانه میکردندو آنتوانت ازپشت پنجره اطاق شاه آنها را میدید ومشاهده می کرد که تفنگ ها وشمشیرها ونیزه هارا تکان می دهند و بانك برمی آورند ومی شنید باوناسزا میگویند

وزراء قبل از این که شورشیان وارد کاخ شوند خودرا بآپارتمان لوئی شانزدهم رسانیدندو آنجا باحضورشاه مجلس مشاوره منعقد شد

وضع اطاق شاه درآن ساعت این گونه بود: در یك طرف اطاق شاه و وزرای او وعده ای از درباریهامشورت می کردند ملکه فرانسه کنار پنجره خارج را می نگریست ونزدیك وی ولیعهد فرانسه بالای یك صندلی قرارگرفته باموهای خواهرش بازی می کرد یکمرتبه پسر کوچك ازبازی صرفنظر نمود وگفت مامان من گرسنه هستم.

صدای این کودك درحاضرین حتی خـود آنتوانست اثری زیاد کرد وهمه درمیافتند که طفل بی آنکـه متوجـه باشد، ندای الجوع شورشیان را تکرار می نماید.

وقتی که لافایت شورشیان را بیرون کردوارد همان اطاق گردیدو آنوقت مشاوره با شرکت فرمانده گارد ملی ادامه یافت.

در بیرون شورشیان فریادزدندماشاه را می خواهیم... ما میخواهیم شاه را ببینم این فریاد بقدری

تکرار شد که لوئی شانزدهم تصمیم گرفت خود را نشان بدهد و روی بالکون آپارتمان حضور بهم رسانید و شروع بصحبت کرد اما شورشیان طوری غوغامی نمودند که صدای لوئی شنیده نمی شد. یکمرتبه فریاد شورشیان برخاست و گفتند پاینده باد ملت... شاه باید در پاریس زندگی کند.

لوئی شانزدهم مردی نبود که بتواند در قبال حوادث غیر منتظره عکس العمل فوری از خود نشان ندهد وقدری شورشیان را نگریست و آنگاه باطاق بازگشت همین که لوئی از نظر شورشیان ناپدید شد فریاد زدند ملکه باید ببالکون بیاید ما خواهان دیدن او هستیم و بعد از صدا ناسزاهای زیاد خطاب بآنتوانت بگوش آنهائی که در اطاق بودند رسید.

آنتوانت نظری بلافایت انداخت یعنی تکلیف چیست؟ لافایت گفت خانم من فکر می کنم که فقط شما می توانید آنهارا آرام کنید بروید وخود را بآنها نشان بدهید و فرزندان راهم باخویش ببرید.

ملکه فرانسه از اضطراب می لرزید و نمی توانست خود را راضی کند که مطیع تصمیم شورشیان بشود تا اینکه یادش آمد مادر او، در دورهٔ جوانی یکمرتبه با وضعی شبیه بآن روز مواجه شد و با حضور خویش کسانی راکه قصد قتل و غارت داشتند آرام کرد. با این امیدواری آنتوانت دست پسر ودختر خود را گرفت وقدم به بالکون نهاد شورشیان متوجه شدند که ملکه بچه مناسبت با فرزندان خود وارد بالکون گردید زیرا می دانست کودکان درهمه جا مصونیت دارند و مادریکه باکودکان خود آشکار می شود جلب ترحم و احترام می نماید و فریاد زدند بچه هارا برگردانید و ما باطفال کاری نداریم و فقط می خواهیم ملکه را ببینیم.

آنتوانت اطفال را باطاق برگردانید وخود، تنها وارد بالکون شد و بطرف نرده آن جلو رفت (آنتوانت) یك پالتوی خاکستری از پارچه نخی دارای راه های زرد رنك در بر داشت وموهای پریشان را بطرف عقب سر زده بود.

بعد از این که به نرده رسید دودست را روی سینه متقاطع کرد و سر را طبق عادت، بلند نگاه داشت و بی آنکه حرفی بزند مردم رامی نگریست.

خورشید بعداز باران شب قبل از زیر ابر خارج شده، بر تفنك ها وشمشیرها و نیزه هامی تابید وزیر پای آنتوانت یك جنگل ازسر نیزه ها وشمشیرها و نیزه ها بطرف بالا رفته بودو از دیدگان مردوزن، برق غضب می جست.

یکی از شورشیان تفنك خودرا بطرف او درازکرد ونشانه گرفت. آنتوانت این حرکت رادید اما تکان نخورد چون در آن لحظه، مرك را برزندگی ترجیح میداد اگر آنتوانت پشت میکرد ومیگریخت، تیر خالی می شد و بعداز تیر اول صدها گلوله دیگر بسوی آپارتمان لوئی شانزدهم شلیك میکردند. ولی چون جرئت بخرج داد، شخصی که او را هدف ساخت، لوله تفنك را پائین آورد.

آنتوانت مانند یك مجسمه، بی حرکت با سری افراخته، شورشیان رامی نگریست ورفته رفته، غوغا ضعیف شد، وفریادها خاموش گردید تا این که سکوت، جای همهمه را گرفت. کسانی که در اطاق بودند فهمیدند که حضور آنتوانت، مقابل مردم، اثر بخش شده، وگرنه این طور ساکت نمی شدند.

مردم مثل اینکه پشیمان بودند وشرم داشتند چرا بآن زن ناسزا می گفتند ومیخواستند وی را به قتل برسانند قبل از این که شورشیان (آنتوانت) را ببینند تصور می کردند که وی موجودی است وحشت آور و خونخوار که باخون ملت فرانسه تغذیه می نماید و آرزوئی جز ناتوان کردن ملت ندارد.

در آن ساعت زنی را مقابل خود مشاهده می کردند که فرقی بازن های دیگر ندارد و لباسش مانند یکی اززن های معمولی می باشد و اثری ازتجمل در او دیده نمی شود.

شورشیان از خود می پرسیدند چطور می توان قبول کرد زنی که این قدر ساده است و چند فرزند دارد حاضر شود ملتی را بخاك مذلت بنشاند.

چطور می توان پذیرفت زنی این چنین ساده، با این قیافه نجیب و موقر، روز و شب، بشوهر خود خیانت نماید و عشاق فراوان داشته باشد وموجودی خزانه کشور را که نتیجه عرق جبین ملت است بعشاق خود

تحویل بدهد .

بین آنچه مردم شنیده بودند و قیافه‌ای که میدیدند بسیار تفاوت وجود داشت و وقار وسادگی صاحب قیافه ، حکایت از نجابت و شرافت او میکرد .

لافایت متوجه بود چرا مردم سکوت کرده‌اند و چه فکرها می کنند . وی از اطاق خارج شد و وارد بالکون گردید و مقابل آنتوانت سر فرود آورد و دست او را بوسید سپس دست خود را بلند نمود و خطاب به شورشیان فریاد زد زنده باد ملکه .

یك مرتبه ارتعاشی در انبوه جماعت بوجود آمد ، و با یك ندا ، که در آسمان و روی زمین انعکاس پیدا نمود بانك زدند زنده باد ملکه و بعد گفتند : شاه و ملکه باید در آغوش ملت زندگی کنند و جای آنها در پاریس است .

لافایت عقیده داشت که باید از بهبود وضع ، استفاده کرد تا این که آتش خشم مردم باز مشتعل نشود لافایت میگفت که مردم از شاه و ملکه درخواستی غیر از این ندارند که بپاریس بروند و در آنجا زندگی کنند و هرگاه پادشاه فرانسه درخواست آنها را نپذیرد ، او ، (یعنی لافایت) نمیتواند اطمینان بدهد که قادر بجلوگیری از سربازان گارد ملی خواهد بود

چند نفر از حضار گفتهٔ لافایت را تصدیق کردند و اظهار نمودند که باید از این فرصت برای دفع الوقت استفاده شود و بهتر آنکه پادشاه فرانسه بمردم قول بدهد که بپاریس خواهد رفت و مقیم آنجا خواهد شد .

وقتی این وعده به شورشیان رسید غوغائی از فریاد های زنده باد برپا کردند و تفنك و توپ شلیك نمودند و آنتوانت و شوهرش تصور میکردند که شورشیان خواهند رفت اما آنها تکان نخوردند زیرا احساس میکردند که شاید لوئی شانزدهم بوعده عمل ننماید و حاضر نشود در پاریس سکونت اختیار کند .

سکنه پاریس ، برحسب آزمایش ، میدانستند که بین وعده و عمل ، فاصله وجود دارد و در گذشته وعده های بسیار دریافت کرده بودند بی آنکه جامه عمل بپوشد

این بود که بانك زدند پادشاه فرانسه و ملکه باید فوری بطرف پاریس حرکت کنند لوئی شانزدهم خواست بوسیله پیام به شورشیان بگوید که یك هفته صبر نمایند تا اینکه دربار فرانسه ، وسائل زندگی را از ورسای بپاریس منتقل کند . اما شورشیان نپذیرفتند و اشعار داشتند گرچه ملت فرانسه فقیر است ولی هر نوع وسیله زندگی که فراهم کردن آن ، امکان داشته باشد ، در دسترس پادشاه و ملکه خواهد گذاشت تا در پاریس زندگی نمایند .

لوئی شانزدهم سخت ناراحت شده بود و آنتوانت ، پسرش را در آغوش گرفته ، از خشم میگریست ولی شورشیان تکان نمیخوردند و لحظه به لحظه فریاد میزدند که شاه و ملکه باید هم اکنون با ما بطرف پاریس حرکت کنند و ما هر طور شده ، آنها را خواهیم برد

مردم متوجه شده بودند تا وقتی که لوئی شانزدهم در ورسای می باشد سکنه پایتخت ، نمیتوانند که او را از اعمال نفوذ اطرافیان ، بر کنار بدارند . از زمانی که لوئی چهاردهم ورسای را پایتخت درباری و اداری فرانسه کرد ، ، تا آن روز ، ورسای ، یك مرکز جداگانه بشمار میآمد که در آن ، غیر از یك هدف موجود نبود ، و آن اینکه ، درباریها ، چگونه باید از پادشاه و ملکه فرانسه ، امتیازات و تیول و مستمری و ترفیع مقام بگیرند .

در آن پایتخت ، هر کس راجع بخود میاندیشید و هر کلمه که از دهان کسی خارج میشد بقصد استفادهٔ شخصی ، یا سود رسانیدن به دوستان و هواخواهان ایراد میگردید .

مردم میاندیشیدند وقتی پادشاه فرانسه از ورسای به پاریس کوچ کرد و مقر دائمی او مثل گذشته پاریس شد ، دیگر اطرافیان نخواهند توانست برای تامین نظرات یا اغراض خصوصی ، او را وادارند که اقداماتی علیه منافع و مصالح ملت بکنند

در آن روز ، هرچه لوئی شانزدهم و اطرافیان خواستند متوسل به دفع الوقت شدند دیدند که نتیجه

نمیگیرند فیرا شورشیان حاضر نبودند که بروندو بالاخره درساعت یك و بیست و پنج دقیقه بعد از ظهر، لوئی شانزدهم و آنتوانت وفرزندان آنها ازپله کان مرمر فرود آمدند و سوار یك کالسکه بزرك شدند که بطرف پاریس بروند.

درباریها هم سوار کالسکه‌های دیگر گردیده، براه افتادند آن روز در تاریخ فرانسه واروپا، بلکه دنیا یکی از ایام بزرك، ازنظر تاثیر در اوضاع جهان بود. قریب سی هزار زن ومرد، غیراز سربازان گارد ملی با لوئی شانزدهم حرکت کردند.

جلوی این جمع، دو نفر از شورشیان، سرهای بریده دو تن از نگهبانان کاخ ورسای را برسرنیزه زده مانند پرچم حمل می نمودند.

سربازان گارد ملی، نان‌هائی را که در ورسای بدست آوردند بسر نیزه‌های خود زده راه می پیمودند. عقب سرهای بریده وقسمتی ازسربازان گارد ملی، عده‌ای از زنها و مردهای (هال) میآمدند و آنها شصت ارابه گندم وآرد راکه در ورسای تحصیل نمودند میبردند واین گندم وآرد بموجب دستور لوئی شانزدهم بآنها داده شد.

زن ومرد ارابه‌ها را باشاخه های درخت و علف، مزین کرده بودند و ارابه‌های مزبور، منظره‌ای مثل روزهای جشن بوجود میآورد پس از آن کالسکه لوئی شانزهم میآمد و لافایت سوار براسب، کنار کالسکه حرکت میکرد.

عقب کالسکه لوئی شانزدهم کالسکه‌های درباریان و آنگاه کالسکه‌های حامل یکصد نفر از نمایندگان مجلس ملی وبعد بقیه گارد ملی میآمدند. طرف چپ وراست این هیئت شورشیان مشغول حرکت بودند منظور اینست که حرکت زن و مرد وضعی منظم نداشت و همه جا دیده میشدند.

جاده ورسای و پاریس گل آلود وعبور از آن مشکل بود وزن ومرد بی توجه باینکه سراپایشان آلوده ازگل است راه میپیمودند و علائم سه رنك ملی را بحرکت درمیآوردند وفریاد میزدند زنده باد ملت، پست باد علامت سیاه، اسقف‌هارا بدار بیاویزید.

گاهی بیاد آنتوانت میافتادند ومی گفتند بایدشکمش را درید وروده‌های اورا بیرون آورد.

گاهی موکب پادشاه فرانسه در راه متوقف می‌شد زیرا دسته‌ای از شورشیان در وسط جاده مشغول خوردن و نوشیدن میشدند و باهنك طبل میرقصیدند.

درآن روز اصطلاحی دیگر متداول شدو اسم لوئی شانزدهم را نانوا و زوجه‌اش را زن نانوا و نام فرزندانش را اطفال نانوا گذاشتند.

هردفعه که پاریسی‌ها دروسط جاده مشغول خوردن ونوشیدن و رقص میشدند (فرسن) که جزو موکب بود و به پاریس میرفت دندان‌ها را روی‌هم میفشرد ومشت‌هارا گره می کرد چون میدانست که نسبت به ملکه فرانسه توهینی بزرك است.

اگر کوچکترین اشاره از طرف آنتوانت می‌شد (فرسن) با اینکه میدیدجانش درمعرض خطر است و اگرشمشیر از نیام برآورد قطعه قطعه خواهدشد حاضر بود که جان فدا نماید تااین که خوداو شاهد آن اهانت‌ها نباشد.

ولی آنتوانت این اشاره را نمی کرد و (فرسن) هم باراده خویش اقدامی نمی نمود برای اینکه می‌دانست که آنتوانت گرفتار عکس العمل آن خواهد شد

(فرسن) بجان اهمیت نمیداد و اما آگاه بود که پاریسی‌ها بعد ازاینکه اورا کشتند بطرف آنتوانت حمله‌ور می‌شوند و وی‌را بقتل خواهند رسانید.

لذاخون میخورد وسکوت میکرد تااین که بعداز هفت ساعت راهپیمائی بپاریس رسیدند.

مقابل دروازه پاریس (بائی) شهردار پاریس کلیدشهر راکه روی یك سینی طلا نهاده بود بلوئی شانزدهم تقدیم کرد و گفت اعلیحضر تاامروز سکنه پاریس بسیار خوشحال هستند چون می بینند نه توانستند اعلیحضرت و خانواده‌او را دراین شهر بپذیرند ویقین دارند که اعلیحضرت دیگر از پاریس نخواهند رفت یعنی مرکز را بجای دیگر منتقل نخواهند نمود.

زندگی خانواده سلطنتی فرانسه در پاریس

بعد از این که خانواده سلطنتی فرانسه وارد پاریس شدند بطرف عمارت (تویلری) رفتند و قرارشد که در آن عمارت سکنی نمایند.

کاخ تویلری در گذشته کاخی زیبا بود ولی چون از سال ۱۶۶۵ میلادی کسی در آن کاخ سکونت نداشت و نسبت بدان توجه نمیشد کاخ محتاج ترمیم بود.

درشبیکه لوئی شانزدهم و خانواده‌اش وارد کاخ مزبور شدند تار عنکبوت سقف و دیوار اطاق‌ها رافرا گرفته خفاش‌ها زیر سقف سکنی گزیده بودند .

خدمه ناچار شدند باعجله خفاشهارا بیرون کنند و تارهای عنکبوت را بزدایند تا این که بتوان در کاخ سکنی نمود .

از روز بعدهم عده‌ای از کارگران بنائی وارد کاخ گردیده شروع بمرمت نمودند تااینکه وضع ظاهر کاخ صلاح شد.

لوئی شانزدهم وولیعهد درطبقه اول عمارت سکونت اختیار کردند و سه اطاق از طبقه اول راکه پنجره های آن بطرف باغ بازمیشد اشغال نمودند آنتوانت درجوار شوهرش منزل کرد .

درطبقه فوقانی کتابخانه واطاق نقشه های جغرافیائی قرارداشت اطاق خواب پادشاه وولیعهدهم درطبقه فوقانی بود.

همچنین اطاق شورای دولتی و آپارتمان دختر آنتوانت را درطبقه بالادرنظر گرفتند .

درداخل کاخ تویلری پله‌هائی بودکه ازخارج دیده نمی شد وخانواده سلطنتی می توانستند از پله‌های داخلی استفاده کنند وازیك طرف کاخ بسوی دیگر بروند .

آنهااز این تسهیل استفاده میکردند ومجبور نبودندکه از قسمت‌های خارجی کاخ بگذرند وصاحب منصبان ونگهبانان گاردملی آنهارا ببینند .

چون بعد ازاین که خانواده سلطنتی فرانسه در کاخ تویلری سکونت اختیار کردند نگهبانان آنها تغییر کردو بجای سربازان گارد مخصوص سربازان و صاحب منصبان گارد ملی عهده‌دار حفاظت آنها شدند .

لوئی شانزدهم برای‌اینکه با نظریه ملت فرانسه موافقت نماید این تغییر راپذیرفت وسربازان و صاحب منصبان گاردملی هم طرفدار ملت فرانسه بودند .

بعداز اینکه لوئی وارد پاریس شد ودرتویلری ساکن گردید هیجان مردم فرونشست ونان فراوان شد و بهای آن تنزل کرد .

(آنتوانت) برای اینکه باملت آشتی کند مبادرت باقدامات نوع پرورانه نمود وباپول خودهر جنسی راکه دربانك کارگشائی گرو گذاشته بودند ومبلغ قرضه از يك لوئی طلاتجاوز نمیکرد از گرو بیرون آورد .

همچنین چهارصد شوهر راکه بمناسبت عدم پرداخت نفقه وکسوه در زندان بسر می بردند آزاد کرد و دوك دورلئان خصم خونین خود رابه ماموریت بلندن فرستاد.

بتدریج ، زندگی پادشاه و ملکه فرانسه در کاخ (تویلری) منظم شد و برای ایام هفته برنامه ای تدوین کردند وهفته ای دوبار در کاخ مزبور مجلس بازی تشکیل می گردید وروزهای یکشنبه ، شام را باتشریفات، صرف مینمودند. لوئی شانزدهم تاوقتی که در (ورسای) بسرمیبرد هفته‌ای چندبار وگاهی هرروز بشکار میرفت وبرخی ازروزهاازبامداد تاشب در جنگل‌هااسب تازی می کرد این

ورزش همیشگی مانع از این میشدکه پادشاه فرانسه فربه‌گردد اما وقتی درکاخ تویلری سکونت اختیار کرد دیگرنمی‌توانست بشکار برود وسواری نمیکرد ولذا فربه شدلوئی شانزدهم اوقات خودرا درکاخ تویلری صرف قفل‌سازی ومطالعه جغرافیامی نمودو برای‌این‌که بتواندقفل بسازدکنار اطاق‌دفتر، یك کارگاه‌قفل‌سازی وآهنگری بوجودآورد.

واما ماری آنتوانت برخلاف گذشته بگردش نمی رفت‌وتمام اوقات خودرادرکاخ می گذرانید وروزهائی که‌هواخوب بود ازعمارت خارج می‌شد ودرباغ‌تویلری قدم میزد.

بزودی ازاین‌گردش های‌محدودهم سیرشد زیراهر دفعه‌که درباغ نمایان میگردید پاریسی ها که ازکنارباغ عبورمی‌کردند لغزمیخواندند ونیش‌می‌زدند.

آنتوانت بعدازبازگشت (درروزهائیکه گردش می‌نمود) اوقات خود را با خانمهای درباری میگذرانید یا صرف تعلیم وتربیت دو فرزند خویش میکرد وبعد ازشام بالوئی شانزدهم ببازی بیلیارد مشغول میشد.

(**توضیح**- کلمه بیلیاردکه‌اززبان فرانسوی‌وارد زبان فارسی‌شده شکل‌اول‌را از دست داده زیرا درزبان فرانسوی این‌کلمه (بیار) تلفظ می‌شود ولی ما بیلیارد نوشتیم‌تااین‌که خوانندگان محترم خودرا مقابل‌کلمه‌ای نامانوس نبینند **مترجم**)

آنگاه باطاق خودمیرفت و بیافتن فرش مشغول‌می‌گردیدو درآن موقع تنها وسیله تسلای آنتوانت این‌بودکه هرروزو بعضی ازایام‌هرروزوهرشب، (فرسن)را میدید.

(فرسن) هرروزازمنزل خود درپاریس بکاخ‌تویلری‌میآمد، وبه محض ورود، به‌آپارتمان ملکه فرانسه‌میرفت وساعات عصررا باآنتوانت میگذرانیدند وگاهی غروب بخانه مراجعت می‌نمود اما شب برمی‌گشت وتانیمه شب‌نزدملکه بود.

(آنتوانت) از شنیدن صحبت‌های فرسن سیرنمی‌شد وبااین‌که مـی‌دانست در شهری زندگی میکندکه همه‌با وی دشمن هستند وقتی‌فرسن‌را می‌دید ومشاهده می کردچگونه وی‌آماده است درراه ملکه‌جان فداکند خود را درامنیت میدید.

گاهی که فرسن‌صحبت میکردآنتوانت بیادروزهائی‌میافتادکه درکاخ (تریانون) فرسن‌رامیدید آنروزهامانند بهارجوانی بخاطرآنتوانت میرسید چون بهارعشق اووفرسن ازکاخ تریانون شروع شده‌بود و بیاد روزهائی که زیردرخت‌های تریانون بافرسن قدم میزد یا درغار، دو نفری‌صحبت میکردندآه میکشید.

طوری‌رکود بردربارفرانسه‌چیره‌شده‌بودکه(میرابو) مردانقلابی مشهور، مضطرب شدچون‌میدید که رکود دربار ازیك طرف، و افراط انقلابیون فرانسه‌از طرف دیگر، بحوادثی وخیم‌منجر خواهدگردید

(میرابو)درآغاز انقلاب‌فرانسه‌قوای خود را صرف این‌می‌کرد که قدرت مطلقه لوئی‌شانزدهم و آنتوانت از ازبین‌برودمشروط براین‌که بجای‌آن‌یك‌حکومت‌مشروطه درفرانسه بوجودبیاید.

وقتی‌دیدکه انقلابیون‌فرانسه در جاده افراط قدم نهاده‌اندوازطرف لوئی شانزدهم‌ووزرای‌او هیچ اقدام برای‌جلوگیری‌ازافراط مزبور نمیشود مشوش شد و بدوستان‌صمیمی‌می‌گفت‌من‌حیرانم چرا لوئی شانزدهم و وزرای‌او متوجه عاقبت وخیم این اوضاع‌نیستند مگر نمی‌بینند که‌زیرپای آنهاچه‌مغاك‌ژرف، بوجود میآید؟ مگراحساس نمی کنندکه براثر ادامه‌این‌اوضاع،خود آنها تلف خواهند شد و ملت فرانسه آنها را قطعه‌قطعه خواهندکرد.

(میرابو) بقدری‌ازعاقبت امرنگران گردیدکه تصمیم گرفت نقشه‌ای برای‌نجات‌لوئی‌شانزدهم‌و ملکه طرح کند و بوسیله برادر لوئی شانزدهم آن نقشه رابااطلاع‌وی برساند ماحصل نقشه‌مزبور که بااطلاع‌لوئی رسیدازاین قرار بود:

(ملت فرانسه در آغاز برای تحصیل آزادی قیام کرد ولی امروز از آزادی خود استفاده نامشروع میکند و کارهائی از ملت سر میزند که شرم آور می باشد ملتی که بنام آزادی قیام کرد اکنون خود اصول آزادی را زیر پا گذاشته مبدل بیك دیکتاتور ستمگر شده و فقط پادشاه فرانسه میتواند که این دیکتاتوری را از بین ببرد.)

(بعقیده من برای اینکه رژیم دیکتاتوری پاریسی‌ها از بین برود پادشاه فرانسه باید از پاریس خارج شود و در یکی از ایالات که به شاه وفادار است مثلا ایالت نورماندی سکونت اختیار کند.)

(بعد از خروج شاه و ملکه از پاریس و سکونت در نورماندی خانواده سلطنتی دیگر تحت سلطه رژیم دیکتاتوری پاریسی‌ها و مجلس ملی نخواهند بود و شاه میتواند که از نورماندی اوضاع فرانسه را تعدیل کند و پاریسی‌ها را وادار که با بوجود آمدن یك حکومت قانونی که آزادی را محترم بشمارد موافقت نمایند)

وقتی (میرابو) این نقشه را برای برادر لوئی شانزدهم فرستاد که باطلاع شاه برسد یك پیغام شفاهی هم داد و گفت وی حاضر است که برای اجرای این نقشه همه قوای خود را بکار اندازد.

با اینکه نقشه (میرابو) از لحاظ نجات خانواده سلطنتی فرانسه در خور توجه بود ماری آنتوانت پیشنهاد (میرابو) را نپذیرفت آنتوانت می گفت شخصی که اینك بما پیشنهاد میکند همه قوای خود را برای نجات ما بکار اندازد همان است که همه نیروی خود را صرف تضعیف قدرت سلطنت فرانسه کرد.

این مرد همان است که باهمدستی دوك دورلئان، ملت را علیه ما شورانید و اینك دلسوزی می کند و می خواهد بما کمك نماید.

چون (میرابو) یك مرتبه خصومت خود را بثبوت رسانیده من نمیتوانم امروز اورا مردی دلسوز بدانم وشاید پیشنهاد او طرحی دیگر، برای فنا کردن سلطنت فرانسه باشد.

(آنتوانت) میدانست که (میرابو) دلسوز سلطنت فرانسه است و براستی قصد دارد که برای نجات لوئی شانزدهم و آنتوانت و رژیم سلطنتی اقدام کند.

ولی غرور شاهزاده خانم اطریشی اجازه نمیداد که کمك (میرابو) را بپذیرد و یك روز گفت:

من تصور می کنم که بدبختی ما بآن پایه نخواهد رسید که از لاعلاجی متوسل به مردی چون (میرابو) بشویم.

لوئی شانزدهم بدون اظهار نظر گفته ماری آنتوانت را میپذیرفت زیرا حال اظهار نظر را نداشت. بطوری که در فصول گذشته دیدیم لوئی شانزدهم، در مسائل سیاسی و دولتی، مردی مردد بود و نمیتوانست تصمیم بگیرد ولی برخلاف نوشته بعضی از مورخین، تنبل بشمار نمی آمد.

قبل از این که از ورسای بپاریس منتقل شود، هر روز سواری میکرد یا بشکار میرفت و در شکار، تنها کسی که خسته نمی شد او بود.

کتاب خاطرات لوئی شانزدهم که وی روز بروز مینوشت از بین رفته ولی قبل از این که کتاب از بین برود دیگران، قسمت هائی از آنرا استنساخ کرده، برای ما باقی گذاشته اند.

در آن کتاب عباراتی از این قبیل زیاد دیده می شد:

(امروز بشکار رفتم و یکصد و پنجاه تیر شلیك کردم و هشتاد و پنج پرنده را شکار نمودم و چون همراهان خسته شدند، مجبور شدم که برگردم)

(امروز به شکار رفتم و یکصد تیر شلیك نمودم و هفتاد و وپنج پرنده صید شد، ولی اوضاع جاری مرا وادار به مراجعت کرد)

لذا لوئی شانزدهم از نظر جسمانی مردی چالاك و با استقامت بود و می توانست که زیر برف یا باران از صبح تا شام در جنگل راه پیمائی و صید نماید.

پادشاه فرانسه بدریاپیمائی وعلوم علاقه داشت و با این که در دوره او اوضاع مالی فرانسه خوب نبود، برای تقویت نیروی دریائی فرانسه کوشید و اراضی وسیع را در مستعمرات نصیب فرانسه کرد.

تا وقتی که لوئی شانزدهم در ورسای بود وقتی امری از مرحله مشورت میگذشت و مشاورین آن تصویب میکردند، لوئی دستور میداد که بموقع اجراء بگذارند و گاهی امر میکرد که فورا مجری شود.

امادر (تویلری) نه دستوری صادر میکرد و نه از اختیارات قانونی خود استفاده می نمود و وقتی وزراء، راجع به موضوعی درخصوص امور مهم کشور با او بحث می کردند انگار، که پادشاه فرانسه مسائلی راکه مربوط به چین می باشد می شنود.

پس از این که لوئی شانزدهم و ملکه فرانسه در (تویلری) سکونت کردند، هیجان پاریسی ها بظاهر آرام گرفت ولی درمعنی، هیجان ادامه داشت و خرده بینان میدانستند که باز شورش هائی در فرانسه بروز خواهد کرد.

اتهامی که بر (فاوراس) وارد آمد بهانه بدست پاریسی ها داد که احساسات باطنی را بروز بدهند و بازعلیه لوئی شانزدهم و ماری آنتوانت قیام کنند.

(فاوراس) که یکی از اصیل زادگان بود متهم شد که قصد دارد باسی هزار سرباز، لوئی شانزدهم را از پاریس برباید و به ولایات ببرد و در آنجا لوئی و آنتوانت یك ارتش نیرومند گرد بیاورند و نهضت آزادی خواهان فرانسه را از بین ببرند.

در این که آنتوانت، چنین آرزوئی داشت تردیدی وجود ندارد ولی تا آن روز اقدامی نکرد تا آرزوی خود را جامه عمل بپوشاند

(فاوراس) هم یحتمل درخاطر این فکر رامیپروراند ولی بین فکر و عمل تفاوت وجود دارد و آن مرد تا آنروز قدمی برای عملی شدن فکر خود برنداشت.

معذلك او را محکوم باعدام کردند و هنگامی که (فاوراس) را بجرم قیام علیه ملت فرانسه بدار میآویختند طوری مردم ازخشم فریاد میزدند که صدای آنها ازمیدان اعدام بخارج شهر پاریس میرسید و در کاخ (تویلری) لوئی شانزدهم و آنتوانت غریو جمعیت را می شنیدند

پس از این اعدام دوواقعه ناگوار، زندگی را بر آنتوانت تلخ ترکرد یکی این که ژوزف دوم، امپراطور اطریش و برادر او روز دهم ماه فوریه در وین درگذشت و دیگر این که مجلس ملی فرانسه تصمیم گرفت صورت اسامی کسانی را که طبق احکام لوئی شانزدهم و توصیه های آنتوانت از خزانه فرانسه مستمری دریافت میکردند منتشر کند تا اینکه ملت بدانند که پول او کجا رفته است.

اگر در این صورت که ازطرف مجلس ملی منتشر شد نام چند نفر از عوام الناس برده می شد مردم بخشم درنمیآمدند و فکر می کردند که اگر پولی تفریط شده و می شود باری افراد بی بضاعت از آن بهره مند میگردند

اما درصورت مزبور، برای نمونه هم نام یك نفر از افراد بی بضاعت دیده نمی شد و همه کسانی که از خزانه فرانسه مستمری دریافت میکردند جزو اشراف و اصیل زادگان بودند.

در راس این اشخاص اعضای خانواده (بولین یاك) و (دارتوا) برادر لوئی شانزدهم و دوستان او، و خود آنتوانت و دوستانش قرار داشتند.

صورت مزبور بامقدمه ای منتشر شد که بدست روزنامه نویسها و تصنیف سازها موضوع داد تا آنتوانت را مورد حمله قرار بدهند.

درمقدمه مزبور نوشتند که صدی نود از مستمری ها بنابر توصیه و فشار آنتوانت، تصویب شده، و هرزمان که لوئی شانزدهم خواست مقاومت کند، واز تصویب مستمریها خودداری نماید، (آنتوانت) اورا در فشار میگذاشت و وادارش می نمود که نظریه وی را بپذیرد

مردم می گفتند بی جهت نبود که ما این زن را (خانم ورشکست کننده) میخواندیم زیرا از وقتی

که این ژن‌ملکه فرانسه شد تا امروز دویست و بیست وهشت ملیون لیره از خزانه فرانسه بدوستان و آشنایان او مستمری داده است .

بعداز انتشار صورت مزبور سه‌روز مردم اطراف کاخ (تویلری) جمع شدند وعلیه آنتوانت شعار خصمانه میدادند و بدفعات با تفنگ بطرف (تویلری) شلیك کردند .

(لافایت) فرمانده گارد ملی ترسیدکه مردم بکاخ حمله‌ور شوند و شماره نگهبانان کاخ را دوبرابر کردو یك عده‌ازسربازان گاردملی راکه‌مورد اطمینان بودند در دسترس قرارداد که هرگاه ملت مبادرت به‌تهاجم کند، جلوی پاریسی‌ها را بگیرند.

انتشار صورت‌اسامی دریافت کنندگان‌مستمری‌و تظاهرات خصمانه‌مردم‌لوئی شانزدهم وآنتوانت را متوحش کرد ونظر باطراف انداختندکه بدانندازکجا می‌توانند کمك دریافت کنند ودیدند تنها کسی که می‌تواند بآنها کمك نماید (میرابو) می‌باشد زیرا هم‌دارای نفوذ است‌و هم‌خود داوطلب کمك بخانواده‌سلطنتی فرانسه.

میرابو وکیل‌ملت فرانسه با لوئی شانزدهم‌و آنتوانت همدست شد

دیدیم که آنتوانت از میرابو نفرت داشت و نمیخواست که خانواده سلطنتی ازکمك‌او برخوردارشوند . ولی‌شخصی موسوم به(لامارك) که واسطه فیمابین(میرابو) وآنتوانت بود نظریه ملکه فرانسه را نسبت به‌وکیل‌ملت‌فرانسه تغییرداد.

(لامارك) بدفعات آنتوانت‌را ملاقات کرد و باوگفت خانم من‌بشما اطمینان‌میدهم‌که (میرابو) کوچکترین مداخله در امر انتقال خانواده سلطنتی از (ورسای) به پاریس نداشته و یکی از دشمنان (لافایت) و (نکر) می‌باشد ونفرتی که شما از این مرد دارید، دور از منطق است .

این مرد امروز دارای نفوذ می‌باشد و ازصمیم قلب ، میل‌دارد نسبت به‌شما و شوهرتان خدمت‌کند وشما باید این‌فرصت را مغتنم بشمارید زیراهرگاه‌این فرصت ازدست برودممکن‌است که نظیر آن بدست نیاید

القاآت(لامارك)در ملکه فرانسه موثر واقع‌شدو شوهرش‌راواداشت که با(میرابو)گرم بگیرد. آنگاه‌با میانجیگری (لامارك)یك قرارداد محرمانه بین میرابوودربارفرانسه منعقد شدو بموجب این قرار داد لوئی‌شانزدهم تعهدات‌ذیل‌را برعهده‌گرفت :

اول این‌که دربار فرانسه‌مجموع قروض‌میرابو راتادیه نماید دوم این‌که‌هرماه شش‌هزارلیره مستمری باو بپردازد ومستمری‌مزبور مادام‌العمر باشد سوم این که بعد ازخاتمه‌دوره‌تقنینیه جاری ، پادشاه‌فرانسه یك میلیون لیره‌به‌میرابو تادیه‌کند .

درمقدمه قرارداد برای پرداخت مبلغ اخیر چنین توضیح داده بودند ، چون آقای میرابو قصددارد که نفوذووجهه ملی‌خود رابرای‌خدمت به خانواده سلطنتی فرانسه مورد استفاده قرار بدهدو نظر باین که تصمیم مشارالیه ، لطمه‌ای‌شدید به‌وجهه او خواهدزد و شاید بعداز دوره جاری، دیگربوکالت انتخاب نشود لذاپادشاه فرانسه موافقت می‌نماید برای جبران‌زیانی که به‌آقای (میرابو)وارد می‌آیدیك میلیون لیره‌باو‌بپردازد ودرعوض(میرابو) همه‌انرژی‌و نفوذ خودرا بکار خواهد انداخت که خانواده سلطنتی فرانسه‌را فاتح‌کند بمحض این که قرارداد منعقد شد ، (میرابو) باشجاعتی که قطع نظراز جنبه‌های‌دیگر اقدامات‌وی، بذاته درخور تمجید است‌شروع به‌فعالیت‌کرد و برای حمایت‌از خانواده سلطنتی فرانسه‌یك‌تنه ، درقبال همه نمایندگان دست‌چپ پایداری‌نمود و چون میدید که نمایندگان‌دست‌چپ‌مجلس ملی نسبت‌به‌لوئی شانزدهم وآنتوانت بسیار

بدبین‌هستند یادداشت‌های متعدد برای لوئی شانزدهم فرستادو در هر یادداشت باو توصیه‌میکردکه اقدام کند و نگذارد که وقت بگذرد .

اما لوئی شانزدهم یادداشت‌هارا دریافت میکرد و جواب نمیدادو (میرابو) از سکوت لوئی شانزدهم ، بسیار ناراحت بود و نمیتوانست محملی برای سکوت مزبور کشف نماید .

امروز مامی توانیم علت سکوت لوئی شانزدهم را دریابیم و بگوئیم که خانواده سلطنتی فرانسه با این که به (میرابو) پول میدادند و تصمیم داشتند از وجودش استفاده کنند از وی متنفر بودند .

بقول یکی از مورخین فرانسوی این نفرت حکم قضاو قدر بود چون اگر در آن موقع که (میرابو) نفوذ داشت لوئی شانزدهم و آنتوانت از وی نفرت نمیکردند ، او خانواده سلطنتی فرانسه را نجات میداد .

وقتی (میرابو) دیدکه لوئی شانزدهم باو جواب نمیدهد درصدد بر آمدکه بوسیله (لامارک) از آنتوانت درخواست ملاقات نماید و فکرمیکرد که خواهدتوانست با نیروی بیان ، آنتوانت را وادارد که مطیع نظریه و سیاست او باشد (میرابو) میدانست اگرموفق شود آنتوانت را باخویش موافق نماید لوئی شانزدهم بطورحتم موافق خواهد گردید .

ولی آنتوانت حاضر نشد که (میرابو) را بپذیرد و به (لامارک) گفت اینك حال ملاقات را ندارم و بگذارید برای بعد ...

درخلال این احوال فصل تابستان فرا رسید و روز چهارم ماه ژوئن خانواده سلطنتی فرانسه بعد از کسب اجازه ازمجلس به ییلاق (سن کلو) رفت لوئی شانزدهم و آنتوانت بعدازهشت ماه توقف اجباری درپاریس ، ازاین که خودرا درفضای آزاد می بینند بسیار خوشوقت بودند و لوئی شانزدهم هر روز سواری میکرد و آنتوانت دوستان خودرا می پذیرفت .

(فرسن) درمنزل یکی از دوستان نزدیك (سن کلو) سکونت کرد و هرروز پیاده بکاخ سلطنتی میرفت و در پارك آن کاخ آنتوانت را ملاقات مینمود .

عاشق و معشوق درآغازشب در پارك بهم میرسیدند وبدواً (فرسن) ازیك در کوچك وارد پارك میگردید و زیر درخت‌های شاه بلوط قدم میزد و طولی نمیکشید که آنتوانت با پیراهن تابستانی ، درحالیکه روسری برسر داشت میرسید و (فرسن) واو بهم دست میدادند و یکدیگررا میبوسیدند و سپس روی یکی از نیمکت‌های سنگی پارك می نشستند .

اطراف آنها فواره‌ها میجست و آبشارهای مصنوعی فرومیریخت و بعداز ساعتی ماه ، ازافق سر بدر می آورد واشعه سیمین قمر پارك راروشن می نمود .

وقتی نورماه بصورت و پیراهن و روسری آنتوانت می تابید (فرسن) فکرمیکرد که یك فرشته رامی بیند و آنتوانت ناگهان رو برمیگردانید و سرعاشق را روی سینه میگذاشت و آه میکشید و می گفت (فرسن) چگونه ممکن است زنی تو را ببیند و دوستت نداشته باشد .

(فرسن) می گفت من توجهی بهیچ زن ندارم زیرا فقط دارای یك قلب هستم و آنهم از آن شماست .

آنتوانت می گفت فرسن من نمیدانم چگونه بتو بگویم چه اندازه تورادوست میدارم و هرلحظه که میاندیشم محبت خودرا نسبت بتووصف کنم می بینم احساسات مرا باکلمات نمیتوان بیان کرد .

پس از مدتی صحبت عاشقانه ، آنتوانت برمیخاست و بطرف کاخ (سن کلو) براه میافتاد و بعاشق خود می گفت بیا (فرسن) درسایه درخت‌ها او را تعقیب میکرد و وقتی بجائی میرسیدند که (فرسن) می دانست هیچکس آنهارا نمی بیند بایك حرکت آنتوانت را دربرمیگرفت و مانند یك طفل روی دودست میبرد ، آنوقت عاشق و معشوق تا طلوع فجر در یکی از اطاق های کاخ بسر میبردند و قبل از اینکه سپیده صبح هوا راروشن کند فرسن بخانه خود مراجعت می نمود ،

همانطور که (آنتوانت) براثر حوادث مجبور شد که شوهرش را وادارد که با (میرانو) قراردادی منعقد کند بر اثر اصرار (لامارك) موافقت نمود که میرابورا بپذیرد .

مردی که اشراف و اصیل‌زادگان وی را جانور درنده میخواندند وزن‌های بازار خواربار فروش پاریس می گفتند که وی مادر کوچك و غمخوار ماست قرارشد روزدوم ماه ژوئیه بملاقات آنتوانت برود.

سپس برای مزید احتیاط ملاقات رایك روز عقب انداختند وموافقت شدکه درساعت هشت‌ونیم صبح‌سوم ماه‌ژوئیه میرابو درپارك (سن کلو) ملکه فرانسه راملاقات نماید.

ملکه فرانسه یکی ازخدمه مورد اعتماد را فرستاد تا(میرابو) راازهمان درکه شبها(فرسن) از آنجا وارد پارك میگردید، داخل پارك نماید.

در ساعت‌مقرر، (میرابو) وارد پارك‌شد و خود را بحضور آنتوانت رسانید وسرفرودآورد و ملکه‌فرانسه وقتی‌اورا دید خیال‌کرد درنده‌ایست‌که خویش را جمع کرده تا این‌که بتواند بهتر جستن‌کند و انسانی را پاره نماید.

(آنتوانت) طوری ازآن‌مرد متنفر بودکه وقتی‌میرابو مقابلش سرفرود آورد ، میلرزید اما (میرابو) وقتی خویش را مقابل آنتوانت یافت در مقابل آن‌زن زیبا و باشکوه احساس کوچکی نمود.

وقتی (میرابو) سربلند کرد ، نتوانت‌توانست وی‌را ببیند ومشاهده‌نمود مردی است بلندقامت وچهارشانه وفربه وقوی، دارای صورتی‌زشت، ولب‌ها ودهانی مانند دهان‌شیر ضخیم و عریض، و صورتی چون صورت شیرپهن، و موهای انبوه‌او، چون یال شیر نر، شباهت میرابو را به آن جانور تکمیل میکرد .

وکیل‌مجلس ملی‌فرانسه ،لباس‌ساده، عاری از زیبائی‌وشیکی ، دارای دکمه‌های درشت رنگین، دربر داشت و برای رعایت احترام ملکه فرانسه، منتظر بودکه آنتوانت صحبت را شروع کند .

آنتوانت‌گفت آقا، شما مردی هستید که برای محو سلطنت فرانسه‌کمربسته‌بودید واز مساعی خود دراین‌راه، خیلی نتیجه گرفتید و لذا اگر، یك خصم عادی بشمار میآمدید ، موردی نداشت که من با شما مذاکره کنم اما شما یك خصم عادی نمی باشید و (میرابو) نام دارید و بهمین‌جهت من موافقت کردم‌که صحبت‌کنیم .

(میرابو) فهمیدکه ملکه درعین این‌که وی را مورد نکوهش‌قرار میدهد، تقدیرهم می نماید و میخواهدبگوید با این‌که دشمن‌هستید چون مردی بزرگ می باشید حاضر شده‌ام با شماگفتگوکنم .

آنوقت وکیل مجلس ملی ، لب گشود وشروع به صحبت‌کردوآنتوانت ازشنیدن صدا وبیان او زیادتعجب نمود چون انتظار نداشت‌که از دهان آن‌مرد زشت و فربه ونیرومند ، صدائی‌آن چنان دلنشین خارج شود وپیش‌بینی نمی نمود مردی‌چون (میرابو) باصمیمیت تکلم نماید .

صدای وکیل مجلس ملی درآنتوانت، اثری بسیار نیکوکرد وخود اوبه محارم‌گفت وقتی‌این مرد صحبت میکرد،بدان میمانست‌که کلمات وی یك آرشه ویولون است‌که روی اعصاب حساس من ، که چون سیم های ویولون‌کشیده شده بود می‌لغزد ومیرابو گفت :

خانم‌من‌میدانم‌که‌شمانسبت بمن عقیده‌ای مثبت ندارید حضور من هم در این‌جا یك واقعه عجیب است ولی از شما خواهشمندم باورکنیدکه من‌با حسن‌نیت اینجاآمده‌ام‌وبراستی قصد دارم بشماخدمت کنم آنتوانت‌گفت کسانی که میل دارند ما آشتی‌کنیم ،نیزهمین را می گفتند ومن منتظرم‌آنچه‌شما میگوئید درعمل‌بثبوت برسد .

میرابوگفت خانم ، اگرمی‌توانستم سینه را بشکافم وقلب خود را بشما نشان بدهم شما می‌فهمیدید مردی که اینك مقابل شما ایستاده یکی ازفدائیان شمامیباشد. من این قدرساده نیستم‌که ندانم‌کسی‌که سوابقی مانند من‌دارد درشما تولیدسوء ظن میکند ولی این مردبد سابقه‌اینك درحضور شما بگناه خوداعتراف می نماید ومیگویدعلیاحضرتامن خبط‌کردم وبدکردم و بزرگترین‌مجازات‌گناه من ، همین نفرتی است که شما نسبت باین مرد ابراز می نمائید .

آنتوانت که می فهمید آنچه (میرابو) میگوید ،مافی الضمیر اومی باشد نرم شد وگفت آقای میرابو آیاتصدیق می کنید خیلی‌ما را اذیت کردید و بما آسیب زدید؟ میرابو گفت خانم من اگر ازروی سهو اقدامی کردم ، اینك حاضرم که جبران نمایم و باید بگویم، بی اطلاع شما، ازچندی باین طرف من‌مدافع سلطنت فرانسه هستم و با این که دفاع‌از سلطنت شما برای من خیلی‌گران تمام می‌شود، درچند ماه اخیر کوشیدم که جلوی بعضی‌ازاعمال افراطی ملت را بگیرم .

شما نمیدانیدکه درماه های اخیر مردم چقدر عصبی شده‌اند زیرا می بینندکه پادشاه فرانسه با این که آزادی‌ملت‌را برسمیت شناخته حاضر نسیت که‌عملاهم آن را بشناسد آنتوانت گفت آقا از این‌حیث نگران نباشید زیرا شوهر من، براستی خواهان آزادی ملت است ومیل نداردکه اوضاع سابق بازگشت کند (میرابو) گفت خانم از این کلام عاقلانه تشکر میکنم اما خوب است که اعلیحضرت پادشاه فرانسه ، فورا این موضوع را بسمع ملت برساند و با اعمال خود ثابت کند که آزادی ملت را محترم می شمارد .

بعد (میرابو) قدری سکوت کردتا کلامی که پس ازآن میگوید درذهن آنتوانت جابگیرد واین طور به‌سخن ادامه داد :

خانم ، برای این‌که بین‌ما سوء تفاهم وجود نداشته باشد، یابوجود نیاید، باید بگویم من‌مردی نیستم که دیگری مرا خریداری‌کند. شما ازاین حرف شاید حیرت میکنید وفکرمی‌نمائید اگرمن متاع قابل فروش نیستم چرا از شما پول میگیرم. علیاحضرتا ، من ازآن جهت‌ازشماپول میگیرم که بتوانم حریت عقیده خود را حفظ کنم وآنطور که وجدانم حکم می نماید رفتار نمایم زیرا وقتی انسان نیازمند شد نخواهد توانست که آزادی عقیده را حفظ کند و مضیقه مادی او را و امیداردکه همرنگ جماعت گردد تا بوسیله عوام فریبی ودفاع از اصولی که خود بدان عقیده ندارد معاشش تامین شود .

خانم ، بمناسبت سوابق من، وعقیده‌ای که اشراف واصیل زادگان نسبت بمن دارند شمافکر می کنید که من‌درنده‌ای هستم که هدفی غیرازسبعیت وخون‌ریزی ندارم‌یاکلنگی‌بدست گرفته‌ام ومیخواهم همه‌جارا ویران‌کنم ... نه خانم ... من نه درنده هستم ونه ویران‌کننده وسوگند یاد میکنم که با هرنوع اعمال نیروی قهریه مخالفم .

ولی میل دارم‌که شما وهم‌چنین اعلیحضرت‌پادشاه فرانسه ، واقعیت را بنگریدو گوش به‌سخن بعضی از اطرافیان مغرض یابی اطلاع ندهید وواقعیت این میباشد کـه اوضاع فرانسه عوض شده و اوضاع سابق تجدیدنخواهدگردیدزیرا ملت شما میخواهددرحکومت‌فرانسه شرکت‌کند و هرگاه شما به طیب‌خاطر او را شریك نکنید این ملت بزور خود را شریك خواهدکرد .

آنتوانت بعد از این سخن‌که چون تهدیدبودابروها را بهم نزدیك نمودو گفت آقا چون شما میبینید که ماحاضرشده‌ایم کمك شما رابپذیریم‌این‌طورحرف میزنید ونمیدانید که غیر ازشما،کسان دیگرهم حاضرند که بماکمك نمایند یا این‌که ما میتوانیم کسانی را پیدا کنیم که آماده مساعدت باشند .

میرابوگفت خانم من‌نگفتم غیر از من کسی حاضر نیست با خانواده سلطنتی فرانسه کمك کند بلکه‌گفتم ملت فرانسه میل داردکه درحکومت شرکت نماید و اما در خصوص‌کمك دیگران ، با خانواده سلطنتی فرانسه ، باید بگویم چون اعلیحضرت ، هیچ‌گونه اقدام برای جلب کمك دیگران نمی کنندو باحتمال قوی، بعد ازاین هم نخواهندکرد، وجود وعدم وجود آنهائی که ممکن است بشما کمك نمایند یکسان می باشد وهرقدر وقت ببطالت بگذردخطری که شمارا تهدید می نماید وخیم‌ترخواهد شد علیاحضرتا، من نمیدانم‌که اطرافیان اوضاع فرانسه را چگونه بنظر شما میرسانند و راجع به تحولاتی‌که دراین‌کشور روداده چه میگویند ولی من‌میگویم‌علیاحضرتا تحولات‌این‌کشور یك واقعه زودگذرو موقتی‌نیست بلکه انقلاب است وهرانقلاب ریشه‌دار وبزرگ وطولانی‌میشود و چون یقین

دارم که درفرانسه انقلاب بوجود آمده و محال است که بزودی ازبین برود بشما اندرزمیدهم که خود در راس انقلاب قرار بگیرید واین انقلاب را وارد مجرای اعتدال کنیدتا این که ملت فرانسه و خود شما ازآن سود ببرید.

امروز، اعلیحضرت پادشاه فرانسه می توانند درراس انقلاب قرار بگیرند وآن را اداره کنند و ملت، همین که بفهمد پادشاه او، حاضر شده رهبری انقلاب را بر عهده بگیرد با کمال میل عنان انقلاب را بدست شوهر شما خواهد داد زیراکیست که برای رهبری ملتی که خواهان اصلاح است شایسته‌تر ازشوهرشما باشد لیکن اگرشما، در راس انقلاب قرارنگیرید طولی نمی کشد که امواج خروشان این سیل براه میافتدوشمانخواهیدتوانست جلوی آن را بگیریدواین سیل همه چیز، ازجمله خود شما را محو خواهد کرد .

آنتوانت از این حرف مرتعش شد وسر بزیرافکندو بعد ازچند لحظه سر برداشت و گفت آقای میرابو شمامیگوئید که مادرراس انقلاب قرار بگیریم وآن‌را اداره کنیم ولی نمیگوئید چگونه می‌توانیم درراس انقلاب‌قرار بگیریم زیرا هر اقدامی که ازطرف ما بشود، ولو خیر محض باشد با سوء ظن مردم مواجه میگردد .

(میرابو) گفت خانم راست‌میگوئید وعلیاحضرت به مناسبت این که باهوش‌هستید متوجه نکته‌ای شده‌اید که تصورمیکنم دیگران از آن غافل هستند آنتوانت گفت مقصود شما از دیگران ، چه کسانی‌هستند؟

(میرابو) گفت مقصودم‌شوهرشما واشراف واصیل زادگان بزرگ می باشند آنتوانت گفت ادامه بدهید (میرابو) گفت خانم من راجع باین موضوع که خانواده‌سلطنتی فرانسه‌چگونه می توانند در راس انقلاب قرار بگیرد فکرکرده باین نتیجه رسیده‌ام که فقط شما میتوانید که امنیت تاج و تخت را حفظ کنید آنتوانت با تعجب ساختگی پرسید آیا مرا میگوئید ؟

(میرابو) گفت بلی‌علیاحضرتافقط شما می‌توانید که تاج وتخت فرانسه را حفظ کنید واین را هم بدانید که حیات خودشما وابسته به صیانت تاج وتخت فرانسه‌است وهرگاه شما سلطنت‌فرانسه را حفظ نکنید جانتان بخطر خواهد افتاد .

آنتوانت گفت من ملکه هستم وپادشاه نمی‌باشم تا بتوانم تصمیماتی اتخاذکنم (میرابو) گفت خانم خواهش‌میکنم که صراحت مراعفو فرمائید چون‌من‌مجبورم‌صریح صحبت‌کنم . درغیر این‌صورت ممکن است‌که شما ،منظور مرانفهمید یا سوء تفاهم بوجود بیاید .شما خود میدانید که شوهرتان با این که دارای صفاتی‌نیکومی باشد مردی بدون اراده ومردد است ونمیتواند حکومت کندوشما که خانمی با اراده وجدی هستید باید جای او را بگیرید و همین‌که شروع بزمامداری کردید اشخاصی مطمئن و با عزم را برای اجرای تصمیمات خود انتخاب‌نمائید و افراد متزلزل و کم همت‌را که فکری محدود دارند دورکنید .

مثلا (نکر) را باید برانید زیرااین مرد صراف که فکرش محدوداست تصور می نمایدکشوری مانندفرانسه را می‌توان با سیاستی مثل سیاست عطار سرگذر ، نجات داد . هم چنین این وزرای بی‌اراده را که حاضر نیستند زیربارهیچ مسئولیت بروند وبه محض این‌که احساس خطر کردند تمام مسئولیت ها را متوجه شما می نمایند دورکنید. شما باید وزارئی داشته باشیدکه بتوانندخود را مسئول قلمداد کنند وباعوام فریبان‌مبارزه نمایند .

دیگر ازکسانی که شما باید از او بپرهیزید (لافایت) است زیرا این مرد دو رو می باشدو آرزومند است در این مملکت که دارای حکومت سلطنتی است از روش (واشنگتن) در امریکا، یعنی‌دریک حکومت جمهوری‌تقلید کند وخود را نجات دهنده‌ملت معرفی‌نماید .

(آنتوانت) گفت آقای‌میرابو ، اگرما درحال‌حاضر دست باین اقدامات بزنیم ، مردم‌خواهند شورید وما را به قتل خواهند رسانید (میرابو) سربزرگ خود را تکان داد وگفت خانم ، اگرشما

با احتیاط اقدام کنید وقدری حیله بکار ببرید کسی بفکر نخواهد افتاد که شما را به قتل برساند مثلا یکی ازطرق این است که وزرای خود را ازبین با حرارت‌ترین رجال انقلابی انتخاب نمائید ومن بشما قول میدهم که از آنها آسیبی بشما نخواهد رسید وهمین که یکی دوماه از وزارت آنها گذشت، این‌مردان انقلابی براثر وصول بمقام، وتماس با شما که دارای‌شخصیت و وزن‌هستید نرم‌خواهند شد و مثل‌کودك از اوامرشما اطاعت خواهند کرد.

آنتوانت گفت آقا تصور میکنم که شما در خصوص شخصیت ووزن من اشتباه می کنیدزیرا من درحال حاضر درخود شخصیت نمی بینم (میرابو) چشم‌های خودرا بدیدگان آنتوانت دوخت بطوری که آنتوانت نیزتوانست چشم‌های (میرابو) را درست ببیند ومتوجه گردید که آن‌هنگام آن مرد انقلابی زیبائی و جنبهٔ انائیت او را بیش‌از شخصیت ومقامش تقدیرمیکند.

آنتوانت شنیده بود که (میرابو) عاشق عده‌ای‌از زن‌های زیباشده وبا این که قیافه‌ای‌دلپذیر ندارد‌چند نفر اززیبارویان پاریسی، فریفته اوگردیده اند ودرآنوقت‌دریافت که زیبائی او در(میرابو) اثر کرده و مقصود وی از وزن وشخصیت همانا زیبائی‌آنتوانت است.

اگر تردیدی هم داشت توضیح (میرابو) رفع کرد چون وکیل مجلس ملی گفت خانم طبیعت شما را طوری‌آفریده که یك تبسم‌شما میتواند منشاء پیروزی گردد و من تصورنمیکنم هیچ یك ازوزیران شما، قادر باشند درقبال‌شمایك رای مخالف ابرازکنند ولی‌مشروط براین که‌زود شروع به‌فعالیت‌کنید ونگذارید طوفانی که حالا درحال تکوین است وزیدن بگیردچه وقتی‌طوفان‌شروع شد دیگر ازشما کاری ساخته نخواهدبودشمادر حال حاضرچهاردشمن داریدکه باید خصومت آنها راازبین ببرید این‌چهار دشمن‌عبارت هستند از- مالیات- گرسنگی - زمستان - ارتش.

قبل ازهرکار اعلام کنید که ازمالیات‌ها کاسته می‌شود وبعد از اطراف، غله به پایتخت بیاورید ونان را طوری‌فراوان‌نمائیدکه چشم وهم شکم مردم‌سیر گردد وبدانیدکه وقتی‌مردم سیر شدند وداانستندکه فردا هم‌نان‌دارند فریاد نخواهند زد و سلاح بدست نخواهند گرفت بلکه بخانه خود میروند ومیخوابند زیرا شکم سیرانسان را خواب‌آلود میکند.

فکرزمستان‌را نیزازحالا که تابستان‌است بکنیدوعلاوه‌بر فراهم‌کردن غله، درپاریس، گرم خانه های بزرگ برای فقراء و آوارگان تاسیس نمائید تا هرکس که بی خانمان وبی‌بضاعت است شب درآن‌گرم خانه‌هاغذا بخورد وبخوابد وبدین‌ترتیب سه چهارم کسانی که‌ممکن است علیه شما بشورند، جزو فدائیان شما خواهندشد.

در ارتش هم از افسران‌وسربازان، کانون‌های‌مقاومت بوجود بیاورید تا این‌که هرزمان مردم بفکر شورش میافتندآن دسته از افسران وسربازان، مدافع شما باشند(آنتوانت) گفت‌اگر ما بخواهیم برطبق‌توصیه‌شما عمل‌کنیم ارتش فرانسه دو قسمت می‌شود و جنگ - خانگی بوجود می‌آید. (میرابو) گفت‌افسران وسربازان قدیمی همگی طرفدار سلطنت فرانسه هستند وآنهاهرگز علیه شما شمشیر ازنیام نخواهندکشید ولی ممکن است سربازان جدید مانند سربازان گارد ملی، طغیان‌کنند وشما میدانیدکه اینان سرباز واقعی نیستند واگرچندنفرازآنها دریك جنگ کشته شوند طوری نخواهد شد و قربانی‌کردن مشتی‌ماجراجو برای‌حفظ امنیت، ضرری بزرگ ندارد، وشما میتوانید نام جنگ خانگی را لزوم برقراری امنیت بگذارید،تا مردم متوحش‌نشوندامابرای این‌که به چهار دشمن مذکورغلبه‌کنید، باید محبوبیت از دست رفته را بازگردانید وراهش این‌است‌که ازهر فرصت استفاده نمائید وبگوئید موفقیت هائی راکه براثر انقلاب نصیب مردم شده برسمیت می‌شناسید ونیز ازهر فرصت استفاده‌کنید وخود را بمردم نشان بدهید.

شما نمیدانیدکه یکی ازعلل بدبینی مردم نسبت بشما، این است که‌ازنزدیك شما را نمی بینندو چون‌وسیله ندارندکه مستقیم، شما را بشناسند هرچه دشمنان درباره شما میگویند باور می کنند شما اگر هرروز ببهانه بازدید مریض‌خانه‌ها ودارالعجزه هاوکارخانه‌ها وسرزدن بمنازل طبقات بی‌بضاعت خود را بمردم نشان بدهید و با آنها صحبت نمائید می فهمند که بدگوئی دشمنان شما، آنها را

فریب داده است وچون شما از روی فطرت، نیك نفس هستیدوجمال صورت و کمال معنوی شما، دیگران رامجذوب میکند، زود در دل‌هاجا خواهید گرفت.

علاوه بر بازدید موسسات وخانه‌ها، هردفعه که گاردملی رژه میرود باتفاق ولیعهد در مراسم رژه حضور بهمرسانید تا این که افسران وسربازان گارد ملی عادت کنند شما را تنها ببینند ووقتی برچم سه رنگ آنها از مقابل شما میگذرد سر فرود بیآورید یا دامان برچم را ببوسید.

این کارها برای شما نه زحمت دارد ونه خرج، اما زبان بدگویان را می بندد، و محبت شما رادر قلوب‌جا میدهد و سرسخت ترین دشمنان شما، که می بینند مردم‌شما را دوست میدارند مجبور می‌شوند دم فروبندند و دست‌ازخصومت بردارند، تااین که خودبدست مردم قطعه قطعه نشوند.

دیگراین که‌سوار براسب بشویدوازوسط جمعیت بگذریدو بمردم‌تبسم‌کنید وبا اشارات محبت‌آمیز آنهاراخشنود نمائید، چون ملکه‌ای که سوار براسب، از وسط ملت خود بگذرد، احترام‌ومحبت خویش را دردل‌هاجامیدهد

آنتوانت گفت آقای (میرابو) من‌جرئت ندارم که مبادرت‌باین کارها بکنم (میرابو) گفت‌خانم مگرفراموش کردید‌که وقتی ملت مجارستان علیه مادر مرحوم شما شوریدند آن ملکه بزرگوار یکی‌ازفرزندان خود را دربرگرفت‌وبدون مستحفظ، تنهاخودرابه مردم نشان‌داد و با این اقدام، سرنوشت‌را عوض کرد.

خودشما، درآن‌روز در کاخ ورسای، نظیر این جرئت‌رابخرج‌دادید وبه تنهائی مقابل‌مردم حاضرشدید،وطوری موثرواقع شد، که صدای آنها خاموش گردید.

زیراملت فرانسه مانندیك شیراست که شیربان او نباید ابرازوحشت‌نمایدوهمین‌که ابراز بیم کرد، شیر بطرف اوجستن میکند، ووی رامیدرد.

میرابو قدری‌مکث‌کردکه بداندتاثیر‌گفته‌اش در آنتوانت چیست؟ ومتوجه گردید که ملکه فرانسه، در باطن اظهارات اوراتصدیق میکند و بانقشه‌اش موافق می‌باشد زیرا نقشه میرابوبا خوی‌مبارزه طلبی آنتوانت وفق‌میداد.

(میرابو) گفت علیاحضرتا، پس‌ازاین که‌دشمنان چهارگانه‌ای‌که گفتم‌ازبین رفتندوشمامحبوبیت رابازیافتید، موقعی‌است که‌ازپاریس برویدولی نه‌هنگام شب بشکل فرار، بلکه‌روز روشن‌وبا حمایت سربازان‌گاردملی‌پس‌از اطلاع‌دادن به‌مجلس ملی‌فرانسه.

وقتی‌شماوشوهرتان‌ازپاریس رفتید در (فونتن‌بلو)سکونت خواهیدکرد ونظر باین‌که هیچ‌کس نمی‌تواند که برای‌شما محدودیت بوجود بیاورد شماقادر خواهید بود اراده‌خویش‌را برملت تحمیل کنید شما از (فونتن‌بلو) عده ای‌را بولایات خواهید فرستاد وروزنامه‌هائی را بوسیله بول باخود همدست‌خواهید کردتا افکارعمومی فرانسویان رابرای اجرای‌تصمیم شماآماده‌کند. آنتوانت‌برسید تصمیم ماچه خواهدبود؟

میرابو گفت این‌مجلس ملی‌قوی است و عده‌ای از افراد برجسته درآن سمت نمایندگی‌دارند وشما این مجلس‌راطبق‌قانون اساسی منحل‌خواهیدکردو بجای آن مجلسی تشکیل خواهیدداد که اعضای آن‌فاقد هنروشخصیت خواهندبودمشروط براین‌که بعدازتشکیل مجلس جدید، قانون اساسی فرانسه‌را طبق متن‌وروح آن اجراء کنید تااینکه‌ملت بداندکه‌قانون‌اساسی او، که آنهمه‌خواهانش بود دارای‌چه نواقص‌ومعایب‌است‌و چگونه اجرای قانون مزبور، زندگی‌را برملت دشوارمیکند.

آنگاه خودملت خواهان تغییر رژیم‌خواهد شد زیرا ازحکومتی که بعنوان بذل آزادی باو داده‌اند بشدت متنفر خواهدگردید و بعد نوبت شماست که‌از مردم‌انتقام‌بگیریدولی نه بصورت آزار خلق، بلکه بدین ترتیب که آزادی‌هائی‌راکه به‌مردم‌داده بودند آنها نمیدانستند چگونه‌از آن استفاده‌کنند باترتیبی عاقلانه به‌ملت بازمیگردانید بطوری‌که ملت، آزادی‌خودرااز‌دست‌شما دریافت کند نه‌ازدست عده‌ای عوام‌فریب که بظاهر حامی‌منافع ملت‌و درعمل حامی‌منافع خودشان‌هستند.

هرچه (میرابو) بیشترصحبت میکردزیادتر درنظر ماری آنتوانت جلوه‌می نمود ولی نه جلوه‌ای که تولیدمحبت کند بلکه آنتوانت هوش او را می ستود.

هنگامی که صحبت (میرابو) تمام شد دیگر آنتوانت اورا زشت نمیدید، چون نبوغ آن مرد، زشتی صورت را ازبین برد، و (آنتوانت) فکر میکرد انقلاب فرانسه گرچه برای او، دارای نتایج الیم بوده، امادرعوض مردی چون (میرابو) را تربیت کرده که می تواند بافکری روشن، حوادث آینده را مانند اینکه روی آئینه می بیند مشاهده کند، وبا اندیشهٔ قوی خویش، بر افراد و عوامل حکومت نماید.

آنتوانت گفت: آقای (میرابو) من متاسف هستم که شاه دراین جا حضور ندارد تا اظهارات شمارا بشنود زیرا خوب احساس می کنم که صیانت تاج و تخت فرانسه، خواسته ماجرای نقشه شما می باشد.

میرابو گفت خانم، هرگاه شما طبق اندرزمن رفتار کنید بشما اطمینان میدهم که موفق خواهید شد وخودمن، حاضرم درراه اجرای این نقشه جان فدا کنم زیرا اگرشما این نقشه را بموقع اجراء بگذارید چه من زنده باشم، چه نباشم، پیروزی با شما خواهدبود.

آنتوانت با لحنی که معلوم بود دور ازظاهرسازی است گفت آقای (میرابو) من ازشما تشکرمیکنم وخواهشی که دارم این است که نقشه خود را روی کاغذ بیاورید وبنویسید تا این که بتوانم به شاه ارائه بدهم وموافقت او را جلب نمایم.

(میرابو) که فریفتهٔ جمال وابهت آنتوانت گردیده بودگفت خانم، من از اقداماتی که درگذشته کردم وسبب رنجوری شما شد بسیارپشیمانم، اما ازاین ببعدیك چیز، مرا تسلی میدهد وآن این که میدانم عمر خود را وقف نجات، خانواده سلطنتی فرانسه خواهم کرد واینك استدعای مرخصی دادم وقبل ازمراجعت، میخواهم بعرض برسانم که مادر بزرگوارشما، هر زمان که یکی از رعایای خودرا از حضور مرخص میکردند دست خود را بوی میدادند که ببوسد وآیا ممکن است که این افتخار از طرف دختر بزرگواراو بمن اعطاء شود؟

آنتوانت دست را درازکردومیرابو دست او راگرفت ووقتی خم شدکه لب ها را روی دست آنتوانت بگذاردملکه فرانسه احساس کردکه (میرابو) میلرزد.

وکیل مجلس ملی لب‌های خود را روی دست آنتوانت نهاد وقامت راست کرد ودر حالی که برق مسرت واحراز مباهات ازچشم‌های او میدرخشید، گفت علیا حضرتا، سلطنت فرانسه نجات یافت.

اولین سال تصرف باستیل

روز چهاردهم ماه ژوئیه سال ۱۷۹۰ میلادی یکی از روزهای تاریخی وملی فرانسه، بود زیرا ملت دراین روز، جشن اولین سال تصرف قلعه باستیل را اقامه می کرد.

چون قلعه مزبورمظهر استبداد بشمارمیآمد ونام آن یعنی باستیل مفهوم حبس وزجر را میرسانید مردم طوری آثارقلعه مزبور را ازبین بردندکه در چهاردهم ژوئیه هزاروهفتصدو نودمیلادی، برای نمونه، یك سنگ وآجر ازآن قلعه باقی نماند.

گاردملی که بدوا درپاریس بوجودآمد، در همه شهرهای فرانسه نیز ایجاد شد وهرشهر، وهمچنین هر قصبه خود را مکلف دانست که یك گاردملی برای صیانت پیروزیهای انقلاب فرانسه، یعنی آزادی ومساوات وحکومت قانون، بوجود بیآورد.

درروزچهاردهم ژوئیه سال هزارو هفتصدو نودمیلادی نمایندگان گاردملی تمام شهرها و قصبات فرانسه برای شرکت درجشن اولین سال تصرف باستیل به پاریس آمدند وچون شهرپاریس برای اسکان آنهمه جمعیت مهمانخانه نداشت واحدهای گاردملی شهرهای فرانسه در خیابان ها اردوگاه

بوجود آوردند و شب در خیابان زیر چادر هـا خوابیدند بطوری که خیابان های پاریس مبدل به یك معسکر عظیم شد

لوئی شانزدهم و ماری آنتوانت و فرزندان آنها ، برای شرکت در جشن ملی از (سن کلو) به پاریس برگشتند، و در آن روز پادشاه فرانسه، در کلیسا، باحضور سیصد و یك نفر روحانی، نسبت به ملت سوگند وفا داری یاد کرد .

رئیس روحانیون که در آن روز مراسم مذهبی را بجا میآورد تالیران اسقف (او تون) بود که بعدها درسیاست ، نقشی بزرگ بازی کرد وسیصد نفر روحانی که لباس سیاه در برداشتند و کمربندهای سه رنگ (بعلامت ملی فرانسه) بسته بودند بریاست او مراسم مذهبی را انجام دادند .

(تالیران) وارتش روحانی او با شکوهی زیاد وارد کلیسا شدند و از آنجا خارج گردیدند و مردم که روحانیون خود را با کمربندهای ملی دیدند غریو شادی بر آوردند .

پس از خاتمه مراسم مذهبی شاه و ملکه خود را بمردم نشان دادند. ماری آنتوانت پسر خویش ، ولیعهد فرانسه را دریك پتو پیچیده بود که از باران مرطوب نشود و سرما نخورد.

مردم بشادیانه این که شاه نسبت به ملت وقانون سوگند وفاداری یاد کرد فریاد زدند زنده باد پادشاه ما ـ زنده باد ملکه ـ زنده باد ولیعهد کوچك ما .

لوئی شانزدهم از این آشتی می توانست ، استفاده کند ونقشه (میرابو) را بکار ببندد اما به تبعیت ازخوی خود تردید داشت و هر روز از این و آن کسب نظریه میکرد اما نظرات آنها را بکار نمی بست بطوری که یك روز (میرابو) خشمگین گفت لوئی شانزدهم مانند جمادات است ومن فکر میکنم روزی که مردم خانه او را سوزانیدند و مبدل به خاکستر کردند باز از خوب غفلت بیدار نخواهد شد.

اما ماری آنتوانت هم مثل لوئی شانزدهم تردید داشت که آیا نقشه (میرابو) را اجراء بکند یا نه زیرا می شنید آن مرد که خود را طرفدار سلطنت فرانسه معرفی می نماید از هر فرصت برای حمله بسلطنت فرانسه استفاده میکند غافل از این که حملات (میرابو) علیه خانواده سلطنتی فرانسه ، ظاهرسازی بشمار میآمد و (میرابو) مجبور بود که خود را مخالف سلطنت نشان بدهد تـا این که مورد سوء ظن قرار نگیرد و نفوذ او، در جامعه از بین نرود .

چون آنتوانت می ترسید که طبق نقشه (میرابو) عمل کند متکی بمرور زمان گردید و با خود گفت بالاخره مرور زمان کارها را اصلاح خواهد کرد اما هرچه ایام میگذشت خطری که آنتوانت میخواست از آن بپرهیزد ، شدید تر می شد دوك دورلئان خصم دیرین آنتوانت و خـانم (دولاموت) که نامش در قضیه گردن بند ملکه ذکر گردید نیز از لندن آمدند و مردم را علیه ملکه فرانسه تحریك نمودند و چنان احساسات را به غلیان در آوردند که حتی اطرافیان آنتوانت بفکر افتادند او را از بین ببرند تا وبال او ، دامان آنها را نگیرد .

وکلای مجلس ملی که عقیده داشتند ماری آنتوانت باید از فرانسه خارج شود و وزیر دادگستری وقت ، بنام (دوپور ـ دو ـ ترتر) میگفت که باید او را محاکمه کرد (لافایت) که معلوم نبود آیا طرفدار آنتوانت می باشد یا مخالف او، عقیده داشت باید آن زن را بجرم خیانت نسبت به شوهرش مطلقه کرد و بعضی هم می گفتند بهتر از هر کار این است که او را به قتل برسانند و یك مرتبه از او خلاص شوند .لوئی شانزدهم نمیخواست اقدامی بکند اما مردم به تحریك بعضی از روزنامه ها و نوچه‌های سیاسی و ناطقین دست برنمیداشتند و روزی نبود که در یك یا چند شهر ، از بلاد فرانسه، یا در خود پایتخت ، اغتشاشاتی بوجود نیاید وعده‌ای مقتول ومجروح نشوند. عمه های بزرك لوئی شانزدهم (دختران جداو لوئی پانزدهم) طوری از اوضاع نگران شدند که از پاریس کوچ کردند و تصمیم گرفتند بایتالیا بروند ولی مردم در بین راه جلوی آنها را گرفتند و تصور کردند که آنتوانت و شوهرش قصد فرار دارند و اگر (میرابو) در مجلس ملی نطقی له آنها نمیکرد و مجلس ملی دستور آزادی آنها را صادر نمی نمود عمه‌های لوئی شانزدهم نمیتوانستند از مرز فرانسه خارج شوند .

چند روز بعد از رفتن عمه‌ها، ناگهان شایع شد که لوئی شانزدهم تصمیم گرفته قلعه (ون سن) را مرمت کند و ون را مبدل به یك باستیل جدید نماید.

بعضی می گفتند لوئی شانزدهم آن قلعه را مرمت میکند که از پاریس بآنجا برود وسپس به خارج کشور فرار نماید ولی هیچ یك از این دو شایعه صحت نداشت معهذا عده‌ای از کارگران پاریسی بطرف (ون‌سن) بحرکت در آمدند وتصمیم گرفتند قلعه مزبور را مانند قلعه باستیل در سال گذشته، ویران نمایند (ون‌سن) تا دوره لوئی پانزدهم یکی از زندان‌های دولتی بشمار میآمد یعنی مخصوص حبس مجرمین سیاسی بود ودر دوره لوئی شانزدهم، بمناسبت اینکه کمتر مردم را حبس میکردند، احتیاجی به قلعه مزبور، از لحاظ این که زندان شود، نداشتند.

(لافایت) فرمانده گارد ملی وقتی شنید که کارگران رفته‌اند تا قلعه (ون‌سن) را ویران نمایند با عده‌ای از سربازان گارد مزبور خود را به (ون‌سن) رسانید و بکارگران گفت این قلعه را ویران نکنید زیرا این قلعه وسایر قلاع که در این کشور هست بملت تعلق دارد وشما با ویران کردن این قلعه، به ملت ضرر میزنید وامروز اگر ملت فرانسه پنج میلیون لیره خرج کند نمیتواند قلعه‌ای این چنین بسازد اما کارگران گفتند ما می ترسیم که لوئی شانزدهم این قلعه را مانند باستیل کند ووطن پرستان وآزادی خواهان را در این جا محبوس نماید. (لافایت) وقتی دید نمیتواند بوسیله اندرز کارگران را متفرق نماید متوسل به قوه قهریه شد، و باسر نیزه کارگران را متفرق کرد.

تازه از کار متفرقه کارگران فارغ شده بود که باو اطلاع دادند سیصد نفر اصیل زاده، مسلح به شمشیر وخنجر ونیزه به کاخ تویلری رفته‌اند تا از لوئی شانزدهم و ماری آنتوانت دفاع نمایند این خبر درست بود وسیصد نفر از اصیل زادگان فرانسوی وقتی شنیدند که کارگران برای ویران کردن قلعه (ون‌سن) رفته‌اند ترسیدند که آنها در مراجعت بکاخ (تویلری) حمله‌ور شوند لذا بکاخ مزبور رفتند تا درصورت حمله مردم، از پادشاه فرانسه وملکه و فرزندان آنها، دفاع نمایند واگر مردم مبادرت به حمله نکردند، پادشاه وملکه را از شهر پاریس خارج کنند و بطرف مرز بفرستند تا از فرانسه بیرون بروند یا در یکی از ولایات، سکونت نماید (لافایت) باسربازان خود از (ون‌سن) وارد پاریس شد وکاخ (تویلری) را محاصره کرد وآن سیصد نفر را خلع سلاح نمود و باخفت وخواری آنها را از کاخ بیرون کشید و سربازان گارد ملی، باصیل زادگان ناسزا گفتند و گاهی مشت و لگد حواله آنها میکردند.

توهینی که در آن روز به اصیل زادگان فرانسوی شد نه فقط آن عده را بسیار مکدر وخشمگین کرد بلکه لوئی شانزدهم را تکان داد زیرا لوئی، مانند اجداد خود خیلی برای اصیل زادگی قائل بارزش بود واصیل زادگان را موجوداتی مافوق عوام میدانست.

تا قبل از انقلاب فرانسه، هرگاه اصیل زاده‌ای مورد توهین قرار میگرفت، بخود حق میداد که توهین کننده را دعوت بدوئل نماید و او را به قتل برساند یا کشته شود وبااین که لوئی چهاردهم ولوئی پانزدهم و نوه او لوئی شانزدهم دوئل را قدغن کرده بودند و لوئی چهاردهم مجازات کسانی را که دوئل میکنند اعدام یا حبس ابد قرار داد معهذا همین سلاطین، چون اصیل‌زاده درجه اول مملکت محسوب می شدند در باطن دوئل را میپسندیدند ووقتی میشنیدند اصیل زاده ای که مورد توهین قرار گرفته، در دوئل، توهین کننده را به قتل رسانیده، تجاهل می کردند، وقاتل را مورد تعقیب قرار نمیدادند.

(سارتین) که در دوره لوئی پانزدهم رئیس پلیس بود هردفعه که گزارشی راجع به دوئل کنندگان به لوئی پانزدهم میداد، پادشاه فرانسه باو می گفت دست از تعقیب بردارد چون اصیل زاده‌ای که مورد توهین قرار گرفته ذی حق است که توهین کننده را به قتل برساند. با توجه باین سوابق، آن روز وقتی لوئی شانزدهم دید که خیلی باصیل زادگان توهین کردند، بر آشفت و تصمیم گرفت نقشه (میرابو) را برای خروج از پاریس ورفتن به یکی از ولایات بموقع اجرا بگذارد.

آنتوانت وقتی فهمید که شوهرش بالاخره عزم کرده که از پاریس بیرون برود با (مارکی- دو- بویه) فرمانده ساخلوی شهر (متنز) مربوط شد زیرا پادگان شهر مزبور وخود (بویه) نسبت به لوئی

شانزدهم وفادار بودند و (بویه) داوطلب گردید پس ازاینکه خانواده سلطنتی فرانسه از پاریس خارج شدند باسربازان خود تانیمه‌راه باستقبال آنها بیاید و سالم به (کومپین) برساند. لوئی شانزدهم و آنتوانت میخواستند بعد ازورود به (کومپین) اعلامیه ای برای ملت فرانسه صادر کنندو لوئی، درآن اعلامیه‌ای بملت بگوید که دست ازقانون اساسی بردارد وبسوی او بیاید.

متاسفانه برای لوئی شانزدهم وزوجه او، درهمین وقت (میرابو) که بایدآنها راازپاریس خارج کند زندگی را بدرود گفت . بدوا لوئی وآنتوانت متوجه نشدندکه مرگ (میرابو) چقدر برای آن‌ها زیان دارد وبعدهاکه با اشکالات بزرگ برخوردند نمودند فهمیدندکه یك متحد گران بها راازدست دادند.

اندکی بعدازمرگ (میرابو) لوئی شانزدهم مجبور شد که اساسنامه جدید روحانیون مسیحی را در فرانسه تصویب وامضاءکند.

ماحصل اساسنامه مزبور اینبودکه اساقفه وکشیشها بجای اینکه سوگند وفاداری نسبت به‌پاپ ابراد نمایند باید نسبت به ملت فرانسه سوگند وفاداری ایراد کنند.

میگویند وقتی لوئی شانزدهم می‌خواست اساسنامه مزبوررا امضاءکند می گریست. اما این گفته صحت ندارد زیرالوئی بعدازآن‌ایامی دشوارتردید و گریه نکرد ولی بدون شك، پادشاه‌فرانسه ازاینکه مجبورشد اساسنامه مزبوررا امضاء نمایدبسیار ملول بود.

بهمین جهت وقتی یك‌عید مذهبی فرا رسید لوئی شانزدهم‌تصمیم گرفت ازپاریس به(سن کلو) برود تا در کلیسائی مشغول‌انجام فرضیه مذهبی‌شودکه کشیش‌آن‌جزو کشیش‌های‌مشروطه نباشد. مقصود ازکشیش های‌مشروطه آنهائی بودندکه‌نسبت به ملت‌سوگند وفاداری یادکردند.

وکشیش های آزادکسانی بشمارمیآمدند که‌حاضر نشدند سوگند وفاداری یادنمایند ویامتوسل بدفع‌الوقت میگردیدند که‌شاید اوضاع عوض‌شود.

مانمی‌دانیم تصمیم لوئی شانزدهم برای رفتن به (سن کلو) چگونه باطلاع‌افرادگارد ملی که دراطراف‌کاخ تویلری نگهبانی میکردندرسید دیگراینکه افرادمزبورازفلسفه تصمیم لوئی شانزدهم نیزمستحضرشدند وفهمیدند که وی‌مخصوصا‌به (سن کلو) می‌رود تااینکه مجبور نشود بوسیله کشیشی که سوگند وفاداری به مشروطیت وقانون اساسی یاده‌کرده درمراسم مذهبی شرکت نماید.

افرادگارد ملی پس ازوقوف ازاین موضوع، خبرمزبوررا به‌کلوب (کوردلیه) که یك‌باشگاه سیاسی بود ابلاغ‌کردند.

بطوریکه می‌دانیم درآن وقت احزابی در فرانسه بوجودآمده بودکه بعضی ازآنها باشگاه داشتند وبرخی بدون باشگاه درشعب حزبی اجلاس می کردند.

(کوردلیه) باشگاهی بودکه جزوحزب بشمارمی‌آمد وهمینکه فهمید لوئی شانزدهم قصد دارد به (سن کلو) برودبه طرفداران خودگفت که‌ازرفتن‌لوئی به‌خارج‌ممانعت کنند.

لوئی شانزدهم وقتی شنیدکه نمی‌خواهند بگذارندوی بیرون برودگفت رفتن من به (سن کلو) برای تغییر آب وهواست ومن قصدی خاص ندارم زیرا در گذشته عادت بگردش وسواری کرده‌ام وامروزکه ازسواری و گردش‌محروم‌هستم‌صحت‌مزاج‌من متزلزل‌شده‌است.

این توضیح باشگاه (کوردلیه) راقانع‌کرد ولی بعد ازاینکه روز مذهبی فرارسید لوئی شانزدهم بوسیله کاردینال (مون‌مورانسی) درمراسم مذهبی‌شرکت کرد

کاردینال (من‌مورانسی) جزو روحانیونی بودکه سوگند وفاداری نسبت به‌ملت یاد ننمود و باشگاه(کوردلیه) این موضوع رابرای حمله به‌لوئی شانزدهم دست آویز کردوگفت: وی باید از لحاظ پیروی از قوانین سرمشق دیگران باشد وهمه ازاوپند بگیرند و متاسفانه دیده می شود که لوئی شانزدهم برای اینکه نشان بدهد باملت موافق نیست بوسیله کشیشی که سوگند وفاداری

نسبت به ملت یادنکرده است درمراسم مذهبی شرکت می نماید .

دو روزبعد ازانجام مراسم‌مذهبی مزبور عده‌ای از سربازان گاردملی وعده‌ای کثیر ازبیکاران بنا بر تحریک باشگاه (کوردلیه) اطراف تویلری جمع‌شدندتا بوسیله تظاهرات‌خودلوئی‌شانزدهم را متنبه نمایند .

ازقضا، آن‌روز، روزی بودکه‌لوئی‌شانزدهم میخواست ازپاریس خارج شودوبه (سن‌کلو) برود. درساعت یازده صبح لوئی‌شانزدهم وماری‌آنتوانت وفرزندان آنها سوار کالسکه‌شدندو همین کـه کالسکه خواست‌ازباغ (تویلری) خارج شودغریوجمعیت برخاست وفریاد زدندنگذاریدبرود... راه راببندید... او میخواهد فرارکند .

لوئی‌شانزدهم درآن روزقصد فـرارنداشت وفقط میخواست‌به (سن‌کلو) بروداما‌مردم حدس میزدندکه‌ممکن است‌لوئی شانزدهم وماری آنتوانت مانند دختر هـای لوئی پانزدهم از فرانسه خارج شوند .

دریك‌لحظه تسمه‌هائی که اسب ها را به کالسکه متصل‌میکرد بریدند و پیشخدمت‌هائی را که عقب کالسکه بودند پائین آوردند اصیل‌زاده‌ای بنام (دوراس)سوار براسب کنار کالسکه حرکت میکرد و وی خواست از وسط جمعیت عبورکند ولی‌بدوحمله‌ورشدند ومجروحش نمودند .

زن‌هائی‌که جزو دکاندارهای (هال) بودند مشت‌های گره شده را بـه آنتوانت نشان میدادند و ناسزاهای‌شرم‌آور برلب میآوردند مردها نیزهمانگونه به‌لوئی شانزدهـم ناسزا می گفتند واظهار میکردندکه مانمیگذاریم توازاین کشورفرارکنی .

(لافایت) فرمانده‌گاردملی و(بائی) شهردارپاریس ازاین واقعه خبرشدند و با عجله خود را به (تویلری) رسانیدند وبرای مردم‌نطق‌کردندکه آنهارامتفرق‌نمایند اما مردم با خشم‌گفتند نه.. نه ما نمیگذاریم که‌آنها از این‌جا بروند وسربازان‌گاردملی‌پاریس حاضر نشدندکه‌از امر لافایت که می‌گفت راه رابگشایند اطاعت‌کنند .

مدت دوساعت لوئی‌شانزدهم و خـانواده او درون کالسکه در آستان دروازه باغ (تویلری) منتظربودند که ببینند چه می‌شود .

تا این‌که برآنها مسلم شد که‌توانائی رفتن‌ندارند .

لوئی‌شانزدهم‌که‌آرامش را از دست‌نداده بودگفت بسیارخوب حال‌که نمیخواهند من ازاین‌جا بروم‌برمیگردم وباتفاق‌خانواده، بداخل باغ برگشت و وارد عمارت‌شد ومردم‌که خود را فاتح دیدندبانگ شادی برآوردند .

این واقعه به‌لوئی‌شانزدهم وآنتوانت ثابت کردکه درگذشته ، فرصتی بـزرگ را از دست داده بودند و (میرابو) حق داشت‌که می‌گفت بـاید هر چه زودتر از پاریس بروند.

براثراین واقعه لوئی وزوجه او دریافتندکه دیگر نمیتوانند روز روشن ازکاخ خارج شوند واگر بخواهندازآنجا بروند چاره‌ندارندجزاین‌که مانند زندانیان فراری‌که ازیك زندان میگریزند هنگام شب‌فرارکنند .

ولی‌فرارکردن، هنگام شب نیز اشکال داشت زیرا اطراف باغ، یعنی مقابل درها ، ازطرف گاردملی‌نگهبان گماشته‌شده بود و بعلاوه عده‌ای از سربازان گاردملی و سربازان چریك‌که از محلات شهرمیآمدند ، درخود باغ گردش‌میکردندواینان حتی در راهروهای کاخ نگهبانی میکردند وشب درهمانجامیخوابیدند .

لوئی‌شانزدهم و آنتوانت به خدمه خود که اغلب دو روبودند اعتماد نداشتند و میدانستند که با انقلابیون ارتباط دارند فقط یك‌نفرمی توانست‌وسائل فرارآنها را فراهم‌کند ووی (فرسن) بشمار میآمد ، (فرسن) از طرف گوستاو سوم‌پادشاه سوئد بعنوان نماینده سیاسی مخصوص

ومحرمانه درپاریس ماند و پادشاه سوئد ازاین جهت او را نماینده سیاسی مخصوص کرد که هرگاه بچنگ انقلابیون بیفتد نتوانند آسیبی باو برسانند و اسنادش را بازرسی کنند .

(فرسن) ازسمت خود برای خدمت به ملکه فرانسه استفاده کرد و لوئی شانزدهم و آنتوانت بوسیله او باخارج مربوط بودند .

همه نامه‌هائی که با رمز نوشته می‌شد و از خارج میرسید بوسیله (فرسن) مکشوف میگردید و نیز تمام نامه‌هائی که لوئی وزن او بخارج میفرستادند بوسیله (فرسن) بصورت نامه‌های مرموز در میآمد .

وقتی آنتوانت به (فرسن) گفت که انتظار دارد وسائل فرار او وشوهرش را فراهم کند فرسن طوری خوشبخت شد که گوئی جهان را باو بخشیده‌اند زیرا وی آنتوانت را دوست میداشت و فکر میکرد موقع آن فرا رسیده که با یك خدمت بزرگ حتی جان بازی، عشق خود را نسبت به آنتوانت به ثبوت برساند .

آنتوانت گفت که ما برای فرار ازاین جا پول میخواهیم و (فرسن) جواب داد هرقدر پول بخواهید ولو با فروش املاك خود فراهم خواهم کرد آنتوانت گفت برای فرار ازاینجا محتاج کالسکه هستیم و (فرسن) سفارش کرد که کالسکه‌ای محکم وجادار وسبك بسازند که بتواند خانواده سلطنتی فرانسه را با سرعت ازپاریس دور کند زیرا روز یا شب یکی از کالسکه های سلطنتی دامی بستند فورا نگهبانان مطلع می‌شدند .

(فرسن) مرتب با دول دیگر ازطرف لوئی شانزدهم مکاتبه میکرد وازآنها کمك میخواست و دربین آن دول فقط امپراطور اطریش موسوم به لئوپولد دوم جواب مثبت داد و گفت حاضراست پانزده هزارسرباز برای کمك لوئی شانزدهم به مرزفرانسه بفرستد لئوپولد دوم برادر ژوزف دوم متوفی ولذا برادرماری آنتوانت محسوب میگردید و وظیفه برادری باو حکم میکرد بخواهرش کمك نماید .

از امپراطوراطریش گذشته، سایردول جواب قطعی نمیدادند ومعلوم بود که میل ندارند به لوئی شانزدهم کمك کنند مثلا هلاند که ازلوئی شانزدهم و آنتوانت کمك‌های شایان دریافت کرد، بدفع الوقت میگذرانید و دولت انگلستان کمك خود را معلق به شروط می‌نمود ودولت پروس جواب نمیداد و دول اسپانیا و (ساردنی) جرئت نمیکردند که به نفع لوئی شانزدهم اقدامی بکنند .

دولت روسیه میگفت حاضر است ازنظر معنوی به لوئی شانزدهم کمك کند ولی نمیتواند کمك مادی بنماید درصورتی که درآمد یك نصف روز امپراطور روسیه برای لوئی شانزدهم وخانواده‌اش کفایت میکرد.

چند نقشه فرار برای لوئی شانزدهم طرح شد که یکی ازآنها را اسقفی موسوم به (آکو) در بلژیك طرح نمود و این نقشه بیش ازنقشه های دیگر مورد توجه لوئی واقع گردید .

برطبق این نقشه خانواده سلطنتی فرانسه بعد از خروج ازپاریس می‌بایست که به (مون‌مدی) میرفتند زیرا بین (مون‌مدی) و شهر (متز) فاصله‌ای زیاد نبود و (بویه) که اسمش را ذکر کردیم فرماندهی ساخلوی (متز) را داشت .

گرچه یك قسمت ازسربازان او طرفدار انقلابیون بودند اما سربازان آلمانی (سربازان اجیر) وسی اسواران سوار، که تحت فرماندهی (بویه) در (متنر) بسر می بردند، ازلوئی شانزدهم طرفداری میکردند و همین که لوئی به (مون مدی) میرسید سربازان (بویه) بوی ملحق می شدند و دیگر کسی نمیتوانست که آنها را برگرداند.

(بویه) که بوسیله (فرسن) پیوسته با لوئی مربوط بود پیشنهاد کرد که پادشاه فرانسه و آنتوانت، جداگانه ازپاریس حرکت کنند تا این که شناخته نشوند اما لوئی نمیپذیرفت و گفت من میل دارم که شریك بدبختی خانواده خود باشم واگر برای زن و فرزندانم واقعه ای ناگوار پیش میآید برای من هم بیاید .

(بویه) گفت پس طوری حرکت کنید که مردم تصور نمایند یك خانواده عادی مسافرت

می کند این را هم لوئی نپذیرفت و گفت مسافوت ما بایدقدری تشریفات داشته باشد وسوارانی در سرراه ما بگمارندکه‌هم‌ما را حفظ کنند و هم ارتباط ما را با پاریس قطع نمایند که اگرکسانی در تعاقب ما براه بیفتند بما نرسند یکی ازاصیل‌زادگان مورداعتماد لوئی‌شانزدهم موسوم به(گوگلا) مامور گردیدکه راهی راکه بایدلوئی‌شانزدهم‌وخانواده‌اش‌ازآن بگذرند مورد بازرسی قرار بدهدوتعیین کند که در چه نقاط باید اسب‌های کالسکه عوض شود وسواران درچه مناطق توقف کنند.

سواران مزبورمی بایدبعدازعبور کالسکه لوئی‌شانزدهم درعقب وی براه بیفتند ولی نه بطوری که با کالکه حرکت کنند بلکه بطوری که در صورت لزوم بتوانند راه‌هائی را که به پاریس میرودقطع نمایند.

طبق نقشه هرقدر لوئی شانزدهم به (مون مدی) نزدیك می شد می‌بایست سواران بیشتر باو نزدیك گردند وهنگام ورودبه (مون‌مدی) همه باوی حرکت کنند تااین‌که لوئی‌شانزدهم بتواند باتشریفات وشکوهی که در خورمقام اوست وارد(مون‌مدی) شود.

چون گماردن سربازان، درسر راه‌لوئی‌شانزدهم‌سبب کنجکاوی یا وحشت مردم می‌شد تصمیم گرفتند چنین شهرت بدهندکه سربازان‌مزبور مامورند که مبلغ مهمی‌را ازپاریس به سرحد برسانند، تا این که به مصرف پرداخت حقوق وجیرهٔ سربازانی که در مناطق مرزی هستند برسد.

در آن دوره‌که مثل امروز بانك های بزرگ نبود وحواله رواج نداشت بسیار اتفاق‌میافتادکه مبالغ‌هنگفت را بوسیله ارابه، درحالی‌که عده‌ای‌محافظ باآن‌بودندازنقطه‌ای‌به‌نقطه دیگرمیفرستادند واین شایعه، قابل قبول جلوه می کرد.

هنگامی‌که طرفداران لوئی‌شانزدهم درخارج‌وسیله فرار او را فراهم میکردند خود او در داخل کاخ هنر قفل‌سازی خویش را بکارانداخت تا این که یك راه مخفی بوجود بیاورد و هنگام فرار خدمه نتوانند او و خانواده‌اش را ببینند.

درکنار‌اطاق‌کار(اطاق‌تحریر) لوئی شانزدم‌راهروئی باریك بودکه اگر دری‌درآن باز میکردند به حیاطی کوچك بنام حیاط شاهزادگان، راه میبافت.

لوئی‌شانزدهم بی آنکه هیچ‌یك ازخدمه متوجه‌شوند این‌راه‌را بوجود آورد و برای آن‌درگذاشت ودررا‌قفل‌کرد وتا شبی که ازکاخ تویلری‌گریخت هیچ‌یك ازخدمتکاران نتوانستندبآن‌راه پی‌ببرند.

وقتی‌که همه وسائل در نظر گرفته شد موقعی رسید که باید تاریخ فرار معلوم شود (بویه) اصرار داشت که لوئی‌شانزدهم فورا فرارکند زیراپس ازآن فصل تابستان میرسد وشب‌ها کوتاه می‌شود، اما لوئی‌شانزدهم‌می گفت‌که درماه ژوئن باید حرکت‌نماید زیرادرنخستین‌روزهای ماه ژوئن دومیلیون لیره بابت حقوق دربار سلطنتی از مجلس ملی دریافت میکرد و نمیتوانست از این مبلغ ، که در آن موقع ، برای اووجهی قابل ملاحظه بود بگذرد.

بهمین جهت روز دوازدهم ژوئن را برای تاریخ‌حرکت تعیین نمودند ولی‌آنتوانت به‌شوهرش گفت که خانم اطاقدار ولیعهد، که مورد اعتمادنیست دریافته که‌ما روز داوزدهم‌ژوئن‌قصد حرکت داریم وگرچه نمیداند برای چه حرکت می کنیم وبکدام سومیرویم ، معهذا نباید احتیاط را ازدست بدهیم.

زیرا این زن معشوقهٔ آجودان (لافایت) است و هرگاه به آجودان مزبور گفته باشد بعید نیست‌که جلوی ما را بگیرندلوئی‌شانزدهم‌تاریخ حرکت‌را بروزپانزدهم و بالاخره به‌نیمه شب‌بیستم ماه ژوئن محول کرد و طبق برنامه، می‌بایست سی و شش ساعت پس از حرکت ازپاریس وارد (مون‌مدی) شوند و(بویه) درآنجا کاخی‌را برای محل سکونت لوئی‌شانزدهم و خانوادهٔ او درنظر گرفت.

(فرسن) در آن روزها به‌تنهائی در همه جا بود و مثل این که وجودش از چندهمزاد تشکیل شده‌که هریك موجودیت و شخصیت مستقل دارند بهمه کارها رسیدگی می کرد.

گاهی به کارگاه کالسکه‌سازی سرمیزد که کالسکه درموقع معین حاضر باشدو گاهی گذرنامه‌های ساختگی برای پادشاه فرانسه و آنتوانت تهیه‌می نمود.

چون لوئی شانزدهم با تغییر لباس شبیه به صرافان انگلیسی می‌شد (فرسن) برای او یك گذرنامه بنام (کراوفورد) انگلیسی تهیه کرد و برای آنتوانت هم یك گذرنامه بنام بارون (کورف) روسی تهیه نمود.

بارون (کورف) روسی زوجه یك سرهنك روسی بود ووجود خارجی داشت و به‌مناسبت علاقه داشتن به‌خانواده‌سلطنتی فرانسه سیصدهزار لیره بلوئی شانزدهم‌وام داد که بعد بوی بپردازد.

(فرسن) هرروز به کاخ تویلری می‌آمد و چیزهائی را که خانواده‌سلطنتی هنگام مسافرت باید با خویش ببرند به‌منزل خود می‌برد زیرا درشبی که خانواده‌سلطنتی از کاخ تویلری خارج می‌شدند که پاریس را ترك کنند وسیله نداشتند که اثاث‌سفررا حمل نمایند.

قرار شد که‌در آن‌شب لوئی شانزدهم وزن او و فرزندانش و خانم (تورزل) مربی بچه‌ها در کالسکه بنشینند ودوزن خدمتکار در یك درشکه جابگیرند و عقب کالسکه براه بیفتند.

یکی از مسائل که خیلی راجع بآن صحبت‌شداین که کدام یك از اصیل‌زادگان باید باشاه‌وملکه همراه‌باشند (فرسن)خیلی میل داشت که باآنها برود تااین که‌اطمینان حاصل کند ماری آنتوانت سالم به‌مقصد رسیده‌است.

لوئی‌شانزدهم با تمایل (فرسن) موافقت نکرد و گفت شما یك اصیل‌زاده خارجی هستید و من نمی‌توانم باحمایت شما وارد شهر (مون‌مدی) شوم زیرا اگر فرانسویها بفهمند که پادشاه آنها با حمایت یك اصیل‌زاده‌خارجی از پاریس خارج شده، خیلی بر آنها گران خواهد آمد.

تاریخ تصریح نمی‌کند که آیا نیت باطنی لوئی شانزدهم همین بود یااین که بمناسبت دیگر حاضر نشد(فرسن) باآنها برود.

سه نفر از اصیل زادگان فرانسوی بنام آقایان (والوری) و (موستیه) و (مالدن) انتخاب شدند تااینکه باشاه وملکه همراه‌باشند. این‌سه نفر میبایست لباس‌خود را عوض کنند و لباس رانندگان را دربر نمایند.

مقررشد یك نفراز آنها چندفرسخ جلوتر حرکت کند تااینکه در چاپارخانه ها اسب هائی‌را که باید بکالسکه بسته شود درنظر بگیرد ودو نفر دیگر بعنوان راننده و نوکر با شاه وملکه باشند.

بااین که می‌دانستند که این‌سه نفراز وفاداران نسبت بسلطنت هستند تاآخرین ساعت آنهارا از نقشه‌خود مطلع نکردند که مبادابر اثرضعف اراده یا سبب دیگر، راز مسافرت لوئی شانزدهم را بروز بدهند.

(فرسن) گرچه باملکه وشاه به (مون‌مدی) نمیرفت اما کالسکه‌را به (بوندی) میرسانید ودر آنجا ازشاه‌وملکه خداحافظی ومراجعت می‌نمود.

ازساعتی که تاریخ حرکت قطعی‌شد پادشاه و ملکه فرانسه ، نمی‌توانستند آرام بگیرند زیرا مجبور بودند که پیوسته مواظب‌خود باشند تا حرکتی‌از آنها سر نزند وحرفی نگویند که برای‌دیگران تولیدسوء ظن کند.

درنقشه مسافرت طوری همه‌چیزرا پیش‌بینی کردند که حتی مرك لوئی شانزدهم پیش بینی‌شددر صورتی‌که وی هنوزجوان‌بود وکسی تصور نمی‌کرد که بمیرد.

معهذاگفتند که اگرلوئی‌شانزدهم درراه بمیرد یابه قتل‌برسد باید جنازه اورا باآنتوانت به (مون‌مدی) برسانند وچنانچه مشکلات، مانع ازاین گردیدکه جنازه حمل‌شود ، باید جنازه اورا بطورامانی در نقطه‌ای دفن کنند تا اینکه بعد فرصت‌ووسائل دفن‌موجود باشد.

واگروسیله دفن امانی جنازه فراهم نشد آنتوانت باید جنازه را رهانمایدو بی‌درنك باحضور

اصیل‌زادگانی که‌هستند (یعنی‌دواصیل‌زاده که راننده و نوکر بشمار می‌آمدند) پسرش، ولیعهد فرانسه را بسلطنت انتخاب کند و آن دواصیل‌زاده وخود آنتوانت نسبت به‌پسر سوگند وفاداری یاد نمایند. وبعد به (مون‌مدی) بروند ودر آنجا از (بویه) وصاحب منصبان واصیل‌زادگان بخواهند که‌قسم بخورند که‌نسبت به‌لوئی هفدهم فرزند لوئی شانزدهم وفادار خواهند بود و اورا پادشاه فرانسه می‌شناسند.

بعداز وصول به(مون‌مدی) آنتوانت باید شورای نیابت سلطنت تشکیل بدهد وخود رئیس شورای‌مزبور و نایب‌السلطنه بشود وباصوابدید آن شوری امور کشور را اداره کند و وسائل بازگشت به‌پاریس‌را فراهم نماید.

هرگاه براثر پیش‌آمدن حوادثی که پیش‌بینی آنها ممکن نیست، یا مشکل است، آنتوانت مجبورشد که‌از مرز فرانسه خارج‌شود‌باید در اطریش، سلطنت رسمی لوئی هفدهم‌را اعلام نماید تااین‌که دول وملل اروپا بدانند که فرانسه کماکان پادشاه دارد.

بالاخره روز بیستم ماه‌ژوئن فرارسید ودر ساعت پنج بعدازظهر آن‌روز، (فرسن) وارداطاق ملکه‌فرانسه شد ودید که‌لوئی شانزدهم درآنجاست.

لوئی‌دست‌هارا به‌پشت‌زده، درطول اطاق‌قدم میزدو آنتوانت مقابل کارگاه کوچك فرش بافی خود نشسته، میخواست فرش‌ببافدولی‌بقدری پریشان بودکه‌نمیتوانست یك‌گره بزند.

(فرسن) بعداز ورود باطاق وسر فرود آوردن مقابل ملکه وشاه، آهسته‌بطرف درهای اطاق رفت‌و بهردر که‌میرسید، یك‌مرتبه آن‌را می‌گشودکه‌بداندآیاکسی پشت درهست یانه؟

پس‌از این‌که مطمئن‌شدکه هیچ‌کس پشت‌درهاگوش نمیدهد برگشت وکنار کارگاه فرش بافی ملکه ایستادو آنتوانت سربلند کرد وگفت آقای فرسن تحمل این ساعات آخر، ازهرموقع دشوارتر است.

(فرسن) گفت بلی علیاحضرتا، ومن‌میدانم که شما چقدر نگران هستید شاه‌گفت آقای(فرسن) آیاشمابرای حرکت آماده می‌باشید؟

(فرسن) گفت بلی‌اعلیحضرتا، من‌امروز عصر، ازیك‌دکان سمساری‌واقع درخیابان (سن‌اونوره) سه‌دست لباس خریداری کردم که‌برتن این‌سه اصیل‌زاده که با شماهمراه خواهند بود بپوشانیم و لباسی که برای آنها انتخاب‌شده لباس رانندگان شاهزاده (کنده) است واین لباس توجه‌کسی‌را جلب نخواهدنمود.

آنتوانت گفت ببینیدکه‌ما چقدر برای تهیه وسائل زحمت کشیدیم وهنوز هم وسائل ما تکمیل نشده است.

آنگاه شوهرش را مخاطب ساخت و گفت: لوئی، اگر دوسال پیش، بعد از این‌که باستیل سقوط‌کرد شما حرف‌مرا می‌شنیدید و ما از پاریس میرفتیم، دوچار این اشکالات وبدبختی ها نمی‌شدیم.

لوئی گفت‌شمامگر فراموش کرده‌اید که‌در آنموقع‌چگونه‌مارشال دو(بروگلی) وبرادرم بارفتن ما،مخالفت کردند.

آنتوانت گفت دوست عزیز مگرشما پادشاه‌فرانسه نیستیدونبودید؟ مگرشما اختیار نداشتید که هر تصمیم‌که میخواهیدبگیرید؟ اگرشما میخواستیدکه‌ما حرکت کنیم‌هیچ‌کس، ولورای مخالف داشت، قادر نبود جلوگیری نماید ولی‌شما درآن موقع اراده نشان ندادید.

همین اواخر هم‌ما در(سن‌کلو) وسیله‌ای بسیارآسان برای عزیمت داشتیم‌و می‌توانستیم‌باطرزی سهل‌ازرودخانه سن بگذریم و آن‌طرف رودخانه، واردجنگل‌شویم و بی‌درنك، ده‌هزار سرباز مسلح قشون آقای (لاتور-دو-پن) باستقبال‌ما می‌آمدند ومارا تحت حمایت قرار می‌دادند واین‌ده هزارسربازمسلح ارتش می‌توانستنددویست هزار تن رجاله را عقب برانند.

اصلاوقتی انقلابیون می‌دیدند ده‌هزار سرباز ارتش اطراف ما هستند جرئت نمی کردند که در صدد ممانعت از رفتن‌ما برآیند تاچه رسد باین که اقدام بجنك بکنند .

لوئی‌شانزدهم‌خواست جوابی‌تند بزوجه خودبدهد و (فرسن) که دید عنقریب بین زن وشوهر مشاجره شروع می‌شودگفت علیاحضرتا استدعا می کنم‌اجازه بدهیدبعرض برسانم که اینك‌موقع ابراز تاسف برگذشته نیست زیرا این‌تاسف، تغییری‌دروضع‌حاضرما نمی‌دهد و خواهشمندم که بعرایض‌من گوش بدهید : امروز عصر، قبل ازاین‌که برای اصیل زادگان اعلیحضرت لباس خریداری کنم کالسکه‌ای‌راکه باید حامل‌شما باشد بمنزل دوست‌خودمان (کراوفورد) بردم تااینکه اینطورجلوه کند خود او میل دارد بسفر برود .

آنتوانت نظری ازروی‌تحسین‌به‌عاشق خودانداخت وگفت خوب‌است‌که شمادرفکرهمه‌چیزهستید وآنچه راکه ماپیش بینی نمینمائیم شما پیش‌بینی می کنید (فرسن) گفت‌علیا حضرتا کاری‌که ما در پیش‌داریم بقدری‌دقیق‌است که هرگاه‌کوچکترین بی‌احتیاطی شود ، نقشه‌ما اجراء نخواهد گردید وهرقدراحتیاط کنیم ، سزاوار میباشد.

من بعد از این که از حضورشما مرخص‌شدم‌وازاینجا رفتم بسراغ کالسکه میروم وخود وسائل سفرشما را درکالسکه خواهم‌نهاد لوئی شانزدهم گفت آقای(فرسن)دقت کنید که خواربارفراموش نشود .

آنتوانت بانفرت‌گفت لوئی شما چقدر شکم پرور هستیدکه‌حتی دراین موقع که‌ماجان خودرا بخطرمیاندازیم غذارا فراموش نمینمائید .

(فرسن) گفت اعلیحضرتا ازحیث خواربار نگرانی نداشته‌باشید زیرا اغذیه‌ای‌که بایددرکالسکه گذاشته‌شود عبارت ازگوشت گاو وگوشت‌گوساله سرد ،پخته‌و آماده‌شده ونیز مقداری شراب‌های (بورگونی) و (شامپانی) ونان‌ومیوه فراهم‌کرده‌ایم‌و من خود نظارت خواهم‌نمود که اغذیه‌واشربه ، درکالسکه جابگیرد .من درساعت هشت بعد ازظهربه (پاله‌رویال)خواهم رفت‌واصیل‌زادگان شما ، همین که‌از شما جدا شدند بایددرآنجا بمن ملحق گردند آنتوانت گفت یکی‌از این سه نفر یعنی(مالدن) را ما نگاه میداریم زیرا وی هنگامی که از این‌جا خارج می‌شویم بایدراهنمای‌ماباشد .

(فرسن) گفت علیاحضرتا آیا باین‌سه نفر گفته‌ایدکه‌ما امشب حرکت می کنیم وازپاریس میرویم ملکه‌گفت نه ، هنوز بآنها اطلاع نداده‌ایم ولی‌سه‌شب‌متوالی‌است که بعنوان اینکه باید دراین کاخ محافظ ماباشندآنها رادراین جانگاه‌داشته‌ایم وبآنها گفتیم که مخصوصا امشب بایدازمامحافظت کنند وحضورشان بقدری ضروری است که حتی یك دقیقه نباید از کاخ خارج‌شوند.

(فرسن)گفت‌پس‌دونفر ازآنهابطوری‌که‌عرض‌کردم باید بمن ملحق شوند و من‌این دونفررا با کالسکه‌چی‌خود به‌منزل (کراوفورد) میفرستم‌تاکالسکه‌شمارا ببندند و بطرف دروازهٔ (سن‌مارتن) ببرد .

خودمن‌در ساعت ده‌بعدازظهر بایك درشگه کرایه وبشکل‌درشگه‌چی‌وارداین کاخ خواهم‌شد و درحیاط شاهزادگان ، بچه‌هاوخانم تورزل راسوار خواهم کرد (مقصودفرسن همانا بچه‌های‌لوئی شانزدهم‌است- مترجم) وآنهارا بیرون‌خواهم‌برد.

آنگاه از ساعت یازده ، در خیابان (اشل) مقابل‌عمارت(گایاربوا) منتظر شما خواهم بود و امیدوارم که نام این خیابان‌را بخاطر بسپارید .

آنتوانت گفت‌البته فراموش نخواهیم‌کردکه شما درخیابان‌اشل‌مقابع‌عمارت(گایاربوا)منتظرما هستید(فرسن) گفت علیاحضرتا ، آیا به‌خانم(بووی)وخانم(برونیه)پیشخدمت‌های‌خوداطلاع‌داده‌اید که امشب باید حرکت کنند؟آنتوانت‌گفت نه‌وقتی بچه‌ها رااز خواب بیدارکردیم باین‌دونفر اطلاع خواهیم داد ولابدآنها را با درشگه خود از این کاخ خارج می کنید؟

(فرسن) گفت نه‌علیا حضرتا ، زیرا دردرشگه برای این دونفر جانیست وبآنها بگوئید بدون

اینکه بوسیله بالا پوش یا چیزدیگر، صورت خودرا بپوشانند بطور عادی از کاخ خارج‌شوندو کنار رودخانه‌سن، در(که‌دورسه) یك درشگه که سه اسب بآن بسته شده ورنك اسب‌ها نیلی می‌باشد منتظر آنهاست و پس از این که سوار شدند ، راننده،درشکه را بحرکت در خواهد آورد واز پاریس خارج خواهد شد وتاصبح مشغول‌راه پیمائی خواهد بود وفردا صبح آنها به (کلای) خواهند رسید وشما آنجا باین دوخانم ملحق‌خواهیدگردید .

لوئی شانزدهم بطرف (فرسن) رفت وگفت‌من‌هنوز نمیدانم که‌امشب چه‌خواهد شد وآیا نقشه‌ما، جزء بجزء، طبق آنچه پیش بینی کرده‌ایم اجراء خواهدگردید یانه ؟ ولی هرواقعه‌ای‌که برای من اتفاق بیفتد ، هرگز مساعی شمارا فراموش نخواهم‌کرد وپیوسته بیاد دارم‌که شما نجات دهنده مامی باشید .

بعد لوئی شانزدهم با (فرسن) دست داد وازاطاق خارج‌گردید و همینکه دربسته شد و آن‌دو نفردانستند‌که لوئی شانزدهم دورشده ، آنتوانت خـود را درآغوش (فرسن) انداخت وشروع بگریه‌کرد وگفت‌دوست عزیزم دیگرنمیتوانم خودداری‌کنم (فرسن) مادی آنتوانت‌را به سینه خود چسبانید وسرورویش رابوسید ودستش راگرفت وگفت خانم، چرااین قدربدن شما‌گرم‌است وچرا مرتعش‌هستید ؟ مگرشمانمیدانید‌که ازاین ساعت ببعد شما باید هرطورشده ضبط نفس نمائید ومجموع قوای‌خودرا جهت پیشرفت منظورمابکاراندازید .

(آنتوانت) گفت دوست عزیز،این‌گریه رابیخشیداگربدانیدکه من چقدردرسوزوگدازهستم... اگربدانید چقدرباید برخود فشار بیاورم تااین‌کـه درحضور دیگران خون‌سرد جلوه‌کنم.

همین دوساعت قبل درحالی‌کـه همه اعصاب من‌از اضطراب میلرزید اجبار داشتم که برنامه فردا رادرحضور خدمه تدوین نمایم تا این‌که بدانند فردا ماچه خواهیم کرد و بآنها گفتم‌کـه فردا صبح برای مراسم مذهبی به کلیسا خـواهیم رفت وسپس غذا صرف خواهیم نمود و آنگاه اطفال باید گردش‌کنند وشاید خود من درگردش آنها شرکت نمایم‌وقدری درباغ قدم بزنم وبعد بچه‌ها مشغول درس خواندن خواهندشد ومن لباس های‌جدیدخود راکه خیاط میآوردآزمایش‌خواهم نمود .

باورکنید وقتی برنامه فردارا درحضورخدمه تدوین میکردم طوری نفس درسینه‌ام می‌پیچیدکه احساس خفگی می‌نمودم .

(فرسن) گفت خانم ، دوره رنج شما بسررسیده واگر چند ساعت‌دیگرهم صبرکنید ،آزاد خواهید شدونشاط از دست داده راباز خواهید یافت.

وچون (فرسن) بادقت آنتوانت رامی نگریست زیرا حدس میزدآن زن مهموم ، بزودی وشاید بیست و چهارساعت دیگر، مبدل بهمان‌زن خوش گذران ودلفریب خواهد شدکه قلب اوراتصرف‌کرده بـود ، آنتوانت نسبت به‌معنای نگاه(فرسن) دوچاراشتباه‌شد وگفت‌دوست‌عزیز،من میدانم‌شما برای چه‌مرا این‌طورنگاه می‌کنید ، زیرامی‌بینیدکه من‌زشت شده‌ام.

(فرسن)اعتراض‌کرد وگفت‌آنتوانت عزیزاین‌حرف را نزنید زنی‌مانندشماهرگزشت نمیشودو من امروزشمارا زیباتر از نخستین شبی می بینم که‌بحضورشما رسیدم‌وبوسیله نماینده سیاسی‌سوئد معرفی‌شدم .

آنتوانت گفت عزیزم ، من‌باید بتوبگویم که وقایع‌دوسال اخیر طوری‌درمن اثرکرده‌که موهای سرم‌سفیدشده‌است .

فرسن‌گفت خانم‌من که‌گیسوان طلائـی زیبای شمارا می‌بینم مشاهده می کنم که یك موی سفید در آن نیست .

آنتوانت گفت آرایشگرمن موهای سفیدی‌راکه روی موهای دیگرقرارمی‌گیرد ریشه‌کن می‌کند ولذا شما در سرمن ،موی سفیدنمی‌بینید ولی ریشه‌های موسفیدشده واگرباور نمی‌نمائید نگاه‌کنید.

ملکه فرانسه گیسوان خودرا عقب زد وریشه طبقات تحتانی مورا بنظر فرسن رسانید و (فرسن) دیدکه واقعا موهای اوسفید شده وطبقات تحتانی، نزدیك پوست سر، تقریبا ازریشه تاارتفاع یکی دوسانتی سفیدمی باشد .

آنتوانت که دیدعاشق اوموهـای سفیدش را دیده گفت دوست عزیز وقتی موهای من سفیدشد دیگرشما مرا دوست نخواهید داشت .

قلب (فرسن) ازاین حرف سوخت زیرا وی براستی عاشق آنتوانت بود و چون هر عـاشق واقعی درمعشوقه، چیزی مافوق ظواهر میبابدکه براثرمرورزمان تغییر نمی کند گفت :

آنتوانت روزی که سراسر موهای شماچون برف سفید شودمانندامروز من شمارا دوست خواهم داشت زیرا عشق من وابسته برنگ موی سر شما نیست بلکه باعواطف وسرشت شما بستگی دارد وخواهش میکنم امشب آرام بگیرید وخودرا دستخوش افکارتیره نکنید تابتوانیم این زندگی ناگواررا در عقب بگذاریم و بجائی برویم که مـانند گذشته خوشبخت باشیم .

(فرسن) معشوقه خودرا مانند طفلی روی دو دست قرارداد وبه تکان دادن اومشغول شد واگر بیم ازآن نداشت که آنتوانت تصورکند اورامسخره می نماید برایش لالائی میخواند تا خوابش ببرد .

تکان های (فرسن) رفته رفته، از اضطراب آنتوانت کاست ومرد عاشق ازسنگینی بدن معشوقه متوجه شدکـه وی خودرا رهاکرده زیرااعصابش آرام گرفته است .

آنتوانت چشم هارا بست ومثل این بود که چرت میزند امانمیخوابید وبعداز دوسه دقیقه چشم گشود وگفت فرسن ،شماکه بیم ندارید واجرای این نقشه شمارا پریشان نکرده است ؟

فرسن گفت نه خانم، من ازروزی که شروع باجرای این نقشه کرده ایم فقط یك مرتبه آنهم دیروز وحشت کردم .

آنتوانت پرسید برای چه ترسیدید؟(فرسن) گفت دیروزمن شش اسب بکالسکه ای که بایدشمارا ببرد بسته بودم وآن رادرجاده (ون سن) امتحان می کردم که بدانم آیا محکم هست یا نه ؟

اسب ها باسرعت زیاد می تاختند و کالسکه، مانند اینکه پروازمیکند، فضا را می بلعید وپیش میرفت ویك مرتبه چشم من به دوك دورلئان که میدانید با شماخصومت دارد افتاد .

آنتوانت طوری ازاین حرف متوحش شدکه خود را ازآغوش(فرسن) خارج کرد وگفت اگراو فهمیده باشد که ما قصدداریم برویم، محوما حتمی خواهدبود ... آیا چیزی فهمید ونسبت بشما ظنین شد یا نه ؟

فرسن گفت خانم، دوك دورلئان با خانمـی گردش می کرد ووقتی من دریافتم که اومرادیده عنان اسب هارا کشیدم ونزدیك اومتوقف شدم و(اورلئان) بمن گفت آقای فرسن مگردیوانه شده اید که این طوررانندگی می کنید؟.. اگر بااین سرعت که شما میروید یك چرخ کالسکه دردست انداز بیفتدطوری شمارا پرت می کندکه استخوانهای شما خواهد شکست . گفتم عالی جناب من می خواهم کالسکـه خود را آزمایش کـنم و بدانـم که آیـا محکم هست یانه ؟

دوك نظری به درون کالسکه انداخت وگفت آقـای فرسن کالسکه شمابقدری بزرك است که شما می توانید بعد ازاین که همه هنرپیشگان ورقاصه های (اوپرا) راد بودید آنهارا درآن کالسکه جابدهید وباخود ببرید

من خندیدم وگفتم آقای دوك من بشمااطمینان میدهم قصدربودن زیبارویان (اوپرا)رانداردم و همه آنهارا بشماتفویض میکنم وباین ترتیب صحبت ما باشوخی خاتمه یافت واورفت ومن هم براه افتادم

آنتوانت گفت آیا یقین دارید که ظنین نشده؟ آیـا مطمئن هستید که به شبهه نیفتاد فرسن گفت خانم هیچ نگران نباشیدزیرا اگرچه من دیروز بعدازدیدن او ترسیدم ولی اومتوجه نشدکه من برای چه کالسکه را آزمایش میکنـم .اینك بفرمائید که آیا آقای(شوازول) که باید جلو برود رفت یانه ؟

آنتوانت گفت بلی، اوظهرامروز باتفاق (لئونار)حرکت کرد(فرسن) خم برابرو انداخت و با

تعجب پرسید خانم چرا (لئونار) را با آقای (شوازول) فرستادید ؟ وچرا پای این مرد را بمیان کشیدید ؟
آنتوانت گفت او جواهر من ولباس‌های رسمی و جواهر نشان شوهرم را برده است (فرسن) گفت خانم بهتر آن بود که برای حمل جواهر و البسه شخص دیگر را در نظر میگرفتید زیرا (لئونار) پرحرف است و می‌ترسم که نتواند زبان خود را نگاه‌دارد و باز عرض میکنم اصلا چرا پای این مرد را بمیان آوردید؛ وچه احتیاج باو داشتید ؟
آنتوانت قدری سرخ شد و گفت دوست عزیز ، آخر (لئونار) آرایشگر مخصوص من می‌باشد و کسی دیگر نمیتواند مانند او گیسوان مرا بیاراید و اگر او در آینده گیسوی مرا آرایش نکند ، شما مرا دوست نخواهید داشت
(فرسن) با این که از گفته آنتوانت ناراحت شد باز در دل برآن زن آفرین گفت .
زیرا زنی که در موقع خطر جانی بتواند درفکر زیبائی خود باشد در خور تحسین است .
ومعلوم می‌شود که این زن برای انائیت قائل بارزش زیاد می‌باشد .
فرسن گفت خانم من ازشما معذرت میخواهم .
ازاین جهت من این حرف را زدم که نسبت بهمه سوء ظن دارم زیرا وضع ما طوری است که باید بهمه ظنین باشیم .
من بسیار متاسفم که دراین مسافرت نمیتوانم باشما حرکت کنم .
باورکنید حاضرم ده سال ازعمر خودرا بدهم که در این سفر باشما همراه باشم .
آنتوانت گفت من خیلی میل دارم که شما باما باشید ولی دو چیز مانع ازاین است که این تمایل باطنی من اجراء شود .
اول این که شاه مخالف باآمدن شماست .
بعقیده من نظریه شاه بدون اساس نیست.
زیرا اگر فرانسویها ببینند که پادشاه آنها بامساعدت یك اصیل‌زاده خارجی از پاریس گریخته احساس سرافکندگی می کنند .
مانع دیگر عبارت از این است که من نمیخواهم جان شمادر معرض خطر قرار بگیرد .
فرسن گفت خانم جان من ناقابل است واگر قابلیتی هم داشته باشد ازنظر فداکاری در راه شماست .
آنتوانت گفت فرسن عزیز، اگر دراین سفر دوچار خطر شویم، باری، مربوط بخود ماست .
یعنی چون شوهرم پادشاه فرانسه است ومن ملکه فرانسه هستم ناگزیریم که خطر را استقبال نمائیم .
ولی شما هیچ گناه ندارید ونباید که در بدبختی ما شریك باشید .
دیگر این که اگر شما مانند ما گرفتار شوید من امیدی به نجات نخواهم داشت .
درصورتی که اگر آزاد باشید من امیدوار خواهم شد که شما، مارا نجات خواهیدداد .
فرسن جرئت نمیکرد که راجع باحتمال وقوع این حادثه باآنتوانت صحبت کند .
می‌ترسید که هرگاه بگوید اگر شما گرفتار شوید چه باید کرد (آنتوانت) دلسرد گردد یا تصور نماید که فرسن به نقشه خود اعتماد ندارد و باعدم اطمینان نسبت به نقشه خود ، آنها را بطرف خطر میفرستد .
فرسن میدانست که دراین نوع نقشه‌ها، هرقدر دقیق طرح شود، باید احتمال قضا وقدررا در نظر گرفت .
اگر دریك چاپارخانه اسب نباشد، یا اگر ناگهان چرخ کالسکه درراه بشکند یا اگر درراه کسانی لوئی شانزدهم وملکه فرانسه را بشناسند، یا اگر اسب‌های کالسکه یك‌مرتبه درراه تلف شوند

اجرای نقشه بتاخیر میافتد

یااینکه اجرای نقشه بکلی متوقف می شود و باوقفه اجرای نقشه، عکس العمل ناپسند آن آشکار خواهد شد.

رومیهای قدیم وقتی همه تدارك جنك را فراهم میکردند ویقین داشتند که از حیث سرباز واسلحه وساز وبرك وآذوقه وطرق استراتژیکی، نقص ندارند از خدایان خود میخواستند که قضا وقدر با آنها مساعدت نماید.

چون برحسب تجربه دریافته بودند که گاهی بر حسب سوانحی که هیچ مغز نیرومند قادر به پیش بینی آن نیست یك کار بزرك متوقف یامنتهی به عدم موفقیت می شود.

(فرسن) این را میدانست اما جرئت ابراز این مطلب را نمیکرد.

زیرا ابراز این موضوع به منزله اعتراف نسبت به تردید او در اجرای نقشه بود.

وی میدانست که آنتوانت بقدر کافی وحشت دارد.

دیگر نباید که اورا با این گفته دوچار وحشتی جدید نمود.

اما وقتی ملکه فرانسه خود صحبت ازعدم موفقیت کرد وگفت هرگاه ماگرفتار شدیم شما باید آزادباشید تامارا رهاسازید (فرسن) قوی دل شد وگفت:

خانم اگر خدای نخواسته این واقعه روداد وظیفه من چیست؟

آنتوانت فکری کرد وگفت به محض این که شما مطمئن شدید که ما گرفتار شده ایم اگرخواهان نجات ماهستید باید ازاین کشور خارج شوید.

چون بعداز این که ما دستگیر شدیم دیگر دراین کشور از شما کاری ساخته نیست.

امادرخارج این مملکت می توانید وسائل رستگاری مارا فراهم نمائید.

بعقیده من شما باید فوری به بلژیك بروید و در بروکسل هواخواهان ما را دور خود جمع نمائید وباکمك آنها به دول اروپا فشاربیاورید تااین که خواه نخواه برای رهائی ما به فرانسه قشون بکشند.

من میدانم که ازاطریش که برادرم امپراطور آن است گذشته سایر دول میل ندارند که با فرانسه بجنگند

چون فکر می کنند که در این جنك نفعی ندارند تا پول خود را خرج نمایند وعده ای ازسربازان خویش را به کشتن بدهند.

این طرز فکر ناشی از کم اطلاعی آنهاست. آنها اگرمی دانستندوضع این کشورچگونه می باشد متوجه می شدند هرگاه به فرانسه قشون نکشند و انقلابیون را برجای خود ننشانندفردا این انقلاب به اطریش و پروس وروسیه وهلاند واسپانیاو انگلستان وجاهای دیگرسرایت خواهدکرد.

درهمه جا، افرادناراضی در صدد برمیآیند که ازانقلابیون فرانسه سرمشق بگیرند.

درهمه جا فریادهای خشم وخون ریزی علیه دولی که امروز خودرا درامان می بینند بلند خواهدشد.

شماباید دول اروپارامتوجه این حقیقت نمائید که بدانند حمله آنها به فرانسه، متضمن امنیت و آرامش خود آنهاست.

و اگر در صدد نجات ما برنیایند این آتش که در فرانسه روشن شده بهمه اروپا سرایت خواهد نمود.

(فرسن) باتمجید باطنی آنتوانت را نگریست چون منتظرنبود که آن خانم را دراین نوع مسائل وارد بداند

بعد گفت:

خانم من بشما اطمینان میدهم هرگاه این واقعه روداد وشما گرفتار شدیدمن اگرآسمان را برزمین

فرود بیاورم شمارا نجات خواهم داد.

من برای این که دول اروپارا علیه فرانسه وارد درجنك كنم ازهیچ فداکاری مضایقه نخواهم نمود وازپا نخواهم نشست مگر روزی که ببینم شما نجات یافته‌اید.

آنتوانت گفت (فرسن) عزیز، مدتی است که من گرفتار بدبختی شده‌ام ولی دراین تیره‌روزی یك‌چیز سبب تسلای من میشود وآن اینکه میدانم شما درفکر من هستید واینك هم که می‌خواهم بگریزم وسائل فرار ما بدست شما فراهم شده است.

سپس آنتوانت ازدرون کیف خود یك بسته کوچك بیرون آورد و به فرسن داد و گفت: در این بسته عکسی که شما بمن بیادگار دادید ویك حلقه از اوتار موی شما، وجود دارد. این عکس وموهای شما، گرانبهاترین گنجی است که من دراین جهان دارم واینك که می‌خواهم بطرف سرنوشتی نامعلوم بروم نمی‌خواهم عکس وموهای شمارا باخود ببرم که مبادا من دستگیر شوم واین اشیاء بدست دیگران بیفتد. کسانی بعداز این که گرفتار شدند بعضی ازاشیاء را از بین می برند.

ولی من نمی‌توانم عکس وموهای شمارا از بین ببرم وچون قادر بامحای آنها نیستم این دورا بشما می‌سپارم که بعداز این که به (مون‌مدی) رسیدیم بمن مسترد دارید

فرسن گفت خانم دوروز بعد ازاین که شما از این جا رفتید من در (مون‌مدی) شمارا ملاقات خواهم کرد و این یادگارهارا پس خواهم داد

در این وقت یکی ازساعت‌های دیواری کاخ (تویلری) ساعت شش بعدازظهر را نواخت.

فرسن از این صدا تکان‌خورد چون متوجه شد باید ازمعشوقه جدا شود وگفت آنتوانت عزیز، در این ساعات من اگر می توانستم لحظه‌ای شمارا تنها نمیگذاشتم اما خیلی کاردارم و باید بروم.

آنتوانت که می‌دانست (فرسن) باید بطورحتم برود آغوش را برای وداع گشود و فرسن او را در برگرفت و چندلحظه لب‌های آن‌دو، روی یکدیگر بود و (فرسن) گفت آنتوانت عزیز من ازشما استدعا می کنم که باجرئت باشید زیراشما ازخانواده‌ای هستید که درجرئت و شهامت شهره آفاق می‌باشند آنتوانت گفت (فرسن) عزیز مطمئن باش که من جرئت را ازدست نخواهم داد و هرچه پیش بیاید، خویش را نخواهم باخت.

آنوقت (فرسن) با خاطری آسوده‌تر ازآنتوانت جدا شد و برای انجام کارهای خود ازکاخ تویلری خارج گردید.

در آن روزخانواده سلطنتی فرانسه درساعت مقرر غذا صرف کردند.

در اطاق غذاخوری غیرازشاه وملکه فرانسه، برادر لوئی شانزدهم وزوجه‌او، وفرزندان لوئی حضورداشتند و برادرلوئی و زن او هم می بایست همان شب، ازپاریس بگریزند.

ولی آنها ازراهی دیگر میرفتند و دیگر این که جداگانه طی طریق می نمودند یعنی زن ازشوهر جدا می‌شد و قرار گذاشتند که در بروکسل بهم ملحق شوند

درموقع صرف شام هیچ کس راجع به فرار صحبت نکرد زیرا ازخدمه که غذا میاوردند وخدمت میکردند بیم داشتند بعدازاین که غذا صرف شد وخدمه، دسررا روی میز نهادند ورفتند، آنها آهسته شروع به صحبت نمودند ولی به‌هر صدائی ازجامی بریدند درساعت ده بعدازظهر آنتوانت ازاطاق مزبور خارج شد و باطاق خواب اطفال رفت و بدو دختر و آنگاه پسرش را ازخواب بیدار کرد و درهمین موقع بدوخانم بنام (نووی) و (برونیه) که باید باآن‌ها مسافرت کنند گفت که فوراً خودرا برای سفر آماده نمایند

این‌دو خانم جزوخدمه مخصوص آنتوانت بودند و برحسب امرملکه آنها و خانم (تورزل) باسرعت به بچه‌ها لباس پوشانیدند و برتن ولیعهد فرانسه لباس دخترانه آراستند

ولیعهد با این که خواب آلود بود خوشوقت شد چون تصور نمود که قصد دارند درتآتر بازی کنند و بهمین جهت اورا بشکل دختران درمیاورند

وقتی بچه‌هارا برای حرکت آماده کردند آنتوانت جلوافتاد وخانم تورزل درحالی که بایك

دست ولیعهد و بادست دیگر خواهرش را گرفته بود عقب ملکه روان شد.
آنتوانت یك راهروی تاریك را پیمود تا به آپارتمان خالی (وی کیه) که در صفحات سابق بدان اشاره کردیم رسید چون آپارتمان مزبور فرش ومبل نداشت لذا وقتی راه میرفتند صدا در آپارتمان می پیچید در انتهای این آپارتمان دری بود و از شیشه های آن نور حیاط شاهزادگان بداخل آپارتمان می تابید.
آنتوانت بدرب مزبور نزدیك شد وحیاط را از نظر گذرانید در حیاط شاهزادگان مثل همیشه ، کالسکه های متعدد ایستاده بودند و نوکران در انتظار بازگشت اربابات خود درفت و آمد میکردند وعده ای از سربازان گارد ملی هم درحیاط دیده می شدند که دو بدو ، سه بسه قدم میزدند.
ملکه فرانسه ومربی اطفال از بیم خود را بهم چسبانیده، نمیدانستند آیا از آپارتمان خارج شوند یانه؟

دراین وقت یك راننده کالسکه باشنل مخصوص رانندگان آن عصر ، در را باز کرد و بدون یك کلمه حرف دست ولیعهد را گرفت و براه افتاد ملکه اورا شناخت و دانست (فرسن) می باشد . درعقب او خانم (تورزل) بادختر آنتوانت ، ودرعقب آن دو ، خود ملکه روان شدند وازچهار پله ، پائین رفتند و وارد حیاط گردیدند.

فرسن آهسته حرکت میکرد و آن دو زن درحال ارتعاش مجبور بودند که آهسته قدم بردارند تا این که بدرشکه فرسن رسیدند وفرسن ، بچه ها و خانم (تورزل) را سوار کرد و خود درجایگاه رانندگی قرار گرفت واسبها را بحرکت در آورد ودرشکه ازحیاط خارج شد، آنتوانت ازراهی که رفته بود برگشت ودرب آپارتمان (وی کیه) را بست و بشاه و برادراو و خانمش وخانم دیگر موسوم به خانم الیزابت (که او هم یکی ازاقوام لوئی شانزدهم بشمار میآمد) ملحق شد
درساعت یازده اعضای خانواده سلطنتی متفرق شدند و شاه و برادر زن او به مسکن خود رفتند ملکه و خانم الیزابت نیز راه منازل خود را پیش گرفتند
بعد ازاین که آنتوانت وارد آپارتمان خود شد دو نفر از خدمه لباس اورا ازتن بیرون آوردند وگیسوان اورا برای خوابیدن آراستند.
یعنی اوتار گیسوان اورا که مانند یك کاخ روی هم قرار گرفته ، بالای سرش ، عمارتی مرتفع بوجود آورده بود باز وشانه کردند ویك روبان ظریف ومعطر بآن بستند که بتواند راحت بخوابد.
وقتی کارشان تمام شد رفتند و نوکری چراغها را خاموش کرد ورفت که بخوابد .
بمحض این که صداها خاموش شد آنتوانت به خانم (تی بو) که محرم بود گفت زود لباس مرا بپوشانید ومشارالیها باعجله شروع بپوشانیدن لباس به آنتوانت نمود ..
درآپارتمان لوئی شانزدهم نیز مانند آپارتمان آنتوانت خدمه، شاه را برای خوابیدن آماده می کردند .
لوئی شانزدهم باکمك آنها لباس ازتن کند ویك روب دوشامبر پوشید .
سپس روی یکصندلی نشست ودو خادم، یکی طرف راست ودیگری طرف چپ او قرار گرفتند تا کفشهای وی را ازپایش درآورند .
این زمان را بنام (خوابیدن شاه) یا (هنگام خوابیدن شاه) می خواندند و طبق رسمی که ازعهد سلاطین قدیم فرانسه متداول شده بود، دراین وقت کسانی می توانستند که بحضور شاه برسند و اورا ملاقات کنند.

در دوره لوئی چهاردهم همه اصیلزادگان خلوت حق داشتند درموقع خوابیدن و بیدار شدن شاه حضور داشته باشند .

لوئی چهاردهم بیداری وخواب خود را مطیع برنامه ای دقیق کرده، بهر یك اصیلزادگان خلوت یك مرتبه ومقام بخشیده بود.
این اصیلزادگان علی قدر مراتبهم، و بموجب برنامه ای که تغییر نمی کرد لباس شاه را براو می پوشانیدند یا اینکه لباس ازتن او می کندند.

درزمان لوئی پانزدهم نوه لوئی چهاردهم برجسته ترین اصیل‌زاده خلوت شاهزاده (کنده) بود.
آن مرد هرروز موقع بیدارشدن‌شاه پیراهن او را بوی تقدیم می‌نمود.

مقام (کنده) در بین اصیلزادگان خلوت بقدری برجستگی داشت که یکروز لوئی پانزدهم ازمشاهده دوک (دوریشلیو) که اوهم از اصیلزادگان خلوت بود متغیر شد.

دوک‌دوریشلیو دردربار لوئی پانزدهم شهرتی نامطلوب داشت ولوئی می‌دانست هر کلمه که ازدهان او بیرون بیاید برای طمع یاغرض است ومحال می‌باشدکه دوک مزبورچیزی بگویدکه درآن، منظوری مغرضانه یا مقرون بشره وجود نداشته باشد.

درآن‌روز وقتی‌چشم‌لوئی پانزدهم بریشلیو افتاد اخم‌ها را درهم کرد ودرهمین موقع شاهزاده (کنده) پیراهن شاه را تقدیم نمود.

برحسب تصادف، تقدیم پیراهن، مصادف بازمانی‌شدکه شاه روی‌ترش کرد و(کنده) انگاشت‌که شاه ازاومتغیر شده است.

شاه دریافت‌که (کنده) سخت پریشان شده زیرا فکرکرده‌که پادشاه فرانسه نسبت باوخشمگین است‌و بقدری مقام اصیل‌زاده‌ای‌که پیراهن شاه راتقدیم می‌کرد بزرگ بودکه‌شاه‌ازاومعذرت خواست وگفت پسرعموی‌عزیزم‌مرا ببخشید زیرا من نسبت بشماخشمگین نبودم.

وتا انسان‌آگاه برسوم‌و شعائرسلاطین‌فرانسه نباشدنمی‌تواند بفهمدکه‌این عذرخواهی‌چقدراهمیت داشته‌است زیرا یکی ازقوانین درباری فرانسه این‌بودکه شاه نبایدازکسی‌پوزش بخواهدبرای اینکه ازپادشاه فرانسه،عملی‌سر نمی‌زندکه نیازمند عذرخواهی باشد، زیراسلطان فرانسه مافوق‌همه‌است.

وقتی‌کفشهای لولی‌شانزدهم‌را ازپای اوبیرون می‌آوردند خبردادندکه (لافایت) آمده عازم شرفیابی‌است.

شاه‌گفت بگوئید بیاید

لافایت آمدو شاه‌درحالی‌که کفش‌راحتی‌پوشیده‌بودبا وی صحبت‌کرد. موضوع صحبت دراطراف (جشن‌خدا) یکی ازجشن های بزرگ‌مذهبی دورمی‌زد

در روز جشن‌در پاریس دسته‌مذهبی راه می‌افتادوپادشاه فرانسه درمراسم مذهبی‌درکلیساشرکت می‌نمودو(لافایت) آمد تا از شاه بپرسد تصمیم اودرباره جشن‌مذهبی چیست؟ وآیا حاضر است‌که‌در مراسم مذهبی که بدین‌مناسبت درکلیسای‌نوتردام اقامه می‌شود شرکت‌کند یانه؟

معنای استفسار لافایت‌این بودکه آیاشاه‌حاضراست‌درمراسمی‌شرکت نمایدکه درآن، یك‌کشیش که سوگند وفاداری نسبت به مشروطیت یادکرده مراسم مزبور راانجام می دهدیانه؟

شاه جواب‌مثبت‌دادو(لافایت) ازاین‌جواب‌خوشوقت‌شد ما نمی‌دانیم‌که خوشوقتی اوصمیمی بودیا ظاهری ولی درهرحال ابراز خوشوقتی نمودوگفت اعلیحضر تاشرکت‌اعلیحضرت دراین‌جشن‌مذهبی و حضوردرکلیسای نوتردام به‌بسیاری ازسوءتفاهمات‌خاتمه خواهدداد. لوئی‌شانزدهم‌گفت امیدواریم‌که بین‌ملت فرانسه،وما، هیچ‌نوع سوء تفاهم وجود نداشته باشد.

سپس به‌پنجره نزدیك گردید ونظری بخارج انداخت تاهوارا از نظربگذراند لوئی شانزدهم می‌خواست‌بداند که‌آیا هوا برای فرار وی‌مساعدمی‌باشد یااینکه ممکن‌است باران ببارد.

هوا پوشیده‌از ابربود ولوئی شانزدهم‌گفت بااین ابرکه درآسمان دیده می‌شود تصورمی‌کنم روز جشن باران ببارد وبرای کسانی‌که دسته‌راه می‌اندازندتولیدمزاحمت‌کند.

درساعت مقرر حاجب‌باشی کاخ سلطنتی باصدای‌بلندگفت اعلیحضرت‌بطرف خوابگاه‌می‌روندواین اعلام،بکسانی‌که‌حضورداشتندمی‌فهمانیدکه بایدکسب‌اجازه‌مرخصی کنندو بروندکه شاه بتواند به‌خوابگاه برودواستراحت نماید.

(لافایت) رفت وخدمه شاه‌را بخوابگاه رسانیدند وپرده تخت‌خواب رامقابل آن کشیدند وچراغها راخاموش کردند و رفتند .

لوئی شانزدهم بعدازیك ربع ساعت دیگر ازتختخواب فرودآمد ووارداطاق دفترخود شد واز آنجا خویش‌را بآپارتمان ملکه رسانید ودیدکه آنجا یکدست لباس بایك موی‌عاریه سفیدوسیاه و باصطلاح موی فلفل نمکی برای او آماده کرده‌اند .

چون‌قراربودکه وی بالباس مبدل از پاریس خارج‌شود وموی‌عاریه فلفل نمکی برسر داشته باشد .

اینك خوب است که نظری به‌درشکه (فرسن) بیندازیم و ببینیم که وی بعد از خروج از کاخ سلطنتی کجا رفت .

فرسن پس ازاین‌که ازکاخ خارج‌شد درطول‌رودخانه سن بحرکت‌درآمد و بدون‌عجله اسب‌هارا می‌راندتااینکه بخیابان (اشل) رسیدواین‌همان‌خیابان‌است که می‌دانیم‌قراربود خانواده سلطنتی درآنجا به‌فرسن‌ملحق شوند.

هنگام عبورازآن‌خیابان(فرسن) یك‌مرتبه دید که‌دوسواردرحالی که مشعل‌دردست‌دارندرسیدند و درعقب‌آنهاکالسکه‌ای حرکت می کند .

(فرسن) لبه‌کلاه‌را پائین آورد ویخهٔ شنل‌را بالاکشیدکه‌کسی نتواند اورا بشناسدوازز یرچشم درون‌کالسکه را می نگریست.

درکالسکه لافایت نشسته‌بود و بطوری‌که می‌دانیدمشارالیه آن‌موقع بعدازدیدارلوئی شانزدهم‌از کاخ‌سلطنتی مراجعت می‌کرد.

(لافایت) ازکنار(فرسن) گذشت وبی‌آنکه اورا بشناسدبراه ادامه داد وآنوقت فرسن منتظر آمدن‌خانواده سلطنتی شد.

وچون‌آمدن‌آنها دچار تاخیر گردید مرد سوئدی‌احساس‌اضطراب کرد ومی‌اندیشید چه‌واقعه‌ای پیش‌آمده‌که‌آنها نتوانسته‌اند بیایند .

(فرسن)فقط برای‌خانواده سلطنتی‌که درکاخ بودنداضطراب نداشت بلکه فکربچه‌هاراهم می‌کرد واز خودمی‌پرسیدکه‌هرگاه لوئی‌شانزدهم‌وملکه وخانم (الیزابت) نیایند اوبچه‌هارا چه‌کند ؟

آیاآنهارا باخود ببرد ودرپاریس یا درخـارج ازپاریس نگاهداری نمایدیااین‌که بکاخ برگرداند اینموضوع دربرنامه مسافرت پیش‌بینی نشده بودکه درصورت نیامدن لوئی شانزدهم وملکه تکلیف فرسن بابچه‌ها چیست؟

درنزدیکی فرسن چند کالسکه‌کرایه توقف کرده‌بودند وراننده یکی‌ازآن‌کالسکه‌هاکه قدم میزد بفرسن نزدیك‌گردید وباا‌وشروع بصحبت کرد .

آن‌روزهم مثل‌امروز، هروقت‌دونفربهم می‌رسیدندراجع باوضاع‌جاری‌صحبت می کردند وراننده کالسکه به(فرسن)می‌گفت‌من‌نمی‌دانم عاقبت‌این‌اوضاع‌چه‌خواهدشد.

(فرسن) جواب‌داد امیدواریم‌که کارها اصلاح شود‌راننده‌کالسکه‌کرایه‌گفت شهرت داردکه‌لوئی شانزدهم وآنتوانت می‌خواهند ازپاریس بروند .

فرسن‌گفت این‌شایعات بدون‌اساس‌است‌زیرا لوئی شانزدهم درهیچ نقطه مانند پاریس آسوده نیست راننده‌گفت شهرت‌داردکه لوئی‌شانزدهم‌وملکه قصد دارندخودرا بخارج برسانند وازآنجا بایك قشون بزرك بپـاریس حمله‌ورشوند وهمه‌انقلابیون‌را قتل‌عام‌کنند .

فرسن‌گفت‌اگرلوئی‌شانزدهم بخارج‌کشوربرودازکجاقشون می‌آوردتااین‌که بپاریس‌حمله‌ورگردد. راننده‌گفت لابد برادرزن اوامپراطوراطریش‌این‌قشون‌را باومی‌دهد .

فرسن‌گفت لوئی‌شانزدهم‌آنقدر راحت طلب‌است که‌هرگز‌پاریس‌را رها نمینمایدکـه بخارج‌برود وخود رادچارماجراهائی‌که عاقبتش‌معلوم‌نیست بکند.

راننده گفت اگر من بجای لوئی بودم ازاین سعادت که نصیب من شده استفاده می کردم و بقیه عمررا میخوردم ومی خوابیدم (فرسن) حیرت‌زده گفت کدام سعادت رامیگوئید؟ راننده گفت: قبل ازمشروطیت پادشاه فرانسه گرفتارانواع زحمات بود وهروقت خزانه پول نداشت بایدپول تهیه کندوهرزمان که حقوق کارمندان بتأخیر میافتاد همه او رامسئول تأخیر میدانستند ولی حالا، وی پادشاهی است که از تمام مزایای سلطنت استفاده مینماید بدون اینکه مجبور باشد که پول تهیه کند وهرسال حقوق معین از ملت میگیرد و براحتی زندگی مینماید ومن اگر بجای او بودم هیچوقت در فکر نمیافتادم که بدست خود، برای خویش اسباب زحمت فراهم نمایم.

(فرسن) گفت راست میگوئید و امروز لوئی شانزدهم یك زندگی آسوده دارد و انفیه دان خود را بیرون آورد و براننده تعارف نمود وآن مرد قدری انفیه برداشت واستشمام کرد ودور شد.

یك مرتبه زنی توجه فرسن را جلب نمود و دید که زن مزبور بالاپوش فراخ در برکرده بطوری که صورت وی دیده نمیشود (فرسن) باو نزدیك شد وخانم الیزابت را شناخت و آهسته گفت خانم چرا اینقدر دیر آمدید، مدتی است که من منتظر شما هستم.

یك دلیجان از یکساعت قبل در ردیف کالسکه‌های کرایه، در آنجا دیده میشد و (بالتازار) راننده (فرسن) در جایگاه رانندگی بظاهر چرت میزد (فرسن) خانم الیزابت را وارد دلیجان مزبور کرد وطولی نکشید که لوئی شانزدهم آمد.

لوئی شلوار وجلیقه‌ای برنك خرمائی و ردنکوتی سبز دربرداشت وبدون عجله عصازنان میآمد و (مالدن) باوی همراه بود. آن دو نفر هم مانند شاهزاده خانم الیزابت وارد دلیجان شدندو آنگاه همه درانتظار ملکه چشم براه دوختند.

(فرسن) برخود میپیچید وده نوع فکر از خاطرش میگذشت. نیامدن ملکه دلیل براین بود که برای وی حادثه‌ای پیش آمده، وشاید او را دستگیر کرده‌اند فرسن نمیتوانست شاه وبچه‌ها رارها کند وگرنه بادا باد خودرا بکاخ سلطنتی میرسانید که بداند برای چه آنتوانت تأخیر کرده است.

اما آنتوانت هم آمد و (فرسن) از روی قدم بر داشتن ملکه، اورا شناخت آنتوانت پیراهن تیره وکلاهی سیاه و بالاپوشی بهمان رنك داشت ویخه بالاپوش ولبه کلاه صورت اورا مستور میکرد.

وقتی آنتوانت رسید گفت پس از خروج ازکاخ سلطنتی راه راگم کرد ودر بین راه کالسکه (لافایت) رادید وکالسکه طوری از نزدیك اوگذشت که میتوانست دست درازکند وچرخ کالسکه را بگیرد و اوکه خیابانهای پاریس را درست نمیشناخت، ناچار، ازیك سرباز نشانی خیابان اشل را گرفت وخود را باین جا رسانید.

پس از این که آنتوانت سوار دلیجان شد، براه افتادند واین بار (فرسن) دلیجان را میراند وراننده اودرشکه را بحرکت در میآورد ودر خیابان (کلیشی) درشکه راوارد یك درشکه‌خانه کردند زیرا اگر در خیابان میگذاشتند ممکن بود که تولید زحمت کند.

بعد دلیجان راه دروازهٔ (سن‌مارتن) را پیش گرفت وهنگام عبور ازخیابانها مسافرین ناراحت بودند وخیابان های تاریك وخلوت را مینگریستند ومیترسیدند که درآن خیابانهای خلوت، سربازان گشت، جلوی آنها رابگیرند اما تادروازه (سن‌مارتن) واقعه‌ای ناگوار روی نداد.

در آنجا کالسکه‌ای راکه باید حامل خانواده سلطنتی شود یافتند واز (موستیه) که باکالسکه بود شنیدند که (والودی) یکساعت و نیم قبل جلورفته تااین که در (بوندی) اسبهائی راکه هنگام عوض کردن مال، باید بکالسکه بسته شود آماده کند.

دلیجان کنار کالسکه قرارگرفت ومسافرین بدون این که قدم برزمین بگذارند از دلیجان بکالسکه منتقل شدندوخود فرسن در جای راننده نشست و (بالتازار) سوار یکی از اسب‌های جلوشد.

یادشان آمد که دلیجان باید رها شود واسبها را به‌یکی از درخت‌ها ببندند و بعد، (فرسن) کالسکه

رابحرکت در آورد.
وقتی کالسکه براه افتاد، دوساعت ازموقعی که باید براه بیفتد میگذشت یعنی خانواده سلطنتی با دوساعت تأخیر حرکت کردند.
آنوقت نتیجه تمرین (فرسن) در روزهای قبل آشکار شد زیرا هرگاه او برای راندن کالسکه مزبور تمرین نمیکرد نمیتوانست که درآن شب باسرعت راه بپیماید وجبران دوساعت تأخیر را بکند.
کالسکه طوری سریع میرفت که راکبین نمیتوانستند مناظر اطراف را ببینند وهرگاه شخص یامانعی مقابل کالسکه پدیدار میشد، (فرسن) و (بالتازار) قادر بنگاهداشتن آن نبودند.
همین که اسبها قدری فتور میکردند (فرسن) باشلاق آنها را وامیداشت چهارنعل بتازند.
تااینکه فجردمید و نیم ساعت دیگر کالسکه به (بوندی) رسید وفرسن دانست که ساعت جدائی است زیرا مقرر بودکه وی از آنجا بازگشت نماید.
اسبها را باسرعت عوض کردند و (فرسن) که پیاده شده بود بدریچه کالسکه نزدیك گردید ودست کوچك وظریف آنتوانت راکه بطرفش درازشد گرفت.
آرزو داشت در آن لحظه آخر دست ملکه فرانسه را ببوسد ولی بمناسبت حضور لوئی شانزدهم جرئت نمیکرد آرزوی خود را برآورد.
آنتوانت از فراق عاشق خود میلرزید ورعشه اورا (فرسن) از دست ملکه فرانسه احساس مینمود.
چون طول خداحافظی سبب سوءظن میشد (فرسن) دست ملکه را رهاکردو با صدای بلند گفت خدا حافظ خانم (کورف).
کالسکه بحرکت درآمدو (فرسن) وسط جاده ایستاده دور شدن آن را مینگریست وهرچه کالسکه دورتر میشدمثل این بودکه جان فرسن از او دور میشود.
بزودی غیر از صدای زنك اسبهای کالسکه اثری ازآن نماند و (فرسن) آنقدر صبرکرد تاصدای زنگها خاموش شد وآنوقت روبرگردانید تااینکه اشك چشم را پاك کند.
دو چاپارخانه دورتر، خانواده سلطنتی فرانسه، بەدو خانمی که پیشاپیش رفته بودندیعنی (نووی) و (برونیه) رسیدند وآنگاه حرکت خانواده سلطنتی بایـن شکل در آمد.
پیشاپیش آن هیئت (والوری) اسب میتاخت و بعداز او درشکه حامل دو خانم خدمتکار حرکت مینمودندو پشت درشکه، کالسکه حامل خانواده سلطنتی راه میپیمودو (مالدن) کنار کالسکه، سوار براسب، حرکت میکرد.
در ساعت شش صبح بچاپارخانه (مو) و در ساعت هشت صبح بچاپارخانه (فرته - سو- ژوآر) رسیدند.
مسافریـن رفته رفته از اضطراب بیرون میامدنـد زیـرا میفهمیدند مثل اینکه بموفقیت نائـل خواهندگردید.
کالسکه، بزرك، ودارای دوشکهاوپشتی هـای نرم بود ومسافرین نه تنهامیتوانستند راحت بنشینند بلکه بدون درازکردن پاها، میتوانستند بخوابند.
لوئی شانزدهم گفت خوشبختانه، وضع ما خوب است ولی بهتر آنکه، هریك نامی انتخاب کنیم که اگرازماسئوال نمودند بدون تردید جواب بدهیم.
خانم (تورزل) مربی فرزندان لوئی شانزدهم موسوم به خانم (کورف) گردید وآنتوانت مربـی بچه هـای او (بچه های لوئی) شد وخود لوئی پیشکار خانم (کورف) بشمار آمد وقرار گذاشتند او را بنام (دوران) بخوانند.
برای بچه ها هم اسمهائی انتخاب کردند و آنها را واداشتند اسامی خود را تکرار نمایند تا یادشان نرود.
یك مرتبه شکم لوئی شانزدهم از گرسنگی بصدادرآمد وگفت مخزن آذوقه کجاست؟ مخزن را بوی نشان دادند وخود او دست در آن کرد ویك قطعه گوشت گاو بیرون آورد ودر بشقاب نهاد و با کارد آنرا برید.

آن گوشت آنقدر بزرك بود که برای سیر کردن همه کسانی که حضور داشتند کفایت مینمود و لوئی گوشت را بین حضار تقسیم کرد وسپس یك نان سفید و معطر ازمخزن بیرون آورد وقطعه‌ای از نان‌را خود برداشت و بقیه را بسایرین داد و وقتی شروع بخوردن غذا کرد گفت معلوم میشود که (فرسن) یك طباخ زبردست دارد زیرا این گوشت هم نرم است وهم خوب پخته شده و طباخ مادر (تویلری) نمیتوانست گوشت گاورا اینطور طبخ نماید.

وقتی گرسنگی وی تخفیف یافت نشاط طبیعی‌را احراز کرد و شروع بحماسه‌سرائی نمود و گفت: شما مرا نشناخته‌اید و نمیدانید وقتی من سوار براسب باشم و چند تفنك وطپانچه را مرتب پر کنند و بدستم بدهند میتوانم یك گردان را وادار بعقب نشینی کنم.

ولی در این کالسکه کاری از من ساخته نیست و چندلحظه دیگر نظر بساعت خود انداخت و اظهار کرد اکنون موقعی است که لافایت در پاریس سراغ مرا میگیرد و یقین دارم وقتی بفهمد من ناپدید شده‌ام خیلی ناراحت خواهد شد.

وقتی بچاپارخانه رسیدند، لوئی از کالسکه پیاده شد و باروستائیان که جهت درو کردن مزرعه بصحرا میرفتند صحبت کرد .

پس از آن، حرارت هوا شدت یافت بطوری که فراریان از گرما معذب شدند و در چاپارخانه (شن تولی) بطالار دفتر پست رفتند و آب خنك نوشیدند و بطرف شالون براه افتادند.

دریك فرسنگی (شالون) هنگامی که کالسکه ازروی پل میگذشت، قسمتی از جلوی کالسکه بنرده گیر کرد و دومال بند کوچك درهم شکست و فراریان مجبور شدند مدت نیم ساعت در آنجا معطل شوند تااینکه بتوانند اسبهارا بطوری که بتوانند کالسکه را بکشند ورم نکنند بکالسکه ببندند و آنگاه براه افتادند و به (شالون) رسیدند.

شالون قصبه‌ای بزرك بود وفراریان از این قصبه می ترسیدند و وقتی بآنجا رسیدند چهارساعت از ظهر میگذشت .

جمعی از سکنه قصبه که کار نداشتند در آن ساعت زیرسایه درخت ها، مجتمع شده ، بعضی صحبت میکردند و برخی چرت میزدند.

ورود درشکه وکالسکه آنها را متوجه فراریان کرد و بزودی یکعده چهل پنجاه نفری اطراف فراریان گرد آمدند و یکی از آنها تصور کرد که پادشاه فرانسه راشناخته و باعجله خود را بدفتر پست رسانید و گفت اینها که اسبهای خود را عوض میکنند، شاه و اطرافیان او هستند ولی مدیر پست، بمناسبت این که هواخواه لوئی شانزدهم بود، گفته آن شخص را تکذیب کرد و فراریان پس از عوض کردن اسبها بیخطر ،حرکت نمودند.

با اینکه توانستند از شالون حرکت کنند و بروند دو فرسنك بالاتر مردی که لباسی مانند سکنه شهری در بر داشت بکالسکه نزدیك شد و گفت پیش بینی های شمادرست نیست و بزودی توقیف خواهید شد .

آنتوانت پس از شنیدن این اخطار بیقرار شد ولحظه بلحظه سراز دریچه کالسکه بیرون می کرد وعقب واطراف جاده رامی نگریست وانتظار داشت که عده‌ای سوار بیایند و آنهارا توقیف کنند.

لوئی وزوجه او نمی دانستند مردی که در راه بکالسکه آنها نزدیك شد که بود وچگونه فهمید که آنها قصد دارند بگریزند .

ولی هرچه به (پون-دو-سوم) نزدیك می شدند قلق آنها تخفیف می یافت زیرا می دانستند آنجا نقطه‌ایست که اولین دسته سوار نظام وفادار بسلطنت فرانسه استقرار یافته‌اند و وقتی بآنجا رسیدند مورد حمایت سواران قرار خواهند گرفت وکسی نخواهد توانست درصدد توقیف آنها برآید.

کالسکه توقف کرد و آنتوانت سررا بیرون آورد و گفت این جا کجاست ؟ باو جواب دادند که اینجا (پون- دو-سوم) می باشد .

ملکه انتظار داشت که یك قصبه بزرك یا قریه‌ای را ببیند ولی دیدد رآنجا غیر از یك خانه روستائی بزرك با منضمات آن، و یك برکه، دیده نمی‌شد

خانواده سلطنتی چون اثری از سواران طرف دار خود ندیدند نگران شدند. طبق برنامه (شوازول) می‌بایست با چهل سوار در آنجا حضور داشته باشد و عدم حضور آن‌ها نشان می‌داد که واقعه‌ای اتفاق افتاده که به نفع خانواده سلطنتی نیست.

قدری شور کردند چه باید بکنند؟ آیا در آنجا توقف نمایند تا سواران بیایند یا بروند؟

(بوستیه) گفت اگر قرار بود که ما سواران را در این‌جا ببینیم می‌دیدیم و معلوم می‌شود که آن‌ها در جای دیگر و شاید در چاپارخانه (اوربوال) هستند. با این که معلوم نبود که سواران در آنجا باشند خانواده سلطنتی فرانسه خود را باین دلخوش کردند و براه افتادند ولی هنوز خانه روستائی مزبور از نظر دور نشده، دو اسب از چهار پایانی که بکالسکه بسته بودند بزمین خوردند و ربع ساعت وقت مسافرین تلف شد.

سپس کالسکه براه افتاد ولی دیگر آبادی دیده نمی‌شد و جاده از وسط جلگه‌ای که تپه های کوچك و بزرك داشت می‌گذشت.

گاهی این طرف، یا آن طرف جاده، چند درخت یا یك برکه، یا مزرعه‌ای کوچك بدون خانه، بنظر میرسید ولوئی برای اولین مرتبه از خود می‌پرسید برای چه آن همه اراضی مستعد باید لم یزرع بماند و کسی در آنجا کشت زار و باغ و جنگل بوجود نیاورد.

تا اینکه کالسکه بچاپارخانه (اوربوال) رسید. (اوربوال) یك قریه بود و آثار فعالیت کشاورزی در آن دیده می‌شد. مسافرین عجله داشتند که زود اسب‌ها را عوض کنند و بروند ولی بآنها جواب دادند که اسب در اصطبل چاپارخانه وجود ندارد.

مسافرین پرسیدند چگونه چاپارخانه ای مانند (اوربوال) اسب ندارد. جواب داده شد که اسب‌ها را به صحرا برده‌اند تا در مراتع تعلیف کنند. در آن روز لوئی شانزدهم، برای نخستین بار، در دوره عمر گرفتار مشکلی شد که روز و شب، افراد ملت او با آن اشکال دست بگریبان بودند.

لوئی پیش بینی نمی کرد که ممکن است بچاپارخانه‌ای برسند و در آنجا اسب نباشد زیرا طبق مقررات هرچاپارخانه می بایست بقدر کافی اسب برای عبور دادن کالسکه‌ها و دلیجان ها نگاه دارد و لوئی شانزدهم متوجه نبود که بین مقرراتی که روی کاغذ نوشته می‌شود با مقرراتی که باید اجراء گردد شاید تفاوت موجود باشد.

رفتند و اسب‌ها را از مرتع آوردند و بکالسکه بستند و در ساعت شش بعد از ظهر براه افتادند و وارد منطقه‌ای شدند که معلوم بود آباد و دارای جمعیت است.

در دو طرف جاده برکه‌ها و مراتع و جنگل‌ها بهم اتصال داشت و روستائیان در کشت زارها مشغول فعالیت بودند و با وجود کثرت جمعیت، نشانه‌ای که تولید اضطراب نماید بنظر نمیرسید و مسافرین فکر می کردند که در (سنت منهولد) عده‌ای از سواران نظامی که وفادار بسلطنت فرانسه هستند منتظر آنها می باشند.

(توضیح- کلمه (سن) که جلوی بسیاری از اسامی اولیاء و اوتاد مسیحیان ذکر می شود دو نوع است و گاهی (سن) و زمانی (سنت) می نویسند و هر گاه کلمه مؤنث باشد (سنت) بکار می برند و این توضیح را می‌دهم که فضلاء ایراد نگیرند چرا (سن) را (سنت) نوشته ایم- مترجم)

(سنت منهولد) قصبه ای بزرك بود و کالسکه خانواده سلطنتی فرانسه در ساعت هشت بعد از ظهر، که در روزهای تابستان هنوز هوا روشن است بآنجا رسید.

خانواده سلطنتی منتظر بودند که سواران نظامی را ببینند و آنها فورا اطراف کالسکه را بگیرند ولی چشم آنها به جمعی سرباز افتاد که پیاده، و برخی بدون سلاح، مقابل مهمانخانه‌های روستائی سراپا مشغول غذا خوردن بودند.

در آن قصبه حس کنجکاوی مردم تحریک شده بود زیرا از صبح آن روز عده‌ای از سواران نظامی در آن قصبه در حال انتظار بسر می بردند و گرچه گفته می شد که آنها باید کاریهای حامل پول را که از راه خواهد رسید مورد محافظت قرار بدهند اما چون خود سربازان این موضوع را باور نمی کردند روستائیان هم باور نمی نمودند.

وقتی کالسکه و درشکه رسید، یك مرتبه روستائیان هجوم آوردند و اطراف کالسکه را گرفتند تا ببینند کسانیکه با این دستگاه مسافرت می کنند که هستند؟

اگر دو سال قبل کالسکه و درشکه مزبور وارد آن قصبه می‌شد، توجه کسی را جلب نمیکرد زیرا در آن دوره حکام و اسقف‌ها و پیشکاران مالیه و روسای قشونی با کالسکه‌های بزرك مسافرت می کردند و چند نوکر با آنها همراه بود.

ولی بعد از آغاز انقلاب فرانسه، بطوری که گفتیم عده‌ای از اشراف و توانگران از فرانسه مهاجرت کردند و آنهائی که باقی ماندند، سعی می نمودند که تظاهر به توانگری نکنند و با اسب و استر راه می پیمودند یا سوار کالسکه‌هائی می‌شدند که فقط دو اسب آنها را می کشید.

یکی از بزرگترین اشتباهات لوئی شانزدهم همین بود که در آن سفر اصرار کرد که با کالسکه بزرك شش اسبی حرکت کند.

وی انتظار داشت که وقتی با آن کالسکه حرکت می نماید کسی او را نبیند، و توجه هیچکس بسوی او جلب نشود و درصدد بر نیاید بفهمد او کیست؟

در آن دوره حتی (لافایت) فرمانده گارد ملی فرانسه و رئیس مجلس ملی با کالسکه شش اسبی حرکت نمی کردند و این کالسکه که اختصاص برجال فرانسه داشت متروك شده بود.

در این صورت نه عجب اگر مشاهده آن کالسکه که درشکه‌ای هم با آن میرفت تولید کنجکاوی میکرد.

بهرحال (والوری) بفرمانده سربازان که یك سروان بود نزدیك شد و خانواده سلطنتی میدیدند که آن دو نفر با هیجان صحبت می کنند و دست و سر را تکان می دهند وسروان، بکالسه نزدیك گردید و در حضور همه روستائیان به لوئی شانزدهم سلام نظامی داد و آنگاه سر را وارد کالسکه کرد و گفت باید فورا از این جا بروید زیرا اگر توقف نمائید محو خواهید شد.

لوئی شانزدهم و آنتوانت از این حرف خیلی بیمناك شدند و (موستیه) بکارکنان چاپارخانه فشار آورد که زودتر اسب‌ها را عوض نمایند. قبل از اینکه کالسکه به‌راه بیفتد مردی که یك پاروی باد دادن خرمن روی دوش نهاده بود از صحرا آمد.

وی بنام (دروئه) خوانده می‌شد و رئیس چاپارخانه بود و مثل همه روسای چاپارخانه در قراء و قصبات، بزراعت اشتغال داشت و نظری بکالسکه انداخت و خطاب به‌راننده و شخصی که روی اسب می نشست گفت: این کالسکه سنگین است و طوری بروید که اسب‌ها تلف نشوند.

کالسکه بحرکت در آمد و دور شد و همینکه خانواده سلطنتی رفتند روستائیان بانك بر آوردند این خانواده سلطنتی بود... این‌ها شاه و خانواده سلطنتی او هستند که از اینجا رفتند.

هیاهوی روستائیان طوری وسعت گرفت که انجمن شهر مطلع شد و اعضای انجمن که یکی از آنها (دروئه) رئیس چاپارخانه بود درمیدان مرکزی مجتمع شدند و شور کردند.

(دوروئه) یك اسکناس از جیب بیرون آورد و شکل اسکناس را با مردی که در کالسکه دیده بود تطبیق نمود و یك مرتبه بانك بر آورد بدون تردید این مرد لوئی شانزدهم بود.

(دروئه) پس از ابراز این نکته، خود داوطلب شد که لوئی شانزدهم را تعقیب نماید و دو اسب موجود در چاپارخانه را زین کرد و باتفاق یکی از کارکنان چاپارخانه براه افتاد.

خانواده سلطنتی فرانسه، پس از این که از چاپارخانه دور شدند چون دیدند کسی در قفای کالسکه نیست خوشوقت گردیدند زیرا امیدوار بودند وقتی به (کلرمون) رسیدند چون در آنجا سواران آلمانی (سواران طرفدار سلطنت) حضور دارند بکلی از خطر خواهند جست.

جاده از وسط جنگل می گذشت وهوا تاریک شده بود کنار جاده شبانانی که شب درصحرا بیتوته میکنند آتش افروخته، غذا طبخ می کردند و گاهی بلبلی میخواند وصدای بلبل آنتوانت را بیاد فصل بهار کاخ (تریانون) میانداخت.

در ساعت ده بعد ازظهر روشنائی های (کلرمون) ازدور پدیدار شد و کالسکه مقابل چاپارخانه توقف کرد.

لوئی نظر باطراف انداخت تا سواران آلمانی را ببیند ولی غیر ازسرهنگ (داما) فرمانده، سواران، کسی آنجا نبود.

سرهنگ (داما) لوئی شانزدهم راشناخت و نزدیك آمدوسلام دادو گفت چند ساعت قبل، مردی که سواردرشکه بود آمد و ازطرف (شوازول) یاد داشتی باوداد مشعر براینکه گاری‌های حامل پول از جاده عبور نخواهد کرد ولذالزومی ندارد که سواران را در آنجامعطل کنند.

بعد سرهنك (داما) گفت وقتی من این یادداشت رادریافت کردم فرمان دادم که شیپور (پیاده‌شوید) را بزنند تا اسب‌ها راآسوده کنند و صدور این‌دستور، مقرون به‌صواب بوده زیرا مردم که از امروز صبح سواران‌را درحال‌حاضر باش میدیدند بهیجان آمده، احساس می‌نمودند که واقعه‌ای جدید اتفاق خواهد افتاد زیرا معمول نیست برای‌عبور گاری‌های حامل‌پول، این‌همه سوار دریك نقطه مجتمع‌شوند و معمولا این‌نوع ارابه‌ها بوسیله‌ده پانزده سوار حفظ‌می‌شوند.

نظر باین‌که مردم درحال هیجان بودند، من بهتردانستم که بسواران راحت‌باش بدهم.

لوئی پرسید حالا چه می‌کنید؟ سرهنك جواب‌داد به‌محض اینکه شما براه افتادید من‌شیپور حاضر باش میزنم و بسواران امر می کنم سوار شوندو عقب‌شما به راه‌خواهم افتاد.

لوئی شانزدهم و آنتوانت نظری مبادله کردند وسکوت نمودند چون متوجه‌شدند که نسبت بآنها خیانت‌شده زیرا بعید است‌شوازول، بی آنکه‌دستوری‌دریافت کرده باشد، آن یادداشت‌را بنویسد و چون شوازول مورد اطمینان می باشد، باید تصدیق کرد که یادداشت مزبوررا بنام او جعل کرده‌اند تاسربازهارا ازسرراه بردارند

با اینکه مسافرین ناراحت بودند اسب‌ها عوض‌شدووقتی‌درشکه دوخدمتکار براه‌افتاد (موستیه) براننده بانك‌زد بطرف (وارن) بروید واین‌صدا را همه‌شنیدند

بعد از اینکه خانواده سلطنتی رفت‌سرهنك، دستور داد شیپور بزنند وبسربازان امرکرد سوار شوند وبراه بیفتند ولی مردم ممانعت کردندودرحالی‌که فریادزنده بادبرای سربازان میزدند ازآنها درخواست می‌نمودند که منصرف شوند.

سربازها یکمرتبه‌فریاد زدند (زنده بادملت) و ازرفتن منصرف گردیدند بطوری‌که سرهنك و چندتن ازصاحب منصبان او مجبور شدند سوار شوند وبگریزند وگرنه ممکن بودکه بدست مردم کشته شوند ودرحین فرارصدای ناقوس کلیسا را درقفای خود می‌شنیدند(هنوزهم دراروپا رسم است که هنگام خطر یالزوم جلب‌توجه مردم‌ناقوس میزنند- مترجم).

و اما (دروئه) رئیس پست که با یکی از کارکنان چاپارخانه اسب میتاخت در راه باسب های چاپاری که‌از(کلرمون) رجعت داده می‌شدند رسید واز راننده سراغ(کالسکه بزرك) راگرفت وراننده گفت‌که مسافرین این‌کالسکه ودرشکه‌ای‌که باآن بود بطرف(وارن)رفتند.

(دروئه) خوشوقت‌شد زیرامیدانست‌یك راه باریك‌که درشکه وکالسکه نمی‌توانند از آن عبور کنند وجوددارد‌که به (وارن) میرسد

وی راه مزبور را پیش گرفت واسب‌تاخت وعهدکردکه هرطور شده باید قبل‌از کالسکه لوئی شانزدهم‌به (وارن) برسد.

در حالی‌که میرفت صدای ناقوس‌ها رامی شنیدزیرا بمحض‌اینکه‌صدای ناقوس برمیخاست‌کلیساها وصومعه‌های دیگرهم ناقوس میزدند.

در نتیجه همه روستائیان دریك منطقه‌وسیع ازبسترهاخارج شدند و بطرف اسلحه رفتند واز

خانه‌ها بیرون آمدند که بدانند چه خبر است.

در کالسکه مسافرین، دیگر اضطراب نداشتند برای اینکه می‌دانستند که (وارن) نزدیك می باشد ودر آنجا یك دسته بزرك از سوار نظام منتظر آنها هستند

دیگر اینکه می‌دانستند پس از اینکه از (وارن) عبور کردند محتاج اسب‌های چاپاری نخواهند بود ومیتوانند که از اسب‌های نظامی استفاده نمایند

چون از آن پس درجاهای مخصوص اسب‌هائی نگاه‌داشته بودند که کالسکه سلطنتی بمحض ورود اسب عوض کند و بگذرد.

مسافرین براثر بیخوابی به پشتی‌های کالسکه تکیه‌داده چرت میزدند.

درساعت یازده کالسکه توقف‌کرد ومعلوم شدکه به (وارن) رسیده‌اند (والوری) سر راداخل کالسکه نمود واطلاع‌داد که وی همه‌جارا تفحص‌کرده ولی نه اسب های تازه نفس راکه بکالسکه و درشکه باید ببندند دیده و نه سربازان را.

لوئی شانزدهم از کالسکه فرودآمد و آنتوانت هم‌مانند وی قدم برزمین گذاشت.

لوئی قدری اطراف‌رانگریست ودر طرف چپ‌خانه‌ای یك‌طبقه را دیدکه برحسب برنامه‌اسب های تازه‌نفس باید در آنجا باشند.

لوئی بطرف‌خانه مزبور رفت‌ودر زدوصدائی خشن‌وخواب‌آلود بانك زد برای‌چه مزاحم مردم می‌شوید، پی کارخود بروید.

لوئی شانزدهم و آنتوانت حیران بودند چه بایدکرد.

اگر در آنجا توقف می کردند،امیدی نداشتند که بتوانند اسب عوض‌کنندواگرمی‌رفتندمعلوم نبود که بعدازحوادث گذشته چه اتفاقاتی پیش خواهدآمد.

(وارن) دوقسمت است یکی موسوم به‌شهر علیا ودیگری شهر سفلی.

بین این‌دوقسمت یك‌رودخانه جاری است‌وشهر علیابالای تپه‌قرارگرفته ومسافرین وقتی وارد وارن‌شدند به‌شهر علیا رسیدند.

لوئی و آنتوانت به‌تصور اینکه شاید اسب های تازه نفس و سربازان در شهر سفلی باشند براننده‌گفتند که براه بیفتد وازپل بگذرد.

راننده‌گفت من‌مجاز نیستم که بشهرسفلی بروم‌زیراچاپارخانه درشهر علیا می باشد.

لوئی شانزدهم چندقطعه اسکناس از جیب بیرون‌آورد وباو داد ودریافت پول راننده رانرم کردوعازم حرکت شد.

درحالی که لوئی شانزدهم و آنتوانت و همراهان‌وارد شهر علیای (وارن) شدند. (دروئه) با رفیق خود بشهر سفلی رسید.

بمحض ورود دریافت که هنوزکالسکه سلطنتی ازآنجا عبور نکرده‌است.

در شهرسفلی میخانه‌ای بودموسوم به‌میخانه (دست‌طلا) ودرآن موقع‌شب‌عده‌ای‌از مشتریهادرآن میخانه‌شراب می نوشیدند وراجع‌بسیاست‌صحبت می نمودند

(دروئه) وارد میخانه شد واول بطرف میفروش‌رفت وگفت آیاتو وطن‌پرست‌هستی‌یانه؟

(دروئه) را درآن‌جامی‌شناختندومیفروش گفت بلی‌من‌وطن‌پرست هستم‌وهمه کسانی که این‌جاحضور دارند وطن‌پرست می باشند.

آنوقت(دروئه)شروع بصحبت کرد وگفت یك کالسکه بزرك باید ازاین‌جا عبورکندو در این کالسکه خانواده‌سلطنتی فرانسه سوارند وقصددارندکه از فرانسه خارج‌شوند ومانباید بگذاریم عبور نمایند

مشتریهای میخانه‌این‌گفته را نمیپذیرفتند اما چون (دروئه) رامی‌شناختندومیدانستندمردی جدی است‌وبگزاف‌سخن نمی گوید، حرفش راپذیرفتند

خاصه آنکه قبول گفته(دروئه) برای آنهاضرری نداشت‌واگر کالسکه‌مزبورحامل‌لوئی‌شانزدهم

وخانواده‌اش نمی بود، زحمتی جهت روستائیان تولید نمی‌شد .
(دروئه) گفت اول کاری که ما باید بکنیم این است که نگذاریم کالسکه ازسرعت خود استفاده کندو بگریزد.
چون کالسکه ، ناگزیر، از شهر علیا می آمدو باید از روی پل بگذرد ارابه‌ای راکه یونجه بار داشت و در همان نزدیکی بود بوسط پل بردند و واژگون کردند .
پس از فراغت ازاین کار(دروئه) و روستائیان به‌منزل (سوس) عطارکه شهردار (وارن) بود رفتند واورابیدار کردند .
(سوس) که ازمشاهده‌جمعیت دوچاراضطراب شده بودوقتی فهمید برای‌چه آمده‌اند پاهای باریك و پشم‌آلود خودرا درون شلواری که با عجله پوشید پنهان کردو بالاپوشی روی دوش انداخت وفانوس بدست گرفت وازخانه خارج شد و امر کردکه ناقوس بنوازند.
(دروئه) و(سوس) وعده‌ای کثیر ازروستائیان مسلح به تفنگ ونیزه و بیل وداس در سرراه کالسکه قرارگرفتند و طولی نکشید که صدای چرخهای کالسکه نشان‌داد که نزدیك میشود.
بمحض اینکه کالسکه نزدیك جمعیت رسید (دروئه) فریادزد توقف کنید وگرنه کشته خواهیدشد.
آنتوانت گذرنامه‌ها رابخانم(تورزل) دادکه بشهرداروارن یعنی (سوس) بدهدو گفت عجله کنیدزیرا ما نمی توانیم دراین‌جا توقف کنیم .
(سوس) فانوس خودرابدست یکی‌از روستائیان‌دادودر روشنائی آن گذرنامه‌ها را خواند و باحیرت سکوت نمود .
زیرا گذرنامه‌ها بی عیب بودو مسافرین می‌توانستند عبور کنند .
(دروئه) وقتی دیدعنقریب کالسکه عبور خواهدکردفریاد زد من بشما اطمینان‌میدهم که این‌شخص پادشاه فرانسه است ودیگران هم افراد خانواده‌اوهستند.
اگر شما بگذاریدکه این شخص برودمرتکب خیانت نسبت بمیهن خواهید شد و مستوجب اعدام خواهید بود
فریاد مدیرچاپارخانه در حضاراثرکردولی شهردارنمی دانست چه‌کند وچگونه از عبور کالسکه ممانعت نماید.
عاقبت گفت چون شهرداری بسته، شما باید تا صبح‌صبر کنید تاگذرنامه‌های شما روادید بخورد.
(ماری آنتوانت) براننده گفت برای چه‌معطل‌هستیدو نمیروید ولی قبل از این‌که راننده اسب‌هارا بحرکت‌درآورد (دروئه) فریاد زد اگر حرکت کنید همه به قتل‌خواهیدرسید .
آنتوانت نظربه بیرون انداخت
وی در روشنائی مشعل‌ها وفانوس‌هاگروهی انبوه‌از روستائیان مسلح به تفنگ و نیزه و بیل وداس وچماق‌رادید.
شعاع فانوس‌ها ومشعلها، تفنگ‌ها وسرنیزه‌ها رامی درخشانید و آنتوانت و لوئی دریافتند که مقاومت بی‌فایده است .
درضمن ،صدای ناقوس‌که درفضامی پیچیددسته‌هائی‌جدید از روستائیان رابکسانی‌که‌در آن جا بودند ملحق‌می نمود.
لوئی شانزدهم وآنتوانت ازکالسکه پیاده شدند و (سوس) پیشنهادکردکه بمنزل اوکه در آن نزدیکی است‌بروند .
خانه شهردار باچوب ساخته‌شده، دوطبقه بود
بمحض این‌که مسافرین وارد خانه‌شدند بوی‌امتعه‌عطاری توام بابوی‌گوشت‌روده‌وسیروپیاز را استشمام‌کردند و آنتوانت از بوی‌مزبور ناراحت شد
(سوس) پیشنهادکرد بطبقه‌فوقانی برونددزیراطبقه‌فوقانی بهتر ازطبقه تحتانی می باشد
لوئی و آنتوانت ازپله‌کانی چوبی‌که بجای نرده،در طرفین آن طنابی‌کشیده بودند بالا رفتند

و وارد اطاقی بالنسبه تمیز شدند.

در آنجا (سوس) و(دروئه) ودیگران لوئی شانزدهم‌را مورد تحقیق قراردادندومیخواستند بدانند که آیاوی پادشاه فرانسه هست یا نه؟

لوئی انکارکرد ودر بین‌حضارکسی نبودکه لوئی‌شانزدهم‌را دیده، بتواند مسافرکالسکه سوار را بشناسد.

ناگهان شهردار بخاطرآوردکه قاضی دادگاه‌شهرچون‌درگذشته به (ورسای) رفته لوئی شانزدهم را درآنجا دیده بود میتواند وی رابشناسد.

رفتند واو راکه درخواب بود بیدارکردندو باعجله آوردند ووی بمحض‌اینکه لوئی شانزدهم‌را دیدزبانش‌گرفت وبزانو درآمد وگفت آه.. اعلیحضرتا و دیگرنتوانست چیزی بگوید.

آنوقت لوئی شانزدهم نظری از روی نخوت به‌حاضرین انداخت وگفت:

بلی من‌پادشاه فرانسه... پادشاه شما هستم واین‌هم ملکه است‌واین‌اطفال، فرزندان‌من میباشند.

ولی پس از این نظر، آغوش‌گشود واظهار کرد بیائید ای فرزندان من... تا من‌شمارا در آغوش‌بگیرم‌زیرا شما بااطفال من فرقی ندارید.

اول (سوس) در حالی که میگریست خود را در آغوش شاه انداخت.

پس از او، لوئی شانزدهم که فربه بود وسینه‌ای‌عریض داشت دیگران را روی سینه فشرد.

این حسن‌خلق،محیط اطاق‌را عوض کردوکسانیکه بااحساسات خصمانه درآنجا حضور بهمرسانیده بودندمبدل بدوستان شدند واز لوئی پرسیدند آیا شما قصددارید بخارج فرانسه بروید؟

لوئی‌گفت‌اگر شما پادشاه خود را بهتر میشناختیداین سئوال را نمیکردید زیرا من از اجنبی نفرت دارم (ولوئی‌شانزدهم راست میگفت) وهرگز از فرانسه‌خارج‌نخواهم شد واینکه میبینید اینجا آمده‌ام، برای‌این‌است‌که‌فکر میکردم در اینجا خود را بین فرزندان خویش‌سعادتمند خواهم دید.

واکنون این آثار نیك‌بختی را احساس میکنم‌زیرا نخستین بار است‌که میتوانم ، از محیطی امن وآسوده استفاده کنم.

حضار اظهارات لوئی‌شانزدهم‌را پذیرفتند، چه،قطع‌نظر از اینکه یك قسمت‌از اظهارات‌پادشاه فرانسه‌واقعیت داشت(لوئی) باصمیمیت‌صحبت میکرد وروستائیان‌حیرت مینمودندچگونه ممکن است آن مرد فربه ومهربان‌که‌زن وفرزند دارد وآن‌طور بامحبت صحبت میکند نسبت بملت فرانسه سوء قصد داشته باشد.

این‌بودکه‌موافقت کردندلوئی شانزدهم‌وخانواده‌اش‌شب درآنجا استراحت کنند وصبح براه‌ادامه دهند وبطرف (مون‌مدی) بروند.

لوئی شانزدهم گفت بسیار خوب، وچون سوءتفاهم‌رفع شده اگر در اینجا غذائی‌موجود باشد من تناول‌خواهم‌کرد.

شهردار وزن او باشرمساری‌گفتند متأسفانه درخانه‌ماغذائی‌که در خورپادشاه فرانسه باشدموجود نیست‌واگر گرسنه هستید ممکن است برای شما نان وپنیروشراب بیاوریم.

لوئی‌گفت من غذاهای ساده بخصوص نان وپنیررا دوست میدارم وبزودی یك نان بزرك ویك قالب پنیرودو بطری شراب (بورگونی) روی میز نهادند.

لوئی‌که همه وقت‌اشتهائی صاف داشت‌نان رابریدو با پنیرشروع بخوردن‌کرد و بدون‌اینکه‌از حضورروستائیان ناراحت باشد، بآنها‌تعارف مینمودکه‌درغذای‌اوشرکت کنند.

وهر دو سه دقیقه یکبارگیلاسی را پر ازشراب‌کرده، بسلامتی حاضرین مینوشید.

ولی آنتوانت‌که تورنازکی روی صورت‌انداخته‌بود، بانفرت شوهر را مینگریست، وصحبت او را باروستائیان، مادون شأن سلطنت میدانست.

درهمه عمر، آنشب، اولین بار بودکه آنتوانت، بازندگی واقعی روستائیان تماس حاصل‌میکرد. گرچه ملکه‌فرانسه‌درکاخ (تریانون) قریه‌ای بوجودآورده بود ومیگفت‌که از زندگی روستائی

لذت میبرد ولی وی، آن نوع زندگی روستائی را دوست میداشت، که مانند یك صحنه تآتر، روی صحنه کاخ سلطنتی فرانسه، بوجود بیاید.

خانم (تورزل) مربی اطفال کنار تختخوابی که درآن اطاق نهاده بودند ایستاده، چیزی نمیگفت واطفال لوئی شانزدهم روی همان تخت بخواب رفته بودند.

یك مرتبه از بیرون صدای همهمه‌ای بزرك شنیده شد و بعد از آن صدای یورش یك دسته سوار نظام بگوش رسید.

(آنتوانت) ازشنیدن صدای مزبور مرتعش شدچون دانست که سواران بطور حتم سوارهای طرفدار سلطنت هستند و بکمك آنها رسیده‌اند.

آنتوانت اشتباه نمیکرد ودر آن موقع (شوازول) در رأس یك دسته سوار نظام آلمانی که درخدمت پادشاه فرانسه بودند وارد گردید.

شوازول برای اینکه خود را بشاه برساند بیست و سه فرسخ از وسط جنگل و باطلاق عبور کرده بود.

وقتی به (وارن) رسید روستائیان در سر پل خواستندجلوی اورا بگیرند ولی وی بایك حمله آنها رامتفرق کرد تا اینکه بنقطه‌ای واصل شدکه کالسکه ودرشکه بدون اسب خانواده سلطنتی آنجا بود (شوازول) بی آنکه کسی توضیحی بدهد وی فهمیدکه موضوع ازچه قراراست وچند لحظه بعد مقابل خانه شهردار رسید وسواران او بدون تیراندازی و بی آنکه کسی مقتول یامجروح شود، در ظرف چند ثانیه اطراف منزل را از روستائیان پاك کردند.

(شوازول) مقابل خانه شهردار از اسب پیاده شد و باتفاق افسری دیگر موسوم به (گوگلا) بزحمت ازپله کان چوبی بالارفت ودیدکه لوئی شانزدهم وخانواده سلطنتی در آن اطاق هستند. وقتی (شوازول) وارد گردیدچون شمعهای پیه در آن اطاق دودمیکرد بسرفه درآمد وگفت اعلیحضرتا، امر شما چیست؟ لوئی شانزدهم مردی نبودکه بتواند فوراً تصمیم بگیرد وبموقع اجراء بگذارد.

اگر او درآن موقع به (شوازول) می گفت که قصددارم بروم و راه رابرای من بگشائید تاریخ فرانسه واروپا طوری دیگر نوشته می شد.

اما چون ازروی فطرت تردید داشت ودرضمن فکرمی کردکه فردا صبح خواهدرفت دستوری صادر ننمود.

غافل از اینکه فردا صبح ممکن است وضعی پیش بیایدکه وی نتواند براه ادامه بدهد.

درآن شب بطوری که گفتیم صدای ناقوس روستائیان را بیدار کرد.

خبر فرار لوئی شانزدهم بهمه قراء ومزارع اطراف رسید وروستائیان فهمیدندکه لوئی شانزدهم وخانواده‌اش قصد داشتند از فرانسه خارج شوندواینك درمنزل (سوس) شهردار (وارن) تحت نظر هستند.

نه فقط روستائیان برای ممانعت از خروج لوئی شانزدهم از فرانسه بسوی (وارن) روآوردند بلکه گاردملی قصبات اطراف، جهت کمك بسکنه (وارن) راه قصبهٔ اخیر رادر پیش گرفتند.

معلوم نیست که روستائیان چگونه مطلع شدند که عنقریب قشون (بویه) که سربازان آلمانی هستند واردخواهند شد ولوئی شانزدهم را باخود خواهندبرد.

قدر مسلم این‌است که جمعیتی نزدیك ده‌هزار نفرراهی راکه بطرف (مون‌مدی) میرفت سنگر بندی کردندتا از آمدن سربازان آلمانی (بویه) ممانعت کنند.

مردم فریاد میزدند مانمیگذاریم که لوئی شانزدهم را ازفرانسه خارج کنند و وی باید بپاریس برگردد.

(گوگلا) از طبقه فوقانی فرود آمد که کالسکه خانواده سلطنتی را تحت نظر بگیرد تامردم چیزهائی راکه درون کالسکه است نبرند امابضرب یك گلوله طپانچه ازپادرآمد.

سربازان آلمانی بااینکه دیدند (گوگلا) افتاد شدچون وسط جمعیت غرق شدند نتوانستندمداخله

نمایندوهرسرباز آلمانی خود رامحاط ازدویست نفر ازروستائیان وسربازان گارد ملی میدید .

زنهای (وارن)، کوزه‌های شراب بدست گرفته ، بسربازان آلمانی شراب می نوشانیدند و بآنها میگفتند که بافرانسویان متحد شوند .

بعد از اینکه سربازها مست شدند اگرهم قصد داشتند مخالفتی علیه فرانسویها بنمایند حضورزنها ومستی خودسربازهای آلمانی مانع می‌شد .

روستائیان لحظه بلحظه فریاد میزدند که لوئی شانزدهم باید بپاریس برگردد و این صدا بگوش خانواده سلطنتی میرسید .

درساعت پنج صبح دسته‌ای دیگر از سربازان طرفدار سلطنت به فرماندهی افسری موسوم به (السون) آمدند ولی بسنگر روستائیان برخوردند .

(السون) چون ازشاه خبری نداشت نمی‌دانست چه بکند و باید بجنگد یادرانتظار کسب دستور باشد. بعد فکر کرد بهتر آنکه سربازان خودرا مقابل سنگر بگذارد و به تنهائی نزد لوئی شانزدهم برود و بداند که امر او چیست ؟

لوئی شانزدهم وقتی اورا دید گفت من اینك دستوری ندارم که بشما بدهم برای اینکه خود محبوس هستم. وقتی لوئی این حرف رازد اشاره بدو روستائی کرد که باکفش چوبی درحالی که هرکدام یك پاروی خرمن کوبی در دست داشتند، درطرفین درب اطاق کشیك می‌دادند .

اگرهنگامی که (شوازول) آمدو کسب دستور کرد لوئی شانزدهم براه میافتاد بدون خونریزی راه باز می‌شدودرجاده، سربازان (اولسون) وسایرین بوی ملحق میشدند و لوئی بایك ارتش براه ادامه میداد. ولی درآنوقت ده هزار روستائی وسربازان گارد ملی که همه مسلح بودند، در (وارن) حضور داشتند ونمی خواستند بگذارند لوئی شانزدهم برود.

وهرگاه لوئی امر میکرد براه بیفتد، کشتاری مخوف وقوع می یافت و بعید نبود که لوئی وآنتوانت وفرزندان آنها نیز کشته شوند.

دیگر روزشده بودو باطلوع آفتاب طوری جمعیت درکوچه‌های (وارن) متراکم شد که وقتی فریاد میزدند، خانه‌ها میلرزید .

هرچه آفتاب بالامی آمد بیشتر برلوئی وآنتوانت آشکار میشد که آنها، نخواهند توانست براه ادامه بدهند مگر آنکه قشون (بویه) بیاید وآنان را نجات بدهد

ناگهان غریوی ازبیرون بگوش رسید واین غوغای غیرمنتظره پرتوی از امید به‌قلب خانواده سلطنتی تابید چون فکر کردند که قشون (بویه) میآید .

بعداز هیاهوی زیاد صدای پا ازپلکان مسموع شد.

آنتوانت انتظار داشت که (بویه) و افسران سلطنت طلب وارد اطاق شوند ولی بجای آنها دو نفر که یکی از آنها اونیفورم گارد ملی را دربرداشت قدم باطاق نهادند

این دو نفر ازپاریس میآمدند ویکی از آنها عضومجلس ملی و آن که لباس نظامی دربرداشت آجودان ژنرال (لافایت) بود.

آنها فرمانی را بلوئی ارائه دادند که بموجب آن مجلس ملی لوئی شانزدهم را ازسلطنت خلع میکرد و امرمی نمود که وی وخانواده‌اش توقیف شوند.

وکیل مجلس ملی بعدازارائه فرمان گفت اعلیحضرتا اینك درپاریس جوی خون جاری است وهمه مردم بجان یکدیگر افتاده‌اند .وهیچکس امید ندارد تافردا زنده بماند ومصالح عالی کشور اقتضامیکند که شما بپاریس برگردید

لوئی شانزدهم بعداز اینکه فرمان مجلس ملی راخواند بملکه دادو گفت بخوانید تابدانید دیگرپادشاه فرانسه، وجود ندارد .

آنتوانت فرمان مزبور را خواند و باکراهت دور انداخت و فرمان روی تختخواب افتاد و گوشه آن، بالای صورت ولیعهد کوچك فرانسه که صورتی گلگون و موهائی طلائی داشت و در آن حال خواب بفرشتگان شبیه بود افتاد.

وقتی ملکه دید که فرمان روی صورت فرزندش افتاده، آنرا برداشت و بزمین افکند و گفت: من نمیخواهم که این نوشته کثیف، خوابگاه پسر عزیزم را آلوده نماید.

این گفته که در نظر میهن پرستان کفر بود، سبب اعتراض شد و صدای زمزمه‌ای حاکی از خشم برخاست ولی شوازول برای اینکه جلوی اعتراض حضار را بگیرد خم شد و کاغذ را برداشت و با احترام روی میز نهاد و با این عمل از خشم آنهائی که در اطاق حضور داشتند کاست.

لوئی و آنتوانت فکری غیر از این نداشتند که دفع الوقت کنند که شاید (بویه) باقشون خود بیاید. روستائیان متوجه شدند که لوئی و آنتوانت در انتظار آمدن (بویه) و سربازان وی هستند.

وچون (بویه) در بین طبقه کشاورزان معروف به سفاکی شده بود و گفته میشد که از خونریزی لذت میبرد روستائیان اظهار بی صبری کردند و بانك زدند برای چه معطل هستید؟.. اسبها را بکالسکه ببندید و آنها را مجبور کنید که سوار شوند و بطرف پاریس براه بیفتند.

واگر نخواستند سوار شوند و عزیمت کنند ما باید کشان کشان آنها را از خانه خارج کنیم و سوار کالسکه نمائیم.

شهردار وقاضی دادگاه محلی وسایر وجوه (وارن) چون میترسیدند که خشم مردم، تولید فاجعه کند بشاه وملکه میگفتند بهتر این است که فوری براه بیفتند.

ولی آن دو نفر عذر میآوردند وملکه فرزندان خود را نشان میداد ومیگفت نگاه کنید، بچه‌های من تا صبح بیدار بودند وتازه بخواب رفته‌اند ومن اگر آنها را بیدار کنم مریض خواهند شد.

آنتوانت برای آنکه شهردار وزن او را با خود مساعد کند غرور را کنار گذاشت و شروع بدلجوئی از آنها کرد.

(سوس) از خدا میخواست که بتواند خدمتی بملکه وشاه کند ولی در آنوقت اختیار از دستش خارج بود. لوئی و آنتوانت هم حتی يك دقيقه تاخير را مغتنم میشمردند چه فکر میکردند که شاید رستگاری آنها مربوط بهمان يك دقیقه باشد و تا دقیقه دیگر (بویه) و سربازان او برسند.

زن شهردار می گفت خانم، چون شوهرم شهردار این جاست مسئولیت دارد و اگر مردم بفهمند که وی میخواهد با شما مساعدت کند، اورا بقتل خواهند رسانید وخانهٔ چوبی ما را آتش خواهند زد.

معهذا زن مزبور که میدانست شب گذشته ملکه غذا نخورده غذائی تهیه کرد واز خانواده سلطنتی دعوت نمود که غذا بخورند ملکه اشتهائی نداشت اما چون دید صرف غذا بهانه‌ای خوب برای تاخیر است دو خدمتکار خود وخانم (تورز) مربی بچه‌ها را طلبید و آنها واداراً بصرف غذا کرد.

خانم (نووی) یکی از دو خدمتکار ملکه که بقصد آنتوانت پی برده بود برای بتاخیر انداختن عزیمت، يك مرتبه خود را روی تختخواب انداخت وشکم را گرفت واظهار نمود که شکم او بشدت درد می کند وطوری این نقش را خوب بازی کرد که حتی ملکه مشتبه شد وگفت فوری يك طبیب حاضر کنید تا خانم (نووی) را معاینه نماید.

طبیب آمد و تصور کرد که خانم (نووی) گرفتار آپاندیسیت حاد شده اما بعد از معاینه گفت: خانم شما مبتلا بدرد شکم عادی هستید و آنهم ناشی از غذای نامناسب است واگر قدری جوش شیرین میل کنید، این عارضه رفع خواهد شد.

جوش شیرین آوردند وخانم (نووی) بعذر اینکه خوردن دوا درحضور ملکه بی ادبی است آنرا نخورد و گیلاس محتوی جوش شیرین را بدست گرفت واز اطاق خارج شد و دور ریخت.

لوئی شانزدهم وزوجه او، دیگر عذری برای تاخیر نداشتند ومردم هم کالسکه را بسته فریاد میزدند پس چرا نمیآیند؟ چرا دفع الوقت می کنند؟

لوئی شانزدهم از اطاق خارج شد و (آنتوانت) درحالیکه تکیه ببازوی (شوازول) داده بود از اطاق خارج گردید واز پله‌ها فرود آمد ولی گوش میداد که آیا صدای سم اسب سوار نظام آلمانی را می شنود یا نه؟

لیکن جز صدای غریو جمعیت صدائی بگوش او نمیرسید و بعد شاه و ملکه و بچه ها و خانم (تورزل) مربی اطفال، سوار شدند و کالسکه براه افتاد و جاده‌ای را که منتهی به پاریس میشد پیش گرفت و شش هزار نفر و بروایتی ده هزار تن مرد و زن و بچه اطراف کالسکه را گرفته بودند.

از آن ساعت تا روز بیست و پنجم ماه ژوئن یعنی چهار روز دیگر، که کالسکه بخیابان شانزه لیزه پاریس رسید، هرچه بپایتخت نزدیک میشدند، انبوه جمعیت متراکم تر می گردید.

در روز چهارم، کالسکه مدت سیزده ساعت بدون انقطاع در راه بود و در این مدت، لوئی و آنتوانت انگار از وسط یك اردوگاه عظیم که انتها نداردحرکت میکردند

زیرا نزدیك پانصد هزار مرد و زن روستائی، مسلح بانواع اسلحه گرم و سرد در طرفین جاده بودند یا با کالسکه حرکت می کردند.

در آن روز، آفتاب گرم ماه سوم بهار، برصحرا میتابید و از جاده، گرد و غباری خفه کننده برمیخاست.

یکی از مورخین میگوید انبوه متحرك جمعیت، با نیزه‌ها و شمشیرها و داس‌ها و تبرها و تفنگ‌های درخشان، که بالای سرها برق میزد، شبیه بمار عظیم الجثه و بسیار طولانی بود که ستون فقرات خود را با حرکات منحنی تکان میدهد و بر پشت آن خزنده فلس‌های درخشنده برق میزند، و با هر حرکت، قدری کالسکه را بجلو میراند.

کالسکه غبار آلود، منظره‌ای وحشت آور داشت در عقب کالسکه، توشه سفر را روی هم انباشته، سه اصیل زاده که از پاریس باشاه و ملکه براه افتاده بودند روی بار نشسته بودند و برای اینکه نیفتند، می‌باید، خود را به طنابها بچسبانند

مردم با شمشیر و نیزه، دائم آن سه نفر را تهدید میکردند و یك دسته از افراد گارد ملی، مواظبت می نمودند که آنها به قتل نرسند

درون کالسکه لوئی شانزدهم و ملکه و خانم (الیزابت) و خانم (تورزل) و بچه‌ها و نمایندگان مجلس ملی فرانسه درهم، وفشرده، نشسته بودند و ولیعهد کوچك فرانسه که جائی برای نشستن نداشت گاهی روی زانوی این یك، وزمانی در آغوش دیگری جا میگرفت و همانجا میخوابید

عرق و گرد و غبار و بیخوابی وخستگی، همه قیافه‌ها حتی رخسار نمایندگان مجلس ملی را طوری پژمرده کرد، که کسی نمیتوانست آنها را بشناسد

یکی از مشکلات این بود که یك دسته از سربازان گارد ملی، باید دائم مردم را از اطراف کالسکه دور کنند

زیرا هر کس، اعم از شهری و روستائی میکوشید، خویش را به کالسکه نزدیك نماید و خانواده سلطنتی فرانسه را ببیند

وچون سربازان گارد ملی از خشم مردم می ترسیدند جرئت نمیکردند که باخشونت آنها را برانند وملایمت هم، زیاد مفید واقع نمیشد

از پنج فرسنك به پاریس مانده در دو طرف جاده، حتی یك متر مکان خالی از جمعیت بنظر نمیرسید غیر از آنهائی که کنار جاده بودند پنجاه هزار نفر جلو و عقب کالسکه، درهم و برهم، با فریاد و غوغا، حرکت می نمودند.

در داخل شهر بهر نقطه که نظر میانداختند، تماشاچیان را میدیدند و در تمام مسیر کالسکه لوئی شانزدهم، درخت‌ها میوه‌های انسانی بوجود آورده بود و هر کس می توانست بالای یکی از شاخه‌ها رفت تا، عبور لوئی شانزدهم و آنتوانت را تماشا کند.

در دو طرف خیابان شانزده لیزه در پاریس دو صف از سربازان گارد ملی، تفنگ‌ها را واژگون، یعنی بحال عزا، بردوش انداخته بودند و وقتی کالسکه لوئی عبور کرد هیچ کس کلاه از سر برنداشت و کسی شادی ننمود اما کسی را هم جرئت ناسزا گفتن نبود

روز قبل در تمام شهر، آگهی هائی باین مضمون بدیوارها چسبانیده بودند:

(هر کس هنگام عبور لوئی و زوجه او، کف بزند و ابراز شادی کند، چوب خواهد خورد و اگر کسی بوی و زوجه‌اش توهین نماید و ناسزا بگوید، بدار آویخته خواهد شد)

لذا نه کسی ابراز احساسات موافق کرد و نه کسی توهین نمود

کالسکه بعد از عبور از خیابان شانزده‌لیزه به کاخ (تویلری) رسید مقابل این کاخ گروهی انبوه از پاریسی ها اجتماع کرده بودند و همین که سه اصیل‌زاده، که عقب کالسکه روی توشه سوار بودند، خواستند پیاده شوند مردم حمله کردند و آنها را بخاک انداختند و میخواستند آن سه نفر را قطعه قطعه نمایند گارد ملی، بزحمت، آنها را از دست مردم گرفت و بداخل کاخ برد ولی البسه آنها پاره شده، خون از سر و صورتشان فرو می‌چکید

بعد لوئی شانزدهم پیاده شد اما کسی چیزی نگفت و حمله نکرد بعد از لوئی، زوجه وی و اطفال قدم به زمین نهادند و وارد کاخ شدند و دروازه کاخ را پس از ورود آنها بستند

لوئی شانزدهم پس از ورود به کاخ، مانند کسی که از یك گردش طولانی مراجعت کرده، وسیله آسایش را می بیند ابراز رضایت نمود و غذا خواست اما (آنتوانت) که تا آن موقع، خویش را با نیروی اراده نگاه داشت چون به محل خلوت رسید، روی صندلی افتاد و سر را بین دو دست گرفت و گفت خدایا، این چه رنج جانکاه است که انتها ندارد و آیا سزاوار میباشد که ما آنهمه زحمت بکشیم، و عاقبت این نتیجه را بگیریم

بعد از واقعه (وارن)

ما (فرسن) را درجائی گذاشتیم که در جاده ایستاده، گوش بصدای زنگوله اسب‌های کالسکه لوئی شانزدهم داده بود

وقتی صدا خاموش شد (فرسن) سوار اسب گردید و راه قریهٔ (لوبورژه) را که امروز یك فرودگاه بزرك در آنجا بوجود آورده‌اند پیش گرفت.

در این قریه، (فرسن) یك کالسکه چاپاری کرایه کرد و عازم شمال فرانسه شد او خیلی میل داشت که با اسب برود زیرا اسب چاپاری در چاپار خانه‌ها زودتر و سهل‌تر فراهم می‌شود ولی بقدری براثر بیخوابی خسته بود که دید نمیتواند روی اسب قرار بگیرد اما در کالسکه ممکن است بخوابد

نقشه خط سیر (فرسن) از این قرار بود که بدواً خود را به شمال فرانسه و کشور بلژیك برساند و بعد در طول مرز بلژیك و فرانسه بطرف (مون‌مدی) برود و در آنجا خویش را به (آنتوانت) برساند و امانتی که باو سپرده، یعنی عکس و موهای سرش را بوی تسلیم کند

(فرسن) می‌توانست که عقب لوئی و آنتوانت براه بیفتد ولی بدو دلیل این کار را نکرد

اول اینکه در طول خط سیر مزبور اورا می‌شناختند و (فرسن) ترجیح میداد از راهی برود که او را نشناسند

دوم اینکه نمیخواست فوراً به پادشاه فرانسه ملحق شود زیرا بخاطر داشت که لوئی شانزدهم باو گفته بود میل ندارد باحمایت یك اصیل‌زاده خارجی وارد (مون‌مدی) گردد

(فرسن) بهر چاپارخانه که میرسید، بوسیله انعام که موثرتر از تهدید و زور است کارکنان چاپارخانه را وامیداشت اسب‌های کالسکه او را عوض کنند و تا نیمه‌شب در راه بود

وقتی مشاهده کرد که عقربه‌های ساعت او نیمه‌شب را نشان میدهد آهی عمیق از تسلی بر کشید چون فکر کرد در آن موقع (آنتوانت) نزدیك (مون‌مدی) می باشد و در هر صورت از مناطق خطرناك گذشته است

(فرسن) ساعت شش صبح روز بعد خود را به شهر (مونس) که جزو خاك بلژیك بود رسانید و دید که برادر لوئی شانزدهم و زن او، که از پاریس براه افتاده بودند آنجا هستند و خبر فرار لوئی شانزدهم و آنتوانت بوسیله آنها در شهر شایع شده و مهاجرین فرانسوی، از این خبر ابراز خوشوقتی می کنند

(فرسن) در آنجا کالسکه چاپاری را رها کرد و سوار است چاپاری شد، و در طول مرز بلژیك

وفرانسه عازم (مون‌مدی گردید)

(فرسن) هردو چاپار خانه یك بار اسب عوض میکرد وهروقت که خیلی خسته می‌شد دست‌ را روی سینه، و بالای عکس خود واو تار مو میگذاشت و بخود می گفت آنتوانت منتظر تو می باشد و باید بفوریت خود را باو برسانی و آن امانت را تحویل بدهی.

ولی در روز بیست وسوم ماه ژوئن آنقدر خسته بود که نتوانست براه ادامه بدهد و بار دیگر سوار کالسکه چاپاری شد که بتواند درون کالسکه بخوابد

یکساعت به نیمه شب مانده (فرسن) وارد (مون‌مدی) شد اما احساس کرد که در آنجا، هیجان حکمفرما نیست درصورتی که ورود لوئی شانزدهم باید حیاتی جدید به (مون‌مدی) داده باشد

(فرسن) از کالسکه پیاده شد وخواست بطرف کاخی که برای سکونت لوئی وزوجه‌اش در نظر گرفته بودند برود

میدانست که آنتوانت در آن کاخ منتظر اوست و به محض این که وی را ببیند با چشم‌هائی درخشان بطرف وی خواهد دوید وخود را در آغوشش خواهد انداخت و لب‌هایش را روی لب‌های او خواهد نهاد

ناگهان مردی آشنا را دید و حیرت زده فهمید که وی ژنرال (بویه) فرمانده قوای نظامی ساخلو می باشد

ولی ژنرال (بویه) آشفته بنظر میرسید وطوری آثار اندوه از رخسار ووضع وی نمایان بود که (فرسن) ترسید و گفت آقا شما اینجا چه میکنید؟ شاه کجاست؟ از ملکه چه خبر دارید؟

(بویه) سر بزیر افکند و گفت هردو گرفتار شدند، وقتی (فرسن) آن خبر را شنید مثل این بود که زمین دهان باز کرده، مشغول بلعیدن اوست و بانك زد چطور گرفتار شدند؟

(بویه) توضیح داده که لوئی شانزدهم وملکه را در (وارن) که بیش از شانزده فرسنك تا مرز فاصله ندارد توقیف کردند و به پاریس برگردانیدند

(فرسن) گفت آخر چطور این واقعه پیش آمده (بویه) توضیح داد که براثر بی نظمی های چاپار خانه وحوادث راه، رسیدن لوئی شانزدهم خیلی بتاخیر افتاده معهذا (شوازول) که باسواران خود به (وارن) رسیده بود حاضر شد که لوئی و آنتوانت را به (مون‌مدی) برسانند اما پادشاه فرانسه گفت میل ندارد که مبادرت به خون ریزی کند

(فرسن) پرسید شما چگونه اطلاع پیدا کردید؟ (بویه) گفت او براثر استماع صدای ناقوس‌ها فهمید که واقعه‌ای جدید اتفاق افتاده و شنید که لوئی شانزدهم را در (وارن) توقیف کرده‌اند و بسربازان خود گفت براه بیفتند ولی وقتی به (وارن) رسید شنید که دوساعت است لوئی شانزدهم و آنتوانت را بطرف پاریس حرکت داده‌اند و چون اسب سواران ۹۰ فرسنك را باحرکت یورتمه طی کرده بودند، و نمیتوانستند جلو بروند ونظر باینکه وی بیش از چهارصد سوار با خود نداشت وهزار ها روستائی مسلح، آماده جنك بنظر میرسیدند، ناچار مراجعت نمود و اینك هم قصد دارد باتفاق افسران خود از مرز خارج شود.

زیرا اگر درفرانسه توقف نماید مجبور خواهد شد بجنگد در صورتی که وسائل جنك را فاقد می باشد.

درحالی که (بویه) صحبت میکرد (فرسن) دردل بر لوئی شانزدهم لعنت میفرستاد او با این که در (وارن) حضور نداشت میدانست عدم موفقیت آنتوانت، هیچ علت غیراز سستی لوئی شانزدهم ندارد.

(فرسن) می فهمید که لوئی شانزدهم با تردید خود کار را خراب کرده، ودر آخرین ساعت، براثر نداشتن اراده آنتوانت را بمردم تسلیم نموده است.

اگر اودر (وارن) حضور داشت نمیگذاشت که لوئی، نتیجه آنهمه زحمت و تدارك ها را برباد بدهد و هرطور بود اورا مجبور می کرد که فرمان حمله از طرف سربازان را صادر نماید.

(فرسن) کوچکترین علاقه، نسبت به لوئی نداشت و فکر نمیکرد برسرش چه خواهد آمد بلکه فقط بآنتوانت میاندیشید.

مرد عاشق، با نیروی خیال، معشوق خودرا بین جمعیت میدید و مشاهده می نمود که هر کس بیك نحو ناسزا میگوید و نسبت بمعشوق او توهین میکند و آن زن مجبوراست انواع اهانت‌ها و دشنامهارا تحمل نماید و دم بر نیاورد.

(فرسن) میدانست که ملت فرانسه آنتوانت را بزرگترین علت و عامل بدبختی خود میدانند و بعید نیست که روستائیان قبل از اینکه آنتوانت بپاریس برسد، او را به قتل برسانند و شاید هم تا کنون اورا کشته باشند.

(فرسن) دید تا وقتی از حال معشوق خود آگاه نشود نمیتواند آرام بگیرد و از (بویه) جدا شد و برگشت و راه بروکسل را پیش گرفت چون میدانست که در آنجا، از حال آنتوانت بهتر اطلاع دارند.

در بروکسل (فرسن) از هر کس که از فرانسه میآمد راجع به (آنتوانت) تحقیق کرد و اما کسی اطلاع صحیح ندانست و هر کس یك چیزی می گفت یکی اظهار میکرد که لوئی و زوجه او را کشته‌اند و دیگری می گفت آنها دوباره موفق شدند که فرار کنند و بالاخره روز ۲۸ ماه ژوئن، سفارت بلژیك در فرانسه، بطور رسمی مطلع شد که لوئی و آنتوانت بپاریس رسیدند.

فرسن بعد از این که دانست که ملکه فرانسه زنده وسالم می باشد خوشوقت گردید و آنگاه راه شهر (آخن) را در آلمان غربی کنونی پیش گرفت که در آنجا به گوستاو سوم پادشاه سوئد ملحق شود و از او دستور کسب نماید.

روز چهارم ماه ژوئیه وی از شهر مزبور به بروکسل مراجعت کرد و دید که نامه‌ای از طرف آنتوانت بعنوان او رسیده است.

مضمون نامه مزبور از این قرار بود:

(بدین وسیله بشما اطلاع میدهم که من زنده هستم من میدانم که در روزهای اخیر، شما به مناسبت این که از من بی خبر بودید خیلی رنج بردید و امیدوارم که دیگر این واقعه تکرار نشود و شما از من بی خبر نباشید.

از شما درخواست میکنم که بمن کاغذ ننویسید و بهیچ بهانه این جا نیائید زیرا گر این جا قدم بگذارید جانتان در معرض خطر قرار خواهد گرفت.

همه میدانند این شما بودید که سبب شدید ما از پاریس فرار کنیم و تصمیم گرفته‌اند که شما را بقتل برسانند.

تصور نکنید که اگر این جا بیائید خواهید توانست مرا ملاقات کنید زیرا روز و شب، تحت نظر هستیم و یك لحظه از ما منفك نمی باشند.

برای ما نگران نباشید برای، این که مجلس ملی تصمیم گرفته با ما برأفت رفتار کند اکنون از شما خداحافظی میکنم و بعد از این هم تصور نمی نمایم بتوانم برای شما نامه بنویسم زیرا هیچ کس نیست که بتوان نامه را باو سپرد و من به نزدیك ترین محارم خود اعتماد ندارم.

اگر روزی کسی پیدا شد که من بتوانم نامه ای باو بسپارم برای شما دوباره خواهم نوشت)

فرسن وقتی نامه مزبور را بدست آورد بوسید و روی چشم خود گذاشت وی آنقدر برای دریافت آن نامه تحمل ملال کرده بود که پس از دریافت آن، مانند کسی که از یك بلای بزرگ جسته خود را سعادتمند میدید.

با این که آنتوانت در آن نامه نوشته بود که برای ما مضطرب نباشید فرسن میدانست چنین نیست و وی باید برای معشوق خود بسیار نگران باشد فرسن می فهمید آنتوانت نخواسته در آن نامه ابراز نگرانی کند زیرا برای عاشق خود طوری مضطرب بوده که بدبختی خود را فراموش کرده است

فرسن با این که میدانست معشوق او زنده است از هر سطر آن نامه می توانست به میزان بدبختی واضطراب آنتوانت پی ببرد .

مرد سوئدی در گذشته بارها آنتوانت را در بر گرفته سر وروی اورا بوسیده بود و متقابلا مورد نوازش آنتوانت قرارمیگرفت .

ولی هیچ یك از آن بوسه ها و نوازش ها مانند آن کاغذ که آنتوانت باعجله نوشت و بانرس ولرز به شخصی سپرد تا به فرسن بسپارد او را نسبت به عشق آنتوانت مطمئن نکرد.

چون بزرگترین دلیل عشق این است که عاشق یا معشوق از خود بگذرند تا اینکه بتوانند در فکر دیگری باشند .

فرسن بعد از دریافت آن نامه کمتر آشکار می شد و بیشتر اوقات را در خلوت بسر می برد یا به ملاقات کسانی میرفت که تصور می کرد مذاکره با آنها برای آنتوانت مفیداست .

زیرا آنتوانت قبل ازجدائی باو گفته بود که اگر گرفتار شود وی باید نزد سلاطین اروپا و بخصوص برادرش امپراطور اطریش اقدام نماید تا این که وی درصدد رهائی او برآید.

وفرسن هم به ملاقات کسانی میرفت که انتظار داشت دولت اطریش را علیه فرانسه وادار به جنك کنند.

واما فرسن از این جهت خود را به مردم نشان نمیداد که همه آگاه شده بودند که فرسن وسیله فرار آنتوانت از پاریس گردیده است .

همین که فرسن در مجلسی حاضر می شد ، یك مرتبه مردها وزن ها اطراف او رامیگرفتند .

کسی نبود که نداند فرسن عاشق آنتوانت است و همه اطلاع داشتند که او در راه آنتوانت از همه چیز خود گذشت

میخواستند که جزئیات فرار آنتوانت را از پاریس از دهان فرسن بشنوند زیرا میدانستند هیچکس مانند او ازجزئیات آگاه نیست.

وقتی قیافه رنك پریده وچشم های گود افتاده اورا میدیدند دلشان برحال او می سوخت.

و نظر باین که پایداری در عشق، نسبت بیك زن دلیل مثبت وفا داری مرد، نسبت به زن دیگر است هر زن آرزومند بود که فرسن را بطرف خود جلب کند تا اینکه یك عاشق همیشگی .. عاشقی که هیچ چیز سبب زوال عشق او نخواهد گردید داشته باشد .

ده روز بعد درحالی که (فرسن) امیدوار نبود نامه ای از آنتوانت دریافت کند این مکتوب را از او دریافت کرد :

(فرسن عزیزم، من شمارا دوست می دارم و پیوسته دوست خواهم داشت و جز شما بهیچ کس فکر نمیکنم

حال من خوب است و کسالتی ندارم وامیدوارم که شماهم مانند من سالم باشید.

برای من نامه بنویسید ولی مشروط براین که نامه شما ، طبق رمزی که من و شما از آن آگاه هستیم نوشته شده باشد .

این نامه رمز رابعنوان آقای (بروون) بنویسید و بعد پاکت اول رادرون پاکت دیگر بگذارید و روی آن عنوان آقای (گوژان) را تحریر نمائید.

دقت کنید که عنوان پاکت اول و پاکت دوم خط شما نباشد زیرا خط شما را می شناسند.

من در این جا نمیتوانم شخصی در خور اطمینان را پیداکنم که نامه های مرا بشما برساند مگر این که برحسب تصادف، و این مرتبه مثل ، مرتبه قبل شخصی پیدا شود .

اگر شما در پاریس کسی راکه در خور اعتماد باشد می شناسید به من معرفی کنید تا این که نامه های خود را بوسیله او برای شما بفرستم

ای کسی که محبوب ترین مرد جهان هستی ... ای کسی که هیچ کسی باندازه تو قابل دوست داشتن نیست ... خدا حافظ ... من این نامه رامی بوسم تا دست تو جای بوسه مرا لمس نماید)

فرسن نامه‌را بوسید واگر نمی‌ترسید که خطوط نامه زائل‌شود، کلمه به کلمه، آن‌را می بوسید.
وصول نامه‌دوم به‌فرسن قوت‌قلب دادونیروئی‌جدید درکالبدش حلول کرد
فرسن متوجه شدکه چون می‌تواندبعداز این‌امیدوار به‌وصول نامه‌های‌معشوق باشداورا نجات خواهدداد.
وبفرض اینکه تمام ابناء بشرعلیه‌اودست اتحاد بهم بدهند بازآنتوانت‌را مستخلص‌خواهدکرد.
فرسن بیادمیاورد‌که‌وقتی ازآنتوانت‌جدا شد باو وعده‌داده بود که هرگاه‌زمین‌وآسمان‌رابهم بدوزد اورا رهائی‌خواهد بخشود.
واینك موقعی است‌که بوعده عمل نماید ومعشوقه خودرا از چنك کسانی‌که محبوسش کرده‌اند برهاند.

وضع لوئی و آنتوانت بعد از مراجعت بپاریس

این مرتبه وقتی خانواده سلطنتـی فرانسه به‌کاخ تویلری برگشتند انقلابیون‌فرانسه آنها را بطورکامل‌تحت نظر گرفتند.
درگذشته یعنی قبل‌ازفرار لوئی وآنتوانت‌هرکس می‌توانست‌که واردکاخ تویلری شود.
ولی این‌بار فقط‌کسانی‌می‌توانستند واردگردندکه جواز داشته باشند.
جوازهم ازطرف روسای عالیمقـام‌گاردملی صادرمی‌شد زیراگاردملی مسئول نگاه‌داری‌خانواده سلطنتی فرانسه شده بود.
لافایت فرمانده‌گاردملی نه‌فقط مقابل تمام‌درهای کاخ وهمه‌راهروهانگهبان‌گماشت‌بلکه عده‌ای ازنگهبانان‌را مامور پاسدادن، بربام کاخ کرد.
زیر تمام پنجره‌های‌کاخ‌تویلری سربازان‌گاردملی‌چمباتمه‌زده‌بودند، وصبح‌تاشب آوازمیخواندند وآسایش را ازلوئی وآنتوانت سلب می نمودند.
لافایت از بیم آنکـه خـانواده سلطنتـی از دودکش بخاری فرار نکنند مقابل دودکش هابالای‌بام‌نیزقراول‌گماشت.
خانواده سلطنتی‌حتی‌در اطاق‌خودهم‌آسوده‌نبودندبرای این‌که‌حکم‌شدکه نگهبانان باید پیوسته آن‌ها را ببینند.
لذا ازاول صبح تاموقع‌خواب، نگهبانان، درهارا باز میگذاشتند تا این‌که دستوری‌که دریافت کرده‌بودند اجراء شود.
فقط درموقع خواب‌که‌آنتوانت میخـواست لباس عوض‌کند و جامه خـواب در برنمایدآن‌ها چند دقیقه دورمی‌شدند.
ولی بمحض این‌که آنتوانت وارد بستر میگردید باز درب اطاق را باز میگذاشتندکه او را مشاهده‌کنند.
معلوم است‌که این‌زندگی چقدر دشوارمی‌شود وچگونه اعصاب‌کسانی‌راکه گرفتارآن‌می‌کردند تحت‌فشار قرار میدهد.
زیرا خانواده سلطنتی فرانسه حتی یکساعت نمی‌توانستندکه تنها باشندوبخودبپردازند.
آنتوانت به مناسبت حساسیت خیلی از این وضع ناراحت بود.
امالوئی شانزدهم مثل این‌که هیچ احساس‌ناراحتی نمی‌کرد ودر حضور نگهبانان غذا میخورد ولباسی می پوشید وبلیارد بازی مینمود یاکتاب میخواند.
یکی ازکتابهاکه درآن‌موقع‌مورد علاقه‌لوئی شانزدهم قرارگرفت‌سرگذشت چارلزاول پادشاه انگلستان بودکه درقرن‌هفدهم‌میلادی‌انگلیسی‌هاسرش‌را درسیاستگاه‌ازبدن جدا کردند

لوئی شانزدهم وماری آنتوانت می توانستند که تحت نظر نگهبانان در باغ گردش کنند اما چون از خیابان دیده می شدند ومردم نسبت بآنها اهانت میکردند هرگز از کاخ بیرون نمیرفتند

شاید علت این که لوئی شانزدهم درحضور نگهبانان خودرا ناراحت نمیدید این بود که قراولان نسبت باو بهتر ازآنتوانت رفتار میکردند.

زیرا لوئی شانزدهم را فرانسوی وخودی میدانستند در صورتی که آنتوانت بنظر نگهبانان یك خارجی بود

آنها تصور می نمودند که اگر آنتوانت محرك لوئی شانزدهم نمی شد او ازپاریس فرار نمیکرد و اصلاوقایعی که منجر بانقلاب گردد پیش نمیآمد

حدس نگهبانان صحیح بود وهرگاه آنتوانت روزوشب لوئی را اغواء نمیکرد وی بعضی از احکام را صادر نمینمود واز پاریس نمیگریخت

چندی که ازبازگشت لوئی شانزدهم به پاریس گذشت مثل این بود کـه اوضاع آرام شده وواقعه‌ای دیگر اتفاق نخواهد افتاد

اما احزاب دست چپ و بخصوص حزب (ژاکوبن) خواست از موقع وعدم محبوبیت لوئی شانزدهم استفاده کند وموجبات سرنگونی اوو رژیم حکومت فرانسه رافراهم نماید ودرفرانسه رژیم جمهوری را بوجودبیاورد

عده‌ای اززعمای حزب (ژاکوبن) برای این منظور شروع به فعالیت کردند واعلامیه‌ای ازطرف حزب مزبوروچند دسته سیاسی دست چپ، امضاء شدایـر براین که فـرانسویها در میدان (شان‌دومارس) درپاریس اجتماع کنند ودر (محراب وطن) درخواست نمایند که رژیم سلطنتی از بین برود ورژیم جمهوری جای آنرا بگیرد

روزهفدهم ماه ژوئیه قریب دوهزارنفر درمیدان (شان دومارس) جمع شدند وپس ازاین که چندنفر ازناطقین دست چپ برای آنها نطق کردند ومردم را آماده نمودند گفتند که بایدبه هیئت اجتماع به مجلس ملی رفت وازمجلس در خواست نمودکه خاتمه رژیم سلطنت وآغازرژیم جمهوری را اعلام نماید

مجلس به محض اطلاع از این واقعه حکومت نظامی را اعلام کردوگاردملی موظف شدکه تظاهر کنندگان را متفرق نماید

وقتی گاردملی درمیدان شان‌دو مارس حضور یـافت تظاهرکنندگان بطرف سربازان سنگ انداختندو چندتن از آنهارا مجروح کردند

سربازان گارد ملی بطرف مردم شلیك نمودنـدودر حدود دوازده نفر ازآنها بزمین افتادنـد و بقیه فرارکردند

این اقدام جدی ازطرف گاردملی، نشان داد که رژیم سلطنتی در فرانسه قوی است واحزاب دست چپ مجبورشدندکه درجای خود بنشینند

با این که احزاب چپ سکوت اختیار کردندطرفداران رژیم سلطنتی متوجه گردیدندکه این مقدمه ممکن است که منتهی به وقایع بزرك شود ولذا باشگاهـی بنام باشگاه (فویان) تشکیل دادند وهمه کسانی که طرفـدار حکومت سلطنتی مشروطه بودند عضویت این باشگاه راپذیرفتند ودرصدد بر آمدندکه بدربار نزدیك شوند

در بین اعضای این باشگاه سه نفر از لیدر ها بنام بارناو - آلکساندر دولامت - دوپور - با دربار مربوط گردیدند ودربین آنها بارناو بیش از دوتن دیگر برای طرفداری از رژیم سلطنتی ابراز حمیت میکرد

بارناو، بعدازاین که یك مرتبه در کاخ تویلری آنتوانت را ملاقات کرد ازبدبختی اومکدر شد وزیبائی ملکه فرانسه در او اثر نمود وخواست که به کمك وی برود

بارناو در آن موقع خیلی نفوذ داشت و آنتوانت هم فهمید که می‌تواند از نفوذ او استفاده کند اما خصومت غریزی آنتوانت نسبت باصول دموکراسی، سبب گردید که بجای استفاده از بارناو، برای تحکیم اساس مشروطیت آنتوانت درصدد برآمد که از آن نفوذ، جهت از بین بردن قانون اساسی و مشروطیت استفاده نماید و می گفت این قانون اساسی فقط بیك طریق سلطنت فرانسه را نگاه میدارد و آنهم مانند طناب داراست که یك مصلوب را نگاه بدارد

آنتوانت دید که وی هرگز نمیتواند خودرا راضی کند که قدرت او محدود شود و یك مشت رجاله بنام این که ملت هستند بتوانند نسبت به تصمیمات او اظهار نظر کنند.

آنتوانت ایمان داشت که طبیعت اورا برای فرماندهی و دیگران را برای فرمان برداری آفریده است.

واگر بطور موقت، دیگران از فرمان برداری دست برداشته، سر طغیان افراشته اند به منزلهٔ مرض جامعه است.

همانطوری که دریك بدن زنده که باید پیوسته سالم باشد، گاهی مرض بروز میکند وسلامتی را مختل می نماید ملت فرانسه هم دوچار بیماری شده است.

ولی همانگونه که در بدن بالاخره حکم طبیعت اجراء خواهد شد وسلامتی باز خواهد گشت در فرانسه نیز مرض اجتماعی از بین خواهد رفت و به حکم طبیعت قدرت سلطنت فرانسه اعاده خواهد شد.

آنتوانت برای این که وکلای مجلس ملی را بفریبد با آنها روی خوش نشان میداد و بخصوص نسبت به (بارناو) ابراز محبت میکرد.

آنتوانت در اولین مرتبه که (بارناو) را ملاقات کرد مانند اولین ملاقات او، بامیرابو، در گذشته، فهمید که مختصات زنانگی او در (بارناو) اثر کرده است.

آنتوانت مانند هرزن می فهمید که وقتی یك مرد و زن با یکدیگر کار میکنند، اگر زن بتواند مرد را تحت تاثیر انائیت خود قرار بدهد، مرد محکوم خواهد گردید و لو نسبت باو سمتی بر تر داشته باشد.

ملکه فرانسه با این که در صدد فریفتن (بارناو) و دیگران برآمد، نمیتوانست باو و دیگران اعتماد داشته باشد.

آنها بقدری باسلطنت فرانسه مخالفت کرده بودند که آنتوانت تظاهرات دوستی آنان را تو خالی میدانست.

ملکه فرانسه، قطع نظر از بی اعتمادی بقول و فعل وکلای مجلس ملی، وقتی حرف های آنان را مورد مطالعه قرار میداد، چنین استنباط میکرد که بدون اساس است.

آنها می گفتند که سلامت خانواده سلطنتی فرانسه، و تجدید قدرت آنها باید از داخل کشور سرچشمه بگیرد.

آنتوانت این حرف را قابل قبول بشمار نمیآورد.

زیرا میدید که در فرانسه ارتش وجود ندارد.

بجای ارتش در کشور فرانسه، یك مشت سرباز بنام (گارد ملی) بوجود آورده بودند که نه تعلیمات نظامی قابل ملاحظه داشتند و نه از شعائر نظامی برخوردار بودند.

این سربازها هیچ منبع قدرت جز مجلس ملی، نمی شناختند و حاضر نبودند که سلطنت فرانسه را منشاء زمامداری و قدرت بدانند و بطور حتم، برای سلطنت فرانسه، دارای ارزش نمی باشند.

ملکه فرانسه میدید که بعد از مراجعت او از (وارن) بقیه اصیل زادگان و نجباء که در فرانسه بودند از بیم، جلای وطن کردند و گریختند.

روحانیون هم نفوذی نداشتند که بتوانند در قبال رجاله، سلطنت را حفظ کنند.

نه.... دیگر در فرانسه قدرت وصنف، وطبقه ای نیست که بتواند پشتیبان سلطنت باشد و

قدرت آنتوانت‌را اعاده کند.
پس باید قدرت را در خارج از مرز های فرانسه جستجو کرد.
باید دول دیگر له سلطنت فرانسه قیام کنند ...
هرگاه سلاطین اروپا، باتفاق، به نفع سلطنت فرانسه قیام نمایند بطور حتم قدرت پادشاهی آنتوانت اعاده خواهد شد.
آنتوانت آیا در آن ایام خواهان جنگ و حمله دول دیگر به فرانسه بود یا نه؟
گروهی از مورخین میگویند آری و دسته‌ای میگویند نه ما که در این تاریخ، نص اسناد را مورد توجه قرار میدهیم و در مسائل قطعی، فقط متکی به اسناد تاریخی هستیم می توانیم بگوئیم که در آن روزها آنتوانت خواهان حمله دول دیگر به فرانسه نبود.
نامه‌ای که آنتوانت به برادرش لئوپولد امپراطور اطریش نوشته، به عقیده ما، دلیلی موثر، برای اثبات این نظر است.
آنتوانت در این نامه که متن آن موجود است چنین می گوید:
(من میدانم که در حال حاضر دول اروپا خواهان جنگ نیستند و خود نیز میل به خونریزی ندارم)
(گرچه آنها (یعنی فرانسویها) خیلی مرا آزرده‌اند و من هرگز تحقیرها و ناسزاهای آنها را فراموش نخواهم کرد ولی در گوشه و کنار کشور زنها و مردهائی هستند که گناه ندارند و بخاطر آنها، من میل ندارم که خون فرانسویها ریخته شود)
آنتوانت بموجب این نوشته خواهان آن نبود که دولت‌های دیگر به فرانسه حمله کنند.
وی میاندیشید که هرگاه دولت های اروپا، فرانسه‌را فقط در مضیقه سیاسی و روحی قرار بدهند، در فرانسه، قدرت سلطنت تجدید خواهد گردید.
ولی مشروط براین که اقدام سیاسی و اخلاقی آنها دسته جمعی باشد.
آنتوانت از برادرش درخواست کرد که به فوریت مجمعی از سران دول اروپا تشکیل بدهد و در آن مجمع قطع نامه‌ای را به تصویب برساند که طبق آن، همهٔ دول، اقدام انقلابیون فرانسه‌را در کاهش قدرت سلطنت در فرانسه تقبیح کنند.
لئوپولد امپراطور اطریش و برادر آنتوانت دیرجنبید و حاضر نبود که طبق درخواست خواهر عمل کند.
ولی وزرای او که بشدت با فرانسه مخالف بودند او را وادار کردند که با پادشاه پروس راجع به انقلابیون فرانسه مذاکره کند تا به نفع پادشاه فرانسه، اقدامات سیاسی انجام بگیرد.
پادشاه پروس که در مسئله فرانسه ذی‌نفع نبود پیشنهاد امپراطور اطریش‌را ازیک گوش می‌شنید و از گوش دیگر بدر میکرد.
عاقبت هم وقتی خواست علیه فرانسه اقدامی بکند اقدام خود را معلق به تصمیم دسته جمعی دول اروپا کرد.
باین ترتیب که روز ۲۷ اوت، قطع نامه ای از طرف سلاطین اطریش و پروس منتشر شد که این مضمون را داشت:
(امپراطور اطریش و پادشاه پروس، بعد از مشاوره راجع باوضاعی که در فرانسه بوجود آمده، بدین وسیله اشعار میدارند که اقدامات انقلابیون فرانسه را درخور نکوهش میدانند و عقیده دارند که هر نوع اقدام علیه انقلابیون فرانسه، باید طبق موافقت دسته جمعی دول معظم اروپا به عمل بیاید)
این قطع نامه، بطوری که از فحوای آن می فهمیم، اقدام نظامی علیه فرانسه را تقریبا معلق بر محال کرد.
گرچه در سنوات بعد، سلاطین اروپا، علیه فرانسه قیام کردند ولی در آن موقع این قطع نامه نشان داد که اطریش و پروس میل ندارند که به فرانسه قشون بکشند.

بعد درفرانسه اوضاع، ازنظرمنافع خانواده سلطنتی بهترشد .

(بارناو) که تصمیم گرفته بود خدمتی بزرك به آنتوانت بکند بقدری تلاش کردتا این که مجلس ملی فرانسه ، رای خودرا مبنی برعزل لوئی شانزدهم پس گرفت

درحالی که لوئی شانزدهم، طبق رای جدیدمجلس ملی، پادشاه شد آن مجلس، درصدد اصلاح قانون اساسی برآمدو آن را بطرزی که مجلس، درقبال لوئی شانزدهم، اختیاراتی بیشترداشته باشدتنقیح کرد .

بعدمتن اصلاح شده را به لوئی شانزدهم ارائه دادندکه امضاء کند .

لوئی بعنوان لزوم مطالعه قانون اساسی، برای امضاء مهلت خواست .

(بارناو) بآنتوانت گفت درخواست مهلت ازطرف شوهرشما ، یك عمل زیان بخش میباشد.

زیرا اگرشوهر شما امیدواراست که مجلس حاضر شود نظریه های اصلاحی او را در قانون اساسی بپذیرد انتظاری بیهوده می کشد .

زیرا مجلس ملی این قانون را دیگر تغییر نخواهد داد .

خواستن مهلت ازطرف شوهر شما جزاینکه وکلای مجلس را عصبی کند و بازملت را بحرکت و جنب و جوش درآورد اثری دیگر نخواهد داشت .

این است که من تقاضا میکنم نفوذ خودرا بکاراندازیدکه شوهر شما فوری این قانون را تصویب و امضاء نماید .

لوئی شانزدهم وقتی مواد جدید قانون اساسی را دیدآه ازنهادش برآمد زیرامشاهده کرد تمام اختیاراتی که درگذشته، برای اودرنظر گرفته بودند درمتن جدید ازبین رفته است .

معهذا براثر اصرار (بارناو) روز چهاردهم ماه سپتامبر، قانون اساسی را امضاء کرد ونسبت بمشروطیت، سوگند وفاداری یاد نمود .

امضای قانون اساسی وسوگند وفاداری شاه، درملت بسیارحسن اثر بخشیدومردم تصور کردندکه عصرسعادت شروع شده وجشنی باشکوه اقامه نمودند و مردوزن در خیابانهای پاریس رقصیدند .

دوروزبعد شاه وملکه به (اوپرا) رفتند ودرتمام طول خط سیر، مردم برای آنها هلهله کردند، و فریادهای زنده باد شاه، زنده باد ملکه، در فضا پیچید همان شب ده بالون از طرف مردم بهوا فرستاده شد وآتش بازی نمودند.

بعداز این جشن، طرزرفتار مجلس ملی و احزاب، نسبت بخانواده سلطنتی عوض شد، یعنی دیگر مثل گذشته ، نسبت بپادشاه و ملکه فرانسه سخت گیری نمیگردید

گرچه نگهبانان نظامی، کمافی السابق دراطراف و خودکاخ تویلری بودند امانگهبانان راازراهرو و اطاقها برداشتند وآنتوانت بعداز چند ماه توانست بدون حضور نگهبانان بخوابد .

مقررات مربوطبه ورود اشخاص بکاخ تویلری نیز برای خویشاوندان خانواده سلطنتی وخدمه لغوشد و هرکس جزو اقرباء وخدمه بودبدون جواز ، وارد کاخ میگردید

وچون همه شاهزادگان خودرا از منسوبین خانواده سلطنتی میدانستند و هرکس که واردکاخ میگردید میگفت که از خدمه شاه است، جوازورود ، درعمل لغو گردید

آنتوانت باوجود تسهیلات مزبورکسل بود زیرااز (فرسن) خبر نداشت

گاهی طوری ازدوری عاشق بی تاب میشدکه درحضور خانم هاکه درخدمت او بودند بی اراده میگفت کجائی ای مایه امید قلب من... کجائی که من دیگر صدای ترا نمی شنوم و بوی تورا استشمام نمینمایم

اوه... آیاممکن است باردیگر ترا ببینم؟.. آیاممکن است برق چشم های دلفریب تورامشاهده کنم؟ آیامی توانم یکمرتبه دیگر تورا آنقدر درآغوش خود بفشارم که وارد سینه و قلب خویش کنم .

یکروزکه آنتوانت، بی اختیار، ازدوری عاشق خود، این گونه حرف ها میزدیکی ازخانم ها پرروئی کرد وگفت خانم، این کیست که شما در فراق او این قدر اندوهگین هستید ؟

آنتوانت گفت من بیادیکی ازعمه ها افتاده ام

آنتوانت دختران سالخورده لوئی پانزدهم را که گفتیم از فرانسه رفته بودند به‌عنوان عمه میخواند زیرا لوئی شانزدهم آنهارا عمه، خطاب میکردو آنتوانت هم به‌تقلید شوهر، آنهارا عمه‌خود فرض می نمود

ولی خانم هائی که آن‌روز حضور داشتند میدانستند که آنتوانت دروغ میگوید و دوری از دخترهای پیرلوئی پانزدهم، که درسنوات اول زناشوئی او بالوئی شانزدهم، آنهمه‌وی راآزردند، آنتوانت‌را بی‌تاب نکرده بلکه فراق عاشق‌او (فرسن) قلب‌ملکه فرانسه راداغدار کرده است

دوماه بودکه آنتوانت هیچ‌خبر ازفرسن نداشت و نمیدانست کجاست (فرسن) هم‌ازبیم آنکه برای آنتوانت تولیدخطر کندنامه باو نمی نوشت وجای‌خود رااطلاع نمیداد.

آنتوانت‌پس ازاینکه دریافت نمیتواند بیشتر صبرکند نامه‌ای به‌آقای (استرهازی) حکمران (والان‌سین) که‌میدانست ازدوستان‌سیمی (فرسن) میباشدنوشت‌ودوحلقه‌طلا، ومرصع وددرهم برای‌او فرستادو خواهش‌کرد که حلقه‌های مزبور را‌به (فرسن) برساند.

روی‌حلقه‌های مزبوراین عبارت را حك‌کرده بودند (همیشه باتوو دروجود تو)

نامه آنتوانت خطاب بحکمران (والان‌سین) این مضمون راداشت:

این‌حلقه‌ها راباو برسانید واز قول‌من باو بگوئید که‌من قبل‌ازارسال حلقه‌ها، چندبار آنهارا بوسیده‌ام.

باو بگوئید من نمیدانم‌وی‌در کجاست وبچه کارمشغول‌است و این بی‌اطلاعی طوری‌مرا مشوش‌کرده که نمی توانم یکروزآرام‌بگیرم. زیرا بی‌خبری‌از کسانیکه درقلب انسان‌جادارند یك‌شکنجه میباشد.

درآخر ماه‌سپتامبر، ازطرف (فرسن) نامه‌ای به آنتوانت رسیدو درآن، مردعاشق، بشارت میدادکه‌سالم است وبیکار نیست.

فرسن درنامه خودمی گفت: (شما خیال‌کرده‌اید که من‌در این‌مدت دست‌روی دست گذاشته بودم در صورتی که‌یکروز ازفعالیت برای‌نجات شما، غفلت نکردم من‌بعد ازاین که دیدم لئوپولد دوم برادر بزرگوار شما و امپراطور اطریش حاضر نیست بفرانسه حمله‌ور شود، بپادشاه متبوع خود گوستاو سوم (پادشاه سوئد- نویسنده کتاب) مراجعه کردم واورا متقاعد نمودم‌که برای‌نجات شماو پادشاه بکشور فرانسه حمله‌ور شود.)

(پادشاه سوئدبعد ازقبول نقشه‌من بادول اسپانیا و روسیه مذاکره‌کرد ونیزبا دولت انگلستان مذاکره‌نمود نتیجه مذاکرات مزبور این‌شدکه‌دول‌اسپانیا و روسیه موافقت‌کردند بفرانسه حمله‌ور شوندو دولت انگلستان موافقت نمودبی‌طرف بماند.)

(هم اکنون مشغول اعزام نماینده‌ای بانگلسان‌هستم تا برای هزینه های ضروری از آن دولت تحصیل قرضه کنم وخود من‌عنقریب به اطریش‌خواهم‌رفت‌و ازلئوپولد دوم برادرشمادرخواست خواهم‌کرد موافقت‌کند گوستاو سوم، پادشاه سوئد با نیروی دریائی وارد بندر (اوستاند) شودودرآنجا برای‌ارتش‌خود آذوقه فراهم نماید)

(نقشه ما برای حمله بفرانسه باختصار ازاین‌قراراست: گوستاوسوم با یك ارتش بوسیله نیروی دریائی وارد بندر (اوستاند) خواهد شد وپس ازتهیه آذوقه، ارتش را سوارکشتی هاخواهدکرد و درساحل نورماندی درخاك فرانسه پیاده‌خواهد شد. ارتش گوستاوسوم، متشکل‌ازشانزده هزار سرباز سوئدی‌وهشت هزار سرباز روسی است وسربازان اخیر را دولت روسیه در اختیار پادشاه متبوع من میگذارد)

(درهمان روزکه‌گوستاوسوم ازراه دریا، خود را به نورماندی‌خواهد رسانید ودرفرانسه‌پیاده خواهدشد یك‌لشکرسویسی باایالت فرانسوی (فرانتس- کونته) حمله‌ور خواهد گردید وباز درهمان‌روز دولت‌اسپانیا، با بیست هزار سربازازمرزفرانسه خواهدگذشت وایالات جنوبی‌فرانسه رامورد حمله قرارخواهد داد.)

اما نقشه فرسن برای حمله بفرانسه ،که تقریبا به صورت قطعی باطلاع آنتوانت رسید مانند فروش پوست خرس، قبل از شکار خرس بود .

زیرا وقتی (فرسن) باطریش رفت تا این که ازامپراطوراجازه بگیرد که قوای پادشاه سوئد (اوستاند) را پایگاه نظامی خود کنند وازآنجابه فرانسه بروند،امپراطور اطریش دفع الوقت کرد.

امپراطور اطریش بی‌میل نبود بکمك خواهر برود وبخصوص بی‌میل نبود که ببهانه حمایت از سلطنت فرانسه ایالات شرقی فرانسه را تصرف نماید ولی نمیخواست که پای گوستاوسوم پادشاه سوئد به فرانسه باز شود

امپراطور اطریش خودرا برجسته ترین سلاطین اروپامیدانست وشرکت در اتحادی‌راکه گوستاوسوم درراس آن قرارگرفته مادون شان خود میدانست

مضاف براین که نمیخواست یك پادشاه کوچك شمال اروپا با ارتش خود تمام یا قسمتی ازخاك فرانسه‌را تصرف نماید وچنین‌میاندیشید که اگرمقرر شود فرانسه به تصرف دیگری درآید ، او، بیش ازهمه، برای مالکیت فرانسه استحقاق دارد

دولت انگلستان هم با دادن قرضه موافقت نکردو فقط بطورمبهم گفت که حاضر است بیطرف بماند

پادشاه اسپانیا هم گرچه وعده داد به فرانسه حمله‌ور شود اما نمیدانست که نفع او در این کار چیست ورضایت نمیداد فقط به عشق مساعدت به لوئی شانزدهم ، قشون کشی نماید وهزینه سنگین جنك‌را متحمل شود

واما کاترین ملکه روسیه طوری براثرجنك با ترك ها گرفتاری داشت که به جنك دیگر نمیرسید

خبر سوگند خوردن لوئی شانزدهم برای وفاداری به مشروطیت هنگامی به فرسن رسید که وی در اطریش مشغول اقدامات خود (که به نتیجه نرسید) بود

وقتی مراجعت کرد نامه‌ای برای آنتوانت نوشت و چنین گفت :

(من از اقدام شما حیرت میکنم زیرا این اقدام نشان میدهد که شما میخواهید بکلی خودرا تسلیم انقلابیون فرانسه بکنید وازحقوق و مزایای سلطنتی چشم بپوشید اگراین طوراست که من حرفی ندارم ولی اگراین طورنیست بایددر فکرچاره بود)

آنتوانت جواب داد که وی بهیچوجه قصد ندارد خود را مطیع انقلابیون فرانسه بکند ولی راه چاره‌را نمی‌بیند وشاه اقدامی نمیکند.

فرسن درجوابش چنین نوشت :

(خانم، چاره خواستن از اعلیحضرت شوهر تاجدار شما بدان میماند که ازدرخت خشك میوه بخواهند و شما هستید که باید سلطنت فرانسه‌را نجات بدهید.)

آنتوانت دید که فرسن درست میگوید وازشوهرش کاری ساخته نیست واومیباشد که باید اقدام کند وحمایت دول خارجی‌را جلب نمایدو بررکود وسکوت دول دیگر فائق آید ودامهائی راکه از طرف سودطلبان درراه او گسترده می‌شود بشناسد .

امامغز زنانه او که سالهادرفکرعشق ودام‌پروری و انتخاب مد لباس، وآرایش سر بود چگونه می‌توانست، درآن موقع که پایه های سلطنت فرانسه میلرزید، و سیاستمداران قوی، تردید داشتند چه کنند ، راه چاره را پیدا کند .

گرچه، بعدازآن، از طرف فرسن، نقشه‌هائی باوالقاء شد،ولی نقشه‌هائی که فرسن طرح میکرد، معلوم بود چه صورت داشت .

این نقشه‌ها پس ازاینکه بآنتوانت رسید، براثرروحیه ومشرب خاص آن زن، بطورکامل مطیع افکار اوگردید .

آنتوانت زنی نبود که بتواند با بازیهای سیاسی بر اوضاع غلبه کند زیرانرمی خاصی راکه باید دراین بازیها دارابود، نداشت.

آنتوانت وجهاً من الوجوه، نمیتوانست با انقلابیون کنار بیاید و بدست خود آنها، آنان را از بین ببرد.

درمغز آن زن همه چیز، تابع یك اصل می شد و آن اینکه وی، یك موجود فوق العاده است که بحکم ملکوت برسریر سلطنت فرانسه جلوس کرده وهیچ قوه بشری قادر نیست که اورا ازآن بالا پائین بیاورد.

پس ازاین که (فرسن) نقشه (کنگره مسلح) را باو القاء کرد، این نقشه نیزمطیع آن اصل شد ونقشه کنگرهٔ مسلح ازاین قرار بود:

درتاریخی معین نمایندگان دول اروپا باید در شهر(آخن) اجتماع کنند ودرهمان موقع سربازان آنها بایددر مرزهای فرانسه متمرکز گردند.

کنگره نمایندگان دول اروپا در (آخن) بایداینموضوع را مورد بحث قرار بدهد که تغییر رژیم حکومتی فرانسه، همه پیمانهائی راکه دولت فرانسه بادول دیگر منعقد کرده، دوچار وضعی بغرنج نموده ودولت هائی که با فرانسه پیمان دارند چون آن عهدنامه ها را با رژیم سابق منعقد کرده اند بخود حق میدهند که مفاد پیمانهای مزبور را ندیده بگیرند.

قوائی هم که دول اروپا درمرز فرانسه متمرکز میکنند باید وسیله تهدید شود تا انقلابیون فرانسه بدانند که مذاکرات کنگره (آخن) فقط حرف نیست و عمل هم دارد.

دولی که در (آخن) اجتماع می نمایند باستناد متزلزل شدن پیمانها، واز بین رفتن تعادل سیاسی اروپا، باید به انقلابیون بگویند که آنها مکلف هستند که لوئی شانزدهم وملکه را آزاد بگذارند که از پاریس خارج شوند و درهر نقطه که میل دارند سکونت اختیار نمایند. وهمینکه شاه وملکه ازپاریس خارج شدند و بیکی ازولایات رفتند می توانند که ازآنجا تصمیمات خودرا بر سکنه پاریس تحمیل نمایند زیرا فورا همه افسران وسربازان سابق فرانسه، اطراف لوئی شانزدهم مجتمع خواهندشد

به محض این که لوئی شانزدهم درولایات قدرت خود را بازیافت تمام فرانسویهای عاقل و بی آزار به طرفداری پادشاه خود برخواهندخاست وانقلابیون هم که جان خودرا درمعرض خطر می بینند مجبورند که مطیع شوند وبطور حتم، خوشحال خواهند شد که با اطاعت، می توانند ازمجازات مصون بمانند

آنوقت لوئی شانزدهم قانون اساسی راتغییر خواهد داد و قانونی مطابق میل خود و صلاح مملکت، بملت فرانسه خواهد قبولانید.

آنتوانت که این نقشه رابرحسب راهنمائی فرسن تدوین کرده بود می گفت:

دول خارجی نباید قشون خودرا وارد خاك فرانسه کنند زیرا اگر قوای آنها فرانسه را مورد تهاجم قرار بدهد انقلابیون ازفرط خشم ممکن است اووشوهرش را به قتل برسانند وهمان تهدید ارتش های خارجی، برای تنبیه انقلابیون کافی است

دیگر این که دول خارجی باید بدون شرکت مهاجرین فرانسوی بالاخص برادران لوئی شانزدهم اقدام کنند زیرا آنها بویژه کنت (دارتوا) برادر لوئی مورد نفرت فرانسویها هستند وخشم انقلابیون را بیشتر می کنند

آنتوانت، برحسب ظاهر، چنین می گفت ولی درمعنی طوری دیگر فکرمیکرد

اومیدانست که اگر برادران لوئی شانزدهم وسیله نجات او و شوهرش شوند، یا نجات آنها باشرکت برادران انجام بگیرد آنها پس از ورود بفرانسه، داعیهٔ فرماندهی خواهند داشت وکسی هم نمیتواند جلوی ادعاهای آنها رابگیرد

آنتوانت که درهر کار استقامت داشت، برای اجرای این نقشه شروع به فعالیت کرد، و نامه هائی به فرسن، و امپراطور اطریش وملکه های اسپانیا و پرتقال وملکه روسیه نوشت.

اسپانیا و پرتقال دارای پادشاه بود ولی آنتوانت ترجیح داد به ملکه های آن دو کشور نامه بنویسد زیرا اگر به شوهران آنها می نوشت سبب حیرت می شد که چرا خود لوئی شانزدهم نامه ننوشته است

چون روزها، بمناسبت حضور جاسوسان نمیتوانست نویسندگی کند، شب پس از این که دیگران میخوابیدند نامه‌های خودرا بوسیله مرکب شیمیائی سفید، یـا آب لیمو برمز می نوشت یا این که رمز نامه‌هائی را که ازخارج باو رسیده بود کشف میکرد

حتی در شب از بیم جاسوسان نمیتوانست بدون نگرانی بکار مشغول باشد زیرا اطلاع داشت کـه انقلابیون در بین نزدیک ترین محارم او دارای جاسوس هستند.

آنتوانت، درگذشته زنی صریح اللهجه بـود و دشمنانی که برای او پیداشد بیشتر براثر صراحت لهجهٔ وی بوجود آمدند.

وی نمیتوانست که از ابراز نظـریه باطـنی خودداری کند.

وقتی نسبت به یك نفر بدبین بود نه فقط این موضوع را باطرافیان او می گفت و بگوش وی میرسید.

بلکه درحضور آن مرد یازن طوری رفتار می کرد که وی می فهمید مورد نفرت آنتوانت قـرار گرفته است

ولی در آن موقع آن زن صریح اللهجه و شجاع، مذبذب و دورو شد وخود را وادار نمود که بوسیله تظاهر، احساسات باطنی را پنهان نماید.

وقتی که وکلای مجلس جدید ملی (زیرا مجلس ملی سابق موسوم به مجلس موسسان ملی منحل گردیده مجلس ملی جدیدی درروز اول اکتبر سال هزار وهفتصد و نود و یك میلادی جای آن را گرفت) نزد آنتوانت میرفتند وی نسبت به مجلس جدید وقانون اساسی و اصول مشروطیت ابراز وفاداری میکرد .

اما همین که آنها خارج می شدند روی نیمکت راحتی میافتاد و از فرط کینه وخشم برخود می پیچید و می گفت اگرمی توانستم این افراد فرومایه ودیوانه وحیوان را یك مرتبه نابود میکردم.

این روحیه ، خیلی اعصاب آنتوانت راتحت فشار قرارمیداد.

برای این که نمیتوانست احساسات واقعی خویش را بروز بدهد و نه می توانست که خشم خود را بوسیله ای فرو بنشاند .

امروز همه میدانندکه وقتی انسان مجبورشد پیوسته درخود فرو بردو هیچ نوع وسیله برای فرو نشانیدن آتش درونی نداشت افکاراو، مانندتیزآب، که فلزات را از بین می برد، موجودیت اورا مستحیل می نماید.

آنگاه روز بروز ، بدبینی وغرور بیشتر می شود وشخص نسبت بهمه چیز وهمه کس احساس خصومت می نماید.

آنتوانت درپیرامون خود حتی یك نفر را نداشت کـه بتواند باا و درددل کند.

ووی باحساسات او پی ببردواگر نمیتواند دردش را دوا نماید، باری، شریك درداو باشد.

لوئی شانزدهم شوهر آنتوانت طوری میزیست که پنداری کشور فرانسه و انقلاب اصلا باو مربوط نیست .

از لوئی شانزدهم گذشته، دیگران یاجاسوس بودند یا بیطرف و بدون علاقه

صمیمی ترین خدمه ومحارم آنتوانت، قصدی غیراز این نداشتند که گلیم خود را از آب بکشند.

آنها چنین میاندیشیدند که آنتوانت در روز های قدرت و شوکت بآنها اعتناء نکرده و اینك که اقبال از اوروبرگردانیده باید بابدبختی خود بسازدو نباید امیدوار بهمدردی ازطرف دیگران باشد.

ازاین گذشته، همهٔ اطرافیان آنتوانت، کم یا بیش، چنین فکر میکردند که آنتوانت شاهزاده خانمی است بزرگوار، دارای یك خانوادهٔ کهن سال که برسراسر مرکز اروپا حکومت می کنندو بفرض این که درفرانسه اقبال باا و یار نباشد می تواند باطریش برودو بقیه عمر براحتی زندگی کند .

آنها فکرمی کردندهرگز برای آنتوانت وضعی پیش نمی آید که قابل علاج نباشد .

بفرض اینکه تاج سلطنت را ازدست بدهدخویشاوندان اودر اطریش آنقدر ثروت دارند که هرگاه یکی ازده‌ها تیول خود را به آنتوانت ببخشند ، او، و فرزندانش با سعادت زندگی خواهند کرد.

هرکس که میخواست نسبت به آنتوانت همدرد باشد یادش می آمد که شخصی چون او نیاز به کمك ندارد .

در خاطر هرکس این فکر پدیدار می شد که (برویم و فکر خودمان را بکنیم و آنتوانت احتیاج به ما ندارد) .

ماری آنتوانت گاهی که بسیار خود را بدبخت میدید فرزندش ، ولیعهد فرانسه را در بر میگرفت و بیاد عاشق خویش (فرسن) که در بروکسل ، روز و شب تلاش می نمود میافتاد.

با این که سلاطین و ملکه های اروپا حاضر نبودند که به لوئی شانزدهم و آنتوانت کمك کنند (فرسن) از پا نمی نشست .

عشق آنتوانت در قبال مشکلات او را روئین تن کرده بود و اگر ده مرتبه جواب منفی می شنید باز همان در را که جواب مزبور از آنجا خارج شده بود میکوبید .

سلاطین و ملکه های اروپا از بدبختی لوئی شانزدهم و آنتوانت، راضی یا خرسند بودند .

آنها خوب احساس میکردند که در کشوری مانند فرانسه وقتی رژیم سلطنتی از بین رفت ، همه چیز از بین میرود .

تمام موفقیت ها و پیروزیهائی که فرانسه بدست آورد، در سایه رژیم سلطنتی بود زیرا فرانسویها بمناسبت روحیه انفرادی خاص خود جز تحت اداره حکومت سلطنتی نمیتوانستند کاری موثر انجام بدهند .

رژیم سلطنتی فرانسه از دوقرن باین طرف در قاره اروپا فرمانفرمائی میکرد و تصمیمات خود را بهمه حتی به انگلستان که برخود میبالید ، یك جزیزه است، تحمیل می نمود .

در اروپا هیچ دولت جز با موافقت دولت فرانسه نمیتوانست قدمی بزرك بردارد .

هر پادشاه که با دیگری می جنگید مجبور بود موافقت فرانسه را جلب کند .

هر امپراطور که میخواست قسمتی از خاك سایرین را قبضه نماید ، ناگزیر، میباید از فرانسه اجازه بگیرد .

در هر میدان جنك که قشون فرانسه ، پیکار میکرد موفقیت حتمی با فرانسه بود.

صنایع هیچ یك از دول بپای صنایع فرانسه نمیرسید و سرداران خشکی و ملوانان هیچیك از کشورهای اروپا نمیتوانستند با سرداران و ملوانان فرانسوی هماورد باشند.

دوقرن فرانسه ، مستقیم یا غیر مستقیم ، فرمانروای اروپا بود و سلاطین آن قاره را وامیداشت که مقابلش سر تعظیم فرود بیاورند .

این بود که سلاطین و ملکه های اروپا وقتی دیدید که پایه های رژیم سلطنتی فرانسه عنقریب فرو میریزد رضایت خاطر حاصل کردند یا خوشوقت شدند.

آنها خویش را چون بردگانی میدیدند که مشاهده میکنند ، ارباب آنها عنقریب زندگی را بدرود می گوید و آنان آزاد خواهند شد و خواهند توانست که بقیه عمر هرجا که می خواهند و هر طور که مایلند زندگی کنند .

حتی امپراطوری روسیه، از قدرت فرانسه ایمن نبود و سلاطین فرانسه هرموقع که میل داشتند یکی از بزرگترین ایالات روسیه را که لهستان باشد بتصرف درمی آوردند، و سلاطین دست نشانده را بر تخت سلطنت لهستان می نشانیدند.

بارها امپراطورها و سلاطین اروپا درصدد بر آمدند که قدرت سلاطین فرانسه را از بین ببرند .

ولی هر دفعه مانند کسی که بخواهد بوسیله ضربات سر و شانه، یك دیوار سنگی سطبر را فرو بریزد، متالم و مجروح و مایوس، عقب نشستند .

حتی در دوره سلطنت لوئی شانزدهم که مورخین او راست ترین و نالایق ترین سلاطین فرانسه میدانند ارتش، و نیروی دریائی فرانسه، بر اروپا فرمانروائی می کرد و دولت انگلستان در دورترین نقاط هندوستان از فرانسه ایمن نبود و ناخدایان فرانسوی هر کشتی انگلیسی را که در دریا میدیدند بقعر دریا میفرستادند.

رژیم سلطنتی فرانسه در نظر سلاطین وملکه‌های اروپا یك نوع اژدهای هفت سر جلوه میکرد که هردفعه یکی ازسرهای آن‌راقطع مینمایند، بی‌درنك آن‌سر ،سبز میشود واژدها باقوتی جدید دیگران رامی بلعد .

این بودکه وقتی‌دریافتندکه بزودی رژیم‌سلطنتی فرانسه ازبین میرود وهرج ومرج وفقر و کسادی جای آن‌را می گیرد احساس نمودندکه بعدازآن‌خواهندتوانست نفسی بآسودگی بکشند .

و برای‌این که مبادامساعدت آنهاجان‌تازه‌درکالبد مزبور بدمد بیطرفی اختیارکردند .

حتی‌لئوپولد، امپراطوراطریش‌و برادر آنتوانت، براثر اصرار (مترنیخ) رجل سیاسی معروف، تغییرعزم داد وحاضر نشدکه بپادشاه فرانسه‌و خواهرش کمك نماید

مترنیخ بامپراطور اطریش‌می گفت:

بعد از دوقرن اینك برای‌اولین مرتبه‌فرصتی بدست آمده که امپراطوری اطریش ازشرخصم دیرین خود فرانسه نجات پیداکند .

در این‌دویست‌سال‌امپراطوری‌اطریش بمناسبت‌بیمی که ازفرانسه داشت میکوشید بوسیله دادن دختر به‌سلاطین‌فرانسه خصومت آنهارا خنثی کند .

ولی آنها دختران سلاطین اطریش را بزوجیت میگرفتند و بازدر امور سیاسی مخالف‌با امپراطوری اطریش بودند .

هرزمان‌که اطریش‌خواست‌یك‌گام‌بردارد‌شبح‌مخوف فرانسه رامقابل‌خود دیدومجبور شدکه‌صرف نظرکند .

ولی‌اگر رژیم‌سلطنتی‌از‌بین‌برود وحکومت جمهوری جای‌آن‌را درفرانسه بگیرد نه‌فقط‌اطریش در آینده‌ازفرانسه بیم نخواهد داشت بلکه می‌تواند آن‌رایکلقمه خود بکند .

زیرا انقلابیون فرانسه‌که‌یکی‌ازدیگری‌عوامفریب‌ترومنفی‌باف‌ترهستند، طوری بجان‌هم‌خواهند افتاد و آنچنان ارتش وملت‌را ضعیف خواهندکرد که فرانسه‌توانائی استقامت‌را در قبال اطریش ازدست‌میدهد

آنتوانت‌ازسستی‌برادردرشگفت‌شدو علت راجویاگردید برادرکه نمیتوانست نظر باطنی خودرا بگوید مغالطه‌کرد وگفت هرگاه اطریش بکمك پادشاه فرانسه‌بشتابد هلاندکه امروز تحت‌قیمومت اطریش‌است‌سر بلندخواهد نمود و خواهد شورید .

این‌عذر قابل قبول نبود زیرا هلاند نه میخواست شورش کند ونه وسیله این‌کار راداشت و بفرض اینکه می‌شورید دوهنك اطریش برای‌از بین‌بردن شورش‌هلاند کفایت‌میکرد .

درآن روزهم مانند امروزهلاندیها مردمی‌صلح‌طلب و بازرگان بودند و فقط می‌خواستند که دراروپا صلح برقرارباشدکه بتوانند براحتی وآزادی باآسیاو شرق اقصی تجارت نمایند .

از طرف‌دیگر مهاجرین (اصیلزادگان و اشراف فرانسوی‌که ازبیم‌فرارکرده،ازکشورخارج شده بودند)علیه آنتوانت اقدام‌نمودند .

آنها می‌دانستند‌که نباید علیه‌لوئی‌شانزدهم‌قیام‌کنند.

برای این‌که لوئی شانزدهم اراده نداشت‌که‌کاری بکند .

مهاجرین اطلاع‌داشتندکه لوئی شانزدهم در دست‌زوجه خود جز یك آلت بدون اراده نیست و اوست که‌در عوض شوهر تصمیم می گیرد.

مخالفتی‌که مهاجرین باآنتوانت‌داشتند ازاین جهت بودکه می گفتند چرا مشارالیهاحاضر شده با انقلابیون‌کنار بیاید و برای‌چه بآنهاروی خوش نشان‌میدهد .

مهاجرین‌درشهر (کوبلانتز) یك حکومت‌موقتی‌بنام حکومت فرانسه تشکیل داده‌کنت دوپرونس را رئیس حکومت مزبور کرده (کالون) را نخست وزیر نموده بودند .

مهاجرین نه‌وطن را می شناختند ونه‌علاقه‌ای برژیم سلطنتی فرانسه داشتند .

هدف آن‌ها این بود که بفرانسه برگردند واملاک خودرا تصاحب نمایند و ازدرآمد املاک خویش مستفید شوند.

اگر این عده درگذشته ازسلطنت فرانسه طرفداری میکردند بدانجهت بود که نفع خودرا در این کارمیدیدند وفکر می نمودند که درسایه رژیم سلطنتی فرانسه خواهند توانست مزایای شغلی و املاک خودرا حفظ کنند.

وقتی شنیدندکه آنتوانت با انقلابیون کنار آمده خشم برآنهامستولی شد و بیست‌هزار تن از آنان در شهر (کوبلانتز) حکومت موقتی را تشکیل دادند.

حکومت فرانسه وبقول مهاجرین (حکومت فرانسه آزاد) بمحض این که تشکیل گردید بادول اروپا وارد مذاکره شدکه آنهارا تحریص بحمله به خاك فرانسه نماید.

آنها میدانستندکه هرگاه دول خارجی بفرانسه حمله‌ور شوند انقلابیون فرانسوی ممکن است از خانواده سلطنتی انتقام بکشند ولوئی شانزدهم وزنش رابقتل برسانند.

ولی چون منظور آنها وصول باملاك و برخورداری از ضیاع وعقار بود برای جان لوئی وزن او قائل به بها نمی‌شدند.

(فرسن) پس از اینکه مدتی اقدام کرد و مساعی او بنتیجه نرسید، باز به نقشه اول برگشت و متوسل بگوستاو سوم پادشاه سوئد شدکه وی نورماندی واقع در فرانسه راموردحمله قرار دهد واز راه دریا درآنجا نیرو پیاده نماید.

و چون براثر عدم موفقیت‌های پیاپی، (فرسن) پیش بینی میکرد گوستاو سوم، به تنهائی زیر بار این قشون کشی بزرك نمیرود نقشه‌ای برای فرارآنتوانت وشوهرش تدوین نمود.

فرسن جرئت نکرد این نقشه را درنامه‌های خودذکر کند و ترسیدکه نامه‌های او بدست دیگران بیفتد وبه نقشه‌اش پی ببرند.

صلاح در آن دیدکه خودنزد(ماری آنتوانت) برود تا این که بیك تیردونشان بزند.

هم او را از نقشه جدیدفرار بیاگاهاند وهم معشوقه را درآغوش بگیرد.

(فرسن) از دوری آنتوانت رنج می برد و آرزومی کرد که مانند گذشته روزی یاشبی در کنارش باشد

علاوه بر آرزوی وصال، فرسن احساس می نمود که گرفتارحسد شده است.

زیرا طبق شایعاتی که ازپاریس به بلژیك میرسید مردم می گفتندکه آنتوانت معشوقه (بارناو) است.

(فرسن) باآن سوابق ممتد عاشقی نمیتوانست خود راقانع کند معشوقه اوعاشق (بارناو) وکیل مجلس ملی شده باشد.

با خود میگفت که آنتوانت هرگز مرافراموش نخواهد کرد.

اماگاهی مردد می‌شد وضرب المثل معروف(هرکه از دیده دورشود ازدل میرود) را بخاطر میآورد وبخود میگفت چون مدتی است که آنتوانت مراندیده قلب اوکه پیوسته مستمند عشق می باشد دیگری رابرمن برگزیده است.

بالاخره درنامه‌ای که برای (آنتوانت) نوشت بدوگفت من دیگر بیش ازاین تاب دوری ازشما را ندارم و باید شمارا ملاقات کنم وهم، موضوعی بااهمیت رابإطلاع شما برسانم.

آنتوانت جواب داد آمدن شما به پاریس خطرناك است زیرا هرگاه شناخته شوید کشته خواهید شد

(فرسن) نوشت من طوری خواهم آمدکه مراکسی نشناسد.

چون آنتوانت هم خواهان دیدارعاشق خود بود، بر اثر اصرار (فرسن) موافقت نمودکه وی بپاریس بیایدو آن مردسوئدی در روزیازدهم ماه فوریه سال هزارو هفتصدو نود و دو میلادی با یك گذرنامه مجعول بعنوان اینکه از فرانسه عازم پرتقال است براه افتاد.

دراین‌سفر (فرسن) خود را بشکل چاپارها آراست و مصدر خود راکه صاحب منصبی بنام (روترس‌وارد) بود باخویش برد.

دیدار عاشق و معشوق بعد از مدتی فراق

دریکی‌از روزهای ماه فوریه سال ۱۷۹۲ میلادی آنتوانت درکاخ (تویلری) انتظار آمدن عاشق را می‌کشید.

درآن روز هوا آفتابی و نسبت به فصل زمستان گرم بود.

از چندی باین‌طرف روزها بلند شده، آفتاب‌دیر ترغروب میکرد ودرآن‌روز اشعه‌ارغوانی غروب‌خورشید قسمت فوقانی کاخ را روشن‌مینمود.

از هوابوئی که نوید نزدیك شدن بهارو خاتمه‌زمستان را میداد بمشام میرسید وعشاق‌میدانند که این رایحه چقدر در روح آنهائی که قلبی‌ازمحبت عشق گرم‌دارند اثر میکند.

آنتوانت یك‌لباس نازك شبیه به‌حریر تابستانی‌پوشیده بود تاعاشق او، وی‌را مانند دوره‌ای که‌درکاخ (تریانون) میدیدببیند.

زوجه پادشاه فرانسه برای اینکه‌عاشق‌راخرسندکند در آن روزکارهائیراکه مدتی کنار گذاشته بود، تجدید نمود و دست‌هاوصورت را با شیرشست وقدری سرخاب به‌گونه‌ها و اندکی رنك آبی روی پلك‌ها مالید وبعد آفتاب غروب‌کرد.

وقتی شب فرا رسید (آنتوانت) خوشوقت گردید زیرا او میدانست تا وقتی هوا تاریك نشودعاشق اونخواهدآمد.

تاریکی شب درهمه جا، وهمهٔ ازمنه، موافق‌با عشاق بوده وکسانی‌که میخواهند بی‌اطلاع اغیارمحبوب خود را ملاقات‌کنند، تاریکی‌راترجیح میدهند.

آنتوانت درانتظارآمدن (فرسن) کارگاه فرش را جلوکشید تا قدری فرش بباقد ولی دید اشتباه‌می کند و حواس اوجمع نیست وکتابی را در دست‌گرفت که خود را مشغول نماید ولی همین‌که چندکلمه میخواند بازحواسش پرت می‌شد زیرا بیاد (فرسن) میافتادو وگوش فرا میداد وهمین‌که صدای دری می‌شنید از جا می جست چون‌فکرمیکردکه فرسن‌آمده است.

یك مرتبه صدای خفیفی بگوش اورسید ورو برگردانید ودست بر دهان گذاشت‌که فریاد نزند زیرا با این‌که فرسن تغییرکسوت داده بود اورا شناخت.

فرسن یقهٔ پالتوی لباس چاپاری را بالازده، موی عاریه برسرنهاده بود و آنتوانت بمحض اینکه اورادید دست ها درازکرد وگفت آکسل .... آکسل (آکسل اسم کوچك فرسن بود- نویسنده).

آنگاه بطرف اودوید وفرسن آنتوانت را مانندکودکی بلندکرد وروی‌سینه فشرد.

مرد سوئدی اول‌موها وآنگاه‌پیشانی‌وبعدلب‌ها و زنخ اورابوسید و آنتوانت‌مانند جانوری تشنه، که بآب رسیده باشد ازشوق‌عشق‌میلرزید.

بعد از سینه او دورشد ونظری به فرسن‌انداخت وگفت من باورنمیکنم‌شما دراینجا هستید.

بعد ازهشت ماه‌جدائی، بهم رسیدن‌آن دونفرطوری در نظرشان عجیب بودکه نمی توانستند بپذیرندکه آن ملاقات واقعیت‌دارد.

(فرسن) مبهوت، ملکه فرانسه را مینگریست وآن حیرت، ناشی‌ازآن بودکه میدید درظرف هشت ماه، قیافه‌آنتوانت تغییرکرده‌ودور چشم‌های اوحلقه سیاه بوجود آمده، و خطوط قیافه برجستگی پیداکرده، یعنی در صورت آنتوانت، خطوطی بوجود آمده‌که درگذشته محسوس‌نبود.

آنتوانت فهمیدکه علت حیرت عاشق چیست‌و با اندوه‌گفت‌میدانم برای‌چه مرا نگاه می کنید زیرامیبینیدکه من‌تغییر کرده ام.

فرسن گفت : شما ، هرگز در نظر من تغییر نخواهید کرد .

آنتوانت گفت اگر بدانید که من چقدر بدبخت هستم وچه اندازه رنج کشیدم از تغییر قیافه من متعجب نمی شدید.

سپس آنتوانت عاشق را با دقت از نظر گذرانید و دید گونه های او فرورفته وشانه‌ها لاغر شده و دستهای فربه او ، که آنتوانت دوست میداشت بدست بگیرد و نوازش کند ، استخوانی شده است و گفت:

پناه برخدا .. شما چرا این قدر لاغر شده اید.

فرسن گفت خانم این لاغری اهمیت ندارد و واقعه‌ای زود گذر است آنتوانت گفت آکسل عزیز، شما باید بفکر خود باشید و نگذارید که صحت مزاج شما متزلزل شود اگر من بدانم که شما دور از من، بیمار هستید، بدبختی من، بیشتر خواهد شد و من از شما درخواست میکنم که خود را برای من نگاه دارید.

(فرسن) گفت از برای من مشوش نباشید چون اگر من دو ماه استراحت کنم قوای گذشته را باز خواهم یافت .

آنتوانت گفت پس فوری استراحت کنید (فرسن) جواب داد از روزی که شما را نجات دادم استراحت خواهم کرد .

آنتوانت کلون در را انداخت وبعد دست (فرسن) را گرفت و نزدیك آتش بخاری دیواری روی يك نیمکت راحتی نشانید و خود کنارش نشست و گفت هیچکس مزاحم ما نخواهد شد زیرا خدمتکار من مواظب است کسی این جا نیاید .

فرسن موی عاریه را از سر برداشت و مانند گذشته زانو زد و سر را روی زانوی آنتوانت نهاد آنتوانت پرسید آیا توانستید بدون اشکال مسافرت کنید ؟

فرسن گفت بلی و هیچ کس جلوی ما را نگرفت و توضیح نخواست و در (پرون) وقتی کالسکه ما شکست مدت چهار ساعت کارد ملی محل، واهالی، زحمت کشیدند تا این که کالسکه ما را مرمت کردند بدون اینکه از ما تحقیقات غیرضروری بکنند .

ولی من هم احتیاط های لازم را نموده ،گذرنامه جعلی تهیه کرده ، میکوشیدم که طبیعی باشم تا این که مردم نفهمند که غیراز آنچه هستم بنظر میرسم.

(فرسن) پس از آن نظری باطراف انداخت و گفت خیلی متاسفم که باید در این مکان شما را ملاقات کنم آنتوانت جواب داد اکسل عزیز، داغ مرا تازه نکنید ، زیرا هر وقت بخاطر میآورم که ما بیش از چندین فرسنك تا مقصد فاصله نداشتیم، و در آنجا، گرفتار شدیم، دنیا در نظرم سیاه می شود و من یقین دارم که اگر شما با ما بودید این واقعه رو نمیداد وما به مقصد میرسیدیم .

متاسفانه شما با ما نبودید و این هم گناه ما ، یعنی گناه شوهرم بود و نه شما، زیرا شما میخواستید با ما بیائید وشوهرم نمی پذیرفت.

کسانی که بعنوان محافظ ما بودند لیاقت نداشتند و نمی توانستند در مواقع دقیق، گره از مشکلات بگشایند وشوهرم، بدتر از همه آنها توانائی اخذ تصمیم نداشت .

(فرسن) پرسید آیا بالاخره معلوم شد چرا سوارانی که باید در نقاط معین ، در سر راه باشند ، آنجا حضور نداشتند ؟

آنتوانت گفت بلی ، وقاصدی که براه افتاد تا به سواران اطلاع بدهد ما میآئیم راه را عوضی رفت و بجای این که بطرف (وارن) برود ، جاده‌ای دیگر را در پیش گرفت .

من تصور میکنم که این موضوع مربوط به قضا و قدر بود همچنانکه تاخیر (بویه) برای رسیدن به (وارن) بقضا وقدر وابستگی داشت ، واگر او خود را زودتر به (وارن) می رسانید ما رهائی می یافتیم و بطرف مقصد حرکت میکردیم.

(فرسن) گفت من وقتی باین واقعه فکر میکنم، ووضع شما را ، هنگامی که در (وارن) گرفتار شدید

درنظر مجسم می نمایم، می بینم که گرفتار مصیبتی عظیم شده بودید

آنتوانت گفت ایکاش که بدبختی مامنحصر بهمان وقایع (وارن) بود و پس ازاین که ما از آنجا مراجعت کردیم، بدبختی‌های دیگر برما وارد آمدوطوری عرصه را برما تنك کردندکه من حتی دراطاق خواب خود آسوده نبودم وپیوسته، نگهبانان، ازمن مواظبت میکردند وفقط شرح بازگشت ما از (وارن) تا پاریس، یك فاجعه فراموش نشدنی است وشبیه بفاجعه حرکت حضرت مسیح اززندان تا پای صلیب می باشد.

آنوقت آنتوانت باختصار عاشق خودرا ازاین ماجری مستحضر کرد وگفت چگونه درراه فیمابین (وارن) و پاریس ودرمنطقه (سنت من هولد) آقای (دام پیر) را مقابل چشم او سر بریدند وقاتل با دستهائی که خون ازآن می‌چکید سر بریده را باو نشان داد و چگونه در (اپرنه) طوری مردم شوریدند که پیراهن او پاره شد ودرجای دیگر وقتی پسر وی یك قطعه گوشت گاو بیکی از نگهبانان گارد ملی که کنار کالسکه بود داد وی بانك برآورد که قصد دارند اورا مسموم کنند وچگونه پیش نماز (ووسین) را درحالیکه دستهایش ازپشت بسته بود سوار براسب کردند و نزدیك کالسکه آوردند وگفتند که در حضور ملکه فرانسه پوست اورا خواهندکند وچگونه مردم در اطراف کالسکه غزلیات شرم آور میخواندند وبدون انقطاع ناسزا می گفتند.

وقتی آنتوانت صحبت میکرد فرسن ازفرط خشم و نفرت میلرزید و گفت فقط جهنم می تواند سزای این بدکاران را بدهد.

آنتوانت گفت در آن سفر، دوروزهم گرفتار نمایندگان مجلس ملی بودیم ویکی ازآنها (پسیون) که در کالسکه مابود بی‌شرمی را ازحد گذرانید وازما میخواست که باو غذا وشراب بدهیم ووقتی ازشراب سیرمیشد گیلاس خودرا بیطری میزد که چیزی بوی ندهیم واستخوان های جوجه را از جلوی صورت من، ازدریچه کالسکه بیرون میانداخت.

فرسن برسید:

خانم (بارناو) چطور؟... آیا اوهم بدرفتاری میکرد؟

(ماری آنتوانت) درلحن (فرسن) علامت توبیخ را یافت وبرای این که اورا ازاشتباه بیرون آورد سرش را آهسته دربر گرفت وگفت:

اکسل عزیز، شمارا چه میشود؟ آیا نسبت به من تردید پیدا کرده‌اید؟ من بشما قول میدهم که (بارناو) در زندگی من بیش از یك فرد عادی نیست.

شاید شنیده‌اید که من نسبت باو ابراز ارادت کردم ومیکنم؟ ولی این ابراز دوستی، برای مصلحت است زیرا این مرد امروز خیلی نفوذ دارد ومامیتوانیم ازنفوذ او استفاده کنیم.

سوءظن (فرسن) براثر نوازش آنتوانت ازبین رفت ولی گفت:

خانم من تصدیق میکنم که شما نسبت باین مرد علاقه قلبی ندارید امااز اندرز او پیروی می کنید و نسبت بقانون اساسی ابراز وفاداری می نمائید واین عمل شمادرخارج تاثیری ناگوار دارد.

آنتوانت گفت دوست عزیز شماطوری صحبت میکنید که گوئی مرا نمی‌شناسید و بروحیات من وقوف ندارید.

محال است که من بااین گروه رجاله کنار بیایم و هرگز نسبت بقانون اساسی ابراز وفاداری کنم محال است که من بتوانم اجداد خویش را فراموش نمایم.

ولی مجبورم که برحسب ظاهر باآنها بسازم وچاره‌ای دیگر ندارم.

امروز تمام کسانی که در پیرامون من هستند خائن وجاسوس می باشند بطوری که دراطاق غذا خوری واطاق خواب خود امنیت ندارم.

واگر یك کلمه حرف بزنم، آن را بزرك خواهند کرد ووقتی این شایعه بین مردم انعکاس پیدا نماید باز درصدد قتلم برمیآیند.

ناگزیر باید طوری رفتار نمایم که بهانه بدست دیگران داده نشود و برای من تولید خصومت جدید ننماید.

همین وزرای ما که اینک خودرا طرفدار ما معرفی می نمایند در انتظار فرصت هستند که ما را از بین ببرند.

بنابراین شما بهمه کسانی که وجود آنها برای ما موثر است بگوئید که من تن باین زندگی در نخواهم داد و به محض این که راهی پیدا شود خودرا رها خواهم ساخت.

(فرسن) یك مرتبه به نشاط و هیجان در آمد و گفت:

من بسیار خوشوقت هستم که این جملات را از دهان شما میشنوم زیرا می فهمم که شما همان هستید که بودید.

اینك گوش کنید که من نقشه ای جدید را که طرح کرده ام برای شما بیان کنم.

قبل از تقدیم این نقشه باید این حقیقت تلخ را بگویم که برادر شما امپراطور اطریش قدمی بنفع شما بر نخواهد داشت.

من نمیدانم که وی برای چه حاضر نیست قدمی به سود شما بردارد ولی میدانم که نباید از او انتظار کمك داشته باشید.

پادشاه پروس هم حاضر بکمك نیست و از روسیه و اسپانیا هم انتظار مساعدت نداشته باشید فقط پادشاه سوئد ممکن است که بکمك شما بیاید و قشون خود را وارد فرانسه کند.

من فکر میکنم که هر گاه قشون سوئد وارد فرانسه شود دول دیگر مجبور خواهند شد که مداخله کنند تا این که از سوئد عقب نیفتند.

ولی این کار برای شما یك خطر بزرك دارد زیرا به محض اینکه قوای خارجی وارد خاك فرانسه شد انقلابیون فرانسه شما را بقتل خواهند رسانید.

یا این که شما را بعنوان گروگان بجنوب فرانسه خواهند برد و پس از پیشرفت قوای سوئد در خاك فرانسه باز شما را قتل عام خواهند کرد.

این است که قبل از اینکه دول دیگر اقدامی برای نجات شما بکنند شما باید از فرانسه فرار کنید و خود را بخارج برسانید.

برای فرار از خاك فرانسه، شما دو راه دارید یکی راه دریا و دیگری راه خشکی.

اگر از راه دریا بروید می توانید در ساحل ایالات (نورماندی) سوار کشتی شوید و بعد از راه آب خود را به بلژیك برسانید هر گاه از راه خشکی بروید میتوانیم شما را از جنگلها بگذرانیم و برای فرار از مرز، از قاچاقچی ها کمك بگیریم.

ولی این مرتبه شما نباید باتفاق شوهر خود فرار کنید بلکه هر یك از شما دو نفر باید جداگانه از پایتخت بگریزید.

من عقیده دارم که شما با دختر خود بروید و شوهرتان با ولیعهد از فرانسه خارج شود یا برعکس، شما با ولیعهد و اعلیحضرت لوئی شانزدهم با دخترتان فرار کنید.

من کلیات این نقشه را طرح کرده ام و برای طرح جزئیات در انتظار نظریه شما هستم.

شما بعد از فرار از فرانسه نه فقط خود را از مرك نجات میدهید بلکه دول دیگر را نسبت باحساسات خود مطمئن می کنید زیرا دیگران تصور می نمایند که شما با انقلابیون ساخته اید و نمیخواهید که علیه آنها اقدامی بکنید ولی خروج شما از فرانسه این سوء ظن را از بین خواهد برد.

(فرسن) هنگام ادای این جملات دستهای (آنتوانت) را گرفته بود و میخواست آنچه میگوید در مغز ملکه فرانسه جابگیرد ولی آنتوانت بعد از خاتمه اظهارات (فرسن) سر بزیر انداخت و سکوت کرد.

فرسن از سکوت آنتوانت نگران شد و گفت خانم چرا چیزی نمیگوئید؟

آنتوانت سر بزیر افکند و باصدائی آهسته گفت:

اکسل عزیز، درحال حاضر تنها راه نجات ما بعقیده من، همان (کنگره مسلح) است شما میگوئید که برادرم حاضر نیست بما کمک کند ولی من این را نمی‌پذیرم و محال می‌باشد که او هیچ بما کمك نکند.

علت رکود برادرم این است که نسبت باحساسات من تردید کرده و تصور نموده که من با انقلابیون همدست هستم واگر بداند که بین من و آنها، ایجاد رابطه دوستی غیرممکن است، بطور حتم اقدامی برای تشکیل (کنگره مسلح) خواهد کرد.

فرسن گفت خانم من از این جواب شما خیلی حیرت میکنم زیرا اگر برادر شما و دیگران میخواستند کمکی بشما بکنند تاکنون کرده بودند .... آیا نمیخواهید فرار کنید؟

(آنتوانت) با تاثر زیاد گفت:

اکسل نقشه شما بسیار جالب توجه ولی غیر عملی است.

(فرسن) پرسید برای چه؟

آنتوانت گفت برای این که نقشه شما اجراء شود در درجه اول ما باید بتوانیم ازاین جا خارج گردیم و این برای ما امکان ندارد.

فرسن حیرت‌زده گفت برای چه امکان ندارد؟

آنتوانت گفت برای این که ما در اینجا روز و شب تحت نظرهستیم و شما شاید اطلاع ندارید که تا همین اواخر در اطاق خواب ماهم نگهبان میگماشتند و اینك هم ما، بطوردقیق تحت نظرهستیم و اگر قبول ندارید گوش بدهید

(فرسن) گوش فراداد و چون خود سرباز بود صدای همهمهٔ اردوگاهی را که پیرامون کاخ بوجود آورده بودند شناخت و آنتوانت گفت:

ازهشت ماه باین طرف، وضع ما همین طور است که می‌شنوید و روز و شب، تحت نظرهستیم و همه کسانی که در این کاخ زندگی می کنند جاسوس ما می باشند.

بطوری که اگر ما ازیك اطاق باطاق دیگر برویم از نظر آنها پنهان نمی‌ماند و محال است که بتوانیم با لباس مبدل بگریزیم.

از این گذشته، ما دو اشکال دیگر داریم یکی موضوع پول و دیگری مسئله قول شوهرم.

ما امروز برای فرار پول نداریم و شما هم نمیتوانید برای ما پول فراهم کنید.

اگرهم بوسیله استقراض و ازدست دادن همه املاك خودتان پولی فراهم نمائید باز کفاف هزینه ما را برای تهیه وسائل فرار... فراری که موفقیت آن تقریبا محال است، نمیدهد و شما هستی خود را ازدست میدهید بدون این که سودی قطعی جهت ما داشته باشد.

فرض می کنیم که پول کافی موجود بود و ماهم توانستیم از این کاخ خارج شویم، تازه در اولین قریه ما را دستگیر خواهند کرد چون مسافرین در تمام قراء و قصبات مورد تحقیق قرار میگیرند.

درگذشته برای ما تهیه گذرنامه ممکن بود ولی اکنون امکان ندارد و کسی برای ما گذرنامه ساختگی صادر نمیکند تا ازمرز خارج شویم.

وچون تمام کشتی‌ها در تمام بنادر مورد تحقیق قرار میگیرند، فرار ما بوسیله کشتی نیز ممکن نیست

واما اشکال دوم که گفتم وجود دارد مسئله قول شاه است.

شوهرم به مجلس ملی قول داده که از فرانسه فرار نکند و او حاضر نیست برخلاف قول خود رفتار نماید

فرسن گفت خانم این قول شوهر شما، یك قول واجب الرعایه نیست برای این که شوهر شما درفشار قرار گرفت و این قول را داد.

وهر قولی که از روی اجبار داده شود قابل نکول می باشد.

آنتوانت گفت:
ولی من نمی توانم شوهرم را اقناع کنم که نکول نماید آیا شما می توانید این کار را بکنید.
فرسن گفت :
اگر اورا ملاقات کنم بلی
(آنتوانت) گفت من وسائل ملاقات شمارا با او فراهم خواهم کرد تا فرداشب او را ملاقات نمائید.
فرسن مانند اینکه بیمناك شده باشد گفت:
از این قرار من فرداشب هم باید بیایم؟
آنتوانت گفت :
نه دوست بهتر از جان من، شما فرداشب مراجعت نخواهید کرد.
فرسن پرسید خانم پس چگونه اعلیحضرت را ملاقات کنم.
آنتوانت گفت امشب در این جا خواهید ماند زیرا دیگر شما نمی توانید از کاخ خارج شوید.
وهرگاه در این ساعت از کاخ خارج گردید برای شما خطر جانی خواهد داشت و بهترین مامن برای شما، اطاق من است.
این نوید، طوری فرسن را تکان داد که رنك ازصورتش پرید و بعد رنك رخسار او ارغوانی شد.
مرد سوئدی در گذشته گاهی از این نیك بختی برخوردار میگردید ولی انتظار نداشت در آن موقع آنتوانت اجازه بدهد که او شبی را باوی بگذراند
این مرد مقابل محبوب خود زانو برزمین زد و سر را روی پاهای او نهاد و گفت سعادت و افتخاری که شما بمن ارزانی میدارید، آنقدر بزرك است که من با هیچ زبان نمیتوانم از عهده سپاسگزاری بر آیم
آنتوانت اورا بلند کرد و کنار خود نشانید و دست را حلقه گردن وی نمود و گفت :
بیائید امشب، گذشته را فراموش کنیم و بدبختیهای آینده را از یاد ببریم.
امشب برای اینکه بتوانم شما را در اینجا بپذیرم وسائلی تهیه کردم که نمیدانم آیا مرتبه‌ای دیگر، موفق بفراهم کردن این وسائل خواهم شد یا نه؟
نمیدانم، می توانم بار دیگر، شبی شمارا در کنار خود قرار بدهم یا خیر؟
لذا تا بتوانیم باید این شب را غنیمت بشماریم چون فکر میکنم شاید قضا و قدر اجازه ندهد که ما شبی دیگر، اینطور بی مزاحم و مصدع درجوار هم باشیم.
(فرسن) گفت آنتوانت اگر نظریه مرا بخواهید میگویم که همین خطر جدائی امشب را برای ما لذت بخش می کند و هرساعتی از آن را بقدر عمر ابدی گران بها می نماید.
اگر ما امیدوار بودیم شب‌های دیگر یکدیگر را ببینیم نمیتوانستیم قدر ساعات امشب را بدانیم و من کاملا با عقیده شما موافق هستم که باید امشب را غنیمت شمرد.

از بیستم ماه ژوئن تا دهم ماه اوت

(آنتوانت) بعد از مشاوره با (فرسن) نامه‌ای آنچنان تاثرانگیز برای برادرش لئوپولد دوم امپراطور اطریش نوشت که مورخین می گویند وقتی نامه بامپراطور رسید بگریه درآمد.
وی بوزیران خود بادا گفت هر چه باداباد... من باید بخواهر خود کمك کنم زیرا این موضوع مافوق مصالح سیاسی و بالاتر از منافع کشوری است.
وهرگاه بر اثر سکوت وجود من آسیبی بخواهرم برسد تا عمر دارم در آتش پشیمانی خواهم سوخت

درماه فوریه سال هزاروهفتصدو نود ودو(میلادی) امپراطور اطریش برای کمك بخواهر تصمیم نهائی گرفت

ولی درآغاز ماه‌مارس‌همان‌سال یعنی‌در مدتی‌کمتر از یکماه ، بعداز اخذتصمیم لئوپولد دوم درسن چهل‌وهشت‌سالگی براثر بیماری امعاء زندگی‌را بدرودگفت وپسرش فرانسوای دوم‌که جوانی ضعیف‌الاراده بود جای پدر راگرفت.

این پسرنه‌آنتوانت را دیده ونه‌اگر میدید مانند پدرش نسبت باوعلاقه داشت.

پدرش با(آنتوانت) خواهرو باصطلاح بااو ازیك‌گوشت‌وخون‌بودو جوشش‌خون برادری اورا وادارکردکه برتردیدغلبه کند و بکمك خواهر بشتابد.

ولی‌درنظر فرانسوای دوم،آنتوانت‌تقریبا زنـی بیگانه بشمار می‌آمد.

پس از مرك‌امپراطور اطریش، فقط‌یك‌امیدواری برای آنتوانت باقی ماند وآنهم پادشاه سوئد بود.

ولی‌هنوز جنازه لئوپولد دوم را بخاك‌نسپرده بودند که‌نسبت به‌گوستاوسوم پادشاه سوئدسوء قصدشد، و شبی‌در یك مجلس بال‌ماسکه تیری‌بطرف اوشلیك کردند و وی روز بیست و نهم‌ماه مارس از جهان‌رفت .

آنوقت امید (آنتوانت) بکلـی‌مبدل بیاس شد و دانست‌که‌نباید ازهیچ‌طرف امیدوار بکمك از ناحیه‌دول‌خارجی باشد.

انقلابیون فرانسه‌گرچه یقین نداشتندکه امپراطور اطریش بکمك‌خواهر بشتابد ولی‌بازملاحظه میکردندوازاو وپادشاه سوئد می‌ترسیدند.

وقتی این دونفر مردندانقلابیون‌آسوده‌خاطرشدند زیرا آنهاهم یقین حاصل کردندکه از آن پس، آنتوانت بی‌پشت‌و پناه است.

این بودکه‌شروع بتحریکات علیه آنتوانت‌وشوهرش کردند وگفتندکه مجلس ملی باید لوئی شانزدهم‌رامخلوع‌کند وآنتوانت رامحاکمه ومحکوم نماید.

کابینه حزب ژاکوبن بر اثرفشار حزب ژیروند ،سقوط‌کرد وحزب‌اخیرروی‌کار آمدو کابینه‌ای تشکیل‌داد ولی ژیروندها خواهان جنك بااطریش بودندو (آنتوانت) هم ازصمیم قلب خواهان آن جنك بود

وی یقین‌داشت در صورتی کـه مبادرت بجنك‌کنند فرانسه‌شکست خواهدخوردوقشون‌اطریش‌به فرانسه‌تهاجم خواهدکرد وآنتوانت وشوهر و فرزندانش را رهائی خواهند بخشید.

مجلس ملی بااینکه (روبسپیر) انقلابی معـروف با جنك مخالف بود پادشاه فرانسه رامجبور کـردکـه به اطریش اعلان‌جنك‌بدهد و(آنتوانت)نقشه‌جنك فرانسه‌را که‌درهیئت وزیران مطرح‌و تصویب‌شده‌بودبطور پنهانی برای اطریشی‌هافرستاد.

این یك‌خیانت‌مسلم علیه‌فرانسه بودو درهر کشور و ملت سزای این‌خیانت اعدام است ولی (آنتوانت) یقین داشت‌که‌کاری‌خیرمیکند و موجبات رهائی خود و شوهر و فرزندانش را فراهم مینماید.

آنتوانت فکرمیکردکه‌سربازان‌جدید فرانسه‌دارای ارزش جنگی‌نیستند وچون افسران‌سابق‌که جزواشراف بودند متواری شدند وافسرانی ازطبقه‌عوام جای آن‌ها راگرفته‌اند؛نمیتوانندکه‌درست انجام‌وظیفه نمایند

همین‌طورهم شدووقتی فرانسویها باطریش‌حمله‌ور شدند ارتش اطریش سربازان فرانسه را شکست داد و قسمتی از شمال‌فرانسه‌را اشغال‌کـرد وراه مرز بروی آنتوانت گشوده‌گردید.

درپاریس مردم ازاین شکست وحشت‌کردند زیرا دیدندکه عنقریب ممکن است‌سربازان خصم واردپاریس شوند.

چون نمیتوانستند علیه اطریشی‌ها کاری بکنند به خانواده سلطنتی فرانسه اعتراض نمودند و آنهائی که از اسرار پشت پرده آگاه نبودند میگفتند لوئی شانزدهم که میدانست فرانسه شکست میخورد چرا اعلان جنك داد.

در صورتی که لوئی شانزدهم خواهان جنك نبود و نمی خواست مبادرت بنزاع کند و مجلس ملی براثر فشار حزب ژیروند اورا مجبور بدادن اعلان جنك کرد.

لافایت که دید براثر خشم مردم خانواده سلطنتی در خطر قرار گرفته به آنتوانت پیشنهاد کرد که خانواده مزبور را بحمایت گارد ملی به (کومپین) ببرد ولی آنتوانت نپذیرفت و بلوئی گفت این مرد مانند بوم شده و هر دفعه که برای ما یك بدبختی پیش میآید لافایت در کنار ما می باشد.

(دوموریه) یکی ازسرداران ارتش فرانسه که می خواست بطرف مرز برود و فرماندهی قشون را بر عهده بگیرد روزی نزد آنتوانت رفت و مقابل او زانو زد و گفت خانم من از شما استدعا میکنم اجازه بدهید که من موجبات نجات شمارا فراهم نمایم و یك گردان از سربازان خود را مامور حفظ شما بکنم.

آنتوانت نپذیرفت و گفت این مرد دورو میباشد و من نمیخواهم بدست مردی خائن نجات پیدا کنم.

بر اثر مقاومت آنتوانت که علتی جز نفرت وی از انقلابیون و افسران جدید فرانسه برای آن نمیتوان پیدا کرد همه دوستان سابق حتی (بارناو) از او رو بر گردانیدند.

در این موقع بود که مجلس ملی فرانسه چند قانون تصویب کرد و من جمله قانونی تصویب نمود که طبق آن کشیشهائی که نسبت بقانون اساسی سوگند وفاداری یاد نکرده‌اند باید از فرانسه تبعید شوند

لوئی شانزدهم این موقع دقیق را انتخاب کرد تا این که علیه قوانین مزبور باصطلاح قضائیون از (وتو) استفاده کند و مانع اجرای قوانین شود.

طوری مردم ازاین استفاده از (وتو) خشمگین شدند که روز بعد (روز بیستم ژوئن) بیست هزار مرد و زن که اکثر باربران ذغال سنك ساکن حومه شهر و کسبه هال (بازار خواربار فروشی) بودند با تفنك و شمشیر و نیزه و چوب در حالیکه چندارابه توپ حمل میکردند بطرف کاخ (تویلری) براه افتادند و فریاد میزدند که باید اشراف فرانسه را قطعه قطعه کرد... باید آقا و خانم (وتو) را از بین برد

این دسته بدوا ازمقابل مجلس ملی که نتوانست جلوی آنهارا بگیر درژه رفتند و بعد خود را به کاخ تویلری رسانیدند.

مقابل این دسته (سان‌تر) آبجوفروش معروف و یکی از زعمای انقلاب حرکت مینمود.
شخصی هم قلب گوساله‌ای را که زیر آن نوشته بود (قلب اشراف) ازچوب آویخته و جلوی مردم حرکت می کرد.

وقتی اینان بکاخ تویلری رسیدند قراولان کاخ که دستوری برای جلوگیری از آن‌ها دریافت نکرده بودند و نه میتوانستند جلوی آنهارا بگیرند راه دادند و جمعیت مانند سیلی که سدی را شکسته باشد وارد کاخ گردید و از پله‌های بزرك کاخ بالا رفت.

لوئی شانزدهم باتفاق چندنفر از اصیلزادگان و عده‌ای ازسربازان گارد ملی که وظیفه خود را حفظ او می دانستند بطالار موسوم به (اوی - دو - بوف) پناه برد

مردم بدرب این طالار حمله‌ور شدند و خواستند به ضرب تبر آن را درهم بشکنند.

لوئی شانزدهم گفت در را بروی مردم بگشائید

خود او روی نیمکتی قرار گرفت و اصیلزادگان و سربازان مقداری ازمبل اطاق را جلوی او رویهم نهادند و سنگری بوجود آوردند و خود مقابل سنگر ایستادند.

مردم پس از ورود بطالار فریاد زدند پست باد (وتو) ی فربه (اشاره بفربهی لوئی شانزدهم) پست باد خانم وتو.. او باید قوانین را تصویب کند

یکی از نمایندگان عضو انجمن بنام (موشه) یك شب کلاه سرخ را که علامت انقلابیون بود برسر لوئی نهاد

مردم تاکلاه سرخ رابرسراو دیدندفریادزدندزنده باد ملت ..

یك قصاب بنام (لوژاندر) جامی‌را ازشراب پرکرد و بلوئی شانزدهم نزدیك شدو گفت این رابسلامتی‌ملت بنوش‌ولوئی‌شانزدهم‌نوشید .

(پسیون) انقلابی مشهور خود را بکاخ (تویلری)رسانید وبرای‌اینکه مردم رامتفرق کند نطق کردامامردم متفرق نشدند وفریاد زدندماتاوقتیکه سر زن‌اطریشی‌را از تن‌جدانکنیم و باخودنبریم ازاین‌جانخواهیم‌رفت

آنتوانت درآن‌موقع‌دراطاق ولیعهد بودوشاهزاده خانم(لان‌بال)ودختر (آنتوانت) ودو نفراز خانمهای‌خدمتکار وعده‌ای از سربازان گارد ملی‌که نسبت بانجام وظیفه نگهبانی وفادار بودنددر آن‌اطاق حضور داشتند

سربازان گارد ملی، مانند طالار (اوی-دو-بوف)، مقابل آنتوانت واطفال او سنگر موقتی ایجادکردند و وخودمقابل سنگر ایستادند

یك‌مرتبه درب اطاق درهم شکست ومردم‌واردشدند ولی وضع مصمم سربازان‌که تفنگهارا پر کرده وسرنیزه هارا بتفنك‌زده بودند آنهارامرددکرد خاصه آنکه‌دیدندهمه کسانی که دراطاق درپناه سربازان قرارگرفته‌اند زن یا طفل‌هستند ومردی‌درآنجا نیست‌که بخواهند اورابه قتل برسانند .

بدین‌علت یابآن‌علت حمله شورشیان مبدل به‌رژه‌شدو ازمقابل آنتوانت وفرزندان اومیگذشتند وازدری دیگر خارج میشدند

یکی از شورشیان، یکدسته چوب‌راکه‌دردست‌داشت بآنتوانت نشان داد .

دیگری یك چوبه‌دارکوچك‌را ازنظر آنتوانت گذرانیدکه یك مجسمه مقوائی‌راازآن‌معلق آویزان‌کرده روی سینه مجسمه نوشته بودندبایدآنتوانت بدارآویخته شود .

مردی هم‌یك‌گیوتین‌کوچك (ماشین اعدام) حمل‌می‌کردکه از روی‌گیوتین بزرك ساخته بود .

(سان‌تر) مانند ژنرالی‌که سربازان خودراسان ببیند نزدیك آنتوانت بشمشیر بزرك خود تکیه داده، گاهی بانك‌می‌زددوستان، درست تماشاکنید، این ملکه فرانسه است و این هاهم فرزندان اوهستند .

وقتی‌آخرین نفر ازمقابل‌آنتوانت و فرزندان‌او گذشتند هشت‌ونیم‌بعدازظهر بودو بعدازآن، درهای‌بزرك کاخ را بستند و ازروزبعد عده‌ای‌تجار ومبل ساز به‌کاخ تویلری آمدند تاآنچه راکه شورشیان درهم شکسته‌بودند تجدیدو تعمیر کنند .

کسانی‌که لوئی شانزدهم رامتهم‌بضعف‌نفس میکنند باید بدانندکه‌این مردگرچه مردد وغیر مصمم بود ولی این تردید وتزلزل، از ترس سرچشمه نمیگرفت .

بلکه حجب‌ورعایت‌نظریه (آنتوانت)واصیلزادگان واشراف ولزوم مشاوره بااین‌وآن اورا وادار میکرد که نتواند درکارها تصمیم بگیرد .

وگرنه چندمرتبه ازاین مردآثاری بظهوررسیدکه‌نشان دادبااین‌که‌جان‌خودرا درخطرمی بیند از تصمیم‌خود منصرف نمی‌شود .

هرکس دیگر بودبعداز واقعهٔ بیستم‌ماه‌ژوئن، وحمله‌مردم بکاخ تویلری‌واین‌که لوئی‌شانزدهم بامرك‌بیش ازیکوجب فاصله نداشت تسلیم میشد .

ولی‌لوئی تسلیم نگردید حتی بعداز ۲۰ ماه‌ژوئن حاضرنشد قوانینی‌راکه (وتو)کرده یعنی‌از امضای آنهاخودداری نموده بود امضاءکند .

مردم‌که نتوانستند اورا وادار بامضای قوانین نمایند هتاکی رابخصوص نسبت‌به آنتوانت بیشتر کردند

تصنیفی بعنوان (زندگی‌آنتوانت)طبع ومنتشرشدکه درآن(آنتوانت) را متهم بزشت‌ترین و ناپسندترین اعمال بویژه‌اعمال منافی‌عفت‌می‌کردند وشورشیان ، این‌تصنیف رابا‌صدای بلنداطراف

کاخ تویلری می‌خواندند.

هردفعه که آنتوانت ازعمارت خارج می‌شد و بباغ میرفت مردم پشت نرده‌های آهنی باغ جمع می‌شدندواورا بامشت تهدیدمیکردند و بوی ناسزامیگفتند.

بطوری که آنتوانت ازگردش در باغ صرف نظر کرد.

بعد چون مردم فهمیده بودندکه آپارتمان آنتوانت کجاست شیشهٔ پنجره‌های آنجارا باسنك شکستند و آنتوانت مجبور شد دراطاق ولیعهد زندگی کند.

چون جشن ملی فرانسه (جشن چهاردهم ژوئیه) نزدیك می‌شد، عده‌ای از سربازان ازولایات به پاریس آمدند.

در پاریس سربازان مزبورکه همه طرفدار انقلاب ومخالف لوئی و آنتوانت بودند، ازطرف شهرداری و باشگاههای سیاسی مورد پذیرائی قرار گرفتند و غذا و شراب فراوان بآنها داده می‌شد.

سربازان مزبور، که گرم ازنشئه شراب و غذا بودند آرزوداشتند فرصتی پیش بیاید تاوفاداری خود را نسبت بانقلاب ابرازکنند.

تمرکز عده‌ای کثیر از سربازان انقلابی درپاریس آخرین دوستان آنتوانت ولوئی رامضطرب کرد و خواستند که آنها رانجات بدهند.

خانم استال ادیبهٔ معروف بخانواده سلطنتی فرانسه پیشنهاد کرد فرارکنندو(لافایت) یك‌مرتبه دیگرداوطلب حمایت از خانواده مزبور گردید واز آنتوانت جواب منفی شنید.

خبرهائی که‌ازمرز میرسید، انقلابیون رادرپاریس‌متوحش میکردزیراقوای فرانسه مقابل نیروی خارجی مرتب عقب می‌نشست.

باپیشرفت قوای بیگانه درخاك فرانسه، اشراف درولایات بجان آمده وبخصوص درایالت (برتانی) و ولایت (سون) می‌کوشیدندکه مردم راعلیه انقلاب بشورانند

مجلس ملی‌طوری از اوضاع بیمناك شدکه اعلام‌کرد (وطن درخطر است) واز ملت‌درخواست نمودکه مسلح شوند.

در خیابان‌های پاریس‌امکنه‌ای بنام (محراب میهن) بوجود آوردند واز صبح تاشام‌وطنپرستان درآنجاداوطلب سربازی میشدند وسلاح دریافت‌میکردند.

بهمان اندازه که خبرهای سرحدی وطن‌پرستان وانقلابیون رامتوحش‌می‌کرد بر عکس آنتوانت ازاین‌اخبار خوشوقت میگردید وفکرمی‌نمود هرطورشده‌باید تاموقع ورود قوای اطریش بپاریس مقاومت نماید

ولی آیا اوضاع باو اجازه پایداری میدهد آیا ممکن است که بتواند جان‌خود و شوهروفرزندان را تاآن‌موقع حفظ نماید؟

هرروز در پاریس یك اغتشاش بوجود میآمد و روزی نبود که صدای تیراندازی بگوش نرسد و غریو شورشیان‌درکاخ‌تویلری انعکاس پیدانکند.

آنتوانت‌درکاخ مزبور غیراز خانم (لان‌بال) بهیچ کس‌اعتمادنداشت چون‌میدانست دیگران‌یا جاسوس‌هستندیا ممکن است‌که وقتی از رازی‌مطلع‌شدند نفع خودرا در جاسوسی بدانند.

ملکه‌فرانسه ازلوئی شانزدهم مانند سابق امیدی‌نداشت‌ومیدانست که‌ازوی کاری ساخته‌نیست.

شاهزاده خانم (لان‌بال) هم بااین‌که دوستی قابل اعتماد بشمار میآمد نمیتوانست برای ملکه کاری انجام‌بدهد.

باز (فرسن) که‌در بروکسل بسرمی‌بردبیشتر، برای اقدام کردن آزادبود.

وبراستی آن‌مردیك روز ازپانمی‌نشست وبهر وسیله مستمسك می گردید تا وسائل رستگاری آنتوانت رافراهم‌کند.

هرچه خطر بیشتر می‌شد (فرسن) زیادتر جد و جهد می‌نمود وهرروز برای آنتوانت‌نامه

می نوشت و آنتوانت ، از فرط اندوه و بدبختی روزی دو بار برای او نامه میفرستاد .
نامه‌های طرفین برمز نوشته می‌شد و در جوف قوطی های چای و کاکائو و بیسکویت جا میدادند یا در جوف لباس دو نفر از محارم بنام (گوگلا) و (لئونار) از بروکسل به پاریس و برعکس میرفت .
ملکه فرانسه در نامه‌های خود به عاشق می گفت :
در این جا ما در معرض خطر مرك هستیم و بخصوص اکنون که قوای اطریش قسمتی از خاك فرانسه را اشغال کرده ممکن است ، هر ساعت ما را به قتل برسانند و هر چه می کنید زود بکنید .
بالاخره دول اطریش و پروس بر اثر پافشاری (فرسن) موافقت کردند که اعلامیه‌ای خطاب به انقلابیون فرانسه و بخصوص انقلابیون پاریس منتشر کنند .

در این اعلامیه که در تاریخ ۲۵ ماه ژوئیه صادر شد دول مزبور گفتند که هرگاه آسیبی به خانواده سلطنتی فرانسه برسد ، قشون آنها بعد از ورود به پاریس با آن شهر ، مانند یك دژ جنگی که در حال مقاومت است رفتار خواهند کرد .

یعنی بدون ملاحظه سکنه را از دم تیغ خواهند گذرانید و خانه‌های مردم را ویران خواهند نمود .
قبل از اینکه اعلامیه صادر شود (فرسن) مژده صدور اعلامیه را باطلاع آنتوانت رسانید و در همان روز که خبر صدور اعلامیه بگوش آنتوانت رسید از (فرسن) نامه‌ای دیگر واصل گردید .
آنتوانت آن روز بسیار خوشوقت بود چون فکر می کرد که نجات یافته و انقلابیون بعد از اتمام حجت دول بیگانه جرئت نخواهند کرد نسبت با نها سوء قصد کنند .
آن زن پیوسته نجات خود را در ورود عساکر خارجی به فرانسه میدید و میاندیشید که اگر روزی راه رستگاری مقابل او گشوده شود بطفیل خارجیان خواهد بود .
وصدور آن اعلامیه در نظر آنتوانت مانند اعجاز جلوه کرد .
و اما علت این که دول اطریش و پروس بعد از مدتی تردید و خودداری حاضر شدند که آن اعلامیه را صادر کنند این بود که از داخل کشور خویش ترسیدند .
زیرا حوادث فرانسه ، و فعالیت های انقلابیون در اطریش و پروس ، موثر واقع می‌شد و بخصوص دولت امپراطوری اطریش که چند ملت را اتباع خود کرده بود می ترسید که ملل مزبور که در گذشته آزادی و استقلال داشتند سر بلند کنند .
در نامه‌ای که آن روز بدست آنتوانت رسید (فرسن) گفت :
دیگر نجات شما نزدیك است زیرا بزودی قوای دول متفق (پروس و اطریش) به پاریس خواهند رسید و شما را نجات خواهند داد و شما قدرت گذشته را احراز خواهید کرد .

(فرسن) در همین نامه گفت اگر قبل از ورود قوای دول متفق خود را در خطر دیدید در کاخ (لوور) سردابی هست که کسی از وجود آن اطلاع ندارد و شما می توانید خود را در سرداب مزبور پنهان کنید تا خطر مرتفع شود .
اعلامیه دول اطریش و پروس بجای این که فرانسویها را بترساند خشم آنان را بیشتر برانگیخت .

اندکی پس از صدور این اعلامیه حزب ژیروند ، طرفداران خود را جمع آوری کرد و این شعار را بین آنها پخش نمود (چون لوئی شانزدهم و آنتوانت ، از دول خارجی کمك خواسته آنها را علیه فرانسه ، تحریك کرده‌اند لذا انتقام میهن را باید از آنها گرفت)

دسته‌های سیاسی که خواهان عزل لوئی شانزدهم بودند دعوت ژاکوبن‌ها را پذیرفتند .
این دسته‌ها متوجه شدند که شهرداری پاریس نسبت بلوئی شانزدهم نظر موافق دارد و نمیخواهد وی را بیازارد و بهمین جهت یك شورای شهر جداگانه تشکیل دادند تا این که اراده خود را بمجلس ملی تحمیل کنند
و برای اینکه پشتیبان داشته باشند از عده‌ای از سکنه (مارسی) واقع در جنوب فرانسه که

انقلابی بودند دعوت نمودند که به پایتخت بیایند و بر دیوارهای پایتخت اعلانهائی چسبانیدند که از آنها بوی خون به مشام میرسید .

شعار ظاهری آنها لزوم عزل لوئی شانزدهم و محاکمه ماری آنتوانت بود .

اما در پس این شعار دسته‌های مزبور، می‌خواستند، که حسابهای خصوصی را بار قباء تفریغ نمایند.

تا اینکه شب دهم اوت فرا رسید. در این شب تابستان دسته‌های انقلابی نخوابیدند و از بیم آنکه حوادث غیر منتظره بآنها مجال ندهد که منظور خودرا از پیش ببرند در نیمه شب ناقوس کلیساها را بصدا در آوردند و غرش طبلها بگوش رسید و دسته‌های مسلح از محلاتی که در حومه شهر بود بطرف کاخ تویلری براه افتادند .

شبهای تابستان کوتاه است و زود صبح می‌شود و تا وقتی که شورشیان خودرا بحوالی تویلری رسانیدند هوا روشن شد .

خانواده سلطنتی در یکی از طالار های کاخ بنام طالار مشاوره یا طالار جلسه هیئت دولت جمع شده بودند و دویست اصیل زاده و نهصد سرباز سویسی و چند گروهان از سربازان گارد ملی، خودرا آماده دفاع از خانواده سلطنتی کردند .

وقتی آفتاب طلوع نمود فریاد از انقلابیون برخاست و (آنتوانت) خطاب بشوهرش که روی یکصندلی راحتی چرت میزد گفت :

آقا، چرا خوابیده‌اید و از جا برنمیخیزید و خودرا باین فرومایگان نشان نمیدهید. اینک موقع چرت زدن نیست بلکه هنگام عمل است، برخیزید و در صورت لزوم سوار براسب شوید و در راس سربازان خود از ما دفاع کنید و این رجاله را متفرق نمائید .

لوئی شانزدهم سر را بطرف زوجه خود کرد و دیدند که چشمهای او اشك آلود است آنتوانت باز گفت آقا برخیزید و تصمیم بگیرید .

لوئی شانزدهم مانند کودکی که تنبیه شده، مجبور است که از امر والدین اطاعت کند براه افتاد و این موقع ساعت شش صبح روز دهم اوت بود

لوئی شانزدهم از پله‌ها فرود آمد و وارد حیاط گردید .

لوئی لباس بنفشه رنك و چروك خورده در برداشت و موی عاریه او کج گذاشته شده بود.

در آنجا سربازان سویسی با فریاد (زنده پادشاه نابود باد ژاکوبن‌ها) او را استقبال کردند ولی لوئی عکس العملی نشان نداد و از آنجا گذشت تا اینکه نزدیك نرده‌های آهنی کاخ رسید .

مقابل او چند ارابه توپ که شورشیان قرار داده بودند بنظر میرسید و بمحض این که چشم انقلابیون باو افتاد فریاد برآوردند (زنده باد ملت - پست باد وتو)

این فریاد، بدوا از حلقوم کسانیکه درصفوف جلو بودند بیرون آمد و بعد جمعیت انبوهی که مقابل کاخ گرد آمده بود آن را تکرار نمود

لوئی شانزدهم نتوانست پایداری کند و برگشت و در حالیکه مردم باو ناسزا میگفتند و وی را هو میکردند وارد عمارت گردید.

در ساعت هفت صبح محقق شد که انقلابیون مبادرت بحمله خواهند نمود و حتی عده‌ای از آنها روی نرده‌های آهنی اطراف کاخ قرار گرفتند که خود را وارد کاخ کنند

یکی از وزراء گفت اعلیحضرتا، این‌ها که قصد حمله دارند چندین هزار نفر هستند و دارای توپ می باشند و هرگاه ما مقاومت کنیم همگی را بقتل خواهند رسانید و من عقیده دارم که اعلیحضرت بمجلس ملی پناهنده شوید و این پناهندگی منافی باشئون شما نیست زیرا در آغوش ملت خودتان جا خواهید گرفت .

آنتوانت با چشمهائی که برق از آن می‌جست وزیر مزبور را نگریست و گفت آقا، آفرین براین راهنمائی شما... آیا می گوئید که ما بدون پیکار تسلیم شویم و خود را مطیع یکمشت رجاله کنیم اگر من و فرزندانم در این جا کشته شویم بهتر از این است که بدون جنك ، خودرا تسلیم نمائیم و به

مجلس‌ملی برویم .

لوئی شانزدهم بانظریه آنتوانت موافق نبود و عقیده‌داشت که باید ازخون‌ریزی جلوگیری کرد وگفت: من‌هم عقیده دارم‌که رفتن بمجلس ملی بهتراست‌زیرامردم می‌فهمندکه ما حاضر شده‌ایم که تن به‌یك فداکاری‌دیگر بدهیم .

آنتوانت وقتی‌شنیدکه شوهرش قصد دارددرمجلس ملی پناهنده شودنتوانست‌مخالفت کند وبعد لوئی براه افتاد ودیگران درقفای وی افتادندو ازباغ تویلری‌که سربازان سویسی وگارد ملی‌در آنجا صف‌کشیده بودند گذشتندو بطرف مجلس ملی رفتند .

خبر رفتن خانواده سلطنتی بطرف مجلس‌ملی‌چند دقیقه قبل ازحرکت خانواده سلطنتی بسمع شورشیان و وکلای مجلس ملی رسید .

آنها وقتی خانواده‌سلطنتی رادیدند میدانستندکه بطرف مجلس ملی میروندوفریادزدند، این زن‌اطریشی نباید بمجلس‌ملی برودواو نباید‌پناهنده‌شودزیراهمه بدبختی هـای‌ملت ناشی ازاین‌زن‌اطریشی است .

شورشیان برای اینکه‌ازورودآنتوانت بمجلس ملی جلوگیری کنند حمله‌کردند اما سربازانی‌که محافظ‌مجلس بودند جلوی آنهارا گرفتندولوئی شانزدهم و خانواده اودرحالی‌که عده‌ای‌ازوکلای مجلس باستقبال آمده‌بودند وارد مجلس ملی‌شدند .

نمایندگان مجلس‌خانواده سلطنتی‌رادرلژتندنویسی مذاکرات مجلس جا دادند وبدین ترتیب تصور میشدکه غائله ختم‌شده است .

اما ژاکوبن‌ها فکر‌کردندکـه‌این‌اقدام شایدبنفـع‌لوئی‌شانزدهم‌تمام‌شود وبرای اوایجادمحبوبیت نماید و تصمیم‌گرفتند هرطورشده مجلس‌ملی رادرفشارقراربدهند ومجبورش کنندکه لوئی شانزدهم رامعزول کند

هنوز چند دقیقه‌ازورودلوئی وخانواده‌اوبلژتند نویسی نگذشته بودکه برحسب‌تحریك ژاکوبن‌ها مردم‌به کاخ تویلری‌که مجلس‌ملی‌در یکی‌از ضمائـم‌آن جلسات خود راتشکیل میداد حمله‌ور شدند وتوپها و تفنگ‌ها به صدا درآمد .

سربازان سویسی که‌درتمام ادوار، شجاع وطرفدار سلطنت فرانسه بودند دفاعی‌مردانه کردند وعده‌ای‌کثیر از آنهاکشته شدند و وقتی انقلابیون‌نرده‌هارا شکستند و واردکاخ گردیدندهرسرباز سویسی‌راکه میدیدندبدون درنك بقتل میرسانیدند.

شرح جنك این روزبنام فاجعه دهم اوت ، مفصل‌است وطرفین شجاعت‌های برجسته ازخود نشان‌دادند .

دیده شدکسانی‌بایك‌شمشیر بتوپ حمله‌ورشدند و توپچیها راکشتند وتوپ‌را ازصدا انداختند درکاخ تویلری‌هرچه‌قابل‌شکستن وسوختن‌و ویران شدن بود دراین‌روز ازبین‌رفت .

وقتی شورشیان‌کاخ رابتصرف در آوردند رعایت احترام مجلس ملی‌آنهارا وادارکردکه از حمله بمجلس خودداری‌کنند ولی گفتندکه بایددرطالار جلسه حضور بهمرسانند .

آنگاه درحالی‌که جلسه مجلس‌منعقد بود شورشیان‌وارد طالارجلسه شدندو ازمقابل‌وکلاء رژه رفتندوعده‌ای ازآنها، درطالارجلسه باقی‌ماندندو فشارآوردندکه‌مجلس ملی بایدلوئی‌شانزدهم‌رابجرم فساد از سلطنت فرانسه معزول‌کند .

آنروز،دروسط دودباروت، درحالیکه‌ازهوارایحه خون استشمام مـی‌شد، جلسه‌مجلس ملـی‌ده ساعت ادامه یافت ودرتمام این‌مدت‌لوئی‌وخانواده‌او درلژ تندنویسی بودندتااین‌که‌مجلس رای‌داد که‌لوئی‌شانزدهم ازسلطنت فرانسه معزول است

آن شب‌لوئی‌شانزدهـم وخانوادهٔ اورا به صومعه (فویان) که‌مجاورکاخ تویلری‌بودبردندودر اطاق‌رهبانان جا دادند .

از آن‌پس تامدت سه‌روز هرروز خانواده‌سلطنتی را از صومعه‌بجلسه علنی میآوردند تااین‌که درباره آنها تصمیم بگیرند، یعنی تصمیم بگیرند که باآنان چگونه رفتار کنند.

روز سیزدهم ماه‌اوت تصمیم گرفتند که لوئی وخانواده اورا بعمارت‌موسوم به(تامپل) منتقل کنند.

آنهارا سوار کالسکه کردند و بطرف تامپل بردندو در راه، در میدان (واندوم) کالسکه را متوقف نمودند تا اینکه لوئی ببیند چگونه‌مجسمه لوئی پانزدهم جداوراکه وسط میدان بودازآنجا برمیدارند.

وقتی کالسکه توقف کرد انقلابیون فریاد می‌زدند این‌زن اطریشی را بکشید... لوئی گنده راکوچك کنید.

بعد کالسکه بطرف(تامپل) براه‌افتاد ودرراه‌زنها عقب کالسکه‌سوارمیشدند وتصنیف قره‌منگل را می‌خواندند.

درساعت هشت بعدازظهر لوئی وخانواده‌او به(تامپل) رسیدند.

تامپل(به معنای‌عبادتگاه)عمارتی بود که درگذشته‌یك فرقه مذهبی بزرك بهمین‌نام در آن، ادارهٔ مرکزی‌خودرا بوجود آورده بود.

این‌فرقه در تاریخ اروپا وجهان معروفیت دارد و روسای این فرقه‌که از روحانیون بزرك کاتولیکی بشمارمیآمدند درگذشته بسیار ثروت‌داشتند وسلاطین اروپا،بدفعات ازآنهاپول‌قرض کردند.

نفوذ روحانی و بخصوص ثروت‌گزاف این فرقه سلاطین فرانسه راترسانید ونه فقط فرقه (تامپل) را از بین بردند بلکه عده‌ای از روسای فرقه رابحبس انداختندو رئیس‌کل آن‌رازنده سوزانیدند.

در زمان انقلاب‌فرانسه‌مدتی‌میگذشت که فرقه‌مذهبی تامپل درفرانسه وجودنداشت لیکن عمارت اداره‌مرکزی این فرقه باقی‌بود.

همان‌شب‌که لوئی وخانواده‌او وارد تامپل شدندازطرف شهرداری پاریس، بمناسبت این واقعه ضیافتی‌در همان عمارت داده شد و ازلوئی وزن‌او دعوت کردندکه درضیافت مزبور حضور بهم‌رسانند ولی آنهاخستگی‌رابهانه کرده، حاضر نشدند.

عمارت(تامپل)در دوره‌قدرت فرقه‌مذهبی بهمین نام، وسیع بود اما در تاریخی که‌لوئی و خانواده‌اش‌را بآنجا منتقل‌کردند، بیش ازدو برج ومضافات در آن دیده نمی شد.

یکی از برج‌ها(برج بزرك) چهارطبقه، و پنجاه‌متر ارتفاع‌داشت ولی برج‌دیگر، کوتاهتر بود و لوئی و خانواده‌اورا ببرج کوچك بردند تااینکه برج بزرك برای سکونت آنها مهیا شود.

برج دوم‌دارای سه‌طبقه بود وآنتوانت و اطفال او وشاهزاده‌خانم‌لانبال‌و (تورزل) درطبقه دوم‌سکونت نمودند و لوئی وشاهزاده‌خانم الیزابت درطبقه سوم جاگرفتند.

(هوئه) پیشخدمت لوئی شانزدهم عهده‌دار خدمات آنهاشد وطولی نکشید که یکزن وشوهر بنام (تیزون) از طرف انقلابیون نیزمامورخدمت گردیدندواین‌شوهروزن‌جاسوس بشمار می آمدند ومکلف بودندکه‌صحبتهای‌لوئی و آنتوانت رابانقلابیون گزارش بدهند.

چندی نگذشت که خادمی بنام(کلری) که‌درقدیم‌خادم‌ولیعهدفرانسه بود نیز در(تامپل)پذیرفته‌شد.

درآنجا لوئی وخانواده اوصبح‌ساعت شش ازخواب برمی‌خاستند ودرساعت۹صبح در اطاق‌لوئی شانزدهم غذا می‌خوردند بعد باطاق آنتوانت میرفتند

درآنجا لوئی‌شروع به‌درس‌دادن به پسرخودمیکرد وزن ها مشغول دوزندگی و قلابدوزی و برودری میشدند

ظهر شاهزاده‌خانم هالباس‌عوض می نمودند وباتفاق‌لوئی‌از برج فرود می آمدند ودر باغ‌قدم میزدند.

این قدم‌زدن، برای‌تفریح نبودبلکه‌جهت سلامتی محبوسین لزوم‌داشت زیرادربرج جائی نبود که بتوانندرد آن‌قدم بزنند

وقتی که وارد باغ می‌شدند ولیعهد با توپ بازی می‌کرد و سربازان و نگهبانان مقالات روزنامه‌ها ورساله‌هائی راکه در هجو لوئی و خانواده او نوشته شده بود میخواندند

کارگرانی که در برج بزرك مشغول مرمت عمارت بودند باخواندن تصنیف قره منکل محبوسین رامورد توهین قرار می‌دادند .

دوساعت بعد ازظهر ازباغ مراجعت می‌نمودند و به‌طبقه دوم عمارت خودشان میرفتند و آنجا شام صرف میکردند .

بعد اوقات محبوسین صرف خواندن کتاب و بازی های پیکه وتخته نرد می‌شد تا این که موقع شب چره میرسید ودرساعت ۱۰ همه میخوابیدند ولوئی در اطاق خود ودیگران دراطاق‌های خویش استراحت میکردند

خانواده مزبور در آن برج ازلحاظ نظافت و بعضی از احتیاجات معذب بودند ، زیرا دست‌شوئی جداگانه وجود نداشت ومجبور بودند بهمان دست‌شوئی که سربازان آنجا میرفتند ، بروند .

گاهی یکساعت معطل می‌شدند تا این که سربازان دست‌شوئی را خالی کنند واین موضوع بیش از چیز های دیگر آنهارا رنج میداد.

شهرداری پاریس که ادعامیکرد بین خانواده لوئی شانزدهم وسربازان مساوات کامل بوجود آورده حاضر نبودکه برای خانواده لوئی دست‌شوئی جداگانه بسازد وحال آنکه درقبال هزینه گزاف مرمت برج بزرك، ایجاد یك دست‌شوئی اشکال نداشت .

چندروز بدین‌ترتیب گذشت.

تا این که درروز نوزدهم وشب بیستم اوت، هیاهوئی غیرمنتظره، در (تامپل) بوجود آمدوعده‌ای از افسران و سربازان شهرداری آمدند وگفتند هرکس که جزوخانواده لوئی نیست باید از (تامپل) خارج‌شود .

آنتوانت گریه کنان خودرا در آغوش خانم (لانبال) انداخت‌ولی گریه‌اوسودی ندادوشبانه آخرین دوستان آنتوانت رااز وی جدانمودند .

از وقتی که محبوسین وارد (تامپل) شده بودند، ازآنها مراقبتی دقیق می‌شدوروز وشب ، بی‌خبر ، وارد اطاق‌ها می‌شدند و تفتیش میکردند و حتی جیب‌های لوئی شانزدهم رامی‌جستند .

هرچه از بیرون آورده‌می‌شدموردمعاینه قرارمیگرفت ونان‌ها را نصف می‌نمودند که در جوف آن چیزی نباشد .

یکی از چیزهائی که آنهارامعذب می‌نمود این که از اوضاع خارج ، هیچ نوع اطلاع نداشتند .

نه‌روزنامه بآنها میرسیدو نه نامه وآنها نمیدانستند که‌در خارج ، چه وقایعی اتفاق میافتدوآیا دول خارجی آنها را ترك کرده یا حاضر شده‌اند که به نفع آنها اقدامی بنمایند.

از بس بحرف نگهبانان گوش فرادادند ، دریافتند که قوای اطریش، نیروی انقلابیون را عقب میراند و تا نزدیکی (وردون) جلوآمده‌است .

با این که خبر مزبور برای محبوسین خیلی جالب توجه بودجرئت نمیکردندکه نسبت به‌رهائی خویش امیدوارباشند.

آنها طوری خودرادرتنگنا میدیدندکه‌رهائی ازآن بندراغیرممکن میدانستند .

گاهی فکر می‌کردندآیا ممکن‌است اوضاع گذشته تجدیدشود؟

آیا ممکن است نعمت‌های‌از دست‌رفته که در موقع خود قدر آن‌را نمیدانستندبازگشت نماید ؟

آیا ممکن است که یك مرتبه دیگر، در پیرامون خود کسانی رابیبینندکه نسبت بآنها رعایت احترام‌رابکنند یا اقلا توهین ننمایندو بی‌طرف باشند

گاهی آنتوانت‌چشم‌هارا برهم می‌نهادو بیادعاشق‌خود (فرسن)میافتاد .

درآن‌حال بدبختی یاد عاشق کام او را لحظه‌ای شیرین میکرد .

چون آنتوانت میدانست که (فرسن) در هر نقطه باشد اورا فراموش نکرده و از تلاش جهت نجات او خودداری نمیکند .

موهای آنتوانت باسرعت سفیدمی‌شدو وقتی نظر بآئینه میداخت قیافه‌ای رامیدیدکه بارخسار دوماه‌پیش‌او خیلی تفاوت داشت .

ازآنتوانت عکس های زیاد در دست می‌باشد که بعضی از آنها مربوط به‌آغازجوانی او وبرخی دیگر مربوط بزمانی است که دارای فرزند شد .

دربین عکس های مختلف آنتوانت دوعکس‌وجود داردکه مطابقت آنهابا یکدیگر نشان می‌دهدچه‌اندازه روزهائی‌که آن‌زن درتامپل‌بود در وی اثر کرده‌است .

یکی ازاین‌دوعکس ، شش‌ماه قبل از ورود آنتوانت به‌تامپل تصویر شده‌و عکس‌دیگر در روزهای‌آخر توقف اودر برج مزبور تصویر گردیده است .

در عکس‌اول آنتوانت زنی‌است زیباومثل همیشه دلرباو هیچ اثرشکستگی در قیافه‌اش دیده نمی‌شود .

درعکس‌دوم همین‌زن باشلوقی مانندباشلوق رهبانان برسرانداخته وموهایش بکلی سفیدشده و قیافه اودراین عکس باقیافه‌اش درعکس‌اول بیست سال تفاوت سن را نشان می‌دهد درصورتی‌که آنتوانت زیادتراز چندین‌ماه در تامپل نبود .

بین‌دوعکس پانزده‌سال یابیست‌سال، تفاوت ازنظرسن وجوددارد . زیرا زن بدبخت‌در ظرف چندین‌ماه بقدر بیست‌سال پیر شده بود .

مرگ خانم (لانبال)

قشون‌اجنبی منطقه (لون‌وی) را در فرانسه‌گرفت ، وبه‌وردون نزدیک شد .

درپاریس کمیته‌ای بنام کمیتهٔ اجرائیه‌ازطرف‌مجلس ملی تشکیل گردیدکه‌ریاست آن رابه‌(دانتون) واگذار کردند .

کمیته اجرائیه وظائف رئیس دولت یعنی لوئی شانزدهم را انجام می‌داد و (دانتون) در عمل پادشاه‌فرانسه شد .

وی درمجلس‌ملی نطقی ایرادکرد وگفت‌آقایان ناقوسی‌که امروز در فرانسه بصدادرمی‌آید ناقوس‌وحشت نیست بلکه مانند شیپور حمله می‌باشد و ماباید بطرف‌خصم وطن برویم و اورا مغلوب کنیم .

انقلابیون تصور می‌کردندکه خصم بزرگ آنها در خودپاریس جادارددواین دشمن‌کسانی‌هستند که بزندان افتاده‌اند .

درآن موقع زندانهای پاریس پراز اصیل‌زادگان وکشیش هائی بودکه حاضرنشدند نسبت بقانون اساسی سوگند وفاداری یادنمایند .

مردم یعنی آن‌دسته ازملت که کارش قتل‌وغارت‌شده بود روزدوم‌ماه سپتامبر، مجتمع و مسلح شدند و پس‌از اینکه درچند میخانه، سرهارا ازباده‌گرم کردند بطرف زندان‌ها براه افتادند .

اول بزندان‌کارم (باسکون دوحرف‌آخر) رفتند و۲۴۴ نفر راکه‌از اشراف وکشیش‌ها بودند در آنجابه قتل رسانیدند .

بعدراه زندان (آبی) راپیش‌گرفتند ودر آنجاهم ۱۲۲ نفر راکشتند .

روز بعدکه‌سوم سپتامبر بود (دانتون) و مجلس‌ملی خواستندجلوی‌این‌سلاخی‌را بگیرندامامو‌فق نشدند ومردم‌بزندان (لافورس) و زندان (شاتله) حمله‌ور گردیدند.

در این زندانها یك دادگاه انقلابی تشکیل گردید که قضات آن از انقلابیون بودند و هر

محبوسی که از زندان خارج می‌شد مقابل دادگاه قرار می‌گرفت و رئیس دادگاه سئوالاتی از او می‌کرد.

اگر می‌گفت (پاینده باد ملت) آن محبوس تبرئه می‌شد واز قتل وی صرفنظر می‌کردند ولی هرگاه می‌گفت (اورا بآبی ببرید) یعنی اورا توقیف کنید وی را از زندان خارج و وارد خیابان می‌کردند و در یك لحظه بیش از ده- بیست- سی- کارد و شمشیر و نیزه در بدن آن بدبخت فرومیرفت و به قتل می‌رسید

یکمرتبه انقلابیون فریاد زدند شاهزاده خانم (لانبال) را از زندان خارج کنید

شاهزاده خانم لانبال را یکی از مستحفظین زندان از سلول او خارج کرد و نزد دادگاه آورد آن زن که روزی معبود شعراء بود باحالی نزار مقابل دادگاه قرار گرفت و رئیس دادگاه سئوالاتی از او کرد وچون زنی زیبا بود و هاله‌ای از افسانه او را احاطه میکرد (بیشتر زنها و مردهای معروف افسانه‌ای می‌شوند) رئیس دادگاه نخواست وی را محکوم باعدام کند و درصدد بر آمد که راهی برای نجات در دسترس او بگذارد و باو گفت:

آیا حاضر هستی که بگوئی که از پادشاه و ملکه خود نفرت داری؟

شاهزاده خانم لانبال مانند مجسمه‌ای بی حرکت ایستاده بود.

رئیس دادگاه بتصور اینکه زن سئوال اورا نشنیده آن را تکرار کرد و افزود سوگند یاد کن که نسبت بپادشاه و ملکه خود خصومت داری.

بندرت پیش میآید که در زندگی افراد، موقعی فرا برسد که مورد آزمایش قرار بگیرند واگر روز امتحان بیاید، بندرت اتفاق میافتد که کسی از بوته امتحان، بدون غش خارج شود.

حب مال و جاه، واز همه مهمتر علاقه بحیات، افراد را و امیدارد که در روز امتحان آنچه را که یك عمر طرفدارش بودند نفی کنند و دیده شده که بعضی از اشخاص در روز آزمایش حتی مذهب خود را انکار کرده‌اند.

بنابراین اگر کسی یافت شود که در روز آزمایش، از بوته امتحان بدون غش بیرون بیاید باید براو آفرین گفت ودر آن روز شاهزاده خانم لانبال ثابت کرد که بآنچه می‌گفت وفادار است.

زیرا پس از اینکه سئوال رئیس دادگاه تکرار شد گفت:

من هرگز این سوگند را یاد نمیکنم برای اینکه برخلاف عقیده و احساسات من است

رئیس دادگاه گفت: (اورا به آبی ببرید) وبی درنك انقلابیون او را از دادگاه بیرون کشیده و وارد خیابان کردند.

در خیابان چشم آن زن به منظره‌ای افتاد که حتی در سلاخ‌خانه هم دیده نمی‌شود.

در دوطرف او، در خیابان، لاشه‌های زیاد برزمین افتاده بود و یك عده جلاد داوطلب، سراپا خون آلود بادشنه‌ها و شمشیرهای خون چکان فریادهای خشم برمیآوردند

زن بدبخت دست‌ها را روی صورت نهاد که آن منظره را نبیند و مردی بنام (دوکاتل) از عقب یکضربت برفرق او زد و (لانبال) از پا درآمد.

دیگران گیسوان اورا گرفتند و روی زمین کشیدند و مردی فریاد زد اورا بحال بیاورید... او نباید در حال اغماء کشته شود... اورا بحال بیاورید تامرك را از نزدیك احساس کند.

ولی هرقدر آب برسر و صورت او ریختند بحال نیامد.

آنوقت مردی موسوم به (لوبك) که شاگرد قصاب بود سر لانبال را بوسیله یك شمشیر با کند بزحمت از بدن قطع کرد.

دیگری دشنه‌ای را وارد سینه زن نمود و آن سینهٔ بی سر را درید و دست را وارد قفسه سینه کرد وقلب زن را بیرون آورد

زنهای جلاد شکم لانبال را دریدند و روده‌های او را بیرون آوردند و مانند کمربند اطراف کمر بستند.

جلادان وقتی از کار فارغ شدند باز ایستادند و از خود می‌پرسیدند حال دیگر چه باید کرد؟
یکمرتبه ندائی برخاست که بطرف (تامپل) برویم و سر لانبال را به زن اطریشی نشان بدهیم.
انقلابیون باسر بریده براه افتادند ولی شخصی گفت این سر، قابل معرفی نیست و باید آن‌را آراست تا قابل معرفی شود.

در آن خیابان یك دکان آرایشگاه بود و شورشیان سر بریده را بدکان بردند و از آرایشگر خواستند که سر را بشوید و موهای آن‌را فر بزند.

مرد آرایشگر که از فرط بیم میلرزید ناگزیر اطاعت کرد و سر را شست و گیسوی لانبال را فر زد و روی آن پودر ریخت.

(لوبك) بعد از خاتمه کار گفت حال می‌توان این سر را بزن اطریشی معرفی نمود.
هیئتی بدین ترتیب تشکیل گردید:

در جلوی هیئت لوبك درحالی که سر (لانبال) را بر نیزه زده بود حرکت مینمود.
از آن سر، خوناب فرو می‌چکید و روی دست‌های (لوبك) و صورت او میریخت و وی گاهی دست‌ها و صورت را با لباس خود پاك میکرد.

درطرف چپ (لوبك) یکی از شورشیان قلب لانبال را بشمشیری زده، میآمد و عقب این دو نفر چند تن از جلادان لاشه پاره‌پاره لانبال را از طنابی گذرانیده، دو سر طناب را بر دوش‌ها گرفته میآمدند.
درراه شورشیان، مقابل یك میخانه توقف کردند که جامی بنوشند و رفع خستگی کنند.
یکی از شورشیان یك جام شراب در دهان سر بریده ریخت و فریاد زد به سلامتی ملت بنوش و شراب از حلقوم بریده روی (لوبك) فرو ریخت، و لوبك سر را بلند کرد و مایعی را که از حلقوم بریده فرو ریخت، نوشید.

در (تامپل) وقتی متوجه شدند که انقلابیون نزدیك می‌شوند بوحشت افتادند.
از طرف مجلس ملی چند نفر کمیسر در (تامپل) بودند که وظیفه داشتند خانواده سلطنتی فرانسه را حفظ کنند.

یکی از کمیسرها بنام (دوژون) پیشنهاد کرد که یك پرچم سه رنك جلوی درب تامپل، از یك طرف بطرف دیگر بکشند تا این که شورشیان باحترام پرچم از ورود به تامپل خودداری نمایند.
همین کار را کردند، و پرچم را کشیدند و انقلابیون وقتی پرچم را دیدند توقف کردند.
(دوژون) روی یك صندلی قرار گرفت و برای شورشیان نطق کرد و گفت:

هموطنان اگر شما بخواهید وارد این مکان شوید و (کاپه) و زن او را مجازات کنید چون این مجازات بدون تشریفات قانونی و حکم دادگاه انجام خواهد گرفت منظور شما حاصل نخواهد شد و این فکر برای دشمنان ملت پیش می‌آید که شما عده‌ای بی گناه را به قتل رسانیده‌اید.

بگذارید که برای مجازات این‌ها دادگاه تشکیل شود تا این که در محکمه، دلائل گناهکاری آنها را ارائه بدهند و همه و بخصوص دشمنان ملت بدانند که این ها گناهکار بوده‌اند.
شورشیان که آمده بودند سر بریده را بنظر آنتوانت برسانند، نمیخواستند بدون اخذ نتیجه از تامپل بروند و می گفتند اطریشی باید این سر را ببیند.
(دوژن) وقتی دید که مردم حاضر نیستند که از تصمیم خود منصرف شوند فهمید هرگاه مقاومت کند کار به جاهای باریك خواهد کشید و گفت:

بسیار خوب حال که شما اصرار دارید که زن اطریشی این سر را ببیند شش نماینده از بین خود انتخاب کنید تا این که سر را بنظر او برسانند.
شورشیان شش نفر را انتخاب کردند ولی بجای شش نفر، ده نفر و بعد بیست نفر و آنگاه همه جمعیت وارد باغ شدند.
کارگرانی که در تامپل مشغول کار بودند کار را رها کردند و به شورشیان ملحق گردیدند

شخصی که قلب (لانبال) را باشمشیرحمل میکرد آن را به (مونیه) آشپز (تامپل) داد و گفت این را برای من طبخ کن تا این که بخورم.
شورشیان فریاد میزدند که باید زن اطریشی کنار پنجره بیاید و این سر را ببیند.
لوبك روی چهار پایه‌ای رفت و نیزه خود را بلند کرد و به پنجره طبقه دوم رسانید و ناگهان صدای صیحه زنی بگوش رسید.
شورشیان تصور کردند که آن زن (آنتوانت) است و از این که وی سر را دیده خوشوقت گردیدند. اما اشتباه میکردند و آن صیحه از آنتوانت نبود بلکه زوجه (تیزون) که در اطاق خود رفت و روب میکرد، یك مرتبه یك سر بریده را پشت پنجره دید و از خوف فریاد زد و غش کرد.
(کلری) که از خدمه قدیم ولیعهد فرانسه بود و گفتیم که در (تامپل) به ارباب خود ملحق شد مانند زوجه (تیزون) سر بریده لانبال را دید و بطرف اطاق لوئی شانزدهم رفت زیرا میدانست لوئی و آنتوانت در آن جا مشغول بازی تخته نرد هستند.
(کلری) به نگهبانی که از سربازان گارد شهرداری بود نزدیك شد و چیزی در گوش او گفت و وی به پنجره نزدیك گردید و پرده آن را کشید.
لوئی پرسید چه خبر است و برای چه پرده را کشیدید؟ قبل از این که نگهبان جواب بدهد در باز شد و چهار نفر مسلح به شمشیر وارد اطاق شدند.
یکی از آنها که قوی هیکل بنظر میرسید و شب کلاه سرخ بر سر داشت بطرف لوئی رفت و گفت ملت تصور می کند که شما از این جا فرار کرده اید و باید شما را ببیند.
لوئی که مطیع بود گفت این اشکال ندارد و از جا برخاست و بطرف پنجره رفت تا این که خود را بمردم نشان بدهد.
نگهبانی که در آنجا بود جلوی او را گرفت و گفت نروید.
لوئی گفت آخر چه شده که یکی میگوید مردم مرا باید ببینند و دیگری میگوید به پنجره نزدیك نشوم
مرد فربه گفت ملت، سر لانبال را بریده و برای شما آورده تا این که شما اورا ببینید
همین که این کلام از دهان آن مرد خارج شد، آنتوانت صیحه ای زد و بر زمین افتاد و آنهائی که در اطاق بودند وقتی دیدند که آنتوانت ضعف کرد، دیگر اصرار ننمودند و از اطاق خارج شدند و جریان واقعه را بدیگران گفتند و جمعیت (از تامپل) خارج گردیدند.

زندگی لوئی شانزدهم و خانواده او در تامپل

در روز بیست و یکم سپتامبر سال هزار و هفتصد و نود و دو میلادی کنفوانسیون که بجای مجلس ملی انجام وظیفه میکرد اعلام داشت که رژیم سلطنتی در فرانسه از بین رفته و رژیم جمهوریت جای آن را خواهد گرفت.
از آن پس لوئی شانزدهم و زوجه او بنام (کاپه) خوانده شدند و دیگران با آنها مانند افرادی عادی رفتار میکردند.

بعد از این که رژیم جمهوری در فرانسه برقرار شد، لوئی شانزدهم را به برج بزرك تامپل منتقل نمودند ولی خانواده اش کماکان در برج کوچك میزیستند.
مدت یك ماه لوئی و خانواده او جز در موقع صرف غذا یکدیگر را نمیدیدند و پس از آن چون مرمت برج بزرك بانتهاء رسید، خانواده سلطنتی را از برج کوچك به برج بزرك منتقل نمودند.
از روز ۲۶ اکتبر در برج بزرك (تامپل) تشکیلاتی جدید بوجود آمد که باختصار از این قرار بود: در طبقه تحتانی گارد شهرداری سکونت اختیار کردند و در طبقه دوم لوئی شانزدهم و ولیعهد فرانسه جا گرفتند.
طبقه بالاتر جای ملکه و دیگران شد.

درطبقه آخریك نوع كالری بودكه پنجره‌های آن بطرف خارج باز میگردید.
درآنجا، شاه و ولیعهد و آنتوانت ودیگران می‌توانستند كه گردش وهواخوری كنند.
بین هریك ازطبقات برج دودر بودیك دراز چوب بلوط ویك درازآهن و برای نگاهداری این پنج نفر(لوئی شانزدهم - ماری آنتوانت- دوفرزنداو - شاهزاده‌خانم‌الیزابت) هشت‌كمیسر و۲۸۷ سرباز را مامورکرده بودند.
بیست توپچی بادو ارابه توپ هم در تامپل بنظرمی‌رسید.
در داخل‌اطاقها بمناسبت پنجره‌های كوچك و این كه‌مقابل‌پنجره‌ها نرده های‌آهنی نصب كردند هواتاریك بود.
در برج مزبور برنامه زندگی لوئی و خانواده او همان بودكه در برج‌كوچك اجراء میشد.
با این تفاوت‌كه‌كمتر در باغ گردش‌می‌كردندبرای اینكه از هجوسرائی نگهبانان می ترسیدند وبمحض‌اینكه خانواده‌سلطنتی واردباغ‌میشدندكاریكاتورهائی‌رابنظرآنها میرسانیدند.
این‌كاریكاتورها دارای افسانه‌های‌زننده بودودرتمام آنها به‌لوئی وخانواده او ناسزا میگفتند.
بعضی از آنهاهم ، لوئی وآنتوانت را طوری نشان می‌دادند كه كوئی مشغول اعدام آنها می باشند
وقتی آنتوانت ازگردش مراجعت می كردتوپچی‌هاتصنیفی‌راجع به آنتوانت‌میخواندندكه‌ترجیع آن چنین بود:
(خانم‌بالای‌برج رفت ولی روزی‌پائین‌خواهدآمد)
هرروز ازطرف‌انقلابیون‌امری جدیدبرای‌خانواده‌سلطنتی فرانسه صادر میگردید.
در روز اول اكتبر شمشیر لوئی شانزدهم را ازاوگرفتند.
در روز هفتم اكتبر همه‌نشان‌هاو مدالهای او رادریافت‌كردند.
در روزیازدهم‌اكتبرامرشدكه‌خانواده‌لوئی‌شانزدهم‌باید تمام علائم خانوادگی را ازروی‌ملحفه‌ها و پیراهن‌های زیرین ودستمال‌ها وروسری‌ها بردارند و چنین كردند.
روز اول نوامبر هیئتی وارد تامپل‌شد ودر جلوی‌این هیئت مردی كوتاه‌قد وچهارشانه حركت میكرد.
آن‌مرد (دوروئه) بود كه در قضیه بازگردانیدن‌خانواده سلطنتی فرانسه از(وارن) نقشی‌بزرك بر‌عهده‌داشت.
وی بپاس این خدمت یكی‌از رجال‌انقلابی و عضومجلس كنوانسیون شد.
(دوروئه) بعدازورود باطاق آنتوانت در كنار اونشست وماننده كسی‌كه به سرنوشت محبوسین علاقمنداست‌ازآنها سئوالاتی كرد.
ازجمله پرسید آیا در(تامپل) راحت‌هستند یانه ؟وآیاشكایتی دارند یاخیر.
مدت چندساعت (آنتوانت) اظهارات (دوروئه) را شنید بدون این‌كه جوابی باو بدهد زیرا میدانست كه آن‌مرد عامل بدبختی آنهاست واگراو نبود،هنگام فرارازپاریس خودرا به‌مقصدمیرسانیدند ورهائی می یافتند.
روزبعد طبق‌تقویم قدیم‌فرانسه، روزمخصوص‌اموات‌وهم‌روز تولد آنتوانت بود.
درآن‌روز عده‌ای ازپاریسی‌ها اطراف(تامپل) جمع‌شدند وفریاد میزدند باید این زن اطریشی كشته شود.
بعدهرچه‌قیچی وكارد غذاخوری، وچاقونزد خانواده‌سلطنتی بود ازآنهاگرفتند.
آنتوانت گفت آیا سوزن‌هارا هم‌باید بدهم‌یانه ؟زیرا سوزن‌ها دربدن فرومیرود ؟
ولی‌سوزن‌هارا ازآنان نگرفتند.
درروزهای بعدمردم‌مرتب اطراف تامپل‌شعارمیدادندو خواهان قتل خانواده سلطنتی بودندتااین

که لوئی شانزدهم در نیمه‌ماه نوامبر مریض شد ودیگر نتوانست که ناظر تظاهرات جمعیت باشد.
چندروز بعد ولیعهد دوچار سیاه‌سرفه گردید وپس ازوی همه اعضای خانواده باین بیماری مبتلاشدند.

وقتی از بیماری برخاستند کمیسرهاموافقت کردندکه درموقع صرف غذا، بآنها کارد بدهند مشروط براینکه بعداز خاتمه آن، کاردهارا جمع آوری نمایند.

درحالی که در پاریس،هرروز زندگی لوئی وخانواده‌اودشوارترمی‌شددر خارج هم اوضاع باخانواده‌او، ناسازگاری میکرد.

قوای اطریش وهمچنین قوای دولت پروس که‌درفرانسه پیش میرفتند براثرحمله‌سخت نیروی انقلاب بابی نظمی عقب نشستند وقوای فرانسه به تعقیب آنهاپرداختندوقسمتی ازخاك خصم‌را اشغال نمودند.

خبر این پیروزیها وقتی به پاریس میرسید درمجلس کنوانسیون فریادهای شعف بلندمیکرد.

عده‌ای‌ازوکلای‌مبرز کنوانسیون مانند (روبسپیر)و(مارا) و(سن‌ژوست) می گفتندبرای تکمیل پیروزی‌باید لوئی شانزدهم وآنتوانت را محاکمه و محکوم‌کرد.

وکلای‌مجلس بدودلیل این پیشنهادرا نمی‌پذیرفتند.

یکی این که طرفداران این نظریه (ژاکوبن) هابودند ومجلس کنوانسیون نمیخواست که بآنهابال بدهد.

دوم این که دلیلی قاطع برای محکومیت لوئی‌شانزدهم وآنتوانت نداشتند.

چون این‌دونفر گرچه، مخالف باانقلابیون بودندامامخالفت آنها نوعی‌مخالفت‌حزبی بنظر میآمد وچیزی‌بچشم انقلابیون نرسیده بودکه دلیل بر خیانت آنها نسبت به میهن باشد

تا این که قفل سازی موسوم به (گامن) بوزیرکشور فرانسه گفت‌که در کاخ تویلری صندوقچه‌ای‌دریك دیوار دفن‌شده ودر آن‌اسنادی وجود دارد که‌دارای اهمیت می باشد

ازقفل ساز برسیدند توچگونه بوجود این صندوقچه پی‌بردی وی گفت‌هنگامی که‌لوئی شانزدهم درکاخ‌تویلری‌بودروزی مردی بمن گفت که‌برای کاری‌مربوط به‌قفل سازی به (تویلری) بروم منهم‌رفتم وتاساعت ده‌بعد ازظهر درآنجا مشغول کاربودم ووقتی کار ماتمام‌شدو صندوقچه دردیوار جاگرفت (ماری‌آنتوانت) خوددر حالی‌که یك‌سینی دردست داشت آمدروی این سینی‌دوگیلاس شراب‌بود و یکی‌را به‌من‌ودیگری‌را به‌شوهرش‌دادو گفت‌استاد (گامن) چون ازکار خسته‌شده‌اید این شراب را بنوشید که‌خستگی‌شما رفع‌شود

وزیرکشور ازاو پرسید شماکه‌از این‌موضوع‌مطلع‌شدید چرا فوری بما اطلاع ندادید که‌اینك میآئید واطلاع میدهید؟

(گامن) گفت‌برای این که من‌پس‌از این که شراب‌مزبور رانوشیدم وازکاخ تویلری خارج‌شدم بحال‌اغماءافتادم ومدتی بین مرك وزندگی بودم وپس‌از این که بهوش آمدم تاچندروز نمیتوانستم راه‌بروم

ازطرفی فکرمیکردم که‌این راز بزرك رابایدخودمن باطلاع‌شما برسانم تااین‌که دیگری حامل آن نباشد.

توضیحات (گامن) قابل قبول‌جلوه میکرد

چون‌اگروجودصندوق مزبور محرز باشدباحتمال قوی بعداز خاتمه کار اورا مسموم‌کرده‌اند ولی‌زهرآنقدر نبوده که(گامن) رابه قتل‌برسانندیااین که مزاج‌آن‌مرد درقبال زهر مقاومت کرده‌است رفتندوطبق نشانیهای (گامن) دیوار راشکافتند وصندوقچه‌ای رابیرون آوردندوگشودند ودیدند چندسندمهم‌درآن وجوددارد

یکی‌از اسناد مربوط بود بهمدستی (میرابو) بادربار فرانسه‌ودریافت پول‌ازدربارواسناددیگر مربوط بودبه همدستی لوئی‌شانزدهم بادول اروپا و دعوت‌ازآنهابرای خفه‌کردن انقلاب.

بمحض این که اسناد مزبور بدست آمد (روبسپیر) پشت تریبون بلوئی شانزدهم حمله ور گردید و گفت این مرد باید محاکمه ومحکوم شود .

زیرا بثبوت رسیده که وی علیه امنیت فرانسه با دول بیگانه همدست گردیده از آنها خواسته که بفرانسه حمله ور شوند تا این که انقلاب را ازبین ببرند .

با این که (روبسپیر) مدت سه هفته بهر وسیله برای لزوم محکومیت لوئی شانزدهم متوسل میگردید معهذا مجلس رای نمیداد که اورا محاکمه کنند .

بالاخره در سوم ماه دسامبر کنوانسیون رای داد که لوئی شانزدهم محاکمه شود .

اگر اصرار (روبسپیر) نمی بود مجلس (کنوانسیون) رای به محکومیت لوئی شانزدهم نمیداد .

ولی اصرار آن مرد بالاخره مجلس را وادار کرد که بامحاکمه لوئی موافقت نماید .

لوئی شانزدهم محکوم شد

روز پانزدهم ماه دسامبر سال هزاروهفتصد ونودودو میلادی در پاریس طبل ها بصدا در آمد و اسواران سوار نظام و واحدهای توپخانه اطراف تامپل موضع گرفتند .

درساعت یازده صبح دو نفر از کارکنان شهرداری وارد اطاق آنتوانت شدند وولیعهد را که بمناسبت لزوم درس خواندن بیشتر نزد پدر بسر میبرد بمادر سپردند .

باو گفتند چون لوئی کاپه (لوئی شانزدهم) برای محاکمه باید بمجلس کنفوانسیون برود لذا نمیتوانند ازطفل نگاه داری نماید وطفل باید بمادر سپرده شود .

درساعت سیزده همان روز لوئی شانزدهم را برای محاکمه به کنوانسیون بردند و آنتوانت با بی صبری در انتظار مراجعت شوهر بود ولوئی شانزدهم دیر آمد .

از آن بس تا مدت یك ماه هر روز لوئی شانزدهم را به مجلس میبردند وهرشب از آنجا برمیگردانیدند .

در مجلس کنوانسیون مدارك خیانت لوئی شانزدهم را باو ارائه میدادند و با این که وی وکیل مدافع داشت دلائل آنقدر قوی بود که وکیل نمیتوانست موکل خود را تبرئه کند

(آنتوانت) ازجریان محاکمه شوهرش هیچ اطلاع نداشت و نمیدانست در کنفوانسیون چه وقایع اتفاق افتاده تا این که درروز بیستم ژانویه ۱۷۹۳ میلادی برحسب امر کنوانسیون مقررشد که آنتوانت وشاهزاده خانم الیزابت وفرزندان لوئی شانزدهم از برج فرود بیایند و باو وداع کنند زیرا روز دیگر لوئی شانزدهم را بطرف میدان اعدام می برند .

جریان اعدام لوئی شانزدهم در تاریخ بقدری معروف است که احتیاج به تکرار ندارد .

معهذا سیاق کلام مارا وامیدارد که در این خصوص چند کلمه بگوئیم .

روز دیگر لوئی شانزدهم را در ارابه نشانیدند و بطرف میدان اعدام بردند .

درراه ازطرف آن مرد هیچ نوع تظاهر نشد و فقط بعد از این که از پله های سیاستگاه بالا رفت و روی سیاست گاه قرار گرفت رو بطرف جمعیت فریاد زد که من بی گناه هستم .

ولی صدای طبل سربازان صدای اورا خاموش کرد و نتوانست آنچه را میگوید بگوش دیگران برساند.

لحظه ای بعد لوئی شانزدهم را مقابل گیوتین نشانیدند و وقتی سرش از بدن جدا شد و درون زنبیل افتاد جلاد سر را برداشت و بمردم نشان داد .

بعد از مرك لوئی شانزدهم آنتوانت بقدری بدبخت بود که گریه نکرد اما قبل از مرك او گریست

مجلس کنوانسیون باو اجازه داد که لباس عزا در بر نماید واوهم یك مانتو از مخمل سیاه و یك دامن بهمان [illegible] و پارچه در بر کرد ، ویك روسری سیاه بر سر بست .

پیش از اینکه لوئی شانزدهم بطرف سیاستگاه برود آنتوانت مدت یکساعت شوهر را در آغوش خود میفشرد و میگریست .

این زن که درهمه عمر ، شوهررا موجودی ضعیف و غیرقابل توجه دیده بوددر آن موقع دریافت که شوهررادوست میدارد و آن مرد ساده دل و بدون کینه و پرخور رالایق پرستش میداند.
درساعات آخر ، یك مرتبه آنتوانت متوجه شد چقدر آن مرد ساده وزود باور درخور این بود که دیگران وی رادوست بدارند.

لوئی شانزدهم درتمام عمر بکسی بدی نکردوهرگز قلبی را نیازرد.
البته برای ملك و ملت هم قدمی برنداشت.
چون تصورمیکرد لزومی ندارد اقدامی به نفع ملك و ملت بکند.
وی میاندیشید که درقلمرو اوهمه با رفاهیت زندگی می کنندو کسی محتاج چیزی نیست
هروقت وزرای او چیزی را بوی عرضه میکردند ، بدون چون وچرا می پذیرفت.
وی تصور نمیکرد کسی باودروغ بگوید یااین که کسی هدف وغرضی غیرازنیکی داشته باشد.
وقتی بالای سیاستگاه رفت جز همان چند کلمه که (ای مردم من بی گناهم) چیزی نگفت وهنگامیکه او را بطرف گیوتین می بردند اقدامی برای دفاع نکرد.
همانطور که درهمه عمر بدون توجه باین که دراطراف اوچه میگذرد مشی زندگی راقبول میکرد.
درموقع مرك نیز بهمین ترتیب مشی زندگی راپذیرفت
وقتی سر از پیکر لوئی شانزدهم جداشد وشلیك توپ ها به سکنه پاریس اطلاع داد که لوئی دیگر وجود ندارد ،(آنتوانت) فهمید چقدر تنهامیباشد.
آنوقت دانست که هیچ کس راندارد ومجبوراست که در بقیه عمر تنهائی را باهمه مجهولات و خطرات آن بپذیرد.
وقتی صدای توپ ها بلندشد بدوا آنتوانت نفهمید چه معنی دارد.
تااین که مفهوم آن رابوی گفتند.

آنوقت بطرف دو فرزندخود رفت و آنها را روی سینه فشرد.
زن بدبخت نمیدانست چه بگوید وچگونه فرزندان خویش را تسکین بدهد.
گذشته بقدری غم آور و آینده آنقدر خطرناك ومرموز بود که آنتوانت ازعهده بیان تسلی برنمیآمد.
روزی که حکم مجلس کوانسیون رامبنی بر محکومیت لوئی شانزدهم باوابلاغ کردند بلوئی گفتند که بعدازاجرای حکم خانواده اورا بخارج خواهند فرستاد.
بعد ازاین که لوئی شانزدهم بقتل رسید آنتوانت دراین فکر بود که آیا باین وعده وفا خواهند کرد یانه؟
قبل از این که لوئی شانزد هم کشته شود آنتوانت امیدواری داشت که سلطنت فرانسه را نجات بدهد.
پس از اینکه لوئی بقتل رسید امیدواری آنتوانت ازلحاظ نجات سلطنت فرانسه مبدل بیاس شد.
وی میدانست دیگر نخواهد توانست که سلطنت فرانسه را از خطر برهاند.
نقط ممکن است درصورت مساعدت سرنوشت ، جان خود وخانواده را ازخطر برهاند.
اما (آنتوانت) برای رهائی خود و خانواده امیدی نداشت.
او فقط میتوانست یك کار بکند و آن این که درحال انتظار باشد.
غیراز تحمل شکیبائی ازآن زن هیچ کاری ساخته نبود
حتی نمیدانست که در پایان یکدوره شکیبائی طولانی خواهد توانست جان خود وخانواده را نجات بدهد یاخیر؟
چندهفته ازمرك لوئی شانزدهم گذشت.
زن بدبخت آنقدر وسیله تسلی نداشت که بداندشوهرش را درکجا دفن کرده اند.
بعداز این چندهفته آنتوانت احساس کرد که دیگرمثل گذشته اورا تحت مراقبت قرار نمی دهند

نه این که نگهبانی از بین رفته باشد.. بلکه همچنان اطراف برجهای (تامپل) را گرفته بودند و آنتوانت و فرزندان وی را تحت نظارت داشتند.

منتها مثل گذشته سخت گیری نمی نمودند.

ودیده شد که بعضی از مستحفظین آنتوانت در صدد بر آمدند که از وخامت وضع او بکاهند و حبس را بروی آسان تر کنند.

کسانیکه نسبت بآنتوانت خوشرفتاری میکردند عبارت بودند از گروئه - موئل - کودتی - لیوف - تولان -

دربین این عده تولان، نسبت بآنتوانت بیشتر ابراز ترحم میکرد.

تولان مردی بود کتابفروش و یکی از انقلابیون بسیار متعصب.

ولی بعد از این که بتانپل آمد و بدبختی آنتوانت را دید بوی ترحم پیدا کرد.

براثر تماس باآنتوانت این مرد که درگذشته انقلابی بود سلطنت طلب شد و تصمیم گرفت آنتوانت را نجات دهد.

(تولان) نقشه خود را برای گریزاندن آنتوانت باشاهزاده خانم (الیزابت) در بین نهاد.

وی او را بمردی موسوم به (شوالیه دو - ژاریس) حوالت کرد.

این مرد یکی از اصیلزادگان بود که درقدیم یکی از خدمتکارهای کاخ سلطنتی فرانسه را گرفته خانواده ای بوجود آورده بود.

باحتمال قوی شخصی که در بعضی از تواریخ از او بنام (شوالیه - دو - مزون روژه) نام میبرند همین شخص است.

(تولان) رفت وشوالیه مزبور را پیدا کرد و نقشه خود را برای فرار دادن آنتوانت از تامپل بر او فروخواند.

این نقشه بسیار متهورانه بود معهذا شوالیه نقشه مزبور را تصویب کرد.

بقدری بنقشه مزبور عقیده داشت که از هرچه پول درخانه اش بود برای همدست کردن یکی از صاحبمنصبان شهرداری موسوم به (لوبی تر) استفاده کرد.

(لوبی تر) در آن دوره برای مسافرینی که از پاریس به خارج سفر میکردند گذرنامه صادر مینمود.

شوالیه و تولان نقشه کار را این طور ترتیب دادند:

در روز معین بعد از این که گذرنامه فراهم شد هنگام فرود آمدن شب، آنتوانت و شاهزاده خانم الیزابت هر کدام یکدست لباس شبیه بلباس صاحب منصبان شهرداری در بر میکنند و مانند آنها کمربند سه رنگ میبندند.

قبل از اینکه آنها لباس خود را تعویض کنند (تولان) بایك داروی خواب آور که در توتون یا آشامیدنی (تیزون) وزن او خواهد ریخت آن دو را خواهد خوابانید.

پس از اینکه آنها خوابیدند دیگر هیچ مانع برای فرار آنتوانت و شاهزاده خانم وجود نخواهد داشت.

آنها لباس صاحب منصبان شهرداری را دربر خواهند نمود و درحالی که هرکدام کارت مخصوص (کارت دخول و خروج) صاحب منصبان شهرداری را در دست خواهند داشت یکی باتفاق (تولان) و دیگری باتفاق (لوبی تر) از تامپل خارج خواهند شد.

باقی میماند ولیعهد و خواهر او که باید آنها را نیز از تامپل خارج نمود.

این کار هم دشوار نیست زیرا تامپل دارای یك چراغچی میباشد که هرشب باتفاق دو طفل خود به (تامپل) میاید تا اینکه چراغها را روشن کند.

چراغچی هرروز قبل از ساعت هفت با اطفال خود از تامپل خارج می شود

ولی در ساعت هفت نگهبانان را عوض مینمایند.

نگهبانان جدید گرچه چراغچی‌را دوراً دور میشناسند زیرا جزو عده‌ای هستند که پیوسته در تامپل بسر میبرند

ولی نمیتوانند بفهمند که آیا او فرزندان خود را بیرون برده یا نه؟

بعداز ساعت هفت یکی از همدستان تولان بعنوان اینکه چراغچی است بالباس و وضعی مانند او خواهد آمد و فرزندان خودرا مطالبه خواهد کرد و خواهد گفت که بچه‌ها را در تامپل گذاشته بود تا لوله‌ها را پاك کنند یا فتیله‌ها را عوض نمایند وغیره.

تولان که هنوز از تامپل خارج نشده فرزندان آنتوانت را که دارای لباسی مانند لباس فرزندان چراغچی میباشند از آنجا خارج خواهد نمود.

بنابراین فرزندان آنتوانت قبل از او و شاهزاده خانم (الیزابت) از تامپل خارج خواهند شد.

بعداز آنها نوبت خود آنتوانت وشاهزاده خانم الیزابت خواهد رسید.

یك نقشه دیگر برای فرار

آنها بطوری که گفتیم بالباسی مانند لباس صاحب منصبان شهرداری باتفاق دو صاحب منصب واقعی (تولان) و (لوپی تر)، از در بیرون میروند.

خروج این دو نفر قدری بعد از خروج بچه ها یعنی تقریبا در حدود ساعت هفت و نیم صورت خواهد گرفت.

تا ساعت ده بعد از ظهر هیچ کس متوجه نخواهد شد که آنتوانت وشاهزاده خانم الیزابت در تامپل نیستند.

و تا آن ساعت آن دو نفر مسافتی را درامتداد مغرب پیموده، خود را به نورماندی واقع درغرب فرانسه خواهند رسانید.

در ساحل نورماندی یك کشتی آماده خواهد بود و تا رسیدند سوار کشتی می شوند و راه دریا را پیش میگیرند و به انگلستان میرسند.

بطوری که خوانندگان ملاحظه می نمایند این نقشه قدری پیچیده و بخصوص تهور آمیز بود.

موضوع خارج کردن فرزندان آنتوانت اشکال داشت زیرا در هر لحظه ممکن بود که آنها را بشناسند وهمین که بچه‌ها شناخته می شدند نقشه به عدم موفقیت محکوم میگردید.

ولی (تولان) که سری پرشور داشت می گفت این نقشه اجراء خواهد شد.

منطق وی چنین بود:

یا نقشه اجراء می شود یا نه؟

اگر اجراء شود آنتوانت از خطر خواهد جست و در انگلستان براحتی خواهد زیست.

درصورتی که اجراء نشود تنها خطری که بر آنتوانت والیزابت وارد می آید این است که دوباره آنها را بزندان هایشان برخواهند گردانید زیرا از نظر قانونی فرار (آنتوانت) مستوجب مجازات نیست.

زیرا وقتی فرار یك محبوس مستلزم مجازاتی شدیدتر می شود که آن محبوس محکوم شده باشد.

آنتوانت نه طبق رای دادگاه به حبس افتاده و نه برحسب رای دادگاه محکوم شده ولذا یك فرد عادی است و فرار او از (تامپل) مشمول مجازات فرار محبوسان از زندان نمی شود.

روز فرار را هشتم ماه مارس تعیین کرده بودند و برای گریختن همه چیز آماده شد وفقط (لوپی تر) میباید گذرنامه صادر کند.

ولی در همان موقع قوای دول متفق (دشمنان فرانسه) شهر (آخن) را به تصرف در آوردند و وارد شهر (لیتر) شدند.

این دو واقعه سبب گردید که دولت فرانسه صدور گذرنامه را بهر اسم و رسم ممنوع کرد.

(تولان) به (لوبی تر) فشار آورد چون روز هشتم ماه مارس نزدیك می باشد گذر نامه صادر نماید ولی (لوبی تر) ازقبول در خواست تولان سر، باز زد و گفت من نمیتوانم این کار را بکنم.
زیرا قدغن صدور گذر نامه حتی یك مورد استثنائی ندارد که من بتوانم از آن استفاده نمایم.
این واقعه موجب گردید آنهائی که میخواستند ملکه و فرزندان او و شاهزاده خانم الیزابت را فرار بدهند، اجرای نقشه را موکول ببعد نمایند.
و بعد از آن، اجرای نقشه غیر عملی شد.
زیرا چراغ چی دیگر فرزندان خود را به (تامپل) نمیآورد.
تولان هم نمیتوانست اورا مجبور نماید که فرزندان خود را به تامپل بیاورد.
زیرا می ترسید که آن مرد برای آنها تولید مزاحمت کند.
تولان با این که در یافت که نمیتواند فرزندان ملکه را نجات بدهد باز ناامید نشد.
او فکر کرد که خواهد توانست خود آنتوانت را از تامپل برهاند.
ملکه فرانسه این نقشه را پذیرفت.
تولان اجرای نقشه را این طور تمهید کرد که در شب مقرر (تیزون) وزوجه اورا بوسیله داروی خواب آور بخوابانند.
بعد از این که آنها خوابیدند لباسی مانند لباس صاحب منصبان شهرداری به ملکه بپوشانند و وی درحالی که کمر بندی سه رنك دارد باتفاق تولان از تامپل خارج شود.
این نقشه خیلی شانس موفقیت داشت.
ولی ملکه در آخرین ساعت ازقبول آن خودداری کرد.
وی به (تولان) گفت من هرچه فکر میکنم می بینم نمیتوانم فرزندان خود را بگذارم و بروم.
زیرا اگر من بروم انقلابیون، انتقام مرا از فرزندانم و شاهزاده خانم الیزابت خواهند گرفت و با فجیع ترین طرز آنها را به قتل خواهند رسانید.
(تولان) با این که ملکه از قبول نقشه وی خودداری کرد باز ناامید نبود.
وی فرصتی را می جست که بتواند با یك نقشه دیگر ملکه وفرزندان او وشاهزاده خانم الیزابت را فرار بدهد
درهمان موقع ازطرف (تولان) صاحب منصب شهرداری و یکی از کمیسرهای محافظ خانواده سلطنتی، ودیعه لوئی شانزدهم به آنتوانت تسلیم شد.
این ودیعه عبارت بود از چند تار مو و یك انگشتر و مهر لوئی شانزدهم.
قبل ازاین که لوئی اعدام شود ودیعه مزبور را به (کلری) مستخدم خود سپرد که به ملکه بدهد.
ولی شهرداری پاریس آن را از کلری گرفت چون تصور کرد که محتوی اسناد یا اسراری است.
ولی بعداز این که دریافتند که غیراز انگشتر و چند تارمو و یك مهر چیزی نیست موافقت کردند که به آنتوانت داده شود.
در نیمه ماه آوریل (تیزون) که در تامپل جاسوس انقلابیون بود اطلاع داد که روش بعضی از کمیسرها مشکوك است.
شهرداری فورا یك بازرس فرستاد.
بازرس مزبور شبانه مدت پنج ساعت اطاقهائی را که مسکن خانواده سلطنتی بود تفتیش کرد.
ولی هیچ چیز مظنون بدست نیاورد و دست خالی مراجعت نمود.
معهذا روز بعد چند نفر ازکمیسرها از جمله (تولان) که تا آن موقع مامور حفاظت آنتوانت بودند، از این وظیفه برکنار گردیدند.
با این که (تولان) از تامپل برکنار گردید، باز از نجات ماری آنتوانت ناامید نشد.
(فرسن) هم در شهر (آخن) برخود می پیچید و درجستجوی راهی برای نجات آنتوانت بود.

بعدازمدتی تکاپو(فرسن) متوجه شد که از دول اروپائی کاری ساخته نیست.
وآنها حاضر نیستند که جهت کمک به آنتوانت قوای خودرا طوری بخطر بیندازند که پاریس زود ترسقوط نماید

مثل همیشه بین خود دول متفق اختلاف وجود داشت.

اطریش می ترسید که جنگ رااو بکند ومزایا نصیب پروس شود.

دولت انگلستان نسبت به جنگ فرانسه. بدون علاقه بنظر میرسید.

چون میدید که نفعی در آن ندارد

(فرسن) دریافت که از دول اروپائی کاری ساخته نیست و اگر بتوان کاری کرد باری خود او، باید اقدام نماید.

(فرسن) بفکر افتاد که شاید بوسیله پول بتواند بعضی از انقلابیون راهمدست کند.

ولو برای این همدستی همه املاک خویش را بفروش برساند.

از قضا در آن موقع، یکی از انقلابیون معروف بنام(دوموریه)خود حاضر شد که ازطرف مهاجرین (نجبای فرانسه که بخارج رفته بودند)خریداری شود.

این مرد میدید که مقام ومرتبه ای راکه مورد آرزوی او بود بوی نداده اند.

مجلس کنوانسیون هم اورا ببازی نمیگیرد.

بلکه باوی طوری رفتار میکند که پنداری عضوی بی فایده و نالایق است.

این بود که در آخرین روزهای ماه مارس هزاروهفتصد و نود وسه میلادی خود، داوطلب گردید که به انقلابیون خیانت کند و بامهاجرین و قوای خارجی بسازد.

وی باژنرال (گوبورك)فرمانده قوای اطریش قراردادی منعقد کرد که درازای دریافت پول و تحصیل مقام در راس یك ارتش از نجبای فرانسوی، به فرانسه برود ووارد پاریس شود وحکومت انقلابی را سرنگون نماید وحکومت سلطنتی را بجای آن بگذارد وپسر لوئی شانزدهم را برتخت بنشاند.

به محض این که (فرسن) ازاین نقشه مستحضر گردید به هیجان آمد.

آن جوان که میخواست از هر فرصت برای نجات آنتوانت استفاده کند این راه را عالی دانست.

وچون قوهٔ تخیل قوی است وهمواره خیال پیشاپیش عمل پروازمیکند (فرسن) یقین حاصل کرد که آنتوانت رهائی یافته است.

ولی (دوموریه) که درگذشته فرمانده ارتش بود نمیدانست نفوذ سابق را ندارد.

وقتی خواست سربازان جدید خود را در خود فرانسه مشق بدهد و آنهارا بافن جنگ آشنا کند، سربازان بر او شوریدند.

همین وقت کنوانسیون ، چهار کمیسر فرستاد که (دوموریه) را توقیف نمایند ولی آن مرد که بر اثر شورش سربازان خود مجبور به فرار شد چهار کمیسر کنوانسیون را باخود برد.

بر اثر این که کمیسرها را باسارت بردند واز فرانسه خارج کردند برای (فرسن) امیدی بوجود آمد که شاید بتواند کمیسرهای مزبور را در قبال محبوسین تامپل معاوضه نماید.

راجع باین موضوع بین دول خارجی وفرانسه مذاکره شروع شد وفرانسوی ها موافقت کردند که کمیسرها را تحویل بگیرند وملکه وشاهزاده خانم الیزابت وفرزندان آنتوانت را تحویل بدهند.

ولی تحویل آن چهار نفر را موکول باین کردند که دول متفق که با فرانسه می جنگیدند رژیم جمهوری فرانسه را برسمیت بشناسند ودول متفق بخصوص صدراعظم اطریش زیر باراین موضوع نمی رفت ومی گفت یك موضوع سیاسی بزرك راکه مربوط بسرنوشت اروپا می باشد نمی تواند معلق بتحویل چهار محبوس کند.

هرقدر فرسن اصرار کرد وگفت این چهار محبوس افرادی عادی نیستند بلکه چهار شاهزاده می باشند که یکی از آنها ولیعهد فرانسه است اطریشی ها زیر بار نرفتند.

مدت یك ماه مذاکره ادامه داشت تا این که قطع گردید.

بااین‌که ملکه دراطراف خود غیراز خصم نداشت معهذا دل بعضی از دشمنان او برحالش سوخت.
یکی از آنها میشونیس یا (میخونیس) بود که از کمیسرهای تامپل بشمار میآمد.
دیگری عطاری بنام (کورتی) خوانده می‌شد که فرماندهی قسمتی از سربازان محافظ تامپل را باوسپرده بودند.
ازاین‌ها مهمتر بارون دو (باتز) بشمار میآمد.
(باتز) یکی ازموجودات عجیب روزگار و یکی ازافراد برجسته بود که نظیر او درهرعصر بیش از انگشتان یکدست نیست.
(باتز) تهوری فوق‌العاده ووفاداری وحرارتی بسیار داشت وهکذا خیلی زرنك بود.
درهمان روز که لوئی شانزدهم را برای اعدام بسیاستگاه می‌بردند (باتز) قصد داشت اورا برباید و فقط سستی و ترس همدستانش مانع ازاجرای نقشه او شد.
بعدازاین که لوئی شانزدهم را اعدام کردند (باتز) عهد کرد تمام قوای خود را بکاراندازد تااین که آنتوانت و فرزندان او و شاهزاده خانم الیزابت را اززندان نجات بدهد.
حکومت جمهوری و انقلابی فرانسه میدانست که (باتز) این خیال را دارد و نزدیك دویست تن ازکارآگاهان خود را مامور دستگیری او کرد.
ولی آن مرد روزروشن بالباس مبدل در پاریس گردش می‌نمود وهیچ کس نمیتوانست وی را دستگیر کند.
جمهوری انقلابی فرانسه که دید نمی‌تواند بوسیله پلیس آن مرد را دستگیر کند برای سرش سیصد هزار لیره طلا جائزه تعیین نمود.
سیصد هزار لیره طلا درآنموقع که هرعدد مسکوك طلا یك ثروت کوچك بشمار می‌آمد بحساب امروز بیش ازیکصد میلیون دولار امریکائی و پنجاه هزار میلیون (!) فرانك فرانسوی ارزش داشت.
درآن‌وقت انقلابیون چون تهی‌دست بودند اسکناس انتشار می‌دادند و پول طلا بندرت یافت می‌شد.
معهذا (باتز) برای حکومت انقلابی آنقدرخطرناك بود که سرش را به‌قیمت امروز به بهای پنجاه هزار میلیون فرانك خریداری می‌کردند و درتاریخ سابقه ندارد که برای یك سر چنین قیمتی تعیین کرده باشند.
درهمان وقت که درتمام پاریس در جستجوی (باتز) بودند وی بالباس صاحب منصبان شهرداری درقلعه تامپل با آنتوانت صحبت می‌کرد و نقشه فرار اورا بنظرش میرسانید.
نقشه فراری که (باتز) تدوین کرد ازاین قرار بود:
کورتی که فرمانده قسمتی از سربازان میباشد در روزی که کشیك دارد باید سربازان خود را که همه جزو همدستان (باتز) هستند دراطراف تامپل بگمارد.
درساعت معین (میشونیس) که مقابل اطاق آنتوانت کشیك می‌دهد او را ملبس بلباس مردانه خواهد کرد واز برج فرودخواهد آورد ودرحالی که سربازان کورتی و درواقع همدستان (باتز) او را احاطه کرده‌اند ازبرج خارج خواهد نمود.
صورت ظاهر فرار چنین خواهد بود که کنوانسیون امر کرده شاهزاده خانم الیزابت و فرزندان آنتوانت ازملکه فرانسه جداشوند وملکه درتامپل تنها بماند.
اگر دیگران این نظریه را پذیرفتند فبها وگرنه (باتز) وسربازان او تمام کسانی را که درسرراه مانع خواهند شد به‌قتل خواهند رسانید و آنتوانت وشاهزاده خانم الیزابت و فرزندان اورا سوار کالسکه خواهند کرد واز پاریس خارج خواهند نمود.
بدون تردید اگر این نقشه اجراء می‌شد (باتز) همانطوری که گفته بود هرکس را که درسر راه میبافت ومانع میدید مقتول می‌کرد.

اما ساعتی قبل از شروع باجرای نقشه (سیمون) یکی از کمیسرهای (تامپل) کاغذی دریافت کرد و آنرا به (کورتی) نشان داد.

درکاغذ چنین نوشته بودند:

(امشب میشونیس بشما خیانت خواهد کرد)

سیمون بعداز دریافت کاغذ، بطبقه فوقانی برج رفت و میشونیس را از آنجا فرود آورد و با خود بشهرداری برد

درراه میشونیس آهسته به (کورتی) گفت:

به (باتز) بگوئید که توطئه ما کشف شده و به ما خیانت کرده اند.

بنابراین اجرای نقشه، امشب امکان ندارد.

(باتز) که لباس صاحب منصبان شهرداری را دربر داشت باتفاق همدستان خود از تامپل خارج شد.

ولی در بالای برج محبوسین، که منتظر نجات خود بودند چند ساعت صبر کردند ودیدند که خبری نشد.

آنوقت یك مرتبه دیگر، مانند غریقی که می بیند کشتی درکنار افق از نظر ناپدید می شود، امید آنها مبدل به یاس گردید.

روز سوم ماه ژوئیه دو خبر به آنتوانت رسید.

خبر اول این بود که قشون متفقین در مرز شرقی فرانسه پیشرفت می کنند و قوای جمهوری فرانسه عقب می نشینند.

این خبر را (تورژی) خوانسالار (تامپل) باطلاع آنتوانت رسانید.

وی خبرهای خودرا باوسائل گوناگون به آنتوانت واصل میکرد.

کاهی کاغذی را دروسط کلاف نخ که خانم ها باآن بافندگی میکردند میگذاشت.

کاهی خبررا دروسط غذاها جامیداد.

کاهی خبررا بامرکب نامرئی می نوشت وکاغذآن را اطراف بطری شیر می پیچید.

وقتی نمیتوانست ازهیچ یك از این وسائل استفاده کند، آنوقت با اشاره خبررا به محبوسین میرسانید.

خبر دیگر که در آن روز به محبوسین رسید این که صدای شیپور شکار (تولان) را شنیدند.

تولان بعداز این که از (تامپل) رانده شد نزدیك برج مزبور آپارتمانی را اجاره کرد.

طبق قراری که بوسیله تورژی با محبوسین گذاشته بود هرروز شیپور شکاری میزد.

(درآن موقع درپاریس نواختن شیپور شکاری ازطرف مردم عادی بود)

صدای این شیپور، دارای رمزی بود که از روی آن رمز محبوسین اخبار خارج رامی فهمیدند.

این دوخبر برای محبوسین زیاد اهمیت نداشت.

چون آنها بقدری بدبختی دیده بودند که نمیتوانستند امیدوار به نیك بختی باشند ولی اگر بتوان گفت که قدری سبب تسلای آنها گردید شاید درست گفته باشیم.

درساعت ۹ بعدازظهر ملکه پسر خود ولیعهد فرانسه راکه هشت ساله بود خوابانید.

برای این که نورچراغ اورا اذیت نکند یك شال مقابل بستراو گسترد.

درکنار بسترطفل، آنتوانت وشاهزاده خانم الیزابت نشسته، لباس های خودرا اصلاح میکردند.

کاهی آنتوانت لباسی را که در دست داشت ومیدوخت برزمین می نهاد وطفل را می نگریست.

طفل هشت ساله که موهائی طلائی داشت بیرنك بنظر میرسید.

یك دست خودرا از ملحفه بیرون آورده، روی آن نهاده دهان را نیمه باز کرده بود.

دختر آنتوانت بنام (خانم رویال) بین آن دوزن قرار گرفته آهسته صفحه ای از کتاب تاریخ

انبیاء رامیخواند.

هردفعه که آنتوانت فرزند خودرا می نگریست مهر مادری درقلب او بجوش میآمد.

قاعده کلی این است که مادر، پسربچه خودرا بیش از دختربچه دوست میدارد.

آنتوانت هم ولیعهد فرانسه را بیش از خانم (رویال) دوست میداشت گاهی فکر میکرد که وی رستکاری خودرا فدای آن طفل کرده، چون اگر آن پسر نمی بود وی از تامپل میگریخت.

گاهی میاندیشید که برای تامین سعادت آن کودك هیچ کار نمیتواند بکند.

زیرا امیدی نسبت بآینده ندارد.

خودرا برای آن پسر کوچك، وطفل را برای خویش لازم میدانست.

گاهی میاندیشید که هرگاه روزی بیاید واو ازآن کودك جداشود چه خواهد شد.

ولی این احتمال را نمیداد.

یك مرتبه صدای پاهائی سنگین که ازبرج بالا میآمد بگوش رسید.

دوزن از این صدا لرزیدند.

زیرا صدای پاها غیرمنتظره بود.

از صدای قدمها فهمیده میشد کسانی که میآیند بیگانه هستند یعنی کمیسرها و نگهبانان تامپل بشمار نمیآیند.

موقع آمدن آنها هم غیرعادی بنظر میرسید.

هرچه صدای پاها نزدیکتر میشد درهائی جدید را میکشودند ومی بستند.

آنتوانت نظری بساعت طاقچه‌ای که بالای بخاری دیواری بود (وآن ساعت یگانه جنس لوکس آنجا بشمار می‌آمد) انداخت ودید نزدیك ساعت ده بعداز ظهر است

آهسته از شاهزاده خانم الیزابت پرسید:

آیا می‌توانید حدس بزنید دراین موقع چه کسانی نزد ما می‌آیند؟

شاهزاده خانم الیزابت جواب نداد

ولی نظری عمیق بآنتوانت انداخت بطوری که هردوزن فهمیدند چه میخواهند بگویند

آنها دریافته بودند که زندان بانهای آنان هر زمان که میخواهند آزاری جدید برآنها وارد بیاورند، یا یك خبر بدرا باطلاع دوزن برسانند، ساعات شب را انتخاب می کنند تا اینکه تاریکی شب، مزید بروحشت آنها شودو عذاب روحانی آنهارا ازیادتر نماید.

خانم الیزابت جواب نداد ولی این را میدانست آنهائی که میآیند برای منظوری خوب بطرف آنها رو نمیآورند بلکه قصدشان آزاراست.

طولی نکشید که در بازشد وشش صاحب منصب شهرداری وارد شدند و بدون این که کلاه ازسر بردارند بطرف زنها رفتند وگفتند:

ماازطرف کمیته امنیت عمومی میآئیم وقصدداریم که پسر هوك کاپه را ازمادرش جداکنیم.

آنتوانت وحشت‌زده ازجا برخاست.

وی تصور میکرد که گوشش درست نشنیده وصاحب منصبان شهرداری نمیخواسته اند اورا از فرزندش جدا نمایند.

صاحب منصبان شهرداری تکرار کردند ما میخواهیم این بچه را ازشما بگیریم واو را دریك آپارتمان جداگانه جابدهیم تااین که یك مربی مخصوص که از طرف کمیته امنیت عمومی انتخاب می‌شود اورا تربیت نماید.

آنتوانت دوچار ارتعاش شد وگفت:

من تعجب میکنم چگونه شهرداری یا کمیته امنیت عمومی میخواهد این طفل را ازمادر جداکند طفل من اینك مریض است واحتیاج به پرستار دارد.

یکی از صاحب منصبان شهرداری گفت که کمیته امنیت عمومی رائی صادر کرده و مجلس

کنوانسیون آن راتصویب نموده وماچاره نداریم جز این که مجری امر باشیم .
آنتوانت گفت آخر برای‌چه این رای صادر شده‌است ؟
من‌چه کرده‌ام که شما میخواهید فرزندم را از من جدا کنید .
صاحب‌منصبان شهرداری به‌بستر طفل نزدیك شدندملکه فریادی‌زد وخودرا روی‌بستر انداخت و خواست که‌خویش‌را حائل طفل کند ونگذارد که‌وی رابیرند.
یکی ازصاحب‌منصبان گفت ماحکم‌داریم و بشمااخطار می‌کنیم مانع ازاجرای مأموریت مانشوید. بعد دست درازکرد وحرکت اوسبب‌شد که‌روپوش‌بستر طفل‌افتاد و طفل ازخواب بیدار گردید و وحشت زده خودرا درآغوش مادر انداخت‌و گفت مامان... مامان...
آنتوانت طفل‌را در آغوش گرفت وروی سینه‌فشرد وگفت شارل... شارل... وحشت نداشته باش من در اینجا هستم .
آنتوانت گفت‌آقایان ... ببینیداین‌طفل چقدرمتوحش است‌خواهش‌میکنم‌که این کودك را ازمن نگیرید زیرا غیر از اومن کسی را ندارم .
مدت یك‌ساعت آنتوانت تضرع‌کرد والتماس‌نمود وی درآن‌موقع غروروذاتی راکنارگذاشت و زنی که حاضرنبود در مقابل یك امپراطور زانو بزند مقابل صاحب منصبان شهرداری بزانو درآمد ولی صاحب‌منصبان شهرداری به‌التماس اووقع نگذاشتند وبابی‌صبری گفتند خانم وقت ما ضیق‌است وما نمیتوانیم بیش‌از این‌صبر کنیم، براین طفل لباس بپوشانید .
آنتوانت باتفاق شاهزاده خانم الیزابت بر طفل‌لباس پوشانید ولی در دقیقه آخر که‌صاحب منصبان شهرداری میخواستندبچه‌را ببرند یك‌مرتبه حس‌مادری بجوش‌آمد وآنتوانت گفت اول‌مرا بکشید وبعدپسرمرا ببرید زیرا تاوقتی‌که من‌زنده هستم نخواهم گذاشت که‌اورا ازمن جدانمائید .
صاحب‌منصبان شهرداری وقتی‌مادراورا مصمم‌دیدند باتردید یکدیگر را نگریستند و مقابل آن زن‌خجل شدند
یکی ازصاحب‌منصبان که تاآن‌موقع حرفی نزده بود گفت‌هم‌وطنان،ازماپسندیده نیست که بااین زن‌ها نزاع کنیم وخوب‌است که سربازان‌را صدا بزنیم .
زن‌ها فهمیدند که اگر سربازها بیایند هم مغلوب‌خواهند شد وهم مورد توهین قرار خواهند گرفت .
آنتوانت گفت لزومی ندارد که سرباز هارا صدا بزنید زیرا ماتسلیم خواهیم شد .
ولی اقلا قدری به‌ما مهلت بدهید و بگذارید این‌بچه تاصبح بخوابد .
صاحب منصب شهرداری گفت که ماطفل را هم اکنون میخواهیم وحوصله نداریم که باشما محاجه‌کنیم .
یکی‌دیگر ازآنهاگفت هموطن ، آیاطفل تو خیلی نزدتو عزیز است ؟
شاهزاده خانم گفت هر طفلی نزد مادر عزیز می باشد.
صاحب‌منصبب شهرداری گفت‌پس‌چرا برای‌فرزندان ماقائل‌به ارزشی نیستید.
فرزندان ماهم عزیز هستند ولی‌شماسبب‌مرك آنهامی‌شوید؟
آنتوانت‌گفت چگونه‌من‌سبب‌مرك آنهامی‌شوم.
صاحب منصب شهرداری‌گفت‌این شما هستید که‌دشمنان فرانسه رابطرف این‌کشور جلب مینمائید .
درنتیجه فرزندان ماجبورندکه برای دفاع از میهن به‌میدان‌جنك بروندوکشته شوند.
آنتوانت سررا پائین‌انداخت‌وجواب نداد
زیرا اگر جوابی میدادممکن بود که خشم آنها رازیادکند .
وی‌هنوز لباس طفل را بطور کامل براندام او نپوشانیده‌بود .
اوآرزو داشت که هرگزآن پوشانیدن لباس‌تمام نشود و بتواند روزها و هفته‌ها طفل خود را در

آغوش داشته باشد .
ملکه فرانسه می فهمید این آخرین مرتبه است که می تواند فرزندی را که از گوشت و خون اوست در آغوش داشته باشد .
صاحبمنصبان شهرداری تعجیل میکردند ومیگفتند :
چرا این قدر طول میدهید ، ما اکنون باید در منازل و بسترهای خود باشیم وهنوز در اینجا معطل هستیم
بالاخره طفل برای حرکت آماده شد
آنتوانت برای آخرین مرتبه فرزندرا بوسید .
بعد اورا بطرف زندانبان‌ها راند و چون طاقت نگاه کردن نداشت سر برگردانید.
یکی از صاحب منصبان شهرداری هنگامی که میخواست ازاطاق بیرون برود رو برگردانید و به آنتوانت گفت :
برای او اضطراب نداشته باش زیرا ملت ، سخاوتمند و بزرك است و اورا تربیت خواهد کرد.
بالاخره صاحبمنصبان شهرداری و کودك طبقات برج را پیمودند و در طبقه تحتانی دربی بروی آنها بسته شد و معلوم گردید که از برج خارج شده‌اند.
آنوقت سکوت حکمفرما گردید .
آنتوانت در آن موقع طوری رنج میبرد که درمییافت که مرك برای او یك شربت گوارا میباشد.
آن قدر بدبختی داشت که نمی توانست گریه کند زیرا بدبختی وقتی از حد گذشت اشك در چشم‌ها خشك می می‌شود .
آن زن سیه روز نمیدانست که بازهم بدبختی‌های دیگر در انتظار اوست...
در یکی از شب‌ها که آنتوانت خوابیده بود صدای پاهائی در برج بگوش رسید .
آنتوانت که همواره ازورود اشخاص هنگام شب می‌ترسید ازخواب پرید و در پرتو چراغ کم نور خواب نظری بساعت دیواری انداخت و دید که مدتی از نیمه شب می‌گذرد .
محال بود که در آنموقع کسانی جز برای دادن یك خبر بد، وارد برج تامپل شوند.
چند لحظه دیگر چهار صاحب منصب پلیس وارد اطاق گردیدند سه نفر از کمیسرهای شهرداری ویکی از آنها (میشونیس) بودند.
(میشونیس) مانند کسی که از اجرای ماموریت خود شرمگین است آهسته به تختخواب آنتوانت نزدیك شد و گفت هموطن برحسب امر (کنوانسیون) محل توقف شما ، از این جا باید منتقل به (کون سیرژری) شود
(تامپل) یك زندان مخصوص ومحترم بود اما (کون سیرژری) واقع درعمارت دادگستری زندان عمومی شهر بشمار میآمد .
آنتوانت فقط سر را قدری فرود آورد...
زن بیچاره آنقدر بدبختی دیده بود که دیگر ازهیچ خبر ناگوار مرتعش نمی‌شد .
(میشونیس) از فرط خجلت نتوانست دراطاق توقف کند و بصاحبمنصبان پلیس گفت شما در این جا باشید و بعد در پائین بمن ملحق شوید، وازاطاق خارج شد.
آنتوانت ازبستر فرود آمد و بمحض فرود آمدن مجبور شد میزدستی را که کنار تختخواب بود بگیرد
در آن شب هم هنگام فرود آمدن از بستر سرش دوچار دوار شد .
بعد در حضور صاحب منصبان پلیس شروع بپوشیدن لباس کرد .
دخترش و شاهزاده خانم الیزابت آمدند و اورا در بر گرفتند و گفتند چه اتفاقی افتاده است ؟
ولی ملکه فرانسه بآنها جواب نمیداد و صاحب منصبان پلیس گفتند که توقیفگاه همشهری (یعنی آنتوانت) را تغییر میدهیم .
آنتوانت میخواست اثاث خصوصی خود را ببرد

یکی از صاحب منصبان پلیس گفت هرچه داری این جا بگذار و بعد برای تو خواهیم فرستاد.

فقط اجازه دادند یك دستمال وشیشه محتوی نمك فرنگی اوراکه خانمها همواره باخود داشتند تااستشمام کنند باخود ببرد

درموقع رفتن آنتوانت دخترش راروی سینه فشرد وبوسید و بعدشاهزاده خانم الیزابت رادربر گرفت وباو گفت:

من نمیدانم بعداز این چه خواهد شدوهرچه بشودفرزندان خودرا بشما میسپارم.

آنگاه از بیم آنکه مبادابر اثر دفع الوقت اراده‌خود را از دست بدهد و متزلزل شود زود از اطاق خارج گردید.

درپائین برج (میشونیس) منتظر آمدن شاهزاده‌خانم بود وبعدازاین که فورمالیته اداری خروج آنتوانت از تامپل انجام گرفت اوراازبرج بیرون بردند.

آنتوانت راه می‌رفت ولی نه‌کسی را می‌دید و نه‌چیزی می‌فهمید.

آنقدرحواس اوپریشان بودکه هنگام خروج ازبرج متوجه نشدکه آستان درکوتاه‌است و سرش ببالای در خورد وازپشت بطرف زمین رفت واگراورانمی گرفتند ممکن بود جمجمه‌اش به‌سنگفرش دالان اصابت کند وتلف شود.

آنتوانت در زندان جدید

پس‌ازخروج‌ازبرج، (آنتوانت) وهمراهان اوازباغ گذشتند تا این‌که به کالسکه رسیدند.

آنتوانت باتفاق صاحب منصبان پلیس ودو نفر از کمیسر ها سوارکالسکه شد وبیست‌سوار اطراف کالسکه‌راگرفت ودرآن‌موقع که دوساعت‌و نیم بعداز نصف‌شب بود ازخیابان‌های‌خلوت پاریس بطرف‌زندان (کون‌سیرژری) بحرکت درآمدند.

(ریشارد) زندان بان (کون‌سیرژری) در انتظار محبوس‌بود وبافانوس‌جلو افتاد آنتوانت وهمراهان از چند دهلیزعبورکردند ودرهمه‌جا درهای‌آهنی‌را با صدای لرزه‌آور مخصوص درهای زندان‌می‌گشودند و آنتوانت می‌گذشت.

بالاخره مقابل یك‌درب ضخیم ازچوب درخت بلوط که دارای تسمه‌های‌آهنی بود رسیدند و (ریشارد) آن‌در را بازکرد وخودعقب‌رفت وآنتوانت وارد زندانی‌کوتاه که سقفی مدور، مطابق با اسلوب ساختمان طاق رومی داشت ،گردید.

(میشونیس) با صدای‌بلندگفت «موطن، مسکن شمااین‌جاست وشما باید دراین‌جا منتظر اوامر جدید مجلس کنوانسیون باشید.

بعد همه‌ازاطاق‌بیرون رفتند و (میشونیس)که آخر همه خارج می‌شدآهسته درگوش آنتوانت گفت‌خانم‌جرئت داشته‌باشید، ما ازشما غافل‌نخواهیم بود.

آنتوانت‌دروسط اطاق‌مزبورمبهوت‌ایستاده‌اطراف‌را می‌نگریست ویك‌مرتبه متوجه شدکه تنها نیست ویك زن‌بلند قامت ونازك‌اندام وزیباگوشه‌اطاق ایستاده‌است.

آنتوانت پرسید خانم شماکه هستید؟

زن بااحترام جلوآمد وگفت‌خانم اسم‌من(روزالی- لامورلیر) می‌باشدومن‌خدمتکارخانم ریشارد هستم وخانم من امرکرده‌که دراین‌جاموظف بخدمات شما باشم.

ملکه‌گفت دخترمن، ازشما متشکرم ولی مدتی‌است که من‌دیگرعادت استفاده ازخدمتکاررا از دست‌داده‌ام و خودخدمات خویش‌را بانجام‌میرسانم.

خدمتکارازاطاق‌خارج‌شد وآنتوانت تنهاماند.

آنگاه بمعاینه اطاق خود پرداخت‌کف اطاق‌را باکاشی‌فرش‌کرده بودند ولی‌کاشی ها استحکام نداشت واز لای‌آنها غبار برمیخاست.

ازدیوارهای اطاق کاغذهائی دارای علامت گل زنبق آویخته بود.

معلوم میشد روزی که دیوارهای آن اطاق را باکاغذفرش کرده‌اند رژیم سلطنتی درفرانسه حکمفرما بوده زیرا گل زنبق علامت رسمی سلطنت فرانسه بود.

یك تخت چوبی ویك میزدستی ودو صندلی حصیری و یك صندلی راحتی و یك پاراوان، مبل آن اطاق را تشکیل میداد.

روزبعد ساعت اورا ازتامپل آوردند و آنتوانت آن را به میخی که دردیوار بود آویخت اما در آن شب ساعت نداشت.

قدری دراطاق قدم زد وآنگاه بطرف تختخواب رفت

روی تخت خواب یك پتوی سوراخ بنظر میرسید. اماملحفه‌ها سفیدوتمیز بود.

آنتوانت دستمال خودرا ازجیب بیرون آورد وعرق پیشانی را پاك نمود وآنوقت آهسته، شروع بکندن لباس کرد تاواردبسترشود وطوری لباس را باآهستگی از تن بیرون میآورد که گوئی تصور می نمود بااین طمأنینه میتواندعمرخودرا طولانی نماید.

روزبعددوژاندارم که دارای تفنك وشمشیر بودندوارداطاق آنتوانت شدندو بآنهاماموریت داده‌شدکه شب و روز مواظب وی باشندکه خودکشی نکند.

هنگامی که آنتوانت ازبرج تامپل بزندان (کون سیرژری) منتقل شد شاهزاده خانم الیزابت سوزنهای بافندگی وی را درالبسه‌اش جا دادکه وی درزندان جدید بیکار نباشد.

ولی سوزن‌هارا ازاوگرفتند زیرا ترسیدند آنهارا واردقلب خودکند وخودکشی نماید

در دومین روز ورود آنتوانت بزندان جدید دوتخت خواب وارد اطاق آنتوانت کردند یکی برای یکی از دو ژاندارم که شب بایددرآنجا بخوابد ودیگری برای یك خدمتکارسالخورده وهشتادساله بنام (لاری ویر).

گفتیم که آنتوانت خدمتکاری جوان راکه اختصاص بخدمت اوداده‌بودند جواب دادوگفت بوی احتیاج ندارد ولی این خدمتکارسالخورده رابوی تحمیل کردند ووی‌را مجبورنمودندکه او راپبذیرد.

(لاری ویر) بعدازچندی تغییر یافت و بجای اویکزن جوان‌ترموسوم بخانم (هارل) را خدمتکار اوکردند.

وقتی آنتوانت درزندان جدیدجاگرفت درخواست کرد لباس‌های اوراکه درتامپل باقی مانده بوی بدهند.

البسه مزبور راباوندادند مگر بعدازاینکه مجلس (کنوانسیون) باتسلیم آنهاموافقت کرد.

آنتوانت که نمی‌توانست بافندگی و نه‌دوزندگی کند سخت ناراحت بودوازصبح تاشام نمی‌دانست چه باید بکند.

بیکاری خیلی آنتوانت‌را ناراحت میکردو همین‌که بیدار می‌شد دراطاق شروع بقدم‌زدن میکرد.

گاهی میایستاد وبتماشای بازی ورق‌دوژاندارم که دراطاقش بودند مشغول میشد.

و زمانی بنظاره خدمتکار زندان که البسه خود را وصله میزد می پرداخت.

وقتی ازقدم‌زدن خسته می‌شد مینشست وکتابی بدست میگرفت زیراکتاب را ازاومنع نکرده‌بودند.

کتابها نه کتب مذهبی بودو نه کتابهای عشقی، بلکه درآن ایام آنتوانت بیشتر سیاحت نامه میخواند و با نیروی خیال خودرا ازمحیط محدودخویش بیرون میبرد و با جهانگردان در دریاها وجنگلهامیگذرانید.

در ساعت ۹صبح برای او ناهار میآوردند.

غذای ناهار اوعبارت بوداز دوغذا وهنگام صرف طعام یك قاشق ویك چنگال ازروی یا سرب باو میدادند ولی کارد دردسترس‌وی نمی نهادند.

دوساعت بعدازظهرهم باوشام داده می شد وغذای شام هم مانندغذای ناهاردونوع طعام بود.

این دو نوع غذا را دریك ظرف می‌ریختند و مقابل او می گذاشتند .
آنتوانت آب زندان‌را نمی آشامید زیرا ازبدوورود بکشورفرانسه عادت کرده بود که آب معدنی (وی-داوره) را بنوشد .
ریشارد زندانبان و زن او بطریهای محتوی این آب معدنی را خریداری می کردند و چون قدغن کرده بودند که نباید شیشه وارد زندان شود آب بطریها را درسبوئی ازروی می ریختند و برای آنتوانت می‌آوردند .
گاهی زن‌زندانبان نزد آنتوانت می‌آمد و با او صحبت می کرد و وی‌را دلداری می‌داد و باو می گفت که غصه نخورید زیرا لیدرهای کنوانسیون مانند دانتون - کامی‌دمولن - کابو - میل دارند که شما از فرانسه خارج شوید و به‌اطریش بروید .
آنتوانت سررا تکان داده می گفت این طور نیست و این اشخاص خواهان مرك من هستند و همانطور که شوهرم‌را به قتل رسانیدند مرا هم مقتول خواهندکرد و من بدون این که فرزندان‌خود را ببینم از این جهان خواهم رفت .
دو ماه بود که آنتوانت اطلاعی ازفرزندان خود نداشت .
تا وقتی که در تامپل بود دومرتبه برحسب تصادف پسر خود را دید این پسر را به یك پاره دوز بنام (سیمون) سپرده بودند تا این که وی را تربیت کند .
مشاهدۀ طفل مزبورخیلی در (آنتوانت) موثر واقع‌شدومدتی گریست خاصه آنکه دیدطفل اورنك پریده‌ومثل‌این که بیمار است .
مجلس کنوانسیون درخلال این احوال نسبت به آنتوانت مردد بود و نمیدانست چه بایدبکند و آیا اورا محاکمه نماید یااینکه بعنوان گروگان نگاه‌داردتا این که درآینده باکسانی دیگرمعاوضه نماید .
چون کنوانسیون نسبت بسر نوشت آنتوانت تردیدداشت‌درزندان‌مقررات‌مربوط‌بنگاهداری اوسست ترشدو (میشونیس) هم‌که از طرفداران آنتوانت بود توانست خودرا بعنوان بازرس زندان آنتوانت وارد (کون‌سیرژری) نماید .
چون نزدیك شدن بملکه فرانسه آسان گردیدودوستان قدیم که درپاریس درانتظار فرصت بودندکه اورانجات بدهند، دست باقدامات زدند .
دریکی از بعدازظهرهای ماه اوت (آنتوانت) که لباس سیاه در برداشت نزدیك پنجره نشسته بیرون‌را مینگریست .
درحیاط زندان‌عده‌ای از محبوسین‌مشغول قدم زدن بودند و کنار آنتوانت،روی میزی کتابی گشاده، دیده‌می‌شد .
این کتاب، سرگذشت (کوك) ناخدای انگلیسی بود که برای کشف اراضی جدید رفت وموفق به کشف‌اراضی زیادگردید .
ملکه فرانسه سه‌انگشتررا که هنوز دردست داشت‌تکان میدادوآنهارا بالامیبرد وپائین‌میآورد.
درگوشه‌ای ازاطاق دوژاندارم مشغول بازی‌باورق بودند وپیپ می کشیدند ولحظه بلحظه آب دهان‌را برزمین میانداختند .
یك‌مرتبه درباز شدو (میشونیس) باتفاق یك‌صاحب‌منصب‌شهرداری‌وارد گردید .
آنتوانت‌ازجا برخاست و بطرف او رفت وگفت آقای (میشونیس) آیا برای‌من کتاب‌های‌جدید آوردید؟
بعد آهسته از او پرسید آیا از بچه های من‌اطلاع دارید ؟
(میشونیس) گفت خانم راجع باطفال خود دغدغه نداشته باشد برای‌این‌که وضع آنها در تامپل خوب‌است
موقعی که (میشونیس) صحبت می کرد باشاره چشم‌رفیق خودراکه دارای لباس صاحب منصبان شهرداری بودبملکه نشان داد .

ملکه ازمشاهده آن مرد بسیار حیرت کرد چون دریافت که وی آقای (روژوی) می باشد.
(روژوی) از اصیل‌زادگانی بود که درمواقع سخت بخصوص درروزهای تاریخی ۲۹ ژوئن ودهم ماه اوت ازکنار آنتوانت تکان نخورد و حاضر شد که جان در راه او فدا کند.
ملکه که از مشاهده (روژوی) مبهوت شده بود چشم‌ها را از فرط حیرت گشود و گفت آیا شما هستید؟
(روژوی) ازجیب یك دسته کوچك گل میخك بیرون آورد وعقب بار او انداخت.
چون درهمین موقع صداهائی از خارج شنیده شد (میشونیس) ورفیق او ازدرخارج شدند.
بعدازرفتن آنها ملکه بقدری از مشاهده (روژوی) مبهوت بود که در صدد برنیامد آن دسته گل میخك را بر دارد.
لحظه‌ای بعدآن دونفر که خارج شده بودند چون دیدند که بیرون خبری نیست مراجعت کردند.
ملکه آهسته به (روژوی) گفت:
شما بسیار بی احتیاطی کردید که این جاآمدید خواهش میکنم که زود بروید زیرا من برای شما مرتعش هستم
(روژوی) گفت خانم برای من اضطراب نداشته باشید و به اظهارات من گوش بدهید زیرا وقت تنك است ومافرصت صحبت طولانی نداریم و من آمده‌ام که شما را نجات بدهم.
ملکه فرانسه سر را باندوه تکان داد و گفت آنقدر بمن وعده نجات داده‌اند و به عمل نزدیك نشده که من دیگر نمیتوانم باین وعده اعتماد کنم.
(روژوی) گفت خانم در این دسته گل میخك یاد داشتی خواهید یافت که نقشه فرار شما در آن طرح شده است.
خواهش میکنم که این یادداشت را بخوانید و بخاطر بسپارید و ما برای اجرای نقشه نجات شما عده‌ای ازدوستان را با خودهمدست کرده‌ایم وآنها حاضرند که به ماکمك نمایند.
یك خانم ثروتمند انگلیسی بنام خانم (آتکین) حاضرشده که تمام ثروت خود رادردسترس ماقرار بدهد که ما بتوانیم وسائل فرار شمارا فراهم نمائیم.
(آنتوانت) گفت شما هرقدر پول بدست بیاورید نخواهید توانست بر این دیوارها ودشمنان من فائق بیائید.
(روژوی) گفت خانم بیم نداشته باشید زیرا چندروز دیگر من خواهم آمد و برای شما مقداری زر خواهم آورد تااین که بتوانید بوسیله پول ژاندارم‌هائی راکه دراین اطاق مستحفظ شما هستند باخویش همدست کنید
آنتوانت گفت بفرض این که من ژاندارم ها را با خود همدست کنم (ریشارد) زندان بان را چگونه راضی نمایم؟
(روژوی) گفت (ریشارد) وزن او ازخدامیخواهند، که بتوانند چشم‌ها را روی هم بگذارند تا این که شما از زندان فرار نمائید.
درشبی که شما باید فرار کنید (میشونیس) خواهدآمد وشما را اززندان خارج خواهد کرد و برای این که مسئولیتی دامنگیر (ریشارد) نشود خروج شما را از زندان دردفترمحبس خواهد نوشت وشما طبق مقررات عادی از زندان خارج خواهید شد.
درخارج اززندان من با یك کالسکه منتظر شما خواهم بود و بفاصله چندساعت شما از هرگونه خطر مصون خواهید بود.
آنتوانت بدون این که نشان مسرت یااندوه ازخود آشکار کند اظهارات (میشونیس) را می شنید.
(روژوی) وقتی سکوت آنتوانت را دید گفت خانم برای چه صحبت نمی کنید؟ آیا شما با این نقشه موافق نیستید؟ آیا درخود برای اجرای این نقشه جرئت وهمت نمی بینید؟

آنتوانت گفت آقا مطمئن باشید که باوجود این همه مصائب ومتاعب من جرات وهمت خودرا ؟! دست نداده‌ام.

دراین موقع (میشونیس) که باژاندارم‌ها صحبت و شوخی می‌کرد سرفه نمود .

این سرفه علامتی بین او و (روژوی) بود.

(روژوی) گفت خانم بیش ازاین من وشما نمی‌توانیم صحبت کنیم وباید جداشویم ومن اینك ازشما خداحافظی می‌کنم ولی دوسه روزدیگر برای شما پول خواهم آورد که بتوانید ژاندارم هارا باخود همدست کنید.

آنتوانت گفت این آرزو بقدری جالب توجه می‌باشد که من جرئت نمیکنم آن‌را درخاطر بپرورانم زیرامیترسم که مانند دفعات گذشته بشکست منتهی شود .

بعدازاین که آن‌دو نفرازز ندان خارج شدند آنتوانت دسته گل میخك را برداشت .

بطوری که درآن نوشته بودند یك عده ده نفری از صمیمی‌ترین طرفداران آنتوانت برهبری (روژوی) و با پول یك خانم توانگرانگلیسی تصمیم گرفتند که اورا ازز ندان نجات بدهند .

هرچه آنتوانت بیشتر آن نقشه‌را میخواند اجرای آن در نظرش دشوارتر جلوه می‌کرد .

چون دردرجه اول می‌بایست ژاندارم‌هائی راکه پیوسته دراطاق اوهستند باخویش موافق کنند ·

و آنها ممکن بود پول‌را از وی بگیرند وبعد باو خیانت کنند و آنتوانت هیچ نوع تضمین درقبال ژاندارمهای مزبور نداشت .

در درجه دوم می‌بایست نگهبانان خارجی زندان‌رام شوند .

آنهاگرچه مطیع مقررات محبس یعنی مطیع (ریشارد) بودند ولی کسی نمی‌توانست پیش بینی کند که عکس‌العمل آنهاهنگام خروج ملکه فرانسه چه خواهدشد ؟

هنگام ورودآنتوانت بزندان (کون سیرژری) عده‌ای ازصاحب منصبان پلیس حضورداشتند و نقشه فرار چنین طرح شده بود که بظاهرآنتوانت‌را بزندان تامپل منتقل مینمایندوآیا ممکن نبود که نگهبانان خارجی زندان ازعدم حضور صاحب منصبان پلیس حیرت نمایندو بگویند چه‌شده‌است که آنها نیامده‌اند؟

واین حیرت سبب سوءظن شود ویك مرتبه نقشه فرار را خنثی کند .

ازاین دوگذشته آنتوانت در فکرفرزندان خود وشاهزاده خانم الیزابت بود .

گرچه درنقشه فرارنوشته بودندکه برای نجات پسر ودخترش وشاهزاده خانم الیزابت نیز خواهندکوشید ولی این قسمت تقریبا معلق برمحال شده بود .

چون نگفتند چگونه می‌توانندآنهارا ازبرجی مانند برج (تامپل) باآنهمه مستحفظ نجات بدهند.

آنتوانت بعد ازاینکه نقشه فرار را خواندآن را در دهان گذاشت وآنقدر جوید تا اینکه بقطعات کوچك تقسیم گردید وبعدآن قطعات را بلعید .

آنتوانت چون میدانست که نقشه فرارعلی نیست درجوابی که بوسیله سنجاق روی یك قطعه کاغذ ازصفحه کتاب نوشت چنین گفت :

(من برای آنچه شما پیشنهادکردید آماده هستم ولی درفکر کسانی که بعد از رفتن من باقی میمانند باشید)

این کاغذ را آنتوانت هنگامی که (ریشارد) غذا آورد باوسپرد ووی ازاطاق خارج شد ونامه را به (روژوی) تسلیم کرد .

چون (ریشارد) بافرار آنتوانت موافق بود روژوی برحسب وعده می توانست که آنتوانت‌را اززندان کون سیرژری نجات بدهد ولی جریان حوادث باومجال ندادکه نقشه خودرا اجراء نماید .

چون انقلابیون فرانسه، ازبیم دول اجنبی محاکمه آنتوانت راتسریع کردند .

آنها فکرمی نمودند تا روزی که آنتوانت زنده است اطریش دست ازجدال با فرانسه وحمله بآن کشور برنمیدارد .

دول اطریش وپروس درآن موقع توانسته بودندکه با دشمن دیرین فرانسه یعنی انگلستان کنار بیایند ومیخواستند که دریك موقع علیه فرانسه مبادرت به حمله کنند.

آنها میدانستند اگر حمله مزبورصورت بگیرد فرانسه ازپا درمی آید ودول اطریش و پروس خواهند توانست خاك فرانسه را دراروپا تصاحب کنند و دولت انگلستان هم تمام مستعمرات فرانسه را درخارج بتصرف درخواهد آورد.

انقلابیون فرانسه متوجه شدندکه اگر آنتوانت ازبین برود این اتحاد ازبین خواهد رفت چون دیگر علتی وجود نخواهد داشت که دولت اطریش را وادار بحمله علیه فرانسه نماید.

این بود که محاکمه آنتوانت را تسریع کردند وبقدری برای قتل این زن، ازبیم حمله دول اروپا، عجله داشتند که محاکمه واعدام تقریبا دریك روزصورت گرفت.

محاکمه آنتوانت ازنظر تاریخی یکی ازدادرسی های عجیب تاریخ است.

چون در هردادگاه، بدوا متهم را احضار می نمایند واقاریر اورامی شنوند و بسخن گواهان گوش میدهند و بعد ازاینکه دلائل کافی بدست آمد، متهم رامحکوم مینمایند. ولی در دادگاه انقلابی فرانسه (آنتوانت) قبل ازاینکه وارد دادگاه شودمحکوم گردیده بود وقضات رای اعدام را پیش ازدیدن آنتوانت صادر کردند.

روز پانزدهم ماه اکتبرسال هزار وهفتصد و نود وسه (میلادی) آنتوانت را برای محاکمه بدادگاه بردند.

دراین روزسی هزار سرباز اززندان (کون سیرژری) تادادگاه در دوصف طرفین خیابان ایستاده بودند ووقتی آنتوانت سوار بر کالسکه ازخیابان عبور می کرد زن های انقلابی که تفنك بردوش داشتند باو ناسزامی گفتند ومشتهای گره خورده بوی نشان میدادند.

آنتوانت موقعی که دردادگاه حضور بهم رسانید یك کلاه بزرك که لبه های آن مطابق مد آن زمان آویخته بود برسر داشت ولبه های کلاه مانع ازاین می شد که صورت وی را بخوبی ببینند.

ولی کسانی که موفق بدیدن قیافه اوشدند، حتی قضات دادگاه ازتغییری که درآن قیافه راه یافت، حیرت کردند چون آنتوانت بقدر بیست سال تغییرقیافه داده بود.

آنتوانت ازلحظه ای که وارد دادگاه شد تاموقعیکه ازآنجا خارج گردید، سررا پائین انداخته بدیگران توجه نداشت.

فقط دریك موقع سر راست کردوآن زمانی بودکه پسرش را وارددادگاه نمودند چشم آنتوانت که به پسرش افتاد وحشت زده صیحه زد زیرا طفل عزیزاو زرد شده، صورتش آماس کرده بود.

پسرطوری مادررا مینگریست که انگاراورا نمیشناسددرقفای پسرمربی او، همان مرد پاره دوزبا شب کلاه سرخ و لباسی بنام قره منگل قرارگرفته بود و حتی دردادگاه آن طفل را باخشم مینگریست.

درتاریخ انقلاب فرانسه، لکه هائی چند وجود دارد ولی یکی ازاین لکه ها که بیشتر تولید تاثرمیکند رفتاریست که باآن طفل کردند وکودك معصوم را وادار نمودند که دردادگاه علیه مادر گواهی بدهد.

طفل طوری می ترسید که باحتمال زیاد مهر فرزندنسبت بمادررا فراموش کرده بود.

مشت ها ولگدها وناسزاهای مرد پاره دوزکودك راطوری پرورش داد که هرچه را باو تلقین کردند طوطی وار برزبان میآورد.

ایکاش باو تلقین می کردندکه مادرش وی را علیه فرانسویها برانگیخته وکینه ملت فرانسه را درقلب او جاداده بود.

ایکاش باوالقاء می نمودندکه بگوید مادرش باومیگفته آرزومنداست که ارتش های اجنبی خاك فرانسه را تصرف کنند وحکومت جمهوری انقلابی راسرنگون نمایند. اگرکودك این طورگواهی میداد نه تولیدحیرت میکرد و نه یك مورخ هنگام ذکراین حادثه نزد خود شرمنده میشد.

سیمون پاره دوز بکودك گفته بودکه بگوید مادرش بمناسبت اینکه فساد اخلاقی داشته، کودك را

طوری مورد نوازش قرار میداده که بااصول انسانیت واخلاق موافق نبوده است .

این راهیچ کس نپذیرفت حتی تماشاچیانی که در دادگاه بودند، این گواهی را نپذیرفتند واحساس کردندکه شهادت مزبورجعلی است

چندروزقبل ازاین که آن گواهی داده شود هیئتی ازطرف کنوانسیون برای معاینه طفل رفت و از کودك سئوالاتی کردند واز جمله از وی پرسیدندکه آیا سالم هست یا نه؟

یك کودك خردسال که پیوسته مورد ضرب وشتم قرار میگیرد چگونه می تواند بگوید ازسلامتی برخوردارواست یا خیر ؟

آنهائی که طفل را دیدند و رنك زرد و صورت آماسیده وی را مشاهده کردندمیبایدادراك کرده باشند که طفل بیمارمی باشد ولی اظهارات طفل را حجت دانستند ووقتی ازمربی او پرسیدندبرای چه این طفل آماس کرده جواب شنیدندکه او تمرین بدنی نمیکند ومیخورد ومیخوابد ودر نتیجه، مرتب فربه میشود

میتوان گفت از تمام مصائب که برآنتوانت وارد آمد مشاهدهٔ طفل او ، و اظهاراتی که از دهانش شنید از همه غیرقابل تحمل تر بود .

حکم اعدام آنتوانت هنگام شب قرائت شدو محبوس را بزندان برگردانیدند درآن شب نگهبانان زندان یعنی ژاندارم‌هائی که دراطاق آنتوانت بودند عوض شدند و یك صاحب منصب ژاندارمری مامور گردید که حتی یك لحظه محبوس را ازنظر دور ندارد وناظرهمهٔ اعمال او باشد.

وقتی آنتوانت بزندان مراجعت کرد باو فهمانیدند که تا چند ساعت دیگر حکم دادگاه در بارهٔ‌اش اجراء خواهد شد لذا اگر میخواهد ، وصیت نامه بنویسد قلم وکاغذ ومرکب دردسترس او خواهند گذاشت

آخرین ساعات زندگی ماری آنتوانت

آنتوانت از صبح آن روز غذائی نخورده بود.

وقتی بزندان برگشت روز پانزدهم اکتبر منقضی گردیده، روزشانزدهم فرارسید .

باو گفتند اگر گرسنه است برایش غذا بیاورند.

آنتوانت گفت میلی به غذا ندارم و نمی‌توانم چیزی بخورم .

ولی کاغذ وقلم ومرکب خواست وفوری وسائل نوشتن رابرای او آماده کردند زیرا میدانستند بایدوصیتنامه خودرا بنویسد.

آنتوانت در آن موقع مانند محتضری بود که ناگهان اطراف بستر مرك خود قیافه‌های گوناگون را می بیند و حیران است که باکدام یك از آنها زودتر خداحافظی نماید وباچه لحن وداع بگوید .

فکر میکرد که آیا اول از برادران وخواهران خودخدا حافظی کند یااین که از خویشاوندان شوهرش وداع نماید .

میدانست که درلحظه‌های آخر غیراز قیافه‌های خشمگین ، اطراف خود نخواهد دید وجز فریاد های کینه نخواهد شنید.

یك مرتبه (فرسن) را بیاد آورد و دریافت که درموقع مرك، تنها کسی که ازمرك او براستی رنج میبرد(فرسن)است وطوری ازاین یادآوری متالم شد که بدبختی خودرا فراموش کرد.

آرزوداشت که فرسن حضورداشته باشد تا این که ازاومعذرت بخواهدو بگوید ای دوست وفادار، مرا ببخش که بامرك خود تورا میآزارم وسرشك از دیدگان توجاری میکنم.

من میدانم توچقدر از مرك من رنج خواهی برد واطلاع دارم تازنده هستی این مصیبت را فـ...راموش نخواهی کرد.

خوب میدانم که تو جوانی خود را فدای من کردی وزن نگرفتی که‌من تصور نکنم تودیگر مـ...را دوست نمیداری.

من‌میدانم بعدازمرك‌من توهرگز زنی اختیار نخواهی کرد زیرا نمی توانی‌عشق‌مرا فراموش نمائی و هیچ‌زن ، مانند من،تورا سعادتمند نخواهد کرد.

من از تومعذرت میخواهم که بعد از مرك خویش، بازتورا ناکام میکنم ومانع از این‌می شوم که نهال عشقی‌جدیددر قلب توباورورشود.

درحالی که آنتوانت در این‌فکر بودقطرات‌اشك‌ازچشم های‌او روی کاغذ فروریخت وصاحب منصب‌ژاندارمری بدون این که‌حرفی بزنداوورا مینگریست

آنتوانت قلم‌را درمرکب‌فرو بردوچنین‌نوشت:

(در این ساعات‌آخر، من‌میل‌دارم بدوستان صمیمی‌خودبگویم که بزرگترین‌اندوهم‌این‌است‌که با مرك‌خودآنها راغمگین میکنم وشهد زندگی‌را در سنوات آینده‌عمرشان درکام آنها تلخ‌می نمایم)

(من‌میل‌دارم بدوستان‌صمیمی خودبگویم‌که از این‌پیش‌آمد ،برای آنها ،بسیاراندوهگین هستم و بـ‌آنهایادآوری می نمایم که بدانندتالحظه آخردر فکرآنهامی باشم‌وهرگزدوستان خودرافراموش نخواهم‌کرد)

بانوشتن این‌جملات‌آنتوانت ثابت‌کردکه(فرسن)رااز همه کس‌حتی برادران‌وخواهران وفرزندان خود بیشتردوست‌میداشت‌زیرا قبل از این که‌ازخویشاوندان‌وداع کند از فرسن‌خداحافظی کرد.

بعدچنین نوشت:

(خداحافظ برادران وخواهران عزیزم ، خداحافظ برادرزادگان وخواهرزادگانم ، خداحافظ خواهر عزیزم،شاهزاده‌خانم الیزابت)

(من بعد ازرفتن ازاین جهان برای سرپرستی فرزندان خود غیر ازشماکسی راندارم وآنهارا بشمامی‌سپارم)

(خداحافظ‌فرزندان‌معصوم من‌که بدون‌دیدار شما ،بسوی مرك‌میروم.. کردگارا بمن نیرو بده‌که بتوانم‌دراین‌ساعات‌فکرخودرا بسوی‌تومتوجه نمایم)

(چون‌من هیچ‌گونه اختیاری‌ازخود ندارم ممکن‌است‌که کشیشی‌را بیاورند‌که برای‌امورمعنوی بمن کمك‌کند ولی از کمك او بی‌نیاز هستم وتنها بسوی خداوندمیروم).

جملات اخیرنوشته ماری آنتوانت دارای‌معنائی‌مخصوص است بدین‌ترتیب که‌ماری آنتوانت‌از بیم‌آنکه بعد ازمرك او‌از بازماندگانش‌انتقام‌بکشند دراین نامه که‌وصیت‌نامه‌وی بشمارمی آید ننوشت‌که من‌حاضر نیستم بوسیله کشیشی که نسبت بانقلاب‌سوگندوفاداری یادکرده ،بدنیای‌دیگر بروم.

ولی آن‌زن میدانست کشیشی‌که برای او می آورند‌بی‌شك‌یکی ازکشیش‌های سوگند خورده‌یعنی طرفدارانقلابیون‌است و بهمین جهت‌بی آنکه اشاره‌ای بدین‌موضوع نماید‌گفت حاضر نیست که‌از کمك کشیش مزبوراستفاده کند.

وقتی‌آنتوانت از نوشتن‌وصیت‌نامه فارغ‌شد باصورتی آلوده باشك،بدون‌این که لباس‌از تن بیرون کند روی بستر‌افتادوروی‌خودرا بطرف پنجره‌اطاق‌که طارمیهای‌آهنی داشت کرد.

طولی نکشیدکه فجردمید و سیاهی شب ، بتدریج‌زائل شد. صاحب‌منصب‌ژاندارمری که یك‌لحظه آنتوانت‌را ازنظردور نمیداشت روی یك‌صندلی نشسته ، وی رامی‌نگریست.

درساعت شش صبح درب اطاق بازشد و آنتوانت‌ازجا جست چون تصورکردکه آمده اند.او را بطرف‌سیاستگاه ببرند.

اما معلوم شدکه خدمتکاراو.. خدمتکاری‌که‌زندان برای وی تعیین کرده میباشد.

زن مزبور گفت خانم، شما از دیروز صبح تاکنون چیزی نخورده‌اید اجازه بدهید که قدری سوپ وماکارونی برای شما بیاورم.

آنتوانت گفت من احتیاج به غذا ندارم ولی خدمتکار اصرار کرد وگفت خانم من چون میدانستم که شما غذا نخورده‌اید بعد از نیمه شب ازخواب برخاستم و برای شما غذا طبخ کردم.

آنتوانت برای اینکه خدمتکار را که زحمتی کشیده بود نرنجاند گفت بسیار خوب، سوپ خود را بیاورید و بعد بمن کمک نمائید که لباس خود را عوض کنم.

خدمتکار باخوشوقتی رفت وظرفی را پر از سوپ وظرف دیگر را پر ازماکارونی کرد و آورد.

ملکه فرانسه روی تخت خواب نشست وسه قاشق سوپ خورد و بعد سینی محتوی ظروف را به خدمتکار داد وگفت دیگر نمیتوانم بخورم

خدمتکار، سینی را گرفت وروی میز نهاد و آنتوانت از تخت خواب فرود آمد و به خدمتکار اشاره کرد طوری بایستد که وقتی وی لباس خود را عوض می نماید صاحب منصب ژاندارمری اورا نبیند

آنتوانت جامه‌های زیرین را از تن بیرون آورد وجامه های جدید پوشید.

بعد یك دامن سفید و یك نیم تنه پیکهٔ سفید رنك در بر کرد و یك روسری حریر را اطراف کردن بست.

خدمتکار کلاهی برسر آنتوانت نهاد ولی ملکه فرانسه جوراب وکفش سیاه خود را که شب قبل بر پا داشت عوض نکرد.

درساعت هفت صبح خدمتکار آمد و گفت خانم کشیشی آمده واگر میل دارید نزد او بگناهان اعتراف کنید، برای انجام وظیفه حاضر است.

لحظه‌ای بعد مردی که لباس عادی، یعنی لباس غیر روحانی در برداشت وارد شد وگفت خانم من کشیش کلیسای (سن لاندری) هستم وآمده‌ام که با شما کمك نمایم.

آنتوانت گفت آقا، از شما متشکرم ولی من احتیاجی به کمك ندارم.

کشیش گفت خانم آیا شما در این ساعت که میخواهید نزد خداوند بروید از دریافت کمك مذهبی استنکاف می نمائید؟ وآیا فکر کرده‌اید که مردم در این خصوص چه خواهند اندیشید.

آنتوانت گفت هرطور که بشما دستور داده‌اند، یا هرطور که میل دارید رفتار نمائید.

سپس بدون اینکه توجهی بکشیش بنماید آهسته شروع بخواندن دعا کرد.

در ساعت هشت صبح صدای همهمه در راهرو شنیده شد وعده‌ای وارد اطاق آنتوانت شدند آنها کمیسرهای شهرداری بودند که باتفاق عده‌ای از صاحب منصبان پلیس وارد اطاق ملکه فرانسه گردیدند وقتی آنتوانت را ازاطاق خارج کردند دید در طرفین راهرو دوردیف ژاندارم ایستاده‌اند.

آنتوانت را بدفتر زندان راهنمائی نمودند ودر آنجا یکی از عمال دادگستری خطاب به ملکه فرانسه گفت:

دقت کنید تا این که رای مربوط بخود را بشنوید

آنتوانت گفت لزومی ندارد که این رای را برای من بخوانید زیرا دیشب یك مرتبه آن را خواندند.

آن مرد گفت طبق تشریفات قانونی باید یك مرتبه دیگر رای برای شما خوانده شود.

آنتوانت تسلیم شد وسر را پائین انداخت و آنگاه همه کسانی که حاضر بودند کلاه ازسر برداشتند.

وقتی قرائت رای تمام شد، مردی بلندقامت وچهارشانه، در آستان در ظاهر گردید.

آن مرد طوری بلند وعریض بود که وقتی به مدخل اطاق رسید اطاق تاریك گردید وتوجه آنتوانت را جلب کرد.

ماری آنتوانت هرگز آن مرد را ندیده، چهره‌اش را نمی شناخت.

اماهمین که دست‌های سرخ رنك وفربه و استخوانهای برجسته دست او، و قامت و شانه‌هایش را دید فهمید کیست؟

در جانوران‌هم ، این استعداد وجود دارد که با یك نگاه شکارچی را میشناسند و می فهمند که وی خونشان را خواهد ریخت.

ماری آنتوانت هم در نظر اول دریافت که او جلاد است و آمده که اورا به سیاستگاه ببرد.

; وگفت آقا چرا اینقدر زود آمدید؟ آیا ممکن نبود که آمدن خود را بتاخیر اندازید؟

(سان‌سون) جلاد در جواب گفت نه خانم ،من نمیتوانستم دیرتر از این بیایم زیرا بمن امر کردند در این موقع حاضر شوم .

آنگاه یك طناب قطور از جیب بیرون آورد و گفت خـانم دست های خود را نگاه دارید تا من ببندم.

لب‌های ماری آنتوانت لرزید و قدری عقب رفت و گفت آیا می خواهید دست‌های مرا ببندید ؟ برای چه دست های مرا می بندید؟ من اطلاع دارم که دست های شوهرم لوئی شانزدهم را نبستند .

یکی از قضات که حضور داشت بدون این که اعتنائی بوحشت آنتوانت کند به جلاد گفت وظیفه خود را انجام بده

جلاد دو دست آنتوانت را گرفت و بایك ژست خشن دست‌ها او را در پشتش قرار داد و بست.

مچ‌های دست آنتوانت باریك بود و طنـاب خشن ،پوست او را آزرد و خون بر اثر فشار طناب در دست های او جمع شد .

چشم‌های زن بدبخت اشك آلود گردید و بسوی سقف ... بطرف آسمان . . . متوجه شد و گفت خدایا من چه کرده بودم که مستوجب این عقوبت شدم؟

جلاد باو مجال نداد که باخدا و ندمناجات کند واورا نشانید و کلاه از سرش برداشت و گیسوان پـر پشت ولطیف آنتوانت را گرفت و باچهار حرکت مقراض گیسوی اورا برید و موهارا در جیب گذاشت و یکی از قضات نظری به ساعت انداخت و گفت برویم.

آنتوانت که نشسته بود نمیتوانست از جا برخیزد و (سان‌سون) جلاد بایك تکان او را بلند کرد و براه انداخت.

درشبی که صبح روز بعد از آن آنتوانت را از زندان خارج کردند تـا به سیاستگاه ببرند نیمی از سکنه پاریس نخوابیدند .

در ساعت پنج صبح صدای طبل در هر یك از محلات شهر طنین انداز شد.

تمام واحد های ارتش که در پاریس وحومه بودند بحرکت در آمدند و تمام خیابانهای اطراف میدان اعدام (موسوم به میدان انقلاب) را اشغال کردند .

چون حکومت جمهوری فکر میکرد (فرسن) عاشق قدیمی و وفادار آنتوانت خود را به فرانسه رسانیده و بعید نیست که در پاریس باشد و آخرین ساعت ،شاید باکمك عده‌ای از دوستان وهوا خواهان صمیمی ملکه فرانسه ،اورا از خیابان بر باید و لو بر اثر این دستبرد ، صدها یا هزارها تن به قتل برسند، ولو خود آنتوانت در گیر و دار کشته شود .

زیرا حکومت جمهوری فرانسه میدانست که (فرسن) ترجیح میدهد آنتوانت، در خیابان هنگامی که بطرف میدان اعدام برده می‌شود مقتول گردد تا این که سرش زیر (گیوتین) از تن جدا نشود.

شاید در تاریخ دنیا سابقه ندارد که برای اعدام یك محکوم ، آنهمه قوای نظامی را در یك شهر جمع آوری کرده باشند .

فقط شصت هزار نفر سرباز در یك رشته خیابان یعنی از زندان (کون سیرژری) تا میدان اعدام در حال دست‌فنگ ایستاده بودند .

درعقب سربازان، موج جمعیت که همه کلاه‌های سرخ بر سر داشتند مانند امواج دریا تکان می خورد بهر طرف که نظر میانداختند غیر از کلاه سرخ نمیدیدند و از تمام پنجره های منازل، کلاه‌های ارغوانی بیرون آمده بود.

با این که از ساعت هشت ماری آنتوانت را از اطاق خارج کردند و به دفتر زندان بردند تشریفات قانونی

تا ساعت یازده صبح طول کشید.

در آن ساعت دروازه زندان گشوده شد و یک فرمان نظامی بگوش رسید و ماری آنتوانت با دستهای بسته از پشت نمایان گردید.

او سر را راست نگاه داشته، قامت را برافراخته بود تا این که مردم وی را درحال زبونی نبینند.

درعقب آنتوانت جلاد درحالی که انتهای طناب را در دست داشت (طناب را بدستهای آنتوانت بسته بودند) حرکت میکرد و در کنار آنتوانت، یك قدم عقب تر. کشیشی بنام (ژیراد) حرکت می نمود.

آنتوانت پس از خروج از زندان نظر باطراف انداخت تا کالسکه ای را که باید حامل او شود ببیند ولی غیر از یك ارابه کثیف که تا تخته های زیرین آن گل آلود بود ندید.

یك اسب سفید به ارابه مزبور بسته بودند و شخصی عنان اسب را در دست داشت آنتوانت بر اثر مشاهده ارابه نلرزید ولی حیرت کرد.

کشیش آهسته باو گفت خانم اینك موقعی است که باید همت و صبر داشته باشید.

آنتوانت گفت آقا مدتی است که من همت و صبر دارم و بقدری در این راه استقامت بخرج دادم که یقین دارم امروز همت را از دست نخواهم داد.

یك چهارپایه از ارابه فرود آوردند و زیر پای آنتوانت نهادند که وی بالا برود.

ملکه فرانسه بدون این که نیازمند کمك (سان سون) باشد از چهار پایه بالا رفت و خواست رو بطرف جلو بنشیند ولی جلاد او را واداشت که پشت باسب جلوس کند.

کشیش درکنار آنتوانت نشست و جلاد درعقب محکوم ایستاد و شاگرداو عقب ارابه یعنی جلوی آنتوانت قرار گرفت و شخصی که عنان اسب را بدست گرفته بود ارابه را بحرکت در آورد.

همینکه ارابه براه افتاد جلاد و شاگردش کلاه از سر برداشتند و سواران ارتش و ژاندارمری در دو طرف و عقب ارابه بحرکت در آمدند.

آن روز هوا سرد و ابرآلود بود گاهی آفتابی کم نور از زیر ابرها بیرون می آمد و لحظه ای بعد زیر ابر می رفت.

ارابه آهسته حرکت می نمود چون یگانه اسب آن نمی توانست باسرعت راه بپیماید با این که دو دست آنتوانت را ازپشت بسته بودند آن زن روی نیمکت راست نشست نگاه چشمهایش بدون این که روی قیافه اشخاص متوقف شود آنها را می دید.

جز صدای نعل اسب سواران و چرخهای ارابه صدائی دیگر بگوش نمیرسید و مردم نفس ها را در سینه حبس کرده بودند تا آنتوانت را بهتر ببینند.

شکوه وحشت آور آن منظره طوری در تماشاچیان اثر کرد که حتی او باش تحت تاثیر قرار گرفته، نمیتوانستند بانکی برآورند و ناسزائی بگویند.

هرکس درقلب خود احساس میکرد که ناسزا گفتن بزنی تیره روز که چند دقیقه دیگر سر از پیکرش جدا می شود بی غیرتی است.

اگر آن زن در دوره قدرت و زیبائی مرتکب خطاهائی شده باری کفاره اعمال را تادیه کرده و نباید در دقایق آخر عمر باو اهانت کرد.

بلکهای آنتوانت تکان نمیخورد و سورت سرمای ماه اکتبر گونه های او را گلگون کرده بود در خیابان ها مانند یکی از اعیاد ملی پرچم های سه رنك آویخته بودند و نسیم سرد، آنها را بتکان در میآورد.

تاوقتی که ارابه حامل آنتوانت بخیابان (سن اونوره) رسید سکوت ادامه داشت

در آنجا یك هنر پیشه تماشاخانه بنام (گرامون) که وارد کادر ملی شده، لباس افسری کادر ملی را پوشیده بود سوار براسب، اطراف ارابه آنتوانت، شروع بجلوه گری کرد.

آن مرد فرومایه، می‌خواست زیبائی لباس وفر وعظمت مقام خودرا بنظر یکزن نگون بخت برساند و به حساب موجودی که بسوی مرك مـی‌رود درچشم مردم بجلوه‌در آید.

این موضوع سبب شدکه بعضی از تماشاچیان، بجرئت در آمدند وفریادزدند پاینده باد جمهوری ـ پست باد ستمکاری ـ برای زن اطریشی راه باز کنیـد ـ راه بدهید تازن بیوه (کاپه) عبور نماید ...

ارابه براه ادامه‌داد تا این که از مقـابل کاخ مساوات گذشت ومقابل کـلیسای (سـن روش) توقف کرد.

آنقدر جمعیت مقابل کلیسا ازدحام کرده بود که پله‌های آن دیده نمی‌شد.

هنگام ورود آنتوانت قریب دوهزار زن که مسلح به نیزه بودند وکلاه سرخ برسر داشتند غوغا کردندوشوخی های مستهجن نمودندوخندیدند.

این زنها جزو گارد ملی ولی ازسربازان اناث بشمار می آمدندوفرماندهی بنام هموطن (لاکومب) داشتندو این فرمانده نیززن بود.

آنتوانت باین فریادها وشوخی‌ها وخنده‌ها توجه نکردو صدقدم دورتر چشم او به یك تابلو افتاد که این مضمون راداشت:

(کارخانه اسلحه‌سازی جمهوری خواهان برای از بین بردن ستمگران)

مشاهده این تابلوی عجیب سبب حیرت آنتوانت شد چون نشنیده بود که چنین کارخانه‌ای وجود داردوسر را بطرف ژیرار کشیش برگردانیدتا بوسیله نگاه ازاو توضیح بخواهد.

کشیش بمعنای نگاه آنتوانت پی بردولی بجای اینکه جواب بدهد مجسمه حضرت مسیح برصلیب را که دردست داشت بطرف آنتوانت بردتا وی بجای دیدن تابلوی مزبور آن مجسمه را بنگرد.

(گرامون) گویا برای اینکه ثابت کند که درفرومایگی او نباید تردیدی وجود داشته باشدشمشیر بلند وبرنده خویش را از نیام کشید.

(گرامون) فریاد زد این است زن اطریشی ننگین ... این است (ماری آنتوانت) فاسق و فاجر... ای دوستان خوشحال باشید که کاراو ساخته شد

غریوی مانند فریاد وحشیان باین جملات پاسخ داد وارابه بطرف میدان اعدام براه افتاد.

وقتی ارابه به میدان اعدام رسید درست ساعت دوازده‌ظهر بود و همین وقت آفتاب ازپشت ابرها خارج گردیددر آن وقت سیاستگاه را نزدیك مجسمهٔ آزادی برپا کرده بودندووضع سیاستگاه نسبت به آنتوانت طوری بود که وقتی ارابه‌وارد میدان اعدام شدآنتوانت سیاستگاه را ندید.

(توضیح ـ سیاستگاه کلمه‌ایست که مترجمان قدیم که استادان مابودند برای مصطبه‌ای که محکوم را بالای آن اعدام می کردند انتخاب نمودند و این کلمه امروز فصیح نیست واز لحاظ دستورزبان فارسی در خور ایرادمی باشدولی مابرای پیروی از شعائر مترجمان اولیه آنرا بکارمی بریم ـ مترجم)

بلکه بدوا باغ وکاخ تویلری به‌چشم او رسید.

درخت‌های کاخ تویلری در آن فصل زرد رنك بود و نور آفتاب که براوراق زرد میتابید آنها را درخشنده می نمود.

اوراق زرد وانبوه درخت‌ها، مانند یك لفاف ابریشمین جلوه می کرد که کاخ را در بر گرفته باشد.

آنتوانت نمی توانست از آن کاخ چشم بر دارد زیرا مشاهده کاخ مزبور، پس از مدتی حبس و تنهائی خاطراتی را بیادش می آورد.

بخاطرش می آمد که بیست سال قبل که تازه بالوئی شانزدهم عروسی کرده بودروزی روی بالکون کاخ مزبور حضوریافت وسکنه پاریس برایش هلهله کردندو یك صاحب منصب سالخورده درگوش او گفت:

خانم در این جا دویست هزار نفر عاشق دارید.

آنتوانت پنجره‌های آپارتمان خود را در زمـانی که هنوز آزاد بود میدیدو یادش می آمد در

همان کاخ بود که برای آخرین بار (فرسن) را ملاقات کرد و او را در برگرفت وسروصورتش را مورد نوازش قرارداد.

از تجدید خاطرات گذشته قلب زن محکوم گرفت چون یادش آمدزمانی او، در آن کاخ ملکه معزز و محترم فرانسه بودو گرچه در ادوار بعد، بازدرهمان کاخ او را تحت نظر گرفتند ولی هنوز احترام داشت ومردم نمیتوانستند باو نزدیك شوند مگر باکسب اجازه و رعایت مقررات مخصوص.

کاخ تویلری با همه خاطراتی که در حافظه وروح آنتوانت بوجود می‌آورددر طرف چپ او قرار داشت.

ولی سیاستگاه و گیوتین درطرف راست او بود و یك‌مرتبه آنتوانت سر برگردانید و گیوتین را دید. ارابه توقف کردو آنتوانت از آن فرود آمدو بدون اینکه کسی باو کمك نماید بطرف سیاستگاه براه افتاد.

آنتوانت طبق تعلیمی که دردوره کودکی از استادان گرفته بود خیلی خوب راه میرفت و باصطلاح شعراءمی خرامید ولی در آن روز موقعی که راه سیاستگاه را پیش گرفت پاهارا روی زمین میکشید.

هنگامی که از پله‌های سیاستگاه بالا میرفت پای سان‌سون جلاد را لگدکرد و بی درنك گفت آقا از شمامعذرت میخواهم.

و آن مرد خون آشام که دروجودش ذره‌ای عاطفه واحساس نبوداز این عذرخواهی حیرت کردچون انتظار نداشت کسی ازیك جلاد پوزش بخواهد.

وقتی آنتوانت بآخرین پله سیاستگاه رسید پای او لغزیدو یك لنگه کفش از پای او بدر آمدو برزمین افتاد. ولی نه‌خودآنتوانت بکفش مزبور توجه کرد و نه‌جلاد و نه دیگران چون‌همه میدانستند که محکوم دیگر به کفش احتیاج ندارد.

آنتوانت تا وقتی که بالای سیاستگاه نرسید سوراخ گیوتین‌را ندید.

سوراخ گیوتین موضعی است که سرمحکومین رااز آنجاخارج مینمایند و آنگاه ساطور روی گردن آنها فرودمیآید وسر از بدن جدا میشود.

اطراف گیوتین گروهی انبوه اززن‌ها دیده میشدندمردها سکوت کرده چیزی نمیگفتند ولی‌زن‌ها مشت‌های گره کرده‌را به آنتوانت نشان میدادند و فریادمیزدندومی گفتند ساعت کیفر فرا رسیده‌است.

درآن‌موقع، هروقت که یك‌زن اعدام میشدگروهی اززن‌هاگیوتین‌را محاصره می نمودند وحضور آنها طوری محرز بود که مردم آنها را بنام (لیسندگان گیوتین) می‌خواندند.

واگر آنهارا آزاد میگذاشتند بعید نبودکه گیوتین‌را بازبان بلیسند وخون های آن‌را بزدایند.

آنتوانت آنهارا میدید ولی‌مثل اینکه نمی فهمید درکجاست وچه براوخواهدگذشت

یك مرتبه دست‌های سنگین(سان سون) جلاد روی‌شانه‌های نحیف آنتوانت فرودآمد وجلاد وی رابطرف گیوتین برد.

ماری آنتوانت با یك حرکت سر، کلاه را انداخت‌زیرا دست های او بسته بودو نمیتوانست کلاه ازسر بردارد.

جلاد زن بدبخت را روی کف سیاستگاه انداخت وپاهای‌اورا بـا طناب بست تا این که بعد از جدا شدن سر ازپیکر پاهاتکان نخورد.

لوئی‌شانزدهم وقتی بالای سیاستگاه ایستادخطاب به‌مردم گفت مردم‌من بی گناه‌هستم ولی‌آنتوانت هیچ نگفت وفقط قبل‌ازاینکه سرش‌را ازسوراخ گیوتین‌عبور بدهند چشم‌ها را متوجه آسمان کرد.

آنقدرزن‌هافریاد میزدندکه کسی نمیتوانست‌صداهای‌سیاستگاه را بشنود ولی وقتی سر آنتوانت از سوراخ‌خارج شد دانستندکه‌عنقریب ساطور فرود خواهـدآمد.

صدای فرودآمدن ساطور را هم‌کسی نشنید وهمین قدر دیدندکه برقی جستن کرد زیرا وقتی ساطور فرود میآمدنور آفتاب بدان تابید.

وقتی سر آنتوانت‌ازپیکر جداشد وازرگهای بریده‌خون فواره زد فریادی‌ازجمعیت برخاست‌و بانك زدندپاینده باد جمهوری.

سان‌سون سربریده را برداشت ودیدندکه موهای‌اورا گرفته‌است جلاداطراف سیاستگاه بحرکت

درآمد و سر بریده آنتوانت را به تماشاچیان نشان داد و شهود میگویند دیدند چند مرتبه سر بریده آنتوانت پلك زد.

وقتی سر از پیکر جدا شد درست یك ربع ساعت بعد از ظهر روز شانزدهم ماه اکتبر سال هزار و هفتصد و نود و سه بود و چنین مرد زنی که یکی از زیباترین و با نفوذترین زنهای عصر خود محسوب میگردید.

روزنامه ها آن روز خبر اعدام ماری آنتوانت را با این عناوین منتشر کردند.

(بزرگترین شعف و شادمانی ملت فرانسه ـ سر ماده گرگ از بدن او جدا شد).

(دیگر روی علیه ملت فرانسه مبادرت به توطئه نخواهد کرد و غیره)

آنتوانت از نظر فطری زنی بد نبود ولی وی قربانی طرز تربیت مخصوص اشراف اطریش گردید. او بر اثر تربیت دورهٔ طفولیت یقین داشت که هرچه اراده کند همان خواهد شد و هیچ قدرتی قادر نیست در قبال نیروی او که بتصور وی از دنیای دیگر سرچشمه می گیرد مقاومت نماید.

بهمین جهت با اینکه در طول سنوات انقلاب فرانسه بدفعات وسیله رستگاری او فراهم گردید موافقت نکرد با کسانی که می خواستند او را نجات بدهند همکاری کند و مادون شأن خود می دانست که با عوام الناس همکاری نماید.

بقدری شؤن و القاب در نظرش اهمیت داشت که وقتی تازه عروس بود و وارد فرانسه شد عده‌ای از فرانسویها را مغضوب کرد که چرا مادر او را بنام علیاحضرت ملکه خوانده‌اند و عنوان امپراطریس را روی او نگذاشتند و آن شاهزاده خانم جوان نمیتوانست بفهمد فرانسویها که پیوسته ملکه داشته‌اند ممکن است بیاد نیاورند که مادر او امپراطریس است.

آنتوانت همین که حاضر می شد قیود و رسوم اشرافی اطریش را برای چند ساعت فراموش کند زنی خلیق و مهربان و نوع پرست می گردید ولی حتی در موقع نوع پرستی نفرتی که از عوام الناس داشت دست از او برنمیداشت.

آنتوانت مانند بسیاری از زن‌های اشراف آن عصر دلبری را جزو مختصات زنانگی میدانست و اتهاماتی که با وزده‌اند و وی را بی‌عفت دانسته‌اند صحت ندارد او فقط یك نفر را که (فرسن) باشد دوست میداشت ولی حتی در مورد این عشق هم ما نمیتوانیم بیقین بگوئیم که او بشوهر خود بامفهوم واقعی خیانت کرده است.

اگر مورخی بخواهد تاریخ زندگی و بخصوص سرانجام شوم ماری آنتوانت را در یك جمله خلاصه کند می تواند بگوید (او قربانی طرز تربیت مخصوص خود شد)

چند روز بعد از اعدام

موقعی که میخواستند آنتوانت را اعدام کنند شهرت یافت که بعضی از طرفداران او بخصوص (فرسن) در پاریس هستند ولی (فرسن) در روزهای قبل از اعدام در بروکسل بسر می برد.

(فرسن) تا آن روز تقریبا همه املاك خود را فروخته بود که بتواند وسائل نجات ملکه فرانسه را فراهم کند.

قوای جسمی (فرسن) هم منحط می شد و فقط عشق سوزانش نسبت بآنتوانت او را نگاه می داشت.

تا اینکه شنید که قوای اطریش موفق شده‌اند شهر (والانسین) را بتصرف درآورند.

(فرسن) بمحض اطلاع از این خبر نزد دولت اطریش و فرمانده قوای مهاجم اقدام کرد تا اینکه سوار نظام اطریش را وادارد که مستقیم به پاریس حمله ور شوند

بآنها می گفت اگر سوار نظام مبادرت بحمله کند در سر راه خود حتی یك گروهان نخواهد یافت و از حیث آذوقه در مضیقه قرار نخواهد گرفت زیرا در این فصل پائیز سراسر قراء و قصبات فرانسه پر از خواربار و علوفه می باشد. ولی فرمانده قوای مهاجم که در فنون حرب ماهر بود گفت من اطلاع دارم که اینك در خود پاریس و حومه نزدیك دویست هزار سرباز وجود دارد و پشت پاریس هم ایالاتی

هست که خواربار فراوان در آنها یافت می‌شود. وهرگاه فرانسویها تصمیم بگیرند مقاومت کنند هم سرباز دارند وهم خواربار ودرجنگ احتمال مقاومت خصم بیش از احتمال عدم مقاومت او، باید درنظر گرفته شود.

خلاصه فرمانده قوای اطریش گفت با این که من علاقمندم خودرا بپاریس برسانم وملکه فرانسه را نجات بدهم نمیتوانم مصلحت ارتش را ندیده بگیرم وصلاح ارتش مرا وامیدارد که حمله را متوقف نمایم تا پائیز و زمستان بگذرد و بهار برسد.

با این که (فرسن) از این طرف ناامید شد باز از کوشش باز ننشست ودو نفر از دوستان خودرا بپاریس فرستاد.

یکی از این دو نفر استاد باله (بالت) ودیگری یك رجل مالی بنام (دیب) بود.

فرسن باین دو نفر گفت بعد از این که وارد پاریس شدند با (دانتون) رجل انقلابی معروف فرانسه تماس بگیرند ومبلغی قابل ملاحظه باو بپردازند واورا وادارند که وسائل نجات ملکه را فراهم کند.

ولی آن دو نفر بدون اخذ نتیجه از پاریس مراجعت کردند و گفتند که (دانتون) حاضر نشده است با آنها معامله کند.

آنوقت (فرسن) طوری روحیه خودرا از دست داد که بارها فکر خودکشی بخاطرش راه یافت ولی چون میدانست آنتوانت غیر از او، یك دوست صمیمی ندارد بخاطر وی از اجرای تصمیم منحرف شد.

ولی موجودیت بدون فایده‌اش مانند یك کوه بردوش اوسنگینی میکرد وگاهی دست‌های خود را می‌نگریست و می‌گفت ای دست‌های بی کفایت، شما خاك شوید بهتر از این است که حیات داشته باشید. هرروز (فرسن) سوار براسب میشد وبطرف مرز فرانسه میتاخت وقتی بخط سرحدی میرسید پشت درخت‌ها عنان اسب را می‌کشید وچشم بطرف جنوب، میدوخت.

اومیدانست بین آن مرز وپاریس بیش از هشتاد فرسنك فاصله نیست ودر آنجا معبوده او در دست یك مشت اشخاص بیرحم رنج می‌کشد وانواع حقارت‌ها را براو روامیدارند وحق دارد اوراهم مانند دیگران بیوفا بداند و فکر کند که وی را فراموش کرده‌است.

زمانی بخود می‌گفت بمیر، ای مرد بی غیرت، توکه برای او فایده‌ای نداری چرا زنده هستی. وقتی بخانه برمی‌گشت یادگارهای آنتوانت را که روی میزی مخصوص قرار داشت میدید یادگارهای مزبور عبارت بود از یك دسته موی سر، ویك عکس مینیاتور آنتوانت، ویك کتابچه یادداشت که ملکه فرانسه درسال ۱۷۸۸ قبل از این که فرسن بفنلاند برود باو داده بود.

آنتوانت درصفحه اول کتابچه مزبور باخط خود این چهار مصراع را نوشت:

۱- شما در این اوراق چه خواهید نوشت ۲- چه اسرار را به آنها تسلیم خواهید کرد ۳- بی شك این اوراق برای این بوجود آمده ۴- که شیرین ترین خاطرات زندگی در آنها نوشته شود.

فرسن با این اشیاء صحبت میکرد وآنها را می‌بوسید و بانیروی تلقین سعی میکرد که آنتوانت را بخود نزدیك نماید.

در بروکسل هیچ کس نبود که بتواند باحساسات فرسن پی ببرد وبفهمد که وی برای چه رنجوراست وبهمین جهت آن مرد سوئدی به خواهرش موسوم به (سوفی) مقیم سوئد چنین نوشت:

(سوفی عزیز و یگانه دوست من شما میدانید که ملکه را از تانپل بزندان کون سیرژری منتقل کرده‌اند و این کنوانسیون منفور قصد دارد ملکه را بدادگاه انقلابی تسلیم نماید تا اورا محکوم کنند واز وقتی که من این خبر را شنیده‌ام جزو زندگان بشمار نمی‌آیم چون این حیات که من دارم با این رنج شدید وجانکاه زندگی نمیباشد اگرمن میتوانستم برای نجات اوفعالیتی بکنم باز خودرا نیکبخت میدانستم ولی متاسفانه محکوم به رکود هستم واز این حیث خیلی رنج میبرم.

(من نمیتوانم هیچ کار بکنم برای اینکه فکر این شاهزاده خانم بدبخت یك لحظه ازمن دور نمیشود

تنها کاری که ازمن برمیآید این‌است که روزوشب درا ندیشه‌او باشم‌خیلی‌مایلم که جان‌را در راه نجات او قربانی کنم، ولی می بینم که ازعهده این کار بر نمیآیم ودرحالی که با شعف درراه‌اوجان خواهم سپرد، وسیله‌ای‌وجود ندارد که‌جانبازی مرا برای‌اومفید کند)

فرسن، بدون آرام گرفتن، میکوشید اخباری راجع به آنتوانت بدست بیاورد وتمام‌روز نامه‌هائی راکه دراروپا منتشرمیشد خریداری‌میکرد وهرزمان که‌مسافری‌ازفرانسه وارد میشد میدوید واورا ملاقات میکرد. بعضی‌می گفتند که باملکه فرانسه‌خوش‌رفتاری میشود، وبرخی اظهار میداشتند که‌باوی بدرفتاری مینمایند.

درروزپنجم اکتبر (فرسن) مطلع شدکه (دروئه) توقیف گردیده و اورا هنگامی که وارد نیویورك‌شده‌دستگیر کرده، بیروکسل‌منتقل نموده‌اند.

(دروئه) همان‌رئیس‌چاپارخانه بود که‌کالسکه حامل آنتوانت‌را تعقیب‌کرد ودر (وارن) او را به روستائیان شناسانید واگراو نبود آنتوانت ازفرانسه خارج‌می گردید یا رستگارمی‌شد.

(فرسن) بزندانی که (دروئه)را درآن حبس کرده بودند‌رفت واگرمیتوانست همانجا(دروئه) را خفه‌میکرد ولی‌دونفر‌دیگر که یکی‌ازآنها کشیش‌بود حضورداشتندو(فرسن) مجبورشد که خودداری کند.

(دروئه) درحضورفرسن ازخود تعریف میکرد و میگفت من‌درزندان(کون‌سیرژری) کمیسر بودم وسعی میکردم بملکه فرانسه‌خوش بگذرد وگفتم‌اطاقی‌راکه رطوبت نداشته‌باشد باو بدهند وروی‌تخت‌خواب وی دو دوشك بیندازند.

(فرسن) میدانست که آن‌مرددروغ میگویدو محالست‌مردی چون(دروئه) نسبت بملکه فرانسه‌ترحم کند ولی نمیتوانست دروغش را بثبوت برساند.

ده‌روزدیگر بفرسن‌خبررسید که قصد دارندآنتوانت را محاکمه کنند وتاریخ‌محاکمه برای روز چهاردهم یاپانزدهم اکتبرتعیین شده‌است.

ازاین‌خبرفرسن لرزید وبااینکه قبلا میدانست که محاکمه مزبورصورت خواهدگرفت جرئت نداشت وقوع آن‌رابپذیرد.

فرسن‌خودرا باین‌دلخوش میکرد که‌چون ملکه‌فرانسه‌زن‌است‌نسبت باو ترحم خواهندکرد ودادگاه فقط رای به‌تبعید او خواهدداد واورا ازفرانسه‌خارج خواهندکرد.

آنوقت او ملکه فرانسه‌را به‌سوئدخواهدبرد وبقیه‌عمر، خدمتگزاری‌وی‌را برعهده خواهدگرفت و خواهد کوشید که بدبختی گذشته‌اش‌را فراموش کند.

گاهی بفکر میافتاد مبادا دادگاه‌انقلابی‌اورا محکوم بمجازاتی شدیدتر کند؟

اما فوری خودرا تسلی میداد ومی گفت این‌طورنخواهد شد و ملکه فرانسه دارای دوستانی است‌که در پاریس مواظب‌او هستند وخودملت‌فرانسه نخواهند گذاشت که این‌جنایت بوقوع بپیوندد.

درروزبیستم ماه اکتبر، مصادف با روز یکشنبه، فرسن‌درخانه نشسته سربجیب تفکرفرو برده بود دربیرون سکنه‌شهر، لباس نوی‌خودرا پوشیده بطرف کلیساهامیرفتند تااین که مراسم مذهبی بجا بیاورند.

(فرسن) شب‌قبل تاصبح چشم برهم‌نگذاشته، گاهی میلرزید. درساعت‌یازده یکی‌ازدوستان‌او بنام (گران‌مزون) وارد شد و(فرسن)ازجاجست‌و بطرف او دوید و دست‌روی‌شانه‌اش گذاشت وبالرتعاش پرسید آیاخبری‌دارید

گران مزون وقتی رنك رخسار، و ارتعاش(فرسن) رادید نتوانست چیزی بگوید.

(فرسن) گفت شمارابخداصحبت کنید بگوئیدچه‌خبری از پاریس دارید؟

(گران‌مزون) گفت امروز صبح موقعی که‌من برای کسب‌خبر نزد(آکرمان) صراف رفته بودم نامه‌ای‌ازنماینده بازرگانی‌او درپاریس‌رسیده‌ودرآن‌نامه بوی‌اطلاع‌دادند که دادگاه انقلابی درشب

پانزدهم و شانزدهم ملکه فرانسه را محکوم کرده و حکم دادگاه فوری اجرا خواهد شد

فرسن طوری ازاین خبر لرزید که نتوانست بایستد و چون زیر پایش صندلی نبود بر زمین نشست. لحظه‌ای دیگر گفت : من تصور نمی کنم که ملت فرانسه بگذارد که حکم اجرا شود.

(گران‌مزون) برای این که جواب ندهد رو برگردانید و (فرسن) گفت خواهشمندم هر خبری که از (آکرمان) دریافت کرده‌اید بمن بگوئید مگر شما نمی بینید که این اخبار چقدر مورد علاقه من است .

(گران‌مزون) گفت نویسنده نامه کاغذ خود را بامداد روز شانزدهم فرستاده و در آن می گوید حکم دادگاه باید امروز اجرا شود و امروز ماری آنتوانت از پنجره ملی (نام گیوتین در آن دوره در فرانسه- مترجم) ظاهر خواهد شد .

مردسوئدی برخاست وطوری نالید که شبیه بناله یك مرد خفقان زده بود فرسن باوجود برودت هوا ، بدون بالاپوش ازخانه بیرون دوید و نمی دانست برای چه بیرون رفته ولی خود را مجبور میدید که ازمنزل خارج شود شاید در بیرون اطلاعی کسب نماید

وقتی نزدیك کلیسا رسید دید مردم اطراف روزنامه فروش‌ها را گرفته ، روزنامه‌ها را از آنها می ربایند پرسید چه خبر است؟ یکی از خریداران روزنامه عنوان درشت آن را بوی نشان داد و چشم (فرسن) که بآن عنوان افتاد بانك زد: خدایا... وبدیوار تکیه داد .

شخصی که روزنامه خریده بود گفت آقا شمارا چه میشود (فرسن) مثل مست‌ها که اختیار حرکات خود را ندارند ازآنجا دورشد ودرحال تمایل بچپ وراست ازپله کان خانه‌اش بالا رفت، وآنجا مقابل یادگارهای ماری آنتوانت روی صندلی افتاد .

بس ازچند دقیقه ازخانه خارج شد تا یك روزنامه خریداری کند و بادقت آن را بخواند تابهتر به بدبختی خود پی ببرد .

وقتی باروزنامه بخانه مراجعت کرد وآن راخواند سر بر زمین گذاشت و گفت خدایا چطور شد در روز شانزدهم این ماه که اورا کشتند من زنده ماندم؟

وای برمن که این شاهزاده خانم تیره روز در آخرین ساعت زندگی یکنفر دوست نزدیك خود نداشت که او را تسلی بدهد .

وای برمن که زنده ماندم و اینك در روزنامه می- خوانم جلاد دستش را روی شانه او نهاد، ومقابل گیوتین خوابانید و پاهایش را باطناب بست .

خدایا... چگونه من می توانم ازاین بدبختی تسلی بیابم چطور برخود هموار کنم آنتوانت من در آخرین دقایق حیات فریادها و ناسزاهای تماشاچیان را می شنید

بعد نظری بعکس آنتوانت وچشم‌های آبی او و گیسوانی که مانند نور می درخشید انداخت و گفت چطور این همه زیبائی وملاحت یکمرتبه برباد رفت .

آیا آنهائی که این زن را محکوم کردند قلب نداشتند؟ اگر جانوری خونخوار نبودند چگونه توانستند که این زن را از فرزندانش جدا کنند و بسوی مرك، آنهم مرگی این طور جانفرسا بفرستند ؟

(فرسن) یك‌مرتبه متوجه شد که دیگر آنتوانت را نخواهد دید و سر را روی میز گذاشت و گریه هائی را که از چندماه باین طرف عقب میزد سرداد.

آنقدر گریست تااینکه دیگر در چشمهای او اشك باقی نماند و بعد سر برداشت و نظر باطراف انداخت که باچیزی بحیات خود خاتمه بدهد.

ولی قبل از اینکه تصمیم خود را بموقع اجراء بگذارد بخود گفت : مرك من بعداز این جنایت، یك بی غیرتی دیگر است ومن که نتوانستم اورا نجات بدهم باید زنده بمانم تا اینکه انتقام وی را بگیرم و درراه گرفتن انتقام به قتل برسم .

«پایان»

J. & K. UNIVERSITY LIB.
Acc. No ......56939......
Date ....31..3..65..

113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

سرنوشت یك امپراطور

بقلم نویسنده همین کتاب (پیر نزلف)

ترجمه : ذبیح الله منصوری

یکی از برجسته ترین کتابهائی که در سنوات اخیر
بزبان فارسی منتشرشده کتاب «سرنوشت یك امپراطور»
تالیف (پیر نزلف) فرانسوی است

دراین کتاب که مشتمل برشرح زندگی ناپلئون بناپارت امپراطور فرانسه وجنك های او بخصوص جنگ معروف روسیه و عقب‌نشینی قشون ناپلئون درآن کشور و عروسی ناپلئون با «ماری لوئیز» دختر امپراطور اطریش وهم چنین تاریخ مفصل زندگی ناپلئون‌دوم پسر امپراطور است مطالبی وجود دارد که نه فقط قبل ازانتشاراین کتاب بزبان فارسی دراین کشور منتشر نگردیده، بلکه درزبان‌های اروپائی‌هم تا امروز سابقه نداشته و با این که سراسر کتاب نص‌تاریخ می باشد (پیر نزلف) بقدری آن را شیرین نوشته که وقتی خواننده کتاب را شروع میکند تا بانتها نرساند نمیتواند از آن جدا شود.

بهای «سرنوشت یك امپراطور» فقط چهل ریال و بوسیله همین مؤسسه منتشرشده است.

بها : ۶۰ ریال

113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

~~11479~~
113583

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

UNIVERSITY OF KASHMIR
Acc. No. 62119
Author
Title. Roman Britain and the English settlements.